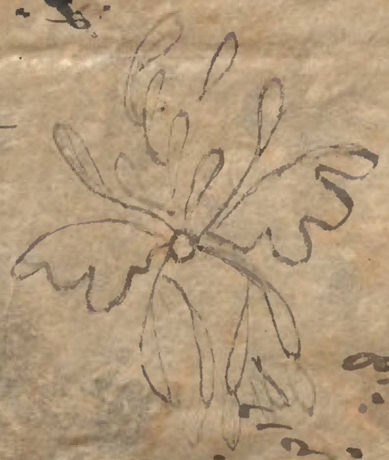


[illegible]



[illegible]

در میان آفتاب بچگی در زیر او هنر نفاذ کرده

دارد تا را انداختم بچگی حکمت کرده

در زبانی کودک کرده بالا او بری نهاد

... در او ناام ... زایل

... او دو عمی ... شیر زنقل

... کنند ... باهو ز

... ببیند

جور دوا ... در جی

ز ... فلک

القصه فصل دبستان [illegible]

مصرع

[illegible]

تعیین [illegible]

[illegible]

مصرع

تمام [illegible]



اما این کتاب
تحفه شاه عباس
داخل کتب ایران ابد خانه زادخان
فرزند جنگ بن ازبسه کتب کردند وقف
مهابت خان ... در سال ... شد



صحیح

ز فیض زاهد این شهر تشنه باز جهان

... دادی نبرد ستانند از کف شیطان

ایزد تعالی از حکم حکمت وقوت قدرت جهان افرید جنانک سر بدوار با حر اورد حر بو بدید وما را از همه جانوران برکزید وبا قامت الفی دل بینا
وزبان کویا ارزانی داشت وجهره نخوبی بنکاشت وباستهها فرمود وراه بهشت ودوزخ بنمود وسغمبر فرستاد دنماینده راستی وداد یا صاحب الکتب وساله
باد صلوات ودرودهای بر همه سغمبران باد خاصه بر خیر خلقان کزیده رحمن خاتمه سغمبران محمد مصطفی الامین الذی وعد وفا خداوند
براق ومعراج اراش دین ودنیا وملک ودولت ومنبر وملت وبخت وتاج کواهی دهم واورده اقرار اوردن جبرئیل ورسانیدن کلمات
کفتار از ایزد بوان کردار محمد مختار صلوات الله علیه وسلم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسرا
وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا طوبی انک سوی راه راست شتافت وازدل پاکیزه تن تسلیم کرد واسلام وایمان یافت
در سرشت همه جانوران جنان افریدست که جر منفعت ودفع مضرت در هر یکی پدید ست وهر یک نوعی دیکر خواهد که بهی سوی خویش اید وبدی
باز دارد وان در سرشت هر جانور راست اکرچه ساز ووضع هر یک بروجهی دیکرست بنیاد یکیست ودیکر کون نهاد وبسان اری کل یوم هو فی شان
بعضی بغلبه وزور بربایند وبعضی حیلت وفریب کار فرمایند وبعضی خواهش ووسیله کرد اند تا بدان عدا توزند واسایش اید وزند کروهی با دشمن جوشش
برجوشند وکروهی جون اهو در کریختن کوشند وکروهی جون مار روی زمین سیر کنند وکروهی جون ماهی در اب کذر کنند هرچه در جمله جانوران
بجوی از رشتی ونیکویی ویکی معانی این معانی در عالم از بنی ادم بکشاید وبهمه نوع بیاید یکی جون شیر دلاور وسهمکین ودیکر جون تند وزکین یکی سود کننده
جون ملس انکس دیکری زیان کننده جون نهوش نفرین یکی جون خروه بخشنده دیکر جون تک در بخل کوشنده یکی جون کوسفند تسلیم کرده وساده
دیکر جون سعال حاره وفریب بیش نهاده یکی جون کبک خندان بر کوهسار دیکری غمناک وبرباک جون بوتیمار یکی فرخنده جون همای دیکری جون جغد
نامبارک در همه جای یکی امیزنده وانسی جون کبوتر دیکری ناآموزنده ووحشی جون پلنک نر یکی جون اهو لطیف وسبک جان دیکری جون خرس خلیب
وکران یکی رام جون شتر بردبار دیکری جون استر سهمکین حرون در بار یکی بر هوا شنده جون عقاب دیکری رونده جون ماهی در اب یکی جون حربا با فتاب
کردان دیکری جون خفاش بروز پنهان وماننداین هر یک خاصیتی دارد وشکلی دیکر بیش از همه قامت الفی راسر سوی اسمان وبجشم بصر براستی
از هر سوی نکران وزبان کوینده وجهره خوب برخنده وعنان نکاور بدست کرفته وخفته از کار نهفته وجهار باکه فرمودا وست هم از کوشت و
استخوان ورک وپی وپوست جون سر سوی جنوب دارد دنبالش اید سوی شمال واکر سوی مشرق دارد سوی مغرب باشد شر دنبالش سوی نبات
راسر سوی زمین است وپای سوی اسمان بر بیست وازهمه فرودتر زمینست وخاک جای تاریکی ومغاک سر هر جنسی که فرودی وبرتری جوید وسوی
پاکی وبهتری بود نهادان لطیفتر وبنیادان شریفتر وهرانچ بمرتبت فرودتر نزدیکتر کارا وواژونه تر وتاریکتر جنانک از سنکان کدامی تر که ان سند
ابدار ست تا جون برکه وبرد ودانه نارست واز درختان هرکدام برومندتر پاکیزه تر وخورهومندتر واز رونده وپرنده هرکدام با مردم بدکیرد آرام تر
خوی ونهاد انسی کیرد وبدی وبدی بند بردان نیکوتر وبا هوتر بس ای هشوارد نافریش مردم جه کوبی من ذکر وانثی افحسبتم انما خلقناکم عبثا
وازینست که دانا جون احشیج جهار کانه برسخت وبرشمرد ستکوی مردم عالم خردست سبحان خدای فرد صمد لم یلد ولم یولد جنانک خواست افرید

## گفتار اندر سبب تالیف این کتاب و فهرست مقالات

وما را بذان راه نیست واز راز نهفته دل ما آگاه نیست

خدایا چاره بیچارگانی مرا و جز مرا چاره تو دانی مؤلف وجمع کننده این کتاب شه مردان بن ابی الخیر کوید چون مدتی در کرکان واستراباد بر عطلت بماندم از صناعت خویش وان دبیری واستیفاست وروزکار نا هموار و نا موافق پیش آمد وکفتار حق وپیغمبر صلوات الله علیه وسلامه من اعان ظالما سلطه الله علیه در من کار کرد واکرچه اولیا النعم اعز الله انصارهم از درکاه عالی اعلاه الله تعالی خداوندیها فرمودند وشفقتها نمودند وبشرح خدمت خواندند از انچ اسباب موانع مستولی بود توفیق مساعدت نمود از بهر آسایش وترجیة الایام جند کتاب ساختم از ان جملت یکی کتاب البدیع است در خواص وطبایع ومنافع وجند علم دیکر که از کتب بسیار برکزیده ام بس از بهر انچ بتازی بود خواستم تا فایده آن متداول ومنتشر کردد وعام باشد میان خواص وعوام کتابی ساختم بپارسی دری وبران کتاب اول زیادت ونقصان کردم جنانک بایست وترتیب بکرداندم وازجند نوع دیکر که دران کتاب نیست از هر یک دران جای طرفی اوردم وبر دوازده مقالت بنهادم اندر دو قسم

**قسم نخستین** ۲۴۰ در خواص ومنافع وطبایع مردم وحیوانات از سباع ووحوش وبهایم وطیور وهوام وحشرات واشجار ونبات واحجار وجواهر واجساد شش مقالات ازین جملتست

**مقالهٔ اول** ۲۲۰ در کیفیت تاثیر خاصیت وطبایع واخلاق ومنفعت اعضای مردم سه فصل

**مقالهٔ دوم** در جهار پایان ووحوش وبهایم یک فصل اندر مقدمه ساند وسخن بر جمله کفته رود وکفته شود در جهل وپنج نام

**مقالهٔ سیوم** اندر مرغان بزرک وخرد بیرون مقدمه وکفتار بر جمله کفته شود جهل وپنج نام

**مقالهٔ جهارم** اندر هوام وحشرات زمینی وابی بیرون مقدمه وکفتار بر جمله ساند تمامت حیوانات

**مقالهٔ پنجم** اندر اشجار وحبوب ونبات اندر هر بابی جند فصل از علم فلاحه ساند در شصت ویک فصل هشت باب

| باب اول | باب دوم | باب سیوم | باب جهارم |
| --- | --- | --- | --- |
| اندر میوه بار خوردنی درختها ساو یازده جنس | اندر درختان مشموم وسرغم ده جنس | بالیز وتره بیست وده جنس | جند جنس از درخت ونبات هفت جنس |

| باب پنجم | باب ششم | باب هفتم | باب هشتم |
| --- | --- | --- | --- |
| اندر شناختن باران وسرما ورستان یک فصل | اندر کردن کاو یک فصل | نکاه داشتن درختان وبرونما یک فصل | بازداشتن افتها جهار فصل |

**مقالهٔ ششم** اندر اجساد وجواهر واحجار ودر هر بابی جند فصل وجند جنس ساند هشت باب

| باب اول | باب دوم | باب سیوم | باب جهارم |
| --- | --- | --- | --- |
| اندر مقدمه وسخن بر جمله بابدت | اندر اجساد کدازنده وآواز دهنده | انچ ارواح خوانند مانند انچ جان دارند جهار جنس | در اجساد معدنی هشت جنس |

| باب پنجم | باب ششم | باب هفتم | باب هشتم |
| --- | --- | --- | --- |
| اندر جوهرها ونکینها هفده جنس | اندر اجساد مولده جهار جنس | اندر اجساد معمول | جند سنک که از طابوران ودیکر کونه بدید اید |

**قسم دوم** در جند نوع خواص وطبایع از علوم حسابی ونجومی شناختن ودانستن وجند حکایت وسخن از اعمال برا کنده تصعب دست سوند وازجند کونه غرایب دوازده مقالات ازین جمله شش مقالت

**مقالهٔ اول**

اندر نجوم اندر اجسام جهار کانه وفصولی که باسمان تعلق دارد ومکان وزمان وجند حکایت

| جهار طبایع | قطبها فلک | شناختن منازل | مکان |
| --- | --- | --- | --- |
| آتش وهوا وآب وزمین | شمال وجنوب | در ودمور کواکب ساند | اقلیم هفتکانه وصورت ولایتها وخاصیت جند شهر وجند بنا منظر ساخته اند |

چند بنا — در ساختن اندام و عمل مکان
کشف نار — اندر زمان بهار و مقدمه و چند افسانه و حکایت رستم زال

## مقاله دوم
از ثماطیقی در خواص عدد ده و شش فصل

چند سبب و علت نجومی هفت فصل — منطق در فصل ایساغوجی و قاطیغوریاس — چند حساب مداول معاملتی و خاصه شکل مثلث

حکومتها امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دانستن جدول غالب و مغلوب. علم خواتم و ساختن نرهمت ستارهٔ سیاره و روز اجتماع و ماه نو و تاریخ مولود از طالع

اختیارات نجومی بر دوازده برج

## مقاله سیوم
از قسم دوم اندر علم فراست مردم شناختن و آن پنج باب است

باب اول — در مقدمه
باب دوم — اندر است چشم
باب سوم — اندر دلایل اعضا کرید
باب چهارم — اندر چند دلایل دیگر
باب پنجم — اندر دلیلها بر عادت و طبع

## مقاله چهارم
از قسم دوم اندر تعبیر رؤیا و آن مشتمل است بر چهارده باب

باب اول — در مقدمه پنج فصل
باب دوم — اندر احوال تن جهانی و کار رنگ و بند و اسمانی و ستارگان و آنچ بدان پیوند د سی و پنج فصل
باب سوم — اندر مردم و اعضاء مردم یکی یک و آنچ بر اندام باشد و آنچ بیرون آید و بالاید سیاه فصل
باب چهارم — در چهارپایان اسباع و وحوش و بهایم بیست و چهار فصل

باب پنجم — اندر مرغان بیست و دو فصل
باب ششم — اندر هوام و حشرات آبی و زمینی سیزده فصل
باب هفتم — اندر درختان میوه و سرغم و حبوب و تره و گیاه سی و شش فصل
باب هشتم — اندر کوه و دریا و درو شهر و جای و مسکن مردم و آنچ بدین ماند سی و دو فصل

باب نهم — اندر طبقات مردم و صناعتها بیست و شش فصل
باب دهم — آلات خانه و کارها و های پانزده فصل
باب یازدهم — از هر گونه آلات و اجناس شصت و چهار فصل
باب دوازدهم — در علت و بیماری شش فصل

باب سیزدهم — اندر چند گونه که بکردار مردم پیوسته است
باب چهاردهم — اندر نوادر منامات

## مقاله پنجم
اندر قسم دوم بر آثار علوی سه باب

باب اول — اندر حادثها که از بخار تولد کند بر فضا هوا سیزده فصل
باب دوم — اندر حادثها که بر روی زمین افتد از دو بخار هفت فصل
باب سیوم — اندر حادثها که در زیر زمین افتد و تولد چشمها هفت فصل

## مقاله ششم
از قسم دوم چند نوع علمی و عملی ده نوع

نوع اول — علم کیمیا و تلاویح و جلا دادن شش فصل
نوع دوم — اندر خضاب و رنگ و نقش ساختن دیگر گونه شش فصل
نوع سوم — خاصیت چند چیز سه فصل
نوع چهارم — چند عمل دیگر چهار فصل

نوع پنجم — اندر تیغها پنج فصل
نوع ششم — ملع انار ده فصل
نوع هفتم — علمها که بطلسم ماند هفت فصل
نوع هشتم — علمها که ختاونان زرق و سالوس نمایند ده فصل

نوع نهم — اندر عطرها چهار فصل
نوع دهم — اندر داروی چشم چهار فصل

## انجام
کتاب نزهت نامه اندر علت و بهانه آفرینشها پنج فصل

فصل اول — مقدمه و آغاز کار آفرینشها
فصل دوم — معادن
فصل سوم — نبات
فصل چهارم — حیوان
فصل پنجم — آفرینش مردم و حال نفس

## آغاز کتاب

نزهت نامهٔ علائی و ساختن او بهر مجلس عالی اعلاه الله تعالی

چون مدتی روزگار بر داختن تالیف این کتاب بر آمد و از زیادت و نقصان کردن فارغ شده بودم از اعدتی و دختری همی شناختم تا بدان خویشتن را بر

مجلس عالی خداوندی امیر اجل موید منصور ملک عادل عضد الدین ظهیر الاسلام علاء الدوله و جمال المله فخر الامه شمس الملوک سید الامرا مرزبان
دیالم غاص بلکارشاسب حسام امیر المومنین اعز الله نصره ابن الامیر المؤید ملک طبرستان علی بن شمس الملوک فرامرز بن الملک العادل علاء الدوله
محمد بن دشمنزیار رضی الله عنهم و قدس ارواحهم عرضه کنم و عذر تقصیر و تاخیر بخدمت نیامدن نموده باشم و از بهر زینت و بزرگ داشتن این کتاب
را از همت نامه علایی نام نهادم تا چون خداوند عز نصره دران تامل نماید نیکبختی بدین بنده دعاگوی پیوندد و سر بر آسمان افتخار کشد و چون آفتاب آن
دولت قاهره ثبتها الله بر وی تابد از سرتابه شود و از آسایش سود آسوده و رنج و زیانی گذشته فراموش کند و از بهر آنچ بزبان بنده از نشر مکارم و معالی
مجلس عالی اعلاه الله قاصر است و داند که عبارة گوینده بوصف آن همت بلند نرسد و خاطر مساعدة ننماید بدانچ ادا بعضی تواند کردن در دعا خیر
مفرود و جهد المقل را کار فرموده و در یاد کردن فصلی چند دلیری نمود و خواست که اولا بر گفتار خویش حجت و دلیل نماید و برهان واضح شرح
و بیان این بیت که گفته اند معلوم گرداند **شعر** ولیس لله بمستنکر ، ان یجمع العالم فی واحد ، و بحکم آنچ ابو نواس ... بمعانی گوید
ان تلقه لرایت الخلق فی رجل ، والدهر فی ساعة والارض فی دار ، و نیز از بهر استشهاد معاینه باز نمودم از کتاب تهذیب الاخلاق ابی علی بن مسکویه
بس هم بعبارة تازی چنانک در تالیف اوست بیاورده شد و نقل افتاد و اینست وجمع الحکما علی ان انواع الفضائل اربعه وهی الحکمة
والعفه والشجاعه والعداله واضدادها التی هی رذائل اربعة وهی الجهل والشره والجبن والجور **اما الحکمه** فیحدث عن
الملکه وهی النفس الناطقه التی بها النطق والتمیز فی حقایق الامور والتها التی یستعملها من بدن الانسان الدماغ ولذلک اذا کانت حرکتها معتدله
غیر خارجه عن ذاتها وکان شوقها الی المعارف الصحیحه لا الظنیه فانها جهالات بالحقیقة وحصولها فی الانسان ان یعلم الامور الالهیه والامور النفسانیه
ویتمیز علیها بذلک ان یعرف المجهولات ایما یجب ان یفعل وایما یجب ان لا یفعل وهی وسط بین رذیلتین وهما السفه والبله **السفه** استعمال
القوه الفکریه فیما لا ینبغی وکما لا ینبغی ویسمیه قوم الجربزه **والبله** هو تعطیل القوه الفکریه واطراحها بالقوه الارادیه لا من نقصان الخلقه و
انواع الفضائل سته وهی ١ الذکا وهو سرعه انقداح النتائج وسهولتها علی النفس ٢ الذکر ... مخالطه العقل والوهم من الامور ٣
التعقل موافقه بحث النفس عن الاشیا الموضوعه بقدر ما هی علیه ٤ سرعة الفهم وقوته تامل النفس لما قد لزم عن المتقدم ٥ صفا الذهن استعداد
النفس لاستخراج المطلوب ٦ سهوله التعلم قوه فی العقل وحدة فی الفهم بها ندرک الامور النظریه **والعفه** تحدث عن القوه البهیمیه وهی النفس
الشهوانیه التی بها الشهوه وطلب الغذا والشوق الی اللذات الحسیه والتها التی یستعملها من البدن الکبد وذلک اذا کانت حرکتها معتدله منقاده
للنفس الناطقه غیر متابیه علیها فیما تقسطه لها وظهورها فی الانسان ان یصرف شهواته بحسب الرای الذی یوافق التمییز الصحیح حتی لا یبالیها و یصیر
بذلک حرا متعبد الشی من شهواته وهی وسط بین رذیلتین وهما الشره والشهوه **الشره** الانهماک فی اللذات والخروج فیها عما ینبغی وخمود **الشهوه**
وهو السکون عن الحرکه التی یسلک نحو اللذه الجمیله التی یحتاج الیها البدن فی ضروراته وهی ما رخصه العقل والشرع واجناس العفه اثنا عشر ١
الحیا وهو انحصار النفس خوف اتیان القبائح والحذر من الذم والسب الصادق ٢ الدعه سکون النفس عند هیجان الشهوه ٣ الصبر مقاومه النفس
للهوی لئلا تنقاد لقبائح اللذات ٤ السخا الوسط فی الاعطا والاخذ وهو ان ینفق الاموال فیما ینبغی بقدر ما ینبغی علی ما ینبغی وتحته سته انواع
نورد ذکرها من بعد ٥ الحریه فضیله للنفس تکسب المال علی وجهه ٦ والقناعه التساهل فی الماکل والمشارب ٧ الدمایه حسن انقیاد النفس
لما یحمل وسرعها الی الجمیل ٨ الانتظام والتدبیر حال للنفس تقودها الی حسن تقدیر الامور وترتیبها علی ما ینبغی ٩ الهدی حسن السمت و هو محبه
تکمیل النفس بالزینه الحسنه ١٠ المسالمة موادعه تحصل للنفس عن ملکه لا اضطراب فیها ١١ الوقار سکون النفس وثباتها عند الحرکات التی تکون فی

المطالب ٢ الورع لزوم الاعمال الجميله التي بها يكمل النفس التي يكون في المطالب الانواع التي تحت السخاء وهي ستة ١ الكرم انفاق المال الكثير بسهوله
من النفس في الامور الجليله القدر الكثيرة النفع ٢ الايثار وهو فضيله النفس بها يكف الانسان عن بعض حاجاته التي تخصه حتى يبذله لمن يستحقه
٣ النبل سرور النفس بالافعال العظام وابتهاجها بلزوم السيرة ٤ المواساة معاونة الاصدقا والمستحقين ومشاركتهم في الاقوال والاموال
٥ السماحة بذل بعض ما لا يجب ٦ المسامحة ترك بعض ما يجب والجميع بالارادة والاختيار والشجاعة يحدث عن القوة السبعية وهي النفس
الغضبانيه التي بها الغضب والجرأة والقدوم والتي يستعملها من البدن القلب وذلك اذا كانت حركتها معتدله تطيع النفس الناطقة فيما سقطه
لها ولا تهيج في غير حينها ولا تحمى مما لا ينبغي لها ويظهر للانسان بحسن انقيادها النفس الناطقة المميزة واستعمال ما يوجب الرأي في الامور الهائله اعني
ان لا يخاف من الامور المفزعة اذا كان فعلها جميلا والصبر عليها محمودا وهي وسط بين رذيلتين الجبن والتهور الجبن هو الخوف مما لا ينبغي ان
يخاف منه التهور هو الاقدام على ما ينبغي ان يتقدم عليه وانواع الشجاعة ثمانية ١ كبر النفس وهو الاستهانة باليسار والاقتدار على حمل الكريهه
والهوان ٢ النجدة ثقة النفس عند المحارب حتى لا يخامرها جزع ٣ عظم الهمة فضيلة النفس يحتمل بها ممادة الجد وضدها حتى الشدائد التي
تعرض للموت ٤ الصبر فضيلة بها تقوى النفس على احتمال الالام ومقاومتها عند الاعمال الخاصه والفرق بين هذا الصبر والصبر الذي في العفه
ان هذا يكون على الامور الهائله وذلك عن الشهوات الهائجة ٥ الحلم فضيلة النفس تكسبها الطمانينه فلا تكون سفيهة ولا يحركها الغضب بسهوله
وسرعة ٦ السكون قوة للنفس تغير حركتها عند الخصومات وفي الجهات التي يذب بها عن الحرام او عن الشريعة لسديدها ٧ الشهامه
الحرص على الاعمال العظام وتوقعا للاحدوثه الجميلة ٨ احتمال الكد قوة للنفس يستعمل الانسان في الامور الحسنه بالتمرين وحسن العادة
والعدالة يحدث عن الفضائل الثلثة المتقدمة بعضها من بعض فضيلة هي كمالها وتمامها وذلك بمسالمة هذه القوى بعضها لبعض واستسلامها للقوة
المميزة حتى لا تتغالب ولا تتحرك نحو مطلوبها على رسوم طباعها ويحدث للانسان بها سمة يختار بها ابدا الانصاف من نفسه اولا ثم الانصاف و
الانتصاف من غيره وهي وسط بين رذيلتين الظلم والانظلام الظلم هو التوصل الى كثرة المكاسب من حيث لا ينبغي وكما لا ينبغي ولهذا يكون الظالم
كثير المال لانه يتوصل اليه من حيث لا يجب وكما لا يجب والظلم يسير المال جدا لانه يتركه من حيث لا يجب والعادل في الوسط يقتني المال من حيث
يجب ويتركه من حيث لا يجب وانواع العدالة ثمانية ١ الصداقه محبة صادقة يهتم معها بجميع اسباب الصديق وايثار فعل الخيرات التي يمكن فعلها له
٢ الالفه اتفاق الاراء والاعتقادات ويحدث في التواصل ليعتقد بعضها التضافر في تدبير العيش ٣ صلة الرحم مشاركة ذوي اللحمة في الخيرات
التي يكون في الدنيا ٤ المكافاه مقابلة الاحسان بمثله او زيادة عليه ٥ حسن الشركة هو الاخذ والاعطا في المعاملات على الاعتدال الموافق للجميع
٦ وحسن القضا مجازاة بغير من ولا ندم ٧ التودد طلب مودة الاكفاء واهل الفضل بحسن اللقاء بالاعمال التي تستدعي ذلك منه ٨ العبادة
تعظيم الله عز وجل وتمجيده وطاعته واكرام اوليائه من الملائكة والانبيا والرسل عليهم السلام والعمل بما توجبه الشريعة جيئنا الى المقصود
وهذه صفته تعني عن نسبة الموصوف لاختصاصه بها واستحقاقه اياها ٤ اكنون تامل بايد كردن وبچشم عبرت واعتبار بديدن وبراي حسرو احبار
باز وجه تحقيق وتصديق باز نمودن تا از اقسام وسعت فضايل كدام است كه ايزد تعالى بخداوند عضد الدين علا الدوله شمس الملوك عز نصره ارزانى
نداشتست طبعي واكتسابي وتمامتر حظي ونصيبي نيافتست جبري واختياري بل هر نوعي زيادتي سند چنانك احسن الحسنى وزياده موجودست
ان فضائل وپاكيزه ومنزه وهر اراذل كفته اند اگر فضائل حكمت وتحصيل علوم هركس نكوست بخداوند شرف كوهر وپادشاهي خاندان موروث توارثه عن والد
بعد والد نكوتر وعالى تر شود كه خداوند ماضي علا الدوله قدس الله روحه العزيز وبقاء دولت خداوند جاودانه باقي وپاينده باد خواجه رئيس ابو علي سينا

را گفت اگر علوم اوایل بزبان پارسی بودی من بتوانستمی دانستن بدین سبب بحکم فرمان دانش نامهٔ علائی ساخت و چون بپرداخت و عرضه کرد
ازان هیچ نتوانست دانستن پس نگاه باید کردن با طبع شریف و فهم صافی خداوندی علم آن چگونه خویشتن را حاصل کرداند و منزلی قریب شناخت
و بپایهٔ بزرگتر و مشکلتر ازان درگذشت از اقلیدس و مجسطی بمدتی قریب ، ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ، و سبحانک و فوق کل ذی علم علیم ، دیگر از عفت و
ورع در پیری و هنگام ضعیفی و بیچارگی پسندیده است اندر برنایی چنانک ایزد تعالی در قرآن یاد کرد السابقون السابقون اولئک المقربون ، پسندیده تر
و بهتر و پذیرفته تر واند رفضیلت سخاوت چنانست که بگاه بخشش صلت چنان فرماید که ستاننده و یابنده عطا در مدت عمر خویش از آز و نیاز دنیایی براستاند
و با پیوستگان خویش مرفه و آسوده ماند و نیز بران عذر خواهد و از حکم همت بزرگ موهبت بسیار اندک شناسد و همانا بسمع شریف رسیده است الجود
بالموجود غایة الجود و حقیقتست که اگر مال دنیاوی با خزانهٔ عالم مساعدت نمودی یک تن درویش و مفتقر نماندی و تخم طمع و سوال گسسته شدی و بیخ
از دست برهمت رسیدی و حدیث شجاعت از آفتاب روشن تراست و کیست که ان گرز خاص از زمین برتواند داشتن فکیف برافراشتن تا کمال صد
بنجاه منی بزخم تواند کردن فکیف از کار فرمودن و بدان تیر انداختن و همانا امیر ابوفراس از بهر این حال وان روز گفته بود شعر
یا باذل النفس والاموال مبتهجا ، اما یهولک لا مورث و لا عدم ، نشدتک الله لا تسمح بنفس علی ، حوع صاحبها تحیا بها الامم
اذا الفت رقاق البیض منفردا ، تحت العجاج فلم تستکثر الخدم ، اگاه با قوت دلیری و مردانگی و حرص نمودن بر کارها بزرگ و اندیشها صافی
بگاه حلم و سکون احنف قیس که بدو مثل زنند غاشیه کشیدن را شاید گوی قوت غضبانی از بن ما فریده اند و ابر کنه کار بگاه قدرت رحمت و شفقت عائد
چنانک طاعت داران بران مهربانی حسد برند و رشک نمایند اما فضیلت عدالت در زهد و ورع و عبادت کار خدای و تلاوت قرآن مبالغت نمودن و ارکان شرع
یکایک بر پای داشتن و شرایط موجبات بجای آوردن مشهورتر ازانست که بگفتار حاجت آید و بهتر ذخیره و بیشتر استظهار بتعهد و تفقد مستحقان
و درویشان داند و مهتر غنیمتی فریاد رسیدن داند که نشناسد و این معنی اگر بتسلیم و تقلید واجبست بقوت ایمان و برچگونگی مقتضی شرع بدلیل و حجت واقف
شدن و حاصل کردن واجبتر و بلندتر و آن نور علی نور تواند بودن شعر ای پارساتر ایزد همه کارت بکمال ، این دار آراسته را جند همی آرای
فصل در اخبار فرس چنان اند که چون گیو گودرز کیخسرو را دید در وقت بیاوردن او را از ترکستان و در روی خوبی پادشاهی او نگاه
کرد خواست که از بهر شکوهش و درستی حال نشان و مهر کیانی بر بازوی او ببیند والتماس کرد تا بنماید چون بدید نماز کرد و آفرین گسترید و آن نشان
جسمانی بودست و رمزی در اتفاق و توفیق نگاه باید کردن تا برین موجب کرا و کی گاه بوده است و آنست که طالع شریف خداوندی دام الله دولته برج قوس است خانهٔ
ملوکی خداوندش مشتری سعد اکبر که جملهٔ خیرات و راستی و راحت و اعتدال بدو پیوستست و طالع خداوندان گذشته سعید شهید و ماضی قدس الله روحهم
همین برج بودست و ازین بزرگتر و روشن تر و محکم تر دلیلی نتواند بودن بر درستی نژاد و پاکیزگی گوهر و پایندهٔ دولت و اتفاق خوب در خیرات و اگر نام
کیخسرو بدلیل رمزی و جسمانی یافته شد و یادگار بماند نتایج آسمانی و روحانیست با جهرهٔ سیاوشی و کالبد تهمورثی و قوت تهمتنی و سیرت ملکی
زیبنده تر کجا و ذاتی بماند و سعادت دو جهانی و حق شناسی در جهان ازان شریفتر که مرادها بتمامی حاصل شود بتوفیق الله عز و جل فصل
و دیگر چه چیز شناسی ازان شریفتر که حاجت مردم روا کرداند و بامید رسانند و چون پیغمبر راستین صلوات الله و سلامه علیه رهنمایی کند
و گوید اطلبوا الحاجة عند حسان الوجوه چه دلیل تواند بودن ازین درست تر و عالی تر که ایزد تعالی خلق و خلق ملکی و جمال و کمال فلکی ارزانی داشت
تا در هر دو جهان پسندیده و امر زیبا باشد اندر خشنودی کردگار فصل ایزد تعالی توفیق خیر دهاد و با هنرهای خوب در کلمات رحمت قابل
و ترس و وعد و وعید و قوف افتاد و مصور گشت و در دو جهان مشرف و گرامی کرداننده خدای سبحانه و تعالی بنوید داد و گفته عز من

واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی   لاجرم هرکه بر بقا و دولت این خداوند نیکو سیرت و بلند همت دعا گستر د و آفرین سپرد دستود ست و سزای آفرینست **فصل** شنودم که یکی شاعری را گفت در فلان کس مدحی گوی جواب داد زود ترا و را بگوی تا هنری بنماید آنگاه من بنظم آرم حال من بخلاف اینست که معاینه می بینم بچشم سر و بحقیقت دل میدانم و زبان بذکر آن نمی رسد مانند قرصهٔ آفتاب که از تابندگی و فروغ روشنی چشم ادراک نور آن نتواند کردن تمامی و اگر شاعران سخن نه بیستند از بهر غلو نمودن و مبالغت کردن و زیاده نابوده گفتن بدین سبب گفته اند اشعرهم اکذبهم من باری از بهر قصور و عجز ایج ساد کردن طرفی بمی رسم خویشتن را ملوم و معاتب میدانم اما بیتی چند از گفته دیگری بر سبیل دعا بی ازبهر آنج لایق دیدم برین فصل بنشتم **شعر**

جان بندگان بجانش اندر پیوند   دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
راد و سخندان و شیر مرد و خردمند   از ملکان کس چنو ندید جوانی
مادر آزادگان کم ارد فرزند   دایم بر جان او بلرزم از یراک
نام گیتی نه از گزاف بر آکند   دست و زبان زر و در بر آکند
خلق ندانند همی که بخششش او چند   کس نشناسد همی که کوشش او چون
همی اساس فضل و همت او ژند   همی معاسب فخر و همت او شرع
دل نه ببازی ز مهر خواسته برکند   در دلها شاخ مهربانی نشاند
خاطر مداح او زمین برومند   سیرت او تخم کشت و نعمت او آب
مدح ملک را کسی نگوید مانند   گرچه بکوشند شاعران زمانه
چون که نامش نبد نامه بیاکند   سیرت او گر سود و همی بکسر ک
زانک همی روزگار گیرد از و پند   سیرت این شاه بند نامهٔ اصلیست
انک باقبال او نباشد خرسند   کیست بگیتی خمیر مایهٔ ادبار
پای طرب را بدام کرم در افکند   هر که سر از بند شهریار بپیچد
ای فلک از کار دشمنانش همی خند   ای ملک از حال دوستانش همی ناز
گو بشو و دست روزگار فرو بند   هر که بخواهد همی گشایش کارش
دیر زیاد آن بزرگوار خداوند   آخر شعر آن کنم که اول گفتم

**فصل** سزد که همچنانک بعجز خویش در سخن راندن نمودم و اقرار آوردم و دانم که اگر مانند سحبان وایل گردم بوصف صرفی برسم از آنچ هرگاه که چون از تن باز اندیشم خصلتی و فضیلتی نا گفته پید آید که بر همه فزونی دارد و اندیکرها بر کند ز د و به بورقی چند کاغذ یا بکتب بسیار حق آن نتوان گزارد و اداء ذکر آن نتوان کرد مانند خط موازی که ملتقی نشود و التقا نپذیرد بهم برین نیز واقف نتوان شد و بر وصف کیفیتش وقوف نیفتند پس همان به که بدعا و دعوی خویش باز شوم و بتوفیق خدای تعالی بتالیف و جمع که کرده ام مشغول گردم و ختم این باب بدو بیت کنم که رودکی گفت **شعر**

اگر ببست دری با هزار در بکشاد   درست و راست کنا دا این مثل خدای و را
بر و حوادث را هیچ گونه دست مباد   جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد

# قسم نخستین

در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهایم و طیور و هوام و حشرات زمینی و آبی و اشجار و نبات و اجساد و جواهر و احجار و آن شش مقالتست

## مقالهٔ اول

در کیفیت تاثیر خاصیت و طبایع و اخلاق و منافع و آن سه فصلست **فصل اول** در کیفیت تاثیر خاصیت **فصل دوم** در نگاه داشتن تاثیر خاصیت **فصل سوم** اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا **فصل اول** در کیفیت تاثیر خاصیت هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و موهومات بی حکمتی نیست و هر یکی را خاصیتی است که علم ما بعضی بشناختست و از آن بیشتر قاصرست و انبیا علیهم الصلوة والسلام و حکما دریافته اند و برای روشن خویش و بتایید فلکی بجای آورده و بنموده و اجبست که بچشم هش در آن نگاه کنیم و ترتیبی و نسقی که آنرا نهاده اند نگاه کنیم هر یک خاصیت بوجهی دیگر پیدا همی کند که بار زودی و دیری تاثیر کی ظاهر کرداند چنانک عنکبوت چون که از افعی خوانند چون برخذ ... بیند تدارو بار بخو دلیلی نبیری او اگر در ایح ساری ان برند در زودی تب باز برد و این در باب

تعلیقست وچنانک ماران رو دچیع وآنچه ودکه هرجانوری راکه چشم وی بر مار افعی افتد ودرپیند بمیرد واین درباب نظرست وچنانک پلنگ که
چون سایهٔ او بر سایهٔ کفتار افتد وتمامت دروستغرق شود اگرچه بر بلندترجایگاهی باشد بزیر افتد وکفتار او را بگیرد واین درباب مسامره وبرابری است
وچنانک اسفید روی یا نقره که از مس گرفته باشند بگذارند وازان طاسی سازند وبزنند هر مرغی وچرندهٔ از بهایم که آواز آن شنود بایستد چنانک
بدست بتوان گرفت واین درباب سماعست وچنانک خرچون بوی شیر شنود برجای بماند هیچ جانور دیگر را ازان ترس نیست که خر را این درشم و
بوییدنست وچنانک پشانی خرگوش بحری هرکجا از اندام مردم رسد گوشت از وی باز افتد وپاره پاره گردد وان در لمس وپساوندنست جابر حیان
صوفی فیلسوف درکتاب خواص سوادسی وان هفتاد ویک مقالتست گوید علت وبرهان وحجت بر تاثیر خاصیت هریک درین کتاب یاد کردم بر اکندة
بی نسق وترتیب ووصفها بکرداندم تا هرکس از ناارزانی بدان نرسد وایزد تعالی بمستحقان رساند وازچند وجه باز گوید که حکونگی وجه وجه
وطریق بدست توان آوردن از طبع ولون وطعم ووزن ونام ومضارت وموافقت تا یکی یک ازین معانی پیدا کرده از حقیقت چنانک خاصیت کردم
وبندق تا بدان حدست که اگر شاخی تر از چوب بندق بگیرند وبر زمین دایرهٔ درکشند وکژدمی را درمیان آن دایره افکنند از انجای بیرون نتواند امدن
وهرگاه که بمحیط دایره رسد باز گردد واین در مصادست وچنانک اردم وخنفسا بام باشد ومیمنه هیچ بانگی بجه نهد الا که مار افعی چون طوق درگرد نش
باشد این درباب موافقت است ماسری باب نیکو تامل کرده شود فصل دوم درنگاه داشتن تاثیر خاصیت از دو تعالی احوال اجسامی
بزیر فلک قمر بدوازده برج وهفت ستاره پیدا کردست وهریکی دلالت برجانوری دارد بس باید که وقت نگاه داشتن خاصیت از اصل مولود انکس که
بدان حاجت مشغول گردد بدانی ودران ستاره نگاه کنی وحظ او از خانهٔ شرف ووبال وهبوط وحد وصورة ومثلثه ونهبهر واثنا عشر ودرجات
واستقامت ورجوع واحتراق وبودن در جایگاه موافق دربروج ودرجات وپیوستن بسعد ونحس وبازگشتن ومانند این از قوت وضعف چنانک
درمدخل نجومی یاد وبایدکه معلوم گردد که خاصیت هر چیز در اندازهٔ ان پیدا شود از بهاد ووزن ووقت چنانک در مقولات عشر ابد از منطق است وازا
که هر وقت راست نیاید وطبعها بگردد ومعتمدی که بر قول او اعتماد باشد حکایت کرد وگفت از یکی شنودم که گفت بولایت مصر بودم مرا هوس ان
داشتی که هر وقت بناء هرمین ودیگر بناها میدیدم یک روز چنان اتفاق افتاد که طاقی دیدم بران صورتها بسیار تراشیده صورة گوسفندی
خود یافتم با حرکت تمام مرا لطیف آمد قدری موم با خود داشتم بران صورة نهادم تا نقش بگرفت بازگشتم ودران نقش نگاه میکردم چندانک می امدم
هرکجا گوسفندی بودی روی بمن نهادی وبر من آمدی وچندانک شبانان راندند وزدند بر نتوانستند گردانیدن تا ارحد بگذشت ولو سفندان
انبوه شدند شبانان فریاد بر اوردند ودر من افتادند گفتند بر همه حال جادویی ساختهٔ وطلسم داری از گفتهٔ ایشان دلتنگ شدم وسوگند خوردم
که مرا ازین علمی ومعرفتی نیست ودرین حال که می بینم من نیز شگفت مانده ام وهیچ ندارم الا این قدر موم وبدان خشم بدست بمالیدم چون ان نقش
تباه شد وباطل گشت در حال گوسفندان بازگشتند وازبعد ان بدفعات رفتم وموم بران صورة نهادم هیچ تاثیر نکرد از انجا معلوم می شود که وقت را
تاثیر تمام است وهمه یکسان نشاید شمردن ودر اختیار کارها که مردم پیش گیرند دریک دلیل که آمده آید از بودن قمر در برجها نگاه باید کردن تا پیدا
شود چنانک چون قمر در جوزا باشد فصد دست را نشاید سبب آنست که جوزا دلیلست بر دست وآهن بدان عضو بردن که قمر بران دلیل بود شاید
واگر یکی دا ورمی یساق برامده باشد وقمر اندر دلو بود نشاید که بشکافد ودر دیگر برج رواست وهمه برین قیاس ومحنت قمر اندر برج اسد جامهٔ نو بریدن
ودوختن وپوشیدن نشاید از بهر انک برج ثابتست واین راثبات نشاید ومنقلب باید تا عوض طلبد ونیز اسد صورتی است درنده وبرکنده فعما ازموده
که اگر اتصال قمر از برج اسد بستارهٔ مسعود باشد آن جامه دریده شود یا تباه گردد بوجه من الوجوه وخداوند شرا تنگی پیش آید واگر اتصال بدارد

خداوندش را مضرتی عظیم رسد چنانک چند بار دیده ام و شنوده که با آن جامه او را دفن کردند و دیگر قمر در برج سنبله دختر دوشیزه خواسته اند
و با خوستن گرفته شاید از آنج صورة عذراست اعنی دوشیزه و موی از هم باز کرده بر آید لکن اگر زن شوهر کرده باشد شاید و همچنین قمر در برج ثابت
عقرب سفر کردن را نشاید از بهر آنج سکبار کی سوی جنوب گرداند است و همه ویرانی باشد معمور و مسکون نیست و برجی است از مطالع و
خانهٔ مریخ خداوند بیم و ترس و فتنه و من چندی آزمودم که چون قمر در عقرب بودست و از جایگاهی انتقال افتاد از آنجا باز گشتن نبودست یا از بعد
مدتی دراز بسیار که بیشتر از آن اندیشه کرده اند باز رسیده لکن از بهر آنج عقرب برجی است مائی سفر دریا را شاید این قدر که گفته آمد تمامست در هر
کاری تامل و در هر باب بنگرید و دلائل نگاه دارند **فصل سیوم** اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا ایزد سبحانه و تعالی دل همه جانوران
اندر میان سینه آفریدست و دل مردم بر سوی دست چپ گراید زیرا که سردی سوی دست چپ بیشتر باشد تا اعتدال پذیرد چشم هر کودکی که از مادر جدا شود
ازرق باشد آنگاه بگردد بدان رنگ که خواهد بودن اگر کودکی ازرق چشم را دایهٔ حبشی شیر دهد سیاه چشم گردد چشم فراخ باز کرده بزرگ ارسطاطالیس تنگ شود اند
دهن بسیار مرد راست که بهر دو دست کار کند راست و چپ و هیچ زنی بهر دو دست کار نتواند کردن از نقصان خلقت کف مردم بر دست و مرغ را بر پای
و زانوی مردم بر پای است و چهارپای را بر دست مرد را سی و دو دندان باشد و دندان خرد از بعد بیست سال بر آید و درد کند بوقت بر آمدن و زیر اسی دندان باشد
باشد که مرد چون پیر شود موی ابروش دراز شود و بیفزاید از مرد بیشتر تا هفتاد سالگی فرزند آید و از زن تا پنجاه سالگی این حکم اغلب طبعهاست و بس سبب گوش
رگی است که هر که آن را ببرند فرزند نیاید مرد را چون موی پیش کمتر باشد فرزند سار دار مرد به خایه فرزند بسیار خیزد چون مرد بسال از زن کمتر باشد
فرزند ایشان کمتر ماند مرد کهل چون سر آب سرد بشوید و آن آب کسی باز خورد که خون از وی همی رود از هر کجا که باشد باز استد هر که در چشم دردمند
سرخ گشته بسیار نگرد چشم او نیز بدرد آید بارهٔ رسن از آنج مردی بدان آویخته باشند و بردار کرده بر بازوی خداوند صرع بندند منفعت کند و تب ربع را سخت
باشند مصروع سفید و مخی که بر آن دارد و خته باشند هم این علت را سود دارد اگر کسی بزی یا گوسفندی کش کشد و نان گرم در دهان دارد از آن لحم
بوی زهومت ساند اگر مردی سر پای برهنه بر کشت زاری نهد بر جای قدم او نروید اگر کسی پای برهنه بر پی قدم سگ نهد علت بدو باز گردد و لکهٔ بیسی گرد
خاک کوی یک مرد و یک زن بر مرد خفته فشانی گران خواب شود و بیدار نگردد تا آنگاه که آب بر رویش فشانی و بشویی خداوند تب چهارم پیراهنی بپوشد
که بوقت زادن پوشیده و نشسته باشد تب باز برد بدانک طول هر شخصی هشت بدست باشد بدست او و عرض همچنین چون دست پهنا سازد و با
سینه بپیماید و چون دستها سوی بالا برد ربعی بیفزاید و اگر گوش تا گوش یک بدست و ربعی باشد همچنانک از زنخ تا فرق سر و طول قدم یک بدست و ربعی است
همچند آنک از زن قدم و پشت پای سبحان الله احسن الخالقین **مرد خصی** هر جانوری را که خصی کنند بوی او خوش شود مگر که مرد خصی که بوی
دیگر گونه دهد ناخوش و استخوانش دراز و پهن گردد و انگشتانش کژ شود و موی بر اکند و تغیر در رای او بسیار بدید آید و اشک چشم بیفزاید و آرزوی
خوردن زیاده کند از آنج شهوة نکاح بشهوة طعام باز پیوندد و هیچ خصی مخنث نباشد و این عجبست از مانندهٔ وصل خصی بزنان و خصی خواب
بیند همچون مرد و آب بد شخواری و رنج از وی جدا شود و همچنانک زن اصلع نشود خصی نیز اصلع نباشد و دراز زندگانی باشد و این را موجبی دیگر
نشناسند مگر آنک مجامعت نتوانند کردن و همچنانک عمر استران از عمر مادیان بیشترست که بذر و مادر اند و بسیار افتد که خصی در جامهٔ خواب شاشد
چون کودکان خاصه که شراب بسیار خورد **زن آبستن** چون خواهی که وقت بار نهادن زن آبستن زود بار نهد و در معنی بسیار یاد کرده شود
پراکنده اما اگر موی سر او حمله بر سرش بندی بریسمانی که مرد رشته باشد زود بزاید زن آبستن چون پای بر مار نهد بچه بیفکند چون مار زن را نگری
کند و ترسنده باشند اگر فرزند آید محب و نیکو روی و خوش خوی بود اگر زن آبستن را سر پستان سیاه باشد دختر آید و اگر سرخ باشد پسر آید

بربک ایقاع چنانک اذان بنکرد ذیک نوع از ملاهی می زند و دیکران بنیم و تر کار نا رفرمایند شیر چون بوی صیاد یافت اثر خویش بدنبال همی
بپوشاند تا جوینده راه نبرند و استخوان کردنش و پشتش یکپاره است وازینست که کردنش بر نتواند پیچید و استخوانش مغز ندارد و صلب و سخت است و
اکر بهم بسایند و بر هم زنند آتش ازو بیرون جهد مانند سنک آتش و چون رود آب پیش اید و خواهد که عبره کند خشم بران جانب بریک مقام افکند
از آب نور برهد او را اندکی اندر راه بپیچاند باز کردد و دیکر باره ... بار آید و همچنین همی کند تا آنکاه بجای آنک اول که خواسته بود برود و بر آب
چنان سست باشد که اکر کودکی خواهد بر پشتش نشیند
کسته ما نا زخم چنکال او کوشت خورد دست و سر
شوند و تباه کنندش و بکشند ... آب ا...
چنانک درو تری نه بیند
و چون بیمار کشت اکر کپی خو...
و این عجبست و این خاصیت
و از خروس سپید بترسد و چند ...
صعب میکند اما با خروس و موش ...
از ناله پلنک و شیر همه جانوران بترسند و قریب ...
و کویند بانک او آن نخستین است آن دیکر دم زدست ...
رمیده نشود و چون چشم برهم نهد هشیار باشد و چشم از هم باز ... ست ... سد ... وقت زادن بچه چنکال درزدان
مادر فکند و می خراشد تا بیرون ناید و ریش کرداند و بدین سبب بیشتر عقیم شوند و چون بچه بیرون آرد باره کوشت ر ا ماند چشم از هم باز نکرده
و مادر نکاه میدارد تا بدر بیاید و باد برو می دمد و چهره ش از هم بکشاید ماده دو پستان خرد دارد زیر سینه اندر زیر قالب او و شیر ماده بدخوی تر از نر
بیشتر کند و طلب مردم فرونتر نماید و در شورستان بچه کند که مانند دنبه باشد از بیم مورچه که بر او انبوه شوند و تباه کردانندش پوست
خداوند بواسیر چون بپوست بر پوست شیر نشیند نیک شوند و بر پوست شیر دوختن خداوند تب چهارم چون بپوشند ساکن کردد از پوست
شیر دهلی سازند و بزنند هر اسبی که آواز آن شنود بیمار کردد و بر پشت هر اسبی که بزنند تا بدان حد بیماری را اثر کند که باشد که از آن زخم بمیرد
کوشت کوشت را نکمک پر کنند و کشنیز برفشانند و بکذارند تا خشک شود انکاه بکوبند و زنبید قوی کنند و هر روز سه بار بخداوند بواسیر
دهند نیک شود و سه از و بیفتد و اکر کسی در آب کند و بر خویشتن مالد شیر نزدیک او نشود و فالج را سود دارد پیه چون پیه شیر
روی و تن کنند هیچ دد و دام پیرامن آنکس نکردد و هر کجا نهاده باشد مار و موش و کژدم هیچ نماند و همه بکریزند و اکر در سطلی یا تغاری نهند هیچ
جانوری آب از آنجا نخورد روغن او بر میان ابرو بمالند یا پیه هر که او را بیند از و بترسد و شکوهد و کلف از روی ببرد و قوت جماع بیفزاید و چون
بر دمل سخت نهی نرم کند و داء الثعلب را سود دارد خون خون او بر سرطان که بر تن بر آمده باشد بمالند زایل کرداند سر هر کجا
باشد هیچ دد و دام آنجا نماند و همه بروند دندان دندان شیر بر کودک بندد تا دندانش بر خواهد آمدن بی درد و بی رنج براید
کرد هی اندر ... بو شکوهد ... هرم علت

برا سود دارد و درد دانگی از زهر و آب باهن بخذ او ندیرقان دهند سود دارد و درد دی ازو برد **سرگین** اندکی از سرگین او در سیکی فکنی

بی دهی تا بخن برد لذّت سرگی خواری ازوی شود و دشمن ارد و همیج وقت خواهد و نطلبد **علاج زخم خون** اصل او خشک

روغن گل بر زخم شیر نهند سالی کرد شیر بگیرد بدندان گرفته باشد خون می باشم بشکافند و بر جایگاه زخم نهند سالی کرد بعد از حذا

عجیل و این خاصیتی عجیبست **پیل** تبپا فرزند و در او نش پیل نگاه باید کردن که جون کردن کوتاه

ایم دراز بعوض آن داد تا جنانک خواهد غذای خویش

آب بنان بردارد و دندانش جنانست بوزن که باشد

[illegible] ن بجای ازو جدا شود جز آن دندان

ردمان همه دارد و زبانی دا

ید اگر زبان پیل باشگون بی

دارد بنزدیکی سینه جز دندان اند

دارد جو دو باد بیرون از نهر

و مردم نتواند نادن [illegible]

بن باز می دارد و جفتن او جنانست که بریک

سال شود کشن بدرد و یک بچه ازو در آب باید برای

د بمرغزاری آید یا درختان بسیار و جایگاهی که سفست بسیا

جه اگر بدیر

لبتاری لقاح خوانند آنجا آرام کیرد تا بوی آن می شنود و بهم آید و جون کشن آمد زبانی و تباهی بسیار کند انگاه حیات سازند و بر بیل بزکش امدی بیل از

بزرگتر بر او فکنند میان آب جون بر او افتاد نرم شد و هیجان رها کرد و گرفتن پیل جنانست جون از بهر استخوان خواهند بدان بیشه روند که ماوای وی

و بدانند که بر اندام درختی تکیه می کند و از جای سر لیس کاردن تواند دانست که بسیار باشد بس آن درخت را جند انک داند جون پیل تکیه کند سفت

برو جون پیل انجا اند و بشب تکیه کند درخت شکسته شود و پیل بیفتد انگاه مردم بروند و خسته کرده دوهلاک کنند و در زیر خاک بنهند و بعد از یک

برارند و گوشت ازوی رفته باشد استخوانها برگیرند و آنست که در حصار حمل می کنند اما عاج خالص نیک آن باشد که از دندان ببرند و پیل هر اینه ازبهر

داشتن دارند در جوی بیاموزند تا بروز کارزار جنگ کند و اموخته و بروزده براید و گرفتن پیل بزرگ و جایی ساختن آنست که انگاه هر بسازند و آزان

گذاری کنند مورب تا پیل بیاید و در بن جوی شود و جون با آنجا رسد انجا ماند و بیرون نتواند آمدن مردم بیرامن او انبوه شوند و او می

انگاه مردی که او را خواهند داشتن بیاید جامه سرخ بوشیده و با این مردم جنگ کند و همه ازوی میگریزند و پیل همی بیند انگاه این مرد او را علف

و بر کنار انجا بنهند و هر روز سه کرت بیاید و این پیل را بزنند و این مرد سرخ جامه با ایشان جنگ همی کند و همه بهزیمت شوند و پیل را علف

میدهند و نزدیک می شوند تا بدان جای رسد که این مرد بر کنار آن کاه بخسبد جون مردم بدید ایند پیل بخرطوم او را بجنباند انگاه داند که گستاخ شد

انگاه ... و این مرد سرخ جامه بر او نشیند و بیرون آید و همی دارد این عجب ... گویند هر وقت جون اند ...

پیل سیصد سال تا چهارصد سال براید و در آفرینش چنین است هر حیوانی که دندان بزرگتر دارد زندگانی وی درازتر باشد و از خول بچه و
موش و خروه و گوسفند نیز بترسد و بیشتر رنج او از موش و پشه باشد و با مار دشمنی صعب دارد و هر کجا یابد دست بر و نهد و هلاک کند و بدین
سبب چون بچه آرد از مار نگاه همی دارد گویند هندوستان از پیشانی پیل عرقی باید از بوی مشک خوشتر و آن چیزی است که جز بدان ولایت پیدا شود
و هر سالی یکبار باشد پیل چون ماندهٔ صعب شود کفش بروغن و آب گرم بمالند ساکن گردد **عاج** چون دریا کشت ناربعاج دود کنند کرم از انجا شود
و اگر در انکبین کنند و بر کلف الایند ببرد **سرگین** سرگین پیل با انگبین زنند و زن بخویشتن برگیرد آبستن نشود و اگر از درخت بیاویزند آن سال بر نیارد
و اگر در خانه دود کنند پشه همه بروند شیر چون بوی ان دود شنود برود و بگریزد **پوست** اندکی از پوست او بر خداوند تب لرزه بندند ساکن گردد

## گرگدن ۳

از همه جانوری این جنس بعد دلکتر است و جز یکی نزاید و اندکی زنده ماند و مدت روزگار آبستنی او بسیار است و گویند بچه
در شکم مادر سر و دندان برارد و بقد و خلقت چند گاو میش است بزرگ و رنگ مانند سگ بکر الا آنک گردن درازست و قوی و یک سرو دارد



بر پیشانی خمیده نزدیک چشم و دشمن پیل است و از وی ترسان باشند
پس چون او را بیابد نزدیک خوی او او رند و بسر سم باستد و دستها فرازد
و سرو بر کتف پیل زند و از بهایم ... بیرون نتواند آوردن و در بماند
و او بخته شود و هر دو هلاک گردند و سرو درازی ندارد و از دندان پیل قوی
تر است و سر تیز دارد و ستبری تمام و بدین سبب زخم صعب تواند کردن
و درازی سرو مقدار یک ارش باشد و در نستان ناوی سازد و قوت عظیم دارد
انچای و چون بیرون آمد آن قوت ندارد و ترسناک شود و از فروع آتش صعب بترسد و دنبال دسم مانند گاومیش دارد و اگر سراو بنصور تمام طرفه
بدید آید و آن چیزی کمیاب است و از آن دستها کارد سازند و منفعت گرگدن از سرو است و زهرهٔ او چون بر آتش نهد همه جادویی و چشم بد دور
شود

## ببر ۴

ملک آهنگ و قصد ببر کنند و اگر شیر بدید آید او را بیاوری دهد بر جنگ ببر و چون پیر شد البته سگالد مردم کند و کودکان قصد



نماید و علاف ابخ در گرگیست که چون پیر شد بتر باشد و نیز بتر اگرچه سخت گرسنه باشد و یک
مرد با او باشد کم ندیک کند و اگر از اندام ببر خون آید دیوانه شود و قوت گیرد و همه دندان او ریزد سخت
و چون بیمار شود طلب سگ کند چون بخورد نیک گردد

## بلنگ ۵

مردم را صعب
دشمن است و شموس باشد
و ربا ... و چون سیر شد سه
شبانه روز بخسبد و چون بیدار شود برخیزد و یک بانگ بلند بزند سخت و از خوشی



بوی او دیگر جانوران روی بدو نهند پلنگ بچه بنهد الا انکاه که ماری افعی در گردنش
باشد مانند طوق و گفته شد هر که تن خویش به پیه کفتار بیالاید و در جای پلنگ شود
چنانک خواهد بتواند ش گرفتن و پلنگ او را نگیرد و گویند که چون پلنگ یکی را بزند موش بیاید و بر وی بشاشد او را بکشد از آن بیمیرد و
جهت در نگاه داشتن احتیاط تمام کنند و مهرهٔ پشتش سست است باندک زخم بگذرد و رسد شکسته شود و چون بیمار گردد موش خورد به شود

او مقدار سه قیراط با قطران و آب کرم بخورند درد سپرز و یرقان را سود دارد **گوشت وبیه** او با آب زیتون پخته ریشها و دملها را گداخته آم
برآید بهترین دارویی است که حق تعالی بیافرید **گرگ** گرگ تنها رود با بسیاری بهم آیند از آنچ بر هم امنی ندارند و چون در خسپند روی بهم
نهند مانند دایره کنند و در هم می نگرند که اگر یکی پشت بر کرداند از دیگران آسیب رسد شب
و ماده زین تر و جوشنده تر و دلیرتر باشد و هرگاه که چون رنجور شود و جایگاهی در ماند و بانگ
میکوشد داند که بسنده نیاید بانگ زند مانند فریاد خواندن و یاوری خواستن تا هر گرگ که بشنود روی
بدانجا نهد و هرگاه که خون بر کسی گرگ دیدند با باد شدند که بیمار و ضعیف است از او بگیرند و از هم
بدرند و بخورند چنانک اگر مردی زخمی بر گرگی کند در وقت دیگر گرگان آن را بگیرند و بخورند و مرد جهد
اما چون خون بدید قوت عظیم آرد و اگر دلیرتر مردی با سلاح تمام چون ببیند هیچ گونه مردی سنده ماند و از گرگ بترسد و هرگاه که گرگ بیمار شد گرد
و هیچ گونه آمیخته شود و بوقت بیماری گیاهی شناسد که بخورد و فضولی که در شکم دارد برآرد آنگه سر و گردن تنگ شود و چون خاک بخورد بهتر شود
و هیچ بوی نشنود اما بد فعلی و حیلت او بسیار است چون جایگاه گوسفند برآورد بوشیده ماند و نداند که بر کدام جانب روی باید نهادن دو سه بانگ برزند
و نگاه دارد و گوش بنهد تا بانگ سگ از کدام جانب شنود روی بدان جانب ننهد چون نزدیک رسید روی بگرداند و بجای دیگر بانگ کند تا سگ چنان پندارد
که گرگ آنجاست بدان جانب رود آنگاه گرگ بدود و در رمه جهد و گوسفند برباید و بامداد پیش از برآمدن آفتاب بطلب گوسفند آید از آنچ داند که شبان و سگ از
نگاه داشتن رنجور شده باشند و بامداد وقت آسودن باشد و چون رود ترک شبان را باید یکدیگر را پند آواز نتواند دادن و دهان باز کردن و از ترسیدن
و ماند و اگر مرد با مقابل زودتر بیند آوازش بسته شود و از قوت و حرکت باز ماند و هرگاه چون گرگ پیش آید چندانک تا بر دست چپ تو باشد و بعضی
سایح خوانند و قوت تو است و باسانی بتوان زدن و اگر برابر تو باشد تا بر دست راست که بارح خوانند نیرو گیرد و دشخوار بتوان کوشیدن و چون
مرد بترسد گرگ دلیر شود و آهنگ بیشتر و بهتر کند گویند وقت برآمدن آفتاب زودتر سه بار دهن باز کند آنگاه بیرون آید و الا تا آفتاب فرو شده
دهن از هم باز نتواند کردن گرگ زنخ سترگ بگیرد و زبان بخشم بر همی آرد تا بیجهد فراخ از وی برگیرد و زبانش خار سخت است و تیز که استخوان خرد
مانند شمشیر همه اجزا بشکند بلک ببرد همچنانک گاو بزبان گیاه ببرد و این هیچ جانور دیگر را نیست طوطی که او را ببغا خوانند با گرگ دوستی دارد و گرگ از
سگ سیاه یک رنگ بترسد و کشتن گرگ هنا و در بستن از آن سخت تر است و گویند قضیب گرگ و روباه استخوان است و هرگاه چون یک تن گرگ را بیابد که
کشتن کرده باشند و در هم بسته چنانک خواهد هر دو را باسانی بتواند کشتن اگر همه عصایی با خویشتن دارد و از اینست که کسی بیند و جایگاهی روند
کس انجا کند از آنند و هیچ جنبنده بدیشان نرسد که آسیبی برساند و ماده گرگ چون آبستن شد جمله ی در زمستانی پنهان باشد و بوشیده شود و چهار ده روز
انجایگاه بخسبد و از نیست که از گرگ آبستن نشان ندهند پس اگر بدست آید و شکمش بشکافند رود کانی و شکمش از طعام خالی باشد خشک شده و چون بچه
باید گوشت باره باشد بی رمو اندام زبان بدو بر می آرد و صورة و اعضا راست همی دارد تا از هم بگشاید و از بهر آنچ مو بچه آهنگ کند بچه را از زمین برداشته
و بچند جایگاه باز برد تا آنگاه که قوة گیرد شغا و جنسی است از آهو و بسیار جمع شوند چون گرگان خواهند که شکار کنند چندانک توانند بهم آیند و روی
بشغا نهند و با هر یکی دو گرگ باشند و دیگر ایشان را می رانند تا نزدیکی آن گرگان که آنگاه ایشان را آسوده برخیزند و ایشان را می برند و می رانند تا نزد
آن دو برند و این مر دو انجا باشند و دو دیگر شغا می رانند همچنین تا آنکه همه چنان شوند که حرکت ندارند و از پای بیفتد پس همه را بکشند و مردار
بهم توده کنند و اینست و بروز همی خورند هر گاه که چون [illegible] رود چنانه سازند و مطرب با دیگر رود با گوسفندی که بر بربط یا بر چغانه

رده باشند و با هم برنند هیچ آواز ندهند الا انچ ازان روده گرگ باشد و محنت در کارزارگاه یک جز و ار کوس از پوست گرگ بسازند چون با دیگر
کوسها بزنند آواز بهم آمیخته شوند دیگرها دریده شوند و نیز اگر دو دف بکنند یکی از رق و یکی از پوست گرگ و بهم بزنند آن پوست آهو آواز ندهد و دریده
شود و ان عجایبی و خاصیتی است که حق تعالی پدیدار کرده است چون اسب پی بر پی گرگ نهند نشاطش کم شود و اگر مادیان باشد خم کرده و گوسفندی را که گرگ
گرفته باز ستانند بو ...... بو و سفند و چون بکشند گوشتش گوشتها خوشتر باشد و اگر ازو پشم او جامه کنند یا حتی در جامه نهند هرکجا تن بدو رسد خارش کند
خاصیتی است در برگ عنصل که هرگاه که چون گرگ پای بر انجای نهد بمیرد و بدین سبب روباه چون بچه خواهد آوردن بسیاری ازان در سوراخ و جای
خویش نهد تا گرگ دران جای نتواند شدن نگاه کن با روباه را این خاصیت از کجا معلوم شد **چشم** چشم راست بر کودک بندند بشب نترسد **دندان** هرکه
دندان گرگ با خویشتن دارد از گرگ نترسد و چون بر اسب بندند نیک برود و مانده نشود و اگر بر نیزه بندند خصم با خداوند انکس سخن نباشد و اگر بسوزانند و
بکوبند و بر دندان درد منده مالند ساکن شود **سر** اگر سر گرگ در برج کبوتر بیاویزند گربه اندران جای نشود در جای گوسفندان زیر زمین پنهان کنند
پشتری میرند و اگر بسوزاند درد دندانرا سود دارد چون بروی مالند **زهره** او بر میان دو ابرو بمالند بر چشم زنان نیکو شوند بر ران راست بندند
در مجامعت کردن بیفزاید و اگر مرد در قضیب خویش مالد و با زن نزدیکی کند زن لذتی عظیم بیابد وزن دانگی زهره و یک حبه مشک سوده کسی یک سود که
بسر ماه سفته منفعت کند و بجای سلثا باسته **کعب** کعب او بر نیزه بندند خاصیت او از دندان قوی ترست و با خداوند کس مقاومت نتواند کردن
و بر کودک بندند از صرع ایمن شود **پوست** چون کسی پوسته بر پوست گرگ نشینند از قولنج ایمن باشد و کودک طفل را از بهر صرع منفعت کند
**خون** خون او با روغن گور در گوش چکند منفعت کند و اگر زن بخورد اندکی آبستن نگردد **سرگین** سرگین باره در پوست گوسفند کنند که
گرگ بگرفته باشد و بر کمرگاه خداوند قولنج بندند بگشاید اگر بآب تر کنند و بکشت زار بزنند شیر گیاه انجا نروید اگر در خانه بنهند موش انجا انبوه شود در میان
سرگین استخوان پارها باشد ازان یکی برگیرد و سرش بکارد تیز کنند و ازان دندان که درد کند بدان خون بیارند ساکن شود کسی که قولنج صعب دارد سرگین گرگ
بخورد در وقت بگشاید **استخوان** استخوان گرگ بر کودک بندند نهیشه نترسد چون خرد کنند و پیرامن جای ستور و گوسفند بفشانند گرگ انجا نشود
**خایه** پاره رو چون خایه گرگ با خویشتن دارد مانده نشود **چشم و دندان** چون مرد با خویشتن دارد هیبت و بها و قوت بیفزاید
**خوک** ۷ بوقت صحان گرازان با هم بکوشند و بدیگر وقتها موافقت کنند و خویشتن را بگل و خاک بیالایند و بدرختان عالند و بوقت
جون برگستوان کنند انگاه با هم بکوشند و باشد که از صعبی او بزش کسته شوند و شناختن
وقت بگشن آمدن آنست که پیوسته گوش می جنباند و سر در پیش فکنده دارند و آوازش بگردد
و لکیز بسیار کند و چون بر ماده جهد نر بر او می باشد و ماده در زیر جند میل برود و جدا
می کند و نر بر پشت او مانند مکس که برهم نشینند و هرکجا بر زمین نشان شش دست و پای
پینی علامت گشن خوک باشد و از حرص نر بر مجامعت نر بر نر بسیار جهد و چون ماده طلب

گشنی کند ملخ انبوه فکند و چون آبستن گردد بعد از چهار ماه بزاید و باشد که بیست بچه آرد چنانک از بسیاری که باشد مادر شیر نتواند دادن و چون سی
باشد گشن کند و ماده تا پانزده ساله آبستن گردد و بچه آرد و چون پیر شوند نگاه گشن کردن بر پهلو افتند و تکیه کنند نر و ماده در هندوستان الله
خوک نباشد. خوک را پوست نیست چنانک باز نتوانند کردن الا که از گوشت باز برند و ستیه و زخم عظیم شکیبا می دارد و هیچ جانوری دیگر را آن تاب
نباشد و حیت نهند چون سوار را بیند در طمع او ... خسته و مانده است و بیمی تواند دیدن و سوار در پی و چنانک اسب و سوار مانده شوند پیوند

وخاصیت استخوانش آنست که جایگاهی شکسته از اندام مرد پیوند کنند وصل توان کردن وهیچ استخوان دیگر نشاید وبند برد وچون خوک را بزنند باشد

کوزک خرد بانگ کند وهیچ دندان سفکند وچنانکه مردم وچهارپای وچون سه روز کهنه باشد انگاه یک خورد تمام بخورد وسیر گردد ویک دفعه فربه گردد

وبروم وبلاد کفر چنین کنند سه چهار شبانروز هیچ ندهند انگاه چندانکه بتواند خوردن بدهند وبگذارند تا در گل بغلتد فربه شود بتمامی وماده چون بچه

نهد لاغر گردد وبلوط سخت دوست دارد وچون بیمار شود طلب خرچنگ کند و اگر جوجها باشد وبخورد تا نیک شود هرگاه که خوک ... بیند چون بر پشت

خزند چنانکه نتواند جنبیدن هر کجا اتفاق افتد وخرگیری کند در وقت برجای خوک عیرد خوک را شکیبه نیست بدین جهت او را شیحزاید زن تا شده وقت

او با کاو مانده بسم است و باشد که سم نیز بسته باشد ناشکافته ومغز اندر استخوان او اندکست وچون هفت روز در چایگاهی کنی وبگذاری همه کرم شود

وچون سک را بگزد موی سک باز افتد **زهره** زهرهٔ او را خشک کنند وبر بواسیر نهند سود دارد وباز افتد و با کمیز کهن خداوند صرع بخورد فایده بسیار دهد

**استخوان** استخوانش در رکوی کتان بر خداوند تب چهارم بندند باز برد وفایده دهد واگر بسوزانند و بر بواسیر نهند منفعت کند **پیه**

پیه خوک بگذارند و بر دست و پای نهند که رنگ بگردانیده باشد و بدان بمالند نیک شود و با برگ کوتیر و بزر الکتان مرهم سازند و بر علت خنازیر نهند

فایده دهد و سود دارد **سرگین** او را در زیر درخت سیب فکنند رنگش سرخ شود وکرم در نیفتد واگر بر پارهٔ پشم کنی و بزنی دهی از پس ولادت تا

بخود شتن بر گیرد نفث الدم را فایده کند خشک کرده در پشم بندند و بر کسی آویزند که خون بینی او با فراط آید نیکو شود وخون باز ایستد **سم** سم او

بسوزانند و بدان کس دهند که در بستر خواب شاشه کند ازین علت از وباز برد **خوک آبی** ۸ **پوست** هر که پوست او با خویشتن دارد و در رود نیل





رود تمساح پیرامن او نگردد و بد وگزند نتوانند کردن **پیه** پیه او بگدازند و با روغن زنبق

در روی مالند هر که او را بیند دوست دارد و درست اند و زن بخورد فربه شود **دندان**

هر که دندان او با خویشتن دارد و نزدیک بزرگان شود کریم و عزیز باشد هفت شبانروز در روغن

نهند انگاه آن روغن در روی مالند همه کان او را دوست دارند و دوام کنند که این خاصیت

دندان راستست و عزیزست و عجب اما دندان چپ سخت شوم باشد که اگر در زیر بالش امیری نهند

معزول شود و از پادشاهی بر آید **سم** سمش بر کشتی دارند نهنگ پیرامن آن نگردد و در خوک بسیار فایده است این قدر کفایت باشد

که گفته شد **خرس** ۹ خرس گرانست وحرکات مختلف دارد و پوشیده شدن و سوراخی گرفتن دوست دارد وچون سرما زمستان



پیش آید در جایگاهی رود و هیچ نخورد و زبان بر کف دست همی زند انگاه چون از سوراخ

بدر آید از فربهی چنان شده باشد که بدشخواری از انجا بیرون تواند آمدن خرس با هم روند

و با هم بکوشند الا بوقت گشنی که بنخوی شوند لکن نر و ماده با هم روند و تنها با هم نمی باشند و

ماده چون بچه همی آرد بنخوی باشد سخت وصعب بکوشد هر جای وچون بچه بیارد از بهر

بر زمین نهد و بر هوا دارد و از جای بجای همی نهد تا ان وقت که بچه قوت گیرد و اعضا بدان شود

و بر درختان صعب بزرگ رود و بجای از درخت برد و بر پشت خویش نشاند تا میوه میخورد و تخمها و زمین و یران کند و مگس انگبین را زیان بسیار

رساند وچون بیمار شود موی بچه بخورد بهتر شود و با بیشتر چهارپایان بکوشد و با گاو جنگ کند وچون گاو خواهد که بسر و زند بر پشت باز افتد

وانگاه سر گاو بدست بگیرد و کتفش بدندان همی خاید تا انگاه که گاو بیفتد **زهره** او با بلبل امیخته کند و بر جای داء الثعلب نهد موی بر آرد

ودندانرا که خون درافتاده باشد منفعت کند بر ران راست بندد بوقت مجامعه بیش تواند کردن **پیه** اگر سر سگ به پیه
خوش پخته بندایند دیوانه شود پیه او با پیه کلاغ سیاه آمیخته کنی و بر اصل موی که سپید خواهد شد بنهی گردد سیاهی نگاه دارد **چشم**
چپ در رکوی کنند بنهی و بر بازوی چپ خداوند تب چهارم بندی تب بازبرد و چشم چپ بر کودک بندی شب نترسد **پوست** وی بر
کودک بندی که بشب نترسد آن ترس ازوی برود و دلیر گردد **دندان** اگر دندان وی بر کودک خرد بندی بی درد و رنج دندانش بر آید **خون**
هرجای که موی برکنی آنگاه بخون او بیندایی دیگر موی بر نیاید

## ۱۰ کفتار



گویند کفتار یک سال نر باشد و یک سال ماده و سبب آنست که در زیر دنبالش خطی است
که با اندام نری و مادگی نرسد و شکافته شود چنان دانند که آن نشانی دیگرست و انچه
هم آنست و از عجایب خواص او آنست که چون سگ بربالا ایستاده باشد از حصار یا بام
شبی که مهتاب باشد کفتار بجای سایهٔ سگ اندر چون انجا ایستاد و سایهٔ او بر سایهٔ سگ افتاد و تمام مستغرق شد سگ خویشتن را بزیر افکند کفتار او را بگیرد
و بخورد و این فصل تمام گفته آمدست و گوشت سگ کفتار را منفعت کند چون بخورد اگر بیمار باشد به بهتر گردد و تا بدان حد قوت دهد که گویند جوان گردد
و مردار خورد هر کجا یابد و چون فزونی خوردنی در بن دندانش ماند دندان باز کند تا مگس در و نشیند و چون انبوه شوند دهان برهم نهد و بخورد و از حریصی
او بر مردار آنست که گور بشکافد و مرده بیرون آرد و جایگاهی که کشته افتاده باشد و بر مرده باد گرفته بر و نشیند و می جنباند تا آنگاه که حایض شود پس
بمرده باز گردد و بخورد و چون بیمار شود از گوی سگ علاج خویشتن سازد بخورد نیک شود و چون در سوراخ کفتار شود نباید که هر کجا از روشنائی
که پیدا بود محکم بگیرد چه اگر مه داری سخت اندک روشنایی یابد کفتار در وجهد و هلاک کند و اگر چه مرد قوتی عظیم دارد تا کفتار بر نیاید چون شاخ اعب
الثعلب و عنب الحیه برخوانند مرد با خویشتن دارد کفتار پیرامن او نگردد **پوست** هرکه پارهٔ پوست او دارد سگ در و نجهد و بر شاخ درختی بندند
کرم در او نیفتد و پوست او همچنان حوالی دیه بگردانند آنگاه از جایگاهی که بلندتر باشد بیاویزند ژاله بدان دیه زیانی نکند از پوست او غربالی سازند
و تخمی که خواهند کشتن بدو بپزند آنگاه برافشانند و بکارند ملخ بران زیان نکند **زهره** او با چشم خاصیتی تمام دارد اگر کل در مسک یا آب سنبل حل شود
مستسقی طلی کنی بهره فایده دهد و بر دندان که خون درافتاده باشد بنهند سود دارد و نیک شود **پیه** اگر کسی پیه او برخویشتن آلاید در
جایگاه بانگ روز تا سالی تواندش گرفتن و بانگ روشی نکند و این گفته شد **زبان** او در پوستی سپید بپیچند و با خویشتن دارد سگ بر او نجهد برانکس
روز و شب بر و بانگ نکند **دندان** هرکه دندان کفتار با خویشتن دارد چیزها فراموش نکند و هرکه را درد دندان باشد چون راست بر راست بندند و چپ
ساکن گردد و نیک شود **دست** اگر کسی دست کفتار با خویشتن دارد و در پیش پادشاهی رود و حاجتی خواهد روا گردد و اگر زنی بالش زنی نهد که
خواهد زادن زود بزاید و دست راست باید چپ نشاید **چشم** راست او نه روز در سرکه افکنند آنگاه در زیر نگین نهند هرکه دارد از جادویی نترسد
و چشم بدان و بگردد **جگر** با سوزانند خاکستر آن شب کوری را سود دارد **سرگین** او با روغن هم برد بر سر کنند موی بسیار و نیکو برآرد



**قضیب** کفتار خشک کنند و بکوبند و قدری بزن نا بار دهند چنانک او نداند
آرزوی مرد از و برود **فرج** کفتار با خویشتن دارد هرزن که او را بیند شیفته شود
و چون مرد با خویشتن دارد و باز آید هیچ مرد دیگر برو قادر نشود

## ۱۱ یوز

... بوی یوز دوست دارند و باشد ... بهم بوی چنان نزدیک شوند که یوز در جهد

وازابکیرد کویند یوز باخرس کشتی کند و دی ازان پیدا آید که مردم را بکیرد واندر جان خویش نوسیدی دارد و سک را بکیرد و بخورد واکر کا و کوهی
ناکاه بر وی جهد چنکال در لفنش زند وخونش می مزد تا کاو ضعیف شود بس رها کند تا دیکر ددان بیابند و بخورند واکر شیر و اژدر برسد و رشود و بکاه
بکذارد تا شیر سیر شود و برود صیاد جون یوزی بزرک بکیرد دوستر از ان دارد که بچه از ان بزرک جون بیاموزد صبور باشد و شب نکند و بچه بخلاف است
ودیکر ددان چنین باشند و تن یوز کران باشد و هیچ جانور را با نداختن و قالب اوست بدان کرانی نیست و جون بر پشت اسب جهد باری سخت کران باشد
وخواب بسیار کند حیقی بر جنانک سک کاهی است کا ز احاقه المفود کویند جون یوز بخورد بخور شود بس پلیدی مردم طلبد و بدان خویشتن را
علاج سازند از بهر تغیر هوا از ولایتی بولایتی دیکر رود و بکاه بازکشتن جون هوا خوش شد هم بدان طریق و بدان هنجار باز آید بس صیادان بروند و بر جایکاه
بی یوزان جاهها بکنند و وقت بازکشتن نکاه دارند تا جون ایند در چاه افتند بکیرند زهره او با نمک و انکبین در ریش کنند که از ان خون بسیار آید باز کیرد
وماده تب ربع شود خون او با سرکه بر ورم خداوند نقرس آلایند راحت یابد و درد بنشاند ۱۲ اسب ماده یان جون کشش در آمد دنبال افراشته دارد
وزهدانش بزرک شود وکیز بسیار فکند و جون رطوبتی بریزد انکاه شهوت کشتی قوی شود اما اسب نر بعد از دو سال و نیم کشش کند و تا سه سال ماده آبستن خواهد

واکر بیشتر ازین کنند بکار نیاید وکره ضعیف باشد و تا بیست سالکی کره آرد و یازده ماه
آبستن باشد و در ماه دوازدهم بزاید و نر سی و سه سال کشتی کند و ماده جهل کشش بخواهد
لکن کره تا بیست ساله نیک باشد و عمرش کویند جهل و پنج سال بکشد خاکر بر ماده یان آبستن
کره تباه شود و لکن اکر اسب بر جهد زیانی نکند از بهر آنچ آبخور سر دست دندان همه جانوری
در پیری سیاه شود و دندان اسب در پیری سپیدی و روشنی بیفزاید در دل اسب استخوانی باشد
وکویند در دل جنسی از کاو نیز باشد و دیکر جا نور را نیست اسب طحال ندارد و جون مکس بر چشم اسب نشیند چشم بر هم زند و مکس را بکشد و این یکی از کرتبی اسب است
اکر ماده یانی از کله کور شود و کره بازماند دیکر ماده یان آن را شیر دهند اسب حب شنا و نداند و در آب می کردد و غوطه همی خورد تا بمیرد اسب از سایه خویشتن در آب
بترسد و بدین سبب دست بر آب همی زند تا تیره کرداند انکاه باز خورد و با اشتر دشمنی دارد و با هم بکوشند و جنک کنند جون باد شمال خواهد آمدن از دو سه روز
پیشین بداند و روی بدان جانب همی کند اکر زن پیه پای بر کوشت اسب نهد در اندام خویش کرما یابد مانند تب و اسب جون پای بر پی کرک نهد خدر شود و مانند کوری
از اندامش برآید بوی زنیج اسب را زیانی صعب کند و اکر دود کنند از ان بمیرد و ماده یان آبستن را جون چراغ بنزدیکی او بکشند از کند بوی آن بچه بیفکند سم
اکر زن آبستن بدشخواری زاید یا بچه در شکمش مرده باشد و این علتی صعب و بیم مرک است اکر سم اسب دود کنند بیرون آید و مشیمه بیفکند سم اسب سوخته کنند
و بر صلابه بر آب بسایند تا مانند مغز شود و اندکی آب بر وی زنند و سیکی قوی بر آیزند و بر خایه و تن وار و بش کنار و زهار مالند و در آفتاب بدارند مدت دو ساعت و آن
بجند کرت بکنند سک که در خانه افتاده باشد سارد و باشد که جون ریک خرد با کمیز بفتد و اکر در خانه زیر خاک بنهان کنند موش در آن خانه نشود عرق اسب
از جمله زهرهاست و ران نیز بسیار منفعت خداوند تب لغمی که هر روز آید یک روز سخت و یک روز نرم تر جون بدان دود کنند باز ایستد و اکر جمل بروز
بر پیش کنار کودکان همی مالند موی بر نیارد دندان اسب از کودکان بیاویزند باسانی دندانش برآید و اکر دندان اسب کره که یک ساله باشد بکیرند پیش از انکه
بر زمین افتد و در زیر بالش کسی نهند که بخواب در بخسبد کند ساکن کردد و آواز ندهد سرگین در سر که اندرش نهند یک شبانروز و انکاه با فتاب بیاویزند
تا خشک شود و بکوبند جون سرمه و یک مثقال از ان خداوند طحال بر دهان افکند و یک رطل سیکی باز خورد بسه کرت نیک شود سرگین سرکینش بر دی زنی
که دیر زاید دود کنند بزاید و اکر بچه مرده باشد بیفکند خشک کرده بکوبند و بر جایکاهی که خون همی آید بارکند خاصه خون بینی و اکر بستانی و از ان اشیر

تا قطرهٔ چند آب بپاید و آنان در گوش در مند جکانی ساکن کردد و دو درم سنک سرکین اسب کره و ده درم کمیز مردم و چهار درم سیکی بر آتش نهند تا بسته شود
چون پخته و بر سبزی دسته و اندام نهند که بسر نیزه آزده باشند و نقش کرده بد و سه کرّه ببرد سه درم سرکین اسب کره با خون کاو بهم ار نیو زن بربنید بر کرد
آبستن نشود **اندر فربه کردن اسب** چون خواهی که اسب فربه کرد شیر کوسفند ستان با الحتی زیت و اندکی آب بدو دانه بکو فته و آب نکر فربا الحتی
بپید کهن چون هفت بار بخورد شده همی فربه شود پیه خوک با کندم پخته بخورد اسب دهند نیک فربه شود و اکر پایه سوسمار بدهی از فربهی چنان شود که زند
در پوست نمی کنجد **اندر علت و بیماری اسب** بیماری اسب که بسیار رسد اندکی باختصار باز کوییم از همه بتر آنست که کوشش سست کردد و یا سوی برش او کند
انرا کات خوانند جز کارد را درمانی ندارد که اصلاح بند برد و چون خرفسا خورده باشد بهتر آنست که آب زیت کرم کنی و بسر و کاو بر کلوش بریزی و اکر کژدم بکزد
آن جایگاه بسرکین کاو ربایذ کوفتن و چون کمیز ماند خون کند آرد نخود سیاه با پیه و سیکی بجوشاند و سه روز در کلوش ریزد نیک شود و اکر کمیز بسند دمی
زمین کمیز کند و کل آن بر شلم اسب مالد بکشاند و چون خمر شود و این علاجی طرفه است یک خروه بچه که هنوز بانک نکرده باشد کارد در کلوش مالند و چون خون بانک
دارد در ماون فکنند و نیک بکوبند انگاه موی و بر او بندارند و بنواله کنند و در دهان اسب نهند و تو رطل نبید بدو روز بدهند منفعت یابد چون کک بیسی بر اسب افتد
و بمش خوانند چون مکس منزه بد بدارد کژدم در زیت فکنند تا بمیرد و بران جای کنند که پیسی برد پیه و خون خوک برو مالند فایده باز دهد و نیک شود
**اندر کزیدن مادیان و فحل** مادیان باید که درست اندام باشد نیکو دیدار فراخ پوست سه ساله تا ده ساله و باید که هر روز چهار بار فحل بر افکنند دو کرت در
اول روز و دو کرت در آخر روز چون کشن پذیرفت جایگاه کرم باید داشتن و فحل باید که سر و بینی خرد دارد و سیاه چشم باشد و بسیار برش باشد و کوشت سینه
بسیار کوش افراشته راست ایستاده بال قوی کرد دنبال دراز و بسیار ران قد تمام است جدا از هر نوعی چون اشارتی و شمی کفته شود برای اقتصار افتد
و کفایت باشد **اندر شناختن دندان سال او** سال اول کره است و بتازی مهر خوانند هشت دندان شیر دارد سال دوم دندان بزرک کند و بر جای ماند سال سوم
بیفشاند و بنا کشا خوانند سال چهارم بکدا و در او کویند که از شیر همان مانده باشد سال پنجم دندان شیر خورده هیچ نماند و انچ بر اورده باشد سیاهی بسیار
دارد انگاه از بعد آن بسالها ساده می شود سیاهی اندک تر می شود **١٣ اسب آبی**



در رود نیل مصر باشد و نهنک خرد را غلبه کند و بکیرد و بخورد هر کجا بی او بیند بر کنار آب نیل
داند که آب تو وقت سیل تا انجا بر خواهد امدن و چون چرا کند با خروبان کشت اید و می خورد
روی بر رود نیل نهاده و باشد که چون اسبی از خرید قی کند و برارد در حال دیکر بار بر و ندروی
و پیشانی او بدیکر اسبان ماند باشد و سم های کشاده همچون کاو و دنبالش کوتاه مانند
خوک و بانک اسب کند و قامت چند خر باشد و پوستی سخت دارد و از ان نوالی ساط سازند پوست او بسوزانند و بر ورم نهند که بر خاسته باشد
ساکن کردد و فایده دهد **استخوان** بسوزانی و با خمیر بر علت سرطان نهی بسه روز نیک کردد و اثر تمام پدید آرد **دندان** مردم حبشه ماهی خام خورند بریان
نا کرده و اب تره چون دندان این اسب با خویشتن دارند دفع مضرت آن باشد و
زیانی نکند **١٤ استر** چون کمیز ماده بوید زیان دارد و اکر کشنی کند و راه از
مردم بهتر برد و چون یکبار براهی برفت یاد دارد و آن راه باز شناسد زندگانی استر از
زندگانی اسب بیشترست و خوی اسب بهتر کیرد از انک مادرش مادیان بوده **خاصیت**
چون خواهی که زن آبستن نکردد و این از همه که کفته آمد قوی ترست دل استر و خایه اش



هر دو بگیرند و بر بلسک آهن زنند و بچوب درختی که هیچ بر نیاید بریان کنند انگاه بردارند و بکین مردی خصی بر وفشانند و ازان هر دو قدری در بوست اسپی
نهند و بوشته قتب بر زن بندند تا آن با خویشتن دارد و مرد با او نزدیکی همی کند آبستن نشود رحمه گوش اسپ بر نقرع نهند و آب بر و زنند قدری
اندک و در پاره بوست ادیم بر رشته از کتان بافته بر دست چپ مرد بندند چندانک مجامعت کند هیچ زن ازو آبستن نشود و این مجرب است و اگر کسی قدری بخورد
مانند مست گردد مغز استر زن آبستن بخورد بچه که آید ابله گردد زنبور که در کون استر افتد بگیرند و خشک کنند و بسایند و بر بواسیر نهند نیک شود
و باز افتد لحم استر زن آبستن بخورد زود زاید و اگر بچه مرده در شکم دارد بیفگند و اگر زن بار ندارد مرد با او نزدیکی کند آبستن نگردد سراب اگر کسی را
زکام گیرد خیو بر سرگین استر افکند و برود هر که بدانجا رسد و خیو بران بیفکند زکام بدو باز افتد و آنکس را که زکام بوده باشد نیک گردد و ساکن شود و این خاصیتی
طرفه است و چنان باید که مرد زکام گرفته زود تر نزدیک استر رسد و نیک بوید انگاه خیو بر سرگین وکند سم پنج درم سنگ خاکستر سم با روغن مورد بر سر کل مالند موی
بر آرد و داء الثعلب را فایده دهد و چون سم استر و سرگین او در خانه دود کنی موشان از انجا همه بروند و هیچ نمانند خایه او خشک کنی و بر جهار پای بندی مانده و خسته
راه گردن نماند و قوت دهد خر جانوری سرد مزاج است و از اینست که خر دشتی در سرد سیر آرام نگیرد هیچ جهار پای راه چنان نبرد که خر و هر راهی که



یکبار رفت فراموش نکند و اگر خربنده راه گم کرده باشد خر با فراش دارد و بکنارد تا جنانک خواهد برود
و براه باز شود خر نر چون سی ماهه شود گشن کند لکن کره آن نیک باشد که از ماده و بدین سه ساله آید هرگاه
که خر بانگ کند سگ بشنود بشتش بدرد آید و بدین سبب بانگ گیرد و این عجب خاصیتی است اگر یکی را
کژدم بزند او را بر خر برهنه نشانند و رویش سوی دنبال خر کنند درد بخر باز آید و مرد ساکن شود که کژدم
گزیده در گوش خر گوید مرا کژدم گزید مرد نیک شود و خر درد مند گردد عجوبه دیگر خوک را بر پشت خر بندند جنانک نتواند جنبیدن و خر را برانند هرجا اتفاق
و خر رامی کنند خوک بر بشتش در حال بمیرد و این گفته شده ست دیگر خاصیتی است طرفه ان حنظل که شاخ نکی ابد باز کنند و باشد که هم بر بار بخاید وان بهتر سیم ان ستانند
و بر دست و پای خر بمالند و یکی بر نشیند و براند بعد کام خر او را اطلاق شکم افتد اگر بیشتر خواهد دیگر باره بر خر نشیند و براند حال همچنان تا چندانک خواهد
خر را علتی است که در سر پدید آید و بلغم از بینی فرو جکد سرخ لون اگر آن علت بشش ماه رسد بماند و اگر بشش رسید بمیرد خر چون بوی شیر شنود بدان ماند که
بسته خواهد شدن باشد که خر بانگ کند و مگس بر و ننشسته باشد از و بیفتد اگر سگی در دنبال خر بندند بانگ نکند اگر کون خر بروغن چرب کنند همچنین و اگر
گوش سخت ببندند همچنین بانگ نکند خون یکی را موی کژ روید نکنند و خون خر سفید بران جایگاه کنند راست بر آید و بر بواسیر طلا کنند سه جهار کرت در
آفتاب بوست از و باز افتد و نیک شود گوش خر بیش زنند و پنج شش قطره خون بگیرند و آب باران آمیخته کنند و خداوند تب دق بخورد که طبیبان از ان
نا امید شده باشند فایده کند بقدرت ملک تعالی و باید که خر را آب جوی دهند و تعهد کرده باشند بسه دفعت که این علاج برود بیمار نیک شود جگر خر
خشک کرده باب بسایند و بر اندام خداوند تب جهارم بندند تب باز برد و اگر باب و نمک بر بندند انگاه بر آرند و بر سیکی کهن نهند و حتی جا و شیر بر و فشاند و کودکان
بخورند صرع و باد از ایشان دور شود و فایده دهد سپل خر خاصیتی دارد چون بگدازی و بر آثر جراحتها و ریشها کنی که بر تن باشد منفعت کند و اگر قدری
در سوراخ ذکر نهی شهوت جماع بیفزاید سپرز خشک کنند و بسایند و بر پستان زنان کنند شیر بسیار پدید آید و این خاصیتی سودمند است شیر
کودکی که بسیار گرید شیر خر بدو دهند خوش خوی شود و کم گرید و اگر در خانه نهند کیک بسیار پدید آید مغز خر با زیت بر سر نهند موی بسیار شود
و قوی و سیاه گردد پوست خر قدری بر کودک بندند بشب نترسد سم خاکستر سمش بر جراحت و ریش کنند نیک شود حلقه از سم دست راست بکنند
و انگشتری سازند از بهر جون مصروع دارد بپوشد و نیز جون بچه خواهد آوردن سم خر دود کنند زود بزاید و مشیمه بیفتد و جون بسوزانند و نیک بسایند

و با زیت بر سر کنند و دروی بندند و از بعد سه روز بشویند موی جعد و نیکو گردد **دندان** دندان او در زیر بالش خفته نهند در کودکی که از بخسه نکنند
و آواز دهند ساکن گردد **سرگین** سرگین کرم بگیرند و بفشارند و آن آب کودکی بخورد که سنگ در خایه اش افتاده باشد بار به بار بامیز ساید دندان
خورده را سود دارد و خشک کرده در بینی نهند که از وی خون همی آید باز ایستد و اول سرگین که خر کره بیفکند مقدار یکی باقلا خداوند یرقان بخورد منفعت کنند
و بمدت هشت روز بناهار شربت نکشوند و بر جایگاه زخم زنبور بمالند منفعت کند و درد ساکن گرداند

## ١٦ خر وحشی

از عجایب خر وحشی آنست که
کس هیچ کره نر را نگذارد که در گله او باشد و بدندان خایه اش بکند و بدین جهت خصی بسیار باشد از بهر آنک تا بدو انباز نگردد در گشن کردن و ماده چون بچه خواهد
آوردن بجایگاهی پوشیده دشخوار شود تا چون کره آرد و نر باشد بکن ارد تا قوت گیرد و سم سخت کند و بتواند دویدن و گریختن آنگاه در میان گله آرد و اگر ماده باشد
زودتر ساید و ...م نباشد و از سم گسسته نشوند چنانک اگر مردی شمشیر یکی را بزد چندانک خواهد دیگر نتواند زدن که ادم



چندانکه زند و بر بیند یکی که میماند و در دیار بصره بسیار باشد و چون به آب خوردن آیند مرد
بروند با کارد تیز قوی و بر درخت ... تا گوره خر در میان ایشان ... زند و شکم شان
می درانند و همچنان می آیند برین یکدیگر و همی کمر بندند **زهره** او با خولنجان بکوبند دهند که
سنگ در مثانه دارد منفعت کند و بکن ارد **سم** از سم او انگشتری سازند و مصروع که بر ماه سفند
با خویشتن دارد منفعت کند **سرگین** سپید خایه بسایند و در بینی نهند که از وی خون آید باز ایستد **خصیه** آنرا که در بستر شاشد بکوبد با شیر چون بخورد
و با آب کاهو انرا که جنابت بسیار آید بوقت خواب بخورد او را احتلام نیفتد

## ١٧ گاو



را بیست و هشت دندان باشد و بدو سالگی دندان بیفکند باشد که ماده گاو هشت ماهه گشن اید
و به نه ماه بچه آرد و چون از این زودتر زاید بکار نیاید که سم سست دارد و نماند و از عجایب نر گاو
سخت است ماده باسانی حامله نشود چنانک دیگر چهارپایان چون نر از پشت ماده بزیر آید نگاه
باید کردن اگر براست فرود آید بچه نر باشد و اگر بدست چپ فرود آید بچه ماده است اگر خایه چپ
گشن بندی بچه نر زاید و اگر خایه راست بندی بچه ماده آید گاو را چون گشن دهند زود پیر شود و چهارپایی است کارکن ... اگر خصی کنند بدان ارزو
کار نکند و هر وقت که گشن بسیار کند و ماده زود آبستن شود علامت تنگی سال بود و بگاه گشن کردن نران با هم جنگ کنند و یکدیگر را همی زنند و با هم همی کوشند
هر یکی خواهند که در آن رمه رئیس و بزرگ او باشد گوشت گاو بر معلیق کرده بخسد ... در زودی فسرده نشود و از برف رنجور گردد بانگ جوانه بلندتر و
قوی تر از آن بزرگ سال خورده باشد و بانگ ماده از آن نر قوی تر است و این بخلاف دیگر جانوران است و شیر آهنگ او کند چندان بکوشد که بچه را از و برهاند
با خویشتن را هلاک کند و کشته شود باقلا و چیزهای بادناک چون بخورد فربه شود و چون فربه گشت از روی کشش کند اگر بینیش بروغن گل بیندایند بانگ نزند برگ
سپلم که شیر گیاه خوانند بر سر گاو نهند ... گردد و اگر زیره در گوشش فکنند بمیرد اگر سر و تن بیندایند سود دارد سمش ... همی فشانند اگر اتفاق را بر سر گاو
آید مور دانه که بر سر و گاو آید و عجب است **زهره** او با تخم ترب و کرنج هر سه چند یکدیگر با آب ترب با آتش بقوام ارند و بر کاغذ کنند یک ساعت بگذارند و انگاه
بشویند ... شود با خطمی بزنند و بر سر نهند ... بر دو مقل ازرق با آب حل کنند و با زهره گاو بزنند و بر د کوبی کنند و بر جایگاه ناسور نهند سود دارد
چون زن آبستن نگردد زهره گاو و با برگ ... بکوبند و زن بخویشتن برگیرد آبستن شود و در میان زهره چیزی است که سنگ باشد آنرا گاو زن خوانند مقدار
عدسی از آن بآب شهدانه با آب ... در بینی مصروع نهند سود دارد در رحم زنان باشد که آب ریزد بدین آید که او زن در کودکی بندند ... و زندان برد

منفعت کند و زهره بر جایگاه ریش نهند که بن سیاه کند اثر آن ببرد و اگر بر درخت مالند کرم بر آن نشود زهرهٔ گاو با قدری گوگرد زرد خشک گردانی و جاوشیر

هر سه بوئی راست و از آن سادق سازی زن چون دشخوار زاید یا بچه در شکم مرده دارد چون زیر او بود گلی بود برزاید و بچه بیرون آرد **شیر** و ریدش سرو

او خشک گردانی و در شراب کنی چون کسی از آن بخورد بر جماع کردن قوة دهد و قضیب را برانگیزاند اندر اول ماه چون سر و جب بگیری و هیچ سخن مگوی تا بسوزانی آنگه

اندکی خاکستر ش بخداوند تب چهارم دهی نیک شود و دست سرو در بینی کسی کنی که از وی خون همی آید باز گیرد راست و راست و جب و جب **کعب** بسوزانند و بکوبند

و بر دندان بمالند سفید گرداند و اگر با انگبین بخورند کرم دانه از شکم ساورد و همه سفید **سم** او بسوزند و با آب و انگبین و روغن بسایند و بر کلف نهند فایده دهد

و اگر مازو بروغن شیرج بپرورند و با این خاکستر بر علت خنازیر کنند فایده دهد **سرگین** اندر سرگین او منفعت بسیارست با سرکه و سند خرماسی بر دملها به

از جای برخاسته نهی ببرد و بگذارد و در آن وقت که چون سرگین سفکند کرم بر ورم نهی که خارش صعب کند ساکن گرداند و خشک با گلاب و سرکه بسایند و بر جای زخم

زنبور نهند ساکن گرداند و درد و رنج ببرد با مگس انگس خاصیتی تمام دارد و چون جای مگس بسرگین گاو در گیری بسیار شوند و قوة گیرند و بر سینهٔ دست و پای نهند

گاز سر باید نه اندر نگ بگرداند و پاکیزه کند اگر بر آتش نهند از دود آن جنبندگان زمین و مار از آنجا بگریزند و برود این نیز خاصیتی لطیف است اگر روغن و آب چند بگذارد

بستانی و سرگین گاو بدو بخته کنی تا یک نیمه از آب برود آنگاه کرم بر جایگاهی نهی که چیزی از آهن یا خاشاک در وشنه باشد و بیرون نیاید بسه چهار دفعه ازین سازد

و این فایدتی بزرگست سرگین خشک بر بیرون آبستن که دشخوار زاید ببرد و زادن بر و آسان کرده با موم بهم آری و در زیر زن برداری که در رحم او گرشته باشد و مانند

احول گسته چون هودنیک ده هی راست کرده و بجای خویش باز شود با چوب بلوط بسوزانند و آن خاکستر بخون گاو تر کنند و بر سر گل نهند که موی ندارد موی بر آرد دو در

مدة یکماه هفت و هشت دفعه بباید کردن و اگر در جایگاهی کنی و آب و زیت و روغن چند انکه انگشت فزونی دارد و با آتش نرم بپزی تا آن آب همه بشود و روغن

کمیاند بر ناف و زنار خداوند قولنج همی مالند شفا یابد باذن الله عز و جل سوراخ مورچه را سرگین گاو در فکنند همه بگریزند و اگر در جایگاه عنکبوت بسوزانی همه

بروند **خون** او بر ورم کنی ساکن گرداند و ببرد و اگر خون دل گاو بر ران زنان مالی شهوة او غلبه گیرد و شیفته شود **استخوان** استخوانش بسوزانی

و با روغن بر گرگنی برد و نیک شود **خایه** گاو سوخته بشکافند و با نمک طلا کنند بجایگاهی که گاوان باشند بسوزانند نیک فایده باز دهد و گاوان قوة گیرند

**خاصیت** آب زرد که از گوشت بیاید بر آتش نهند پس آن آب سرد شده در گوش نهند که کرم در او باشد بیرون آرد و این خاصیتی لطیفست

## ۱۸ گاو کوهی



گاو کوهی سر و لی جایگاهی صعب دشخوار که کس آنجا نرسد سفکند و دست سب

بشاخ مثل زنند و گویند حیث یلتقی الاابل قرونها و تا سر بر آوردن خوش هر دمی دارد

از آنچ داند که سلاح با اوست و هر سال یکبار سفکند و ابتدا از دو سالگی کند و هر سال

چون برارد گویند یک بند زیاده باشد و سروهه و این درست نیست همه سرها

مجوفست جز سر و گاو کوهی که بستنست سخت و ماده چون بچه نهد در حال مشیمه بخورد

و بگذارد که بر جای نماند چون آواز غنا و رود و سرود شنوند بدان مشغول گردد و گوش بدان نهد و در آن وقت چنان باشد که خود را نتواند جون نی شش

راست ایستاده باشد همه آواز ها بشنود و بیدارست و چون گوش فراز کند آواز ها بر وی پوشیده ماند و چون بیمار گردد مار بخورد و آغاز خوردن از دنبال

کند تا بسر رسید آنگاه سرش را بدندان ببرد و بیندازد و بسیار باشد که سر مار در بر و روی و دهانش بماند و چون مار بخورد و تشنه شود طلب آب کند و بیرون

آب همی گردد و با نخورد از آنچ داند که چون آب بخورد زهر در تنش بماند و چون مار بخورد طلب خرچنگ جوی کند و بخورد تا زهر زیان نکند و چون مار را آواز

بدید یا آواز ش شنید بترسد و بگریزد در آن سکات یا جای تر شود آنگاه دهان بر آن جای نهد و بقوت بکشد اگر یک سر باشد بخورد و اگر بسیار باشد بخورد و بکشد

وسفلند و بلذارد نابدان خد دشمنی است کاو کوهی را با مار که کویند سکان براغالدم بودند و مردم از بکاو همی خواندند یک زمان درویدن باز ایستاد
انکاه برفت جون انجا بدیدند ماری کشته یافتند با همه نهیب جان خویش مار زنده رها نکرده بود و کشتن او را اخلاص خویش موافقتر شناخت و این
عجبست و در چنین چیزها تامل کردن واجبست سرو سرو را و با آب بجوشانند و ناتوان از درد پشت و سر در و نشینند سود دارد و در ان خانه که سرو
وی دود کنند مار و حشرات از انجا بگریزند و اگر بسوزانند و بسایند و بر دندان دردمند مالند درد بنشاند و این خاکستر با روغن کاو بر شقاق دستها و پای
جهارپای نهند نیک شود و بر دندان خورده که همی جنبد نهند با سکی سخت شوند و بر روی نهند کلف ببرد و بر رفت بندند که بار دیر همی دهد زود برآید و بچه بیارد
استخوان دل درمیان دل او استخوانی باشد خرد که چون دل بشکافند این استخوان برگیرند و بر کسی بندند که سرش درد میکند نیک شود و اگر بر گردن ماده کاو
بندند شیرش بسیار شود و اگر خرد بسایند و یک مثقال با انکبین سه روز بخورند جستن دل را منفعت کند خون او خشک کنند و بمار کزیده دهند منفعت کند
و همچنین قولنج بگشاید و از انکه بسته باشد سازد دنبالش دنبالش بسوزانند و با سرکه بسایند و بر قضیب مرد یا بر قضیب جهارپای کشند مانند شهوت جماع
بیفزاید سرکین سرکین او در خانه دود کنند جنبندهٔ زمین برود و اگر سر و پا آن یار کنند قوی تر باشد کعب او بر بازو بندند از تب ایمن باشند خاصیت
یک مای ترع در پوست کاو کوهی نهند و سه روز در آب فکنند و انکاه منقرس بر جایگاه درد بندد منفعت کند و نیک شود

## کاو میش

البته خواب نکند
و بخسپد الا لحتی سست غابه و از پشه سخت رنجور باشد و در آب کرد و خویشتن
را بکل بیالاید و چندان در آب شود که جز بینی دیدار نباشد تا دم و نفس همی زند و در دماغش
کرمی است که او را نگذارد که بخسپد و این کرم را بر کسی آویزند او را خواب نبرد تا بر او
باشد و بقوت همه سباع را غلبه کند و از وی کار بزند کوشت کاو میش چون بپزند و یک
شبانروز بکذارند بدبو و در زیر دیگ سبز شده آید



## کوسفند

بیست و یک دندان دارد و بز نوزده و چون اثر کرده باشد و باران آید ماده کشتی برد و آبستن شود
و چون باد جنوب جهد بره ماده آید و بباد شمال نر رکهای زیر زبان کش باید دید که بچه بران
رنگ آید از سپید و سرخ و سیاه و ابلق و چون کوسفند بزرگ و پیر بود زود تر بکشش اید علامت تنکی
سال باشد و اگر جوانه زودتر کشن خواهد سال نیک باشد یونانیان جنسی است از کوسفند که بچه سرف
بر لورده زاید کوسفند که کرک بکیرد و بازستانند کوشتش خوشتر باشد و اگر پشم آن بجامه بافند سبش در افتد و تن خارش کند اگر دنبهٔ کوسفند کران باشد
بر تد باک نیست و کوسفندها دراز پاکان مانند که چون چیزی سازند تا دنبهٔ کوسفند بران فکنند و او می برد و باشد که جنان دراز و بزرگ شود که بر زمین رسد
و بگاه کشن کردن نر دنبهٔ ماده بسینه برگیرد و بپهلو بیش سوراخی دید آید که بر ماده جهد و کشن آن جایگاه دهد هران کشت زاری که کوسفند بجرد باز اید
و اگر بز خورد بر نیاید جه از بن و ریشه برارد و از کوسفند بیچاره تر در جانور دشمن جستن هیچ جانوری نیست خویشتن را نکهبان تسلیم کرده باشد و نر بسر دو
در وقت کشن کردن نران باهم بکوشند و پیش ازان جراین باهم میکردند و سازنده باشند و از انست که هر یک خواهند تا ماده بجای او باشد و غلبه و قوت او را بود
کوسفند و بز باهم بکشتی بکنند و نیز اگر کنند و بچه آید بهاند و بمیرد هر که خواهد که در رمه سبش و بز نیفتد و پاک شود قاقند در سر که کنند و بر رمه فشانند دفعت کنند
انبوی آن همه عیب ند و سفند و رمه پاک کردد هر کوسفندی که سرش از دو رنگ باشد سیاه و سفید یا سرخ و سفید سر و شکمش ابلق باشد و ترکان انان دسته کار دارند سازند
کوسفند بجز بر اندایند و با آفتاب خشک کرداند آفتابی کرم و در دیکی بنهند بر آتش جنانکه بدو نرسد انکاه بیرون با دام شیرین هم وزن ان باید و با تخم

سداب بهم خرد کنند و با وزن صد درم نبید هر روز کسی را بدهند که استسقا دارد نیک شود و سردی از اندام او بشود و این منفعتی بزرگست **زهره** اندرون

زهره بستان بی پوست و هم وزن آن آب و انگبین بر نه زبان بهم سوده در گوش ریش کشته نهند نیک کرده و این از عجایب است و خوره دندان و اندام سود دارد

**پشم** خاکستر پشم سوزانده با برگ مورد سحق کرده بر جراحتها از چوب نهند صلاح پذیرد پشم که در وریمه دان سمنه را جلی دهند با کرم و روشن شود اگر جزان

انجا نگاه میایند باز نه ایستد پشم گوسفند با پشم شتر هر دو سوخته بر نهند خون باز بندد جایگاهی که انگبین در باشد ببشمینه سفید سران بندی هر چه بران جای نشود اگر

خواهی که گوسفند از تو باز نه ایستد پشم ان گوسفند از دستش بستانی و گوشش پنهان بندی با تو می اید و باز نگردد **سرو** سرو گوسفند در اصل درخت انجیر نهند

زود بخته شود و بر نگاه دارد باذن الله تعالی **کمیز** اگر زن کمیز بز میش بخورد آبستن نگردد **استخوان** گوسفند بچوب کوز بسوزانی و خاکسترش

با روغن گل و موم صافی مرهمی سازی و طلا کنی بر جایگاه رنجور و کوفته از افتادن فارغ کند و نیک شود **بز** ۲۱ بز نر میش را نطلبد و گوسفند کش محنث ماده بز



نخواهد پس اگر گشن کند البته بچه نماند و این معنی گفته شد و بز نگاه هیجان و گشن کردن هشیار گرداند

بیک روز بر ماده نشستد بز گشن که از رمه بیرون شود و میگر بزدان ابگیرند و در میان رمه ریششش بشنند

دیگر بیرون بزود بزغاله را چون پیش بچه شیر برند نزدیک او می شود اندک اندک و نگاه میکند چون نیک نگاه

او تمام یافت قوت از و بشود و مانند مرده گردد تا بچه شیر از انجا بیرون برند پس بزغاله برخیزد و انجا

می بوید و راست و چپ می نگرد دیگر باره شیر بچه را باز برند و بزغاله بیند هوش از وی برود و بی حرکت گردد تا دیگر باره شیر بچه را ببرند و بچندین حالت می باشد

چند انکه خواهند جنسی است از عنکبوت خرد کوتاه پای بما وراء النهر و ان را غنده خوانند و بر اندام مردم برند و لعابی از و ساید و تن فرو شود و درد عظیم کند و باشد

که از ان بمیرد بز ازین غنده چند انکه خواهد بخورد و بجند دانه از و فربه شود و گوسفند نیز ان ابگیرد لکن بز حریصی تمام دارد و این معنی چند جای گفته شد

موی آن بزغاله بگیرد که از شیر بچه بدان حال شده باشد و ناخن پر ابدست چپ دارد و بر ختاوند تب چهارم بندد یک دو دفعت باز برد پس اگر معاودت کند

یکنوبت بگیرد از همه صعبتر انگاه دیگر باره نیاید **سم** زهر کس که بخورد شهوتش انگیخته شود و بیفزاید **سرو** بز بر روغن زیت چرب کنند و بر آتش

و سرگین گاو فکنند و زنی که او را احتیاج رحم باشد بز بر خویشتن بر دارد نیک شود و این از علاجها بزرگست **پوست** پوست بز که عشک سگی کرده باشند

بسوزانند و خاکسترش را از ناخ بر کنند هر دو بوی راست و بر جایگاهی نهند که خون از و می رود باز گیرد و این علاجی نیکوست و این ریشها و زخمها بهم ارد و این

بمعنی عزبیست و بوسیت بز هم دران ساعت که باز کنند گرم بر زخم افعی و دیگر جنبندگان زمین نهند سود دارد **خون** بز بر ریش و بثرات کنند سود دارد و

باز برد **زهره** بز بر سبوسه سر کنند و بر موضع که باندام برامده باشد و بگذارند تا خشک شود انگاه بشویند سود دارد و موی برویاند و این خاصیتی سخت نیکوست

و اگر بر انگبین نهند و بر بادامه کنند که در گلو آمده باشد فایده ظاهر کند و اگر زهره گاو و روغن گل بیاری آب برند در گوش گرشته نهند فایده کند **شیر** بز

چون بچه آورده باشد بستان بچهار پنج دفعه و بهم آر و با آتش نه تا بقوام انگبین اید و بر اندامی کنند که با آتش سوخته باشد در زودی نیک گردد و این علاجی بزرگست

**پشک** ده عدد پشک بز در سرکه کنند و در پارهٔ رگوی کتان یا پشم زن بر شرم خویش نهد که خون از و می آید باز برد و بیند دبانید لحن بپزند تا بقوام الکلس اید

و بچند کرت بر دمل نهند منفعت کند و نیک شود چند عدد زیر بالش کودک خرد نهند خاموش گردد و نگرید **سیر** نگی را سیر در دکند سیر در دست خویش

بگیرد و در خانه که او نشیند پیاو یزد چون سیر خشک شود سیر در مند بزودی نیک شود پس بر آتش نهد و بسوزاند نیک گردد البته مگر بز و آب دهند در جایگاهی

که از چوب گز کرده باشند چهل روز انگاه بکشند و سیر زشح ناوندها را بخورد نیک شود **فایده** و اگر انکس آب و طعام از انجایگاهی بخورد که از چوب گز کرده باشند

سود دارد و نیک شود از انچه گز را با سپرز خاصیتی تمام است و اگرچه خاصیت گز راست این فصل نیز بگوییم که فایدتی نیکوست اب شکوفه گز بقوع گرفته که گز مازک

خوانند بارخورد و برگ و شکوفه را بگیرند و بکوبند و بر جای طحال دردمند نهند نیک شود و این فصل خارج از این باب است [illegible] بز و خداوند تب چهارم
بند [illegible] فایده دهد و اگر بر سر دردمند نهند یا ببندند نیک شود **بز کوهی** ۲۲ از عجایب بز کوهی آنست که خویشتن را از جایگاهی بلند بیندازد که صد قامت



بالا و پیشتر و بسر و پای ایستد آنگاه برخیزد و بدود اگر بجز بر سر و پای آید بمیرد و بهر جایگاهی که دشخوارتر برود و طرفه
دیگر آنست که در سروهای او سوراخی است که نفس بدان دمد اگر آن سوراخ ببندند چنانکه هوا در آنجا نرود بمیرد و
اندازه سال او از عددهای بند سرو دانند و قیاس از شاخهای سرو کاو کوهی کرده اند و بس درست نیست و دشمن
مار است مار را بگیرد و بخورد و عجایب آنست که نر و ماده را تعهد کند و علف و آب در دهان گیرد و پیش ماده آرد
اگر بچه او را بگیرند ماده از پی آنکس همی آید و باز نگردد تا بچه را از او همی بیند و هو بچه آرد و چون آبستن باشد پای بر پی که [illegible] نهند بچه بیفکند و آنچه نزدیک دریا باشد ماهی را دوست
دارد و کوه رها کند و بشط آید و ماهیان نیز بدیدنش آیند صیاد و ملاحان این حال دانسته باشند پوست بز کوهی بپوشند و در آب روند ماهیان روی بدو نهند
چون پوست بز کوهی بپوشند صید بهتر توانند کردن [illegible] نیم درم زهره او چون آفتاب بحمل آید بآب کاسنی بخورند هر کجا که خواهند و چنانکه خواهند بخسبند
از مار اندیشه و باک نباشد تا سال دیگر پوست اگر از پوست او سفره سازند و خوردنی بر آن نهند مار و موش و جمله زمین هیچ بر آن نروند [illegible] جل
[illegible] و اگر از پوست یا زوش تازیانه سازند و اسب بدان رانند هر که چیره شود و هر اسبی که با خدای او نشان تازیانه بود و اسب هیچ بر آن سبق نبرند و آن خاصیتی
سخت نکو است [illegible] اگر سرو دنبال او هر دو یکجا بسوزانند و بکوبند و در روغن کنند و بر زیر قدم مالند چندانکه بروند مانده نشوند و نشاط افزاید [illegible]
جایگاهی که پیه او بسوزانند کژدم با زنبور بر ندرد و بکند و کژدم از بوی او بمیرد [illegible] او با انگبین آمیخته کنند نیک و قولنج بخورند گشاده گردد [illegible] موی او بر آتش
نهند دزد و دام از بوی آن بگریزد و ریش سر و همین فعل کند **شتر**



کنه صعب کشد و در عرب بدو مثل زنند گویند که احقد من الجمل و کینه یاد دارد چنانک اگر
کسی او را بزند وقت فرصت و تنهایی مطلبد تا چون بیابد انتقام کند خاصه چون مست شود
و در نزدیکی اسب بودن دوست ندارد و دایم جنگ کند و چون بر ماده افتد نخواهد که کسی بیند
و پوشیده دوست دارد و اگر در و نگرند خشم گیرد و آنکس را که تعهد او کند و با وی گستاخ باشد
بگذارد که نگاه کند نزدیک وی شود و چنان خواهد که در صحرا تنها ماند و هر روز برجهد
و ساعتی یک بر پشت ماده باشد و بر مادر خویش بجهد و در راه سماط کشند و دوازده ماه بچه در شکم دارند و یک بچه آرد و چون بگذارد که چوب مهارش در بینی کنند [illegible]
چند از وی کینه او را خویش آید ور ما کند هیچ شتر نباشد الا اشکافته لب زیرین و بتازی اعلم گویند و پیوسته روی سوی آفتاب دارد و شقشقه که از کام برآرد چون شتر را
کشند در شکم او هیچ از آن نباشد که مانند آن باشد و خایه مجنون لکن خایه از بهر بندلی باشد که کلیه باز گیرد و بدان سوید خداوندان شکنبه همه بشخوار زنند و آنچه برآرد
نیک بخایند و بخورند و بهتر علامت تن درستی شتر آنست طحال شتر چون سگ بخورد بمیرد و باشد که کور گردد شتر بزر شتر را برگ بلوط سود دارد و از خوردن نشتر
نیک شود قضیب او سخت است از پی و از وی کمان سازند نیک باشد خوردن اب تیره دوست دارد و آب روشن بضرورت خورد و چهار روز بی آب طاقت آرد [illegible] بسیار
خورد قرب هشتاد سال زنده ماند و باشد که بیشتر زید و صد سال دیده اند [illegible] که علف بسیار خورد که از آن بیم هلاک باشد اسب چون [illegible] توبره
یک نیمه بشکل شتر درش کنند و کاه و جو بر زبر آن کنند و بر سر اسب کنند یا توبره از پشم شتر سازند چون روزی چند بوی پشم آرام گیرد و گستاخ شود شتر را چون
سه سال بدید آید نیم خایه مرغ با یک رطل زیت و دو رطل سرکه نمک یکجا بباید زدن و در گلویش ریختن منفعت کند [illegible] و آبش [illegible] ساکن شود [illegible]

برگ حبة الخضرا با روغن و شیر شتر کنند سکر دو بر حال خویش بماند **شقشقه** که از دهان بیرون آید زود کسر نیز اند که از نجاست اگر از ان بگیرند و با روغن انجیر
سحق کنند و کسی بخورد سفته شود همچون شتر مست با مردم جنگ آغازد **بزت** سفصان ماه بزنه از میان ران شتر بگیرند و بر کتان بر خداوند تب چهارم بندند
زود زایل شود و کسر نیز اند که آن جیست **بشکل** شتر بسوزانند و خاکستر آن با روغن بر سر نهند موی دراز گردد و بسیار جعد **استخوان** ساق خرد بکوبند
و در آب کنند و در سوراخ موش نهند بگریزند یا بمیرند **لمیز** بجوشانند تا بسته شود و بر ناسور نهند سود کند هرکه را یرقان باشد و روی زرد گردد یک مثقال
کمیز در سرکه و ماهی کنند و بجوشانند و برو بخورند سود دارد بکمیز شتر سر بشویند سبوس ببرد **لعاب** او با قل ماه کسی بخورد دیوانه و شیفته گردد **کفک** خون
شتر لفک برآرد بستانند و زن بخورد آبستن نشود **موی** نای چند بر در خانه بندند بشه در نشود و چون بر ران گره بندند که در شب کمیز کند از علت بازرهند
**کوهان** لختی از کوهان بگیرند و بگذارند و روغن آن با آب کنند تا آمیخته کنند و بر بواسیر نهند که پیدا و اشکارا باشد درد و ضربان ساکن شود بعون الله تعالی
**فصل** در بعضی از خاصیت اعضای شتر که از دیدن سهیل بمیرد شتر نر و ماده چون ستارهٔ سهیل بدید آید اثر صعب کند و ازان بمیرد و بدین سبب در جایگاهی
پوشیده برند که سند و اگر صحرا باشد بپوشد و دران بسیار خاصیت و منفعت است قدری در اندازهٔ این کتاب یاد کویم از جمله آنک ابوبکر وحشی در کتاب تنکلوشاه گوید
زن را چون بی نمازی باز ایستد اندکی از خون شتر مرده بر جبه نهند و بر گیرد بگشاید قدری از استخوان سایند و با زیت بر سر مصروع نهند علت از و بشود و نیک گردد
وزن یک مثقال از مغز سر بگیرد و چهار دفعه در نبید خرما کند و مصروع باز خورد نیک شود و خناق را نیز نیک باشد **جگر** ابتدا آب سیاه را که در چشم آید نیک باشد
و زایل کند چون سه روز بخورد متوالی **خاکستر** بعضی از اندام ان شتر سوخته باشد بچوب خاری که برنیارد ازان یک مثقال وزهم دانگی هم اندر
بواسیر نهند خشک گرداند و به دفعه یا چهار دفعه نیک شود ان شاء الله تعالی



**زرافه** ۲۴
جمله چهارپایان دست راست پیش نهند آنگاه دست چپ جز زرافه که دست چپ پیش نهد
آنگاه پای چپ و بپارسی شترگاو پلنگ خوانند از آنچ بهر یکی ازین مانند دارد و جز جایگاهی بخوا
اند که آبی و دست آن بشتر ماند و پوست بپلنگ لکن بر اندامش مثال پرست نه بر مثال آنک
و دندان و سم بدان گاو ماند و دستها دراز دارد و پای کوتاه و زانوی او بر پای نیست بر دست دارد
و سر و روی خرد چنانک گاو کوهی در ابتدا که آن هیچ شاخ ندارد و دنبالش چنانک آن آهو است گویند بچه سر از رحم مادر بیرون آرد و علف میخورد تا سیر گردد آنگاه
بجایگاه باز شود و این از عجایبست که بیرون آید و سیر گردد و بجایگاه باز شود و سرگین بیفکند و اگر سرگین در شکم مادر بیفکند هم عجبست اما گویند و این درست تواند بود
که مدت سه چهار ماه سر و گردن و دست بیرون آرد و علف بخورد و ازاینست که گردن و دست دراز دارد و پای کوتاه و چون از مادر جدا باشد در وقت بگریزند که زبان



تیز و بزرگ دارد و اگر مار زویرا بلیسد از بلیدیها گوشت و پوست او ببرود **آهو** ۲۵ از جانوران
هیچ از آهو بیناتر نیست و بوی دهانش خوش باشد و اگر کسی او را مست کند چیزی بدهد لطیف و بجایگاهی که
او باشد از ترس و بد دلی روی پیش دارد و بر حنظل بچرد و آب از دهنش میچکد و دوست دارد آب شور خوردن
و این از عجایبست غذا حنظل و آب شور و عرب بامدادان چون آهو بینند بفال ندارند حنفسا را هوفل کنند
در وقت بمیرد و هرچیزی با خاصیتی و سببی است آهو قمر را باشد و خنفسا زحل را چون بر و می افتد غلبه میکند و از بسیاری مرده از سر وی با و برند هیچ نیابند
نکند **سروی** سر آهو بسوزانند و براده اش بر آتش نهند جمله زمین بگریزد **موی** او بسوزانند و بکسی دهند که کمیزش گرفته باشد بگشاید **زهره**
او یک قطره در گوش زده دهد چکانند ... گرد ... ی کاو لنگ کشش بسیار کند دنبال آهو و دنبال گاو کوهی بکوبند و با سکی طرح خایه

وقضیب کاو مالند در نشاط اید واگر پیه بر قضیب مرد نهند نشاط مجامعت کند وقوة کند بیضه با پوست او بسوزانند وخاکستر آن با زیت بر ورم

نهند ساکن کرداند وسود کند سرگین او چون درمیان طعام بخورد کودک دهند حافظ کردد وزبان کشاده شود ۲۶ خرکوش ترسنده باشد



بسیار کند و در اندرون دهان و در زیر پای موی دارد وکویند نر ماده کردد وماده نر کردد وبران بچه ارند وخون حیض

اندازه پایها و دستها کوتاه دارد بدین سبب بر بالا شدنش اسان باشد وسک انکاه او را دشخوار تواند کرفتن

وچون با نشیب اید ضعیف کردد وچون بیمار کردد برک نی تر بخورد بهتر شود وچون بخسبد چشم از هم باز

کرده دارد موی او خرکوش برآتش نهند و در دست و پای سطبری کرفته نهند نیک شود و باشد که از زخم یا جراحت خون بسیار اید بران جای نهد خون

باز استد وصلاح بپذیرد سر همچنان بسوزانند وخاکسترش بدندان مالند سفید کرداند وروشن مغز سر کسی که در بستر شاشه کند مغز سر خرکوش بخورد

سود دارد خون خونش بر بهق سیاه کنند رنک بکرداند وکلف ببرد سرگین او زن با خود دارد آبستن نکردد دندان او بر جانب دندان دردمند بندند

ساکن شود رحم در شراب بکسی دهند ما بخورد می خسبند تا انکاه که سر که بخورد دهند رحم او برارند و با آب بزند زن بخورد چون مرد با او مجامعت کند

یک دفعه ابستن شود شیر مایه بچه خرکوش نام چندان مشک وزعفران بسرشند وزن بخورد پشت بر کیرد وبعد از چهار ساعت مرد با وی کرد اید بار کرد

وآبستن شود سرگین خشک کنند وبکوبند و با شکر خداوند سعال بخورد بهتر کردد پای او بر زن بندند آبستن نکردد بر کردنش یکدست پوست ببندند

سکان چون او را ببینند کریزند ۲۷ الکلب سک بشصت و یک روز آبستن شود و باشد که هفتاد و دو روز بچه نهد و پانزده شانزده بچه سازد و بچه بخند روز



چشم باز کند وبهر هفته یک روز حایض شود علامتش انست که رحم بزرک شود و شاشیدن و کمیز کردن کرد

چون شش ماهه باشد نر پای بر دارد و باشد که هشت ماهه کند سک شکاری تا ده سال و چهارده سال بزید و جنسی بست

که بیست سال بماند و بهترین رنک سیه است و زرد و ماده شکار کردن بهتر اموزد اگر چند روز در زمستان باران

اید و کلی بارد چون ابر بیند بانک بر کیرد و ماند خوک چون یک خورش تمام بخورد سیر کردد و فربه شود اگر چه چند روز هیچ نخورد و لاغر کشته باشد و بر زمین افتاده

بخسبد چون خواهد که بر وافتند از بهر کرامی داشتن خویش و اگر مردی باید و داند که از وی بترسید و مرد بنشست بپاید و برو شاشد انکاه او سیر شود

خواهد که باع مذات کرده باشد در سک راه و اگر چه داند که نر بهتر دود و قوی ترست و مشی دارد روی بنر نهد و ماده را بکذارد و از نر نزدیک نکرد دود

کمیزش کیرد وازان بماند وسک او را راه بجوی خوردن پیش سک بچکان نهند در هم نفشند و بام خورند و چون کربه ازین کمیز بیابد کس نشود دست کودک

طفل که مانند کوشت بارع باشد سک بخورد ست اکرچه نکاه بان داشته است سک کوشت مردم بخورد دیوانه شود وانرا کلب عقور خوانند وچون کلب عقور

یکی را بدندان کرفت با علاج صعب شود یا مرد دیوانه شود وچون در آب نکاه کند چنان داند که سک در وست اب مار نیارد خوردن اگر خواهی تا بدانی که انکس را که سک ببرد خواهد

ماند یا نه بعد با شدا ننه روشن بدو نمایند اکر در صورت خویش بید بزید اگر صورت سک بیند بمرد سایه سک بتمامی بکفتار افتد از هر کجا که باشد خود را بزیر

اندازد واین خاصیتی است که جز در برابری تمام شود واگر در هم سعفد هیچ اثر نکند واین معنی کفته شد بر سر دنبال سک موی باشد مانند ناخن آدمی وان علامتی است

که بکری سک وان ناخن باید کرفتن والا اند دوید ن بازماند سک چون مانع شود دست و پای وی بقطران باید اندودن وکوی بروغن سه روز ازهر جا ری

ودر دشکم و کرابی شتر شود لحتی پنبه بکیرند و تباهه کنند وبشم را که در میان نهند بروغن کاو بندوده تا چون سک بخورد از شکم بر افتاد وکرم و بلدی

در شکم دارد برآید هران سکی که آواز پای شنود بانک کند سر پس بر دو آید واز انجا بکریزد با دام تلخ بکوبند و با زیت بسرشند وسک دهند بمیرد بانک نتواند کردن

دوستی و مهربانی که در سک باشد در هیچ جانوری دیکر نباشد و یاری دادن در وقت درماندکی و نشاط نمودن بکاه شکار و تبصبص کردن چون او را دید شاد شود

دندان پیشین سگ بر سگ گزیده بندند ساکن گردد و فایده دهد و بر کودک خرد بندند دندانش بی درد برآید خداوندان یرقان را سود دارد و بر کسی بندند که
در خواب سخن گوید خاموش شود سرگین چون سگ چند روز استخوان خورده باشد سپیدی او با آب گشنیز بر ورم ما کنند که بر گلو باشد منفعت کند سگ
بالغ روزن آبستن بر گیرد فرزند نگاه دارد و اگر روز چهارشنبه از خاک بستانند که سگ بر وی بول کرده باشد و مقداری بندقی بر خداوند تب بندند زایل شود
سگ سیاه بر مصروع بندند آن علت سبکتر گردد کمیز که از سگ بگیرند سه چهار از آن با موی سگ در زیر کلاه چو باخم نبید نهند هر که از آن نبید خورد در دم مست شود
پیه او بر ورم خنازیر نهند سود دارد زبان سگ سیاه در زیر خانه نهان کنی بود خراب شود

18 سگ آبی



دنبال پیوسته گرد آیند و دارد سوی پشت و چون یکی کشتن کنند همه شادی کنند مانند عروسی و اگر یکی در دام افتد دیگران خویشتن را در دام می افکنند از مهر
غروری او و اگر ماده را بگیرند نر با هیچ ماده دیگر جفتی نکند و نخواهد و از آتش سخت ترسند و چون بدیدار جای بخسبد
و چند بیدستر خایه اوست و این پارسی عربست ای که هر ستر و هو خصیه الهوام و چون صیاد بر کنار آب آتش بر کند
هیچ حرکت نکند و نر چون بیند که مرد نزدیک او شد خایه خویش بدندان بگیرد و بیندازد و اگر یکی از ایشان گرفته باشند
و خصی کرده و دست باز داشته چون صیاد را بیند دستان باز افتد و پای از هم باز گیرد و نماید که او را خایه نماند در این الهام نگاه باید کردن که از کجا او را باز داد
تا چگونه بیاموخت و در کتب طب فایده چند بیدستر بسیار ساخته و در خانه این جانور شش بیضه است چهار شکم و دو بند و یک دارو باشد و یکی بکار مانند جلابان بلرزد
و شیر در وی کنند تا ببندد و آن بکار نیست و بهترین آنست که چون بشکنند سرخ باشد و با سیاهی گراید و فروع دارد با بوی تیز و اگر بزدی که باید نیک نباشد اما
اگر از پوست و چربی سازند پای نقرس را منفعتی تمام کند لحمی اهو و پوست او در شیر کنند و انکس را که خون از بینی آید نیک سود فایده دهد و خون باز گیرد
و این جنس در آن دریا و در آن آب باشد که از آنجا دندان ماهی آرند و دستها که کارد و دیگر طرایفها سازند اما جنسی می باشد اکنون دو دست کوتاه دارد و پایها کشند
و دنبالی خرد از آن ترقدری مهتر و چون از آب برآیند و با آفتاب خود را آسایش دهند مردم بروند و قصد آن کنند که چوب بر بینیش زنند از آن مهتر خون
اگر ده زخم بدیگر جای رسد تا ثیر نکند و از چند رنگ باشند و بزرگی چون گاو یک ساله برآید و فربهی عظیم دارد چنانک چون بکشد و پوست بیرون کنند یک رطل
روغن از وی بگیرند سه روغن پیه و چربش او را خاصیتی است اندکی از آن گرم کنند و بر بشره مالند بیک طالعه گر از وی برود و پاک شود ۵۰

روباه جای خویش چنان سازند که هفت در دارد تا چون از یکی بترسد که گرفته باشند از دری دیگر بیرون شود کشت زار پیش از آنک خوشه



بکشد چون روباه خویشتن را در آن بغلطاند خوشه در آنجا بار نماند و در اغلب که موی بر نیارد دنیا ماند کنند
و از بهر آنک گرگ پای بر برگ عنصل نتواند نهادن در سوراخ برد و بنهد تا ایمن باشد از آنک گرگ بچه او نخورد و عیب
الثعلب همین تاثیر کند و بد و بار خواند چون گرسنه شود خود را بصحرا افکند بوقت آنک آفتاب گرم شود و باد در
خویشتن بجهد و شکم بزرگ کند و دست و پای از هم باز فکند تا مرغان چنان دانند که مرده است بیایند تا بخورند
بر جهد و یکی را بگیرد و چون خارپشت را بگیرد و سر در زیر کشیده دارد بد و هیچ نتواند کردن ببینشش بار فکند و بر شکمش شاشد خارپشت بیرون کند
و برا بگیرد و اگر تا شکمش شخا ود و بخورد چون شپش در و افتد از آن رنجور شود استخوان یا پوست پاره بدندان گیرد و در آب میرود اندک اندک
و بهر دفعه بگذارد تا شپش بر زبر میرود تا همه بر گردن و سر روباه گرد آیند و بجنین میکند تا جمله بدان پوست پاره باز شوند آنرا بیندازد و روباه
از آب بیرون آید و هیچ شپش با وی نماند و شکال همین فعل کند و حیلتی دیگر سازد و در گرفتن مرغ ابی در آب شکال بگویم که فعل هر دو یکیست روباه با کلاغ
دوستی دارد چون بیمار شود پیازدشتی بخورد به شود سر سر روباه در برج کبوتر بیاویزند همه کبوتران بروند زهره او چون مصروع سویند

اندران روغن باشد بر زبر آن نشیند و دنبال در او میکند و برمی آرد و بدهان میکرد تا جندانک خواهد بخاید حیلت و بدین کونه بخورد جون موش در دام افتد موشان

حیله سازند تا رشته ببرند و او را برهانند و اکر نتوانند جهد آن کنند تا از جای خویش بکشند و جنسی است که بزر و مروارید و حلی مشعوف باشند مانند عقعق و جون

ساند میکیرند و در سوراخ برند و بدان شاد شوند الا آنک موش هرجند بیشتر بود شادی بیشتر کند و بدر سوراخ در هفته یک روز آنک نهاده باشد بدر آورد همانک عرضه دهد

و بر سر آن شادی کند و جون بیرون آورده باشد یک یک جای خویش باز برد و بیند کو بند وقتی شخصی نکاه میداشت تا از می آورد جون یک دینار بجای برد برد و جست

و برکرفت از طمعش افتاد که دیکر باشد سوراخ بکند موش را دید بر بیست دینار افتاده و مرده کژدم و موش با هم اند موش حیله سازد و بکوشد تا نیش کژدم بدندان

ببرد و الا اکر کژدم او را بزند بکشد و بلنک با سک دیوانه بکند موش از هر جا تواند بیاید و برو شاشد و هلاک کند بس بدین سبب در نکاه داشتن حیلتها سازند و احتیاط

کنند که هرکاه جون برا و کمیز کرد آن جایکاه سیاه و عفن شود و بیشتر از جهارده روز نماند و دیکر جای کفته اند که جون موش بر سقف خانه بیند آید که به زیر او بستان

باز خسبد و می غلطد تا برابر موش برسد موش از سقف بر شکم کربه افتد و مانند سایه سک است بر کفتار از خاکستر جوب بلوط جون در سوراخ شان ریزند بکریزند

موش بیشتر از دیکر جانوران بهتر بیند و در شهرهای بصره باب روند و بسیاری بهم آیند و در بریدن خایه حیلتی لطیف سازند یکی بیشان باز افتد و خایه بجهار

دست و پای در بر کیرد و دیکران او را بدنبال سوی سوراخ کشند خاصیت جون تب جهارم دارد و مدتی دراز بکشد موش را بنیمه ماه در جایکاهی از آنکینه

کنند و زیت در و ریزند و بکذارند تا اول ماه آنکاه آن روغن بر موضع بر اطراف دست و پای هر بند تب باز برد سر سرش در رکوی نهند و بر یکی کردد

سرش بود بند ند ساکن کردد پیه روغن پیه او کلف روی را سود دارد جشم او بر خداوند تب بندند باز بود کوی کوی موش با انکشت برکیرند

و در جشم کشند ناخنه را ببرد و بسر او سحق کرده داء الثعلب را سود دارد اکر بکودک دهند که سنک در مثانه دارد بیرون آرد بای موش طاده بر زن آبستن بندند

بجه سقط کند خایه بکشند و بدرد او بزید در مثانه را سود دارد خون موی که در جشم رسته باشد برکنند و بخون موش طلا کنند دیکر باز برنیاید کمیز او

بر رقعتی که سیاهی باشد ببرد و پاک کند و حیله در کرفتن کمیز موش آنست که موش را بکیرند و در آبکینه کنند و کربه را برابر شیشه دارند در حال کمیز کند از بیم

٣٧ **موش دشتی** موش دشتی بهم آیند یکی مهتر و پیش رو ایشان باشد بر جایکاهی فراشته نشیند و نکاه میکند و طلیعه می دارد تا جون جیزی بیند

که آهنک ایشان دارد دندان بر هم زند و بانک کند همه بدانند و بکریزند و در سوراخ شوند بس اکر غافل شود و دزدی با ایشان رسد همه روی بدو نهند

و بکشندش و دران وقت که نکاه میدارد جون کیاهی خوش باشد سوی او میبارند و جون از سوراخ بیرون خواهند آمد

زود تر از پیش بیاید و نکاه کند جون جیزی نبیند آواز دهد تا همه بیرون آیند و صد در خانه باشند هر یکی خانه خویش داشد

و نشانی هر یک را نامی دیکر است جون قاصعا و نافقا و داما و راهطا خون او موی که در جشم روید و از آن رنج رسد

برکنند و خون موش بر و طلا کنند مغز او کودکی که بر زن بخورد خوش خوی شود پیه او بکدازند و بر اندام بازکوفته مالند ورم و درد بنشود

٣٨ **فارة المسك** جانوری است بولایت بت مانند موش از بهر نافه مسک بکیرند جون صیاد بدست آرد نافه او ببندد تا خون در و فسرده شود آنکاه





٣٩ بکشد و در میان جو بنهان کند و آن نافه مشک بتی است و فارة المسک خوانند **سمندر**

جانوری است خرد موش را ماند جون مار هر سالی پوست باز کند اندر آتش شود و

از آن خوشی و لذت یابد و در آن می غلطد همانک دیکر جانوران بهوای خوش لطف

شنود و جون از آتش بیرون آید رنکش نیکوتر باشد و آنج از پوست این جانور سازند سوخته نشود و دستار

خان کسری از پوست این جانور بود که جون شوخکن در آتش انداختندی و پاکیزه بیرون آوردندی ٤٠ **موش کور** موش کور را



بتازی خلد خوانند چشم ندارد هیچ نبیند کر است هیچ نشنود و ابله و بلید است هیچ تصرف نداند و از سوراخ بیرون
نیاید در سوراخ او نهند سوی آن پاید و بدین حیلت بتوان گرفت او با هر چشم
در پارهٔ پوست هدهد نهند و مرد پاکیزه تن و پاکیزه جامه باشد و نزدیک زبان نرود و آن با خویشتن دارد
ایزد تعالی کار دنیا بر او بگشاید و چیزهاء پوشیده بداند خون که از دنبال او پاید بر علت خناریر مالند
نیک شود دندان او بر کودک خرد بندند دندان بی رنج برآید و در خواب نترسد لب لب زیرین بر مصروع بندند نیک شود و تب چهارم باز برد
و اگر بسوزانند و خاکستر آن با روغن بر سر نهند صداع ببرد ۴۱ حفاش بپارسی شب پرک خوانند و اگر چه پرنده است از بهر آنک بچه زند شیر دهد
و گویند موش بوده است چون پیر شد پر و بالش بدین سبب درین مقالت آوردیم زیرا که دندان دارد و گوشهاش
پیداست و بی پر می پرد و این عجایبی است که حروف با پر پرد و حفاش سادهٔ بی پر پرد و پوستی هوایی دارد و
بروشنایی بیرون نیاید از بهر آنک قوة بصر نیک ندارد و شعاع قوی و تاریکی تمام بنتواند دیدن بوقت فرو شدن
آفتاب و دمیدن صبح پیدا آید و طلب پشه کند و چون بچه دارد در زیر بال گیرد و با خویشتن براند و می برد و دندان تیز
یکی دارد و هیچ جای رها نکند و می برد و بچه را شیر دهد تا بیخ برد و دراز زندگانی باشد مانند عقاب و پیل و خر گور و رواج در مهتاب پیدا آید هر سال چو بده باشد
و چندانک پیر تر گردد ضخم تر گردد و بزرگتر و بر درخت انار نشیند و سوراخ در انار کند و دانه همه بخورد و پوست همچنان بر جای بگذارد و از برگ چنار
گریزد که در پیش او برد و برگ چنار تر در جای او نهند بگریزد و ماوی رها کند و چون شکل و برگ چنار تو دکنند همه بروند و چون یکی را گزد دندان در نارد
تا بانگ خر بشنود خاصیت ریسمانی که زنان رشته باشند بپستان و چهار گره از راست بروی زن و سه از چپ و دهان حفاش بدان ببندد اگر زنی بر
خویشتن بندد که خون از وی می آید ساکن کردد جند شب پرک بگیرند و در چاه کاهی از مس با روغن زنبق بپزند چنانک مهرا شود خداوند فالج را
نقرس لگس ولرزیدن را ان آن روغن سود دارد چون برانجا مالند سر حفاش چون در زیر بالش یکی نهی با بر و بندی بخسپد و خوابش نبرد و زیر کبوتر
در زیر زمین نهی ببروند خون او بر جایها کنند که موی بر آمده باشد و بکنند دیگر بر نیاید و کلف ببرد خاصیت ان موی که بر سر باشد
در غید افاعی و انکاه بکسی دهی تا بخورد البته خوابش نیاید کوی حفاش در سوراخ مورچه نهند همه بروند و باز نیایند و اهک بر موی کنند موی ببرد
و دیگر باز نیاید



شیر او شیر رق خوانند و در اعمال صنعت بکار افتد و بدو جلاء زر دهند ۴۲ راسو



عادت و طبع این جانور آنست که کشتی پدهان کند و هم بدهان زاید و حلی و جواهر و اشیا بیابد بدزدد و بدان بازی کند
و چون از چند گونه چوب بیند بهم بر کند چنانک هیچ تفاوت نکند و اگر کسی او را بزند جامه و اشیا بیابد بدزدد و بیفکند
و با تمساح دشمنی صعب دارد که خود را در آب و خاک بگرداند و بگذارد تا نیش خشک شود چون نهنگ خفته شود پس
دهان از هم باز کرده دارد در حلق او رود و در شکمش شود و آلات اندرونی و می برد تا آنگاه که نهنگ بمیرد شکمش سوراخ کند و بیرون آید و با مار بکوشد
و بگیرد و بخورد و چون مار خورده باشد سعتر طلبد و بخورد ۴۳ حیله خداوندان رزق و حیلت بیه راسو بگیرند و بر سر تازیانه با قضیبی کنند چون یکی را
دندان درد کند و خواهد که بگیرد سر آن قضیب بدو باز نهد دندان بیفتد بآسانی و عادت با افسون و عزایم و اشیا میخواهد سقاد و بر جای دندان لوده کان بند
پیش از برآمدن دندانها بر آگنده و از هم گشاده بر آید کعب زن راسو با خود دارد چندانک مرد با او نزدیکی کند آبستن نشود خایه همچنین چون
زن با خویشتن دارد آبستن نشود و اگر مرد دارد قوی تر شود ... او بر جراحت نهند که خون بسیار می آید باز بندد و همچنین زن بردارد دفع الدم

۴۳ از و باز برد و سود دارد و هر کجا شکسته اش بنهند موش نگریزد حر بسیر
بزغاله و قوتی تمام دارد و رنگ بد و د و بر میان سر یک سروی دارد راست قایم و با
و هیچ با او بس نیاید و بتوان گرفتن که هیچ بدو نرسد و نخجیرگیران از بهر گرفتن وی
دختر خانه سپید تن برند و بنزدیکی او بنشانند جون او را بدید بیاید و در دامنش جهد کی
تا می نزدیک ساعت نیک و بیا خ جیزی خورده باشد مانند مست شود و بخسبد نخجیر گیرد



جهار پای است وحشی از مردم و کریزنده و دو سر دارد مانند اره که
درختان بسیار باشد بر هم افتاده آب بسیار خورد جون سیراب گرد
گرما راند و سر و ماش بهم کرد جنانک بیرون نتواند آمدن بانگ بردارد مرد جون آوازش شنود روی به
بگیرد و این عجب جانوری است

## ۴۵ ارس و سیراس



اما ارس جانوری است یک سر دارد و جهل و دو سوراخ اندران و جون باد اندر او افتد او از خوش بر
آید جنانک دیگر جانوران نزدیک وی شوند و می شنوند کویند بزرگی حیلتها کرد تا یکی را بگرفتند و سر جدا
کردند جون پیش نهادندی و باد در وی بجستی آواز خوش دلگشای دادی و اگر باشکونه نهادندی از او از گریه
بر شنونده افتادی و اندوه آمدی جنانک مردم بگریختندی و دیگر سیراس گویند در بینی دوازده سوراخ است
که آوازهای و صنج و مانند این از وی همی آید و از خوشی آواز و صفیرش هر که بشنود بیهوش گردد و گویند نای از آن ساخته اند معنا این جواهر و مرغی ممکن مفارش در ست

# مقاله سیوم گفتار در جمله مرغان در مرغان بزرگ و خرد

از مرغان هر آنچ شکار کنند دراز
دنبال باشد و پهن پای و گردن کوتاه و منقار و چنگ کژ و دانه از زمین نتواند گرفتن و بر سنگ نشیند و قوت سخت دارد و جون در این مرغان نگاه کنی
همه دارا او پهنا و گرانی و سبکی و چپ و راست و پس و پیش یکسان و جون می برد پرها از هم باز کرده و اگر مرغی را پری یا دو پر برکنی در پریدن مضطر
شود جنانک مردم لنگ در رفتن و اگر دنبالش برکنی سوی پشت گراید مانند کشتی در آب که کولش سبک باشد و از پیست که مرغی که گردن کشیده دارد در پریدن
پایها دراز کند و بلند پس و هر آنچ گردن با سعه دارد پای در زیر شکم دارد و کرکس و مرغان مردم خوار از پس لشکر روند و از مرغان هر آنچ خود کوان برخیزد
آشیانه بر زمین نهند جون کبک و دراج و تذرو و بچه زیرک آید و علف بر گیرد و هر آنچ راز قه کند و خایه را بنهد جون کبوتر و مرغ خانگی و تذرو را از بهر آنک
بچه بسیار دارند و علف بچه نمایند از بچه کبوتر پیشتر آرند و همچنین بنجشک از بهر آنک ملخ و مورچه و پشه علف او است و دانه مخورد خایه او نیز از آن
کبوتر و فاخته پیشتر هست و از ماکیان و مرغان کمتر و هر آنچ علف نه دهد و نپرورد بچه او بسیار باشد بی حد جون ماهی و ملخ و کردم بچه از خایه از آن
جانب بیرون آید که سر بچه او است و از خایه سر تیز ماده آید و از پهن ماده و جون مرغ خایه رها کند و بر و ننشیند علامت بی قوتی و بیچارگی او است و
جفت گرفتن مرغان و بودن خایه از جند گونه است یکی آنست که نر و ماده نشیند و این اصلست و بسیار مرغ هست که از نسیم باد خیزد مانند
طاغ و نیز هست که از خاک بود جون ماکیان که پشت از خاک اکنده و بی خروه خایه آرد و دیگر جون کبک که ماده بر کرار می شود و نر بانگ کند و ماده
می جهد و او از سوی ماده ارد خایه در شکم گیرد و برود ن بچه در خایه ازد
زبد پدید آید و بچه از سپیده خیزد و زرده طعمه او باشد و در سه
از خونها پیدا آید و می جهد و سرش از همه اندام بزرگتر باشد باذن الله

## و تعالی سیمرغ

عنقا مغرب خوانند

استوا و مردم بدان جای نرسند و هوا و تربت و آب خوش دارند و درختان بسیار
بی حد و قیاس باشد پیل و کاومیش و سیمرغ بسیاری از همه فزون ترست تا بدانجا
آن کس ماند با دبان کشتی باشد و منقاری دراز دارد مانند کلید آهنین و چنگالی دراز تیز
ریسمان و خطری ندارد و چون برد سنگها از کوه بلندتر ٢ الـه سی و دو روز بر خایه نشیند



و هر ایخ بزرگتر تخمین و مراتخ میانه اند پیسه و هر
بر اغلب سه خایه نهد و عجب آنست که مرغی هست که کاسر العظام ش
جون شدن والد انسرجه ریش یکی را بند اند وار بهر آنک سخت خورند باشد و آنچه صید کند
ببرد ارد که هرسه را ببارد بس آن مرغ کاسر العظام او را بردارد و با آشیانهٔ خویش برد و بپرورد و هرکاه که
آن کاسر العظام بپرشود بحکان الداو را ببارند بدین حرمت و اعجوبهٔ دیگرست در شان اله که هرکاه کاپرشوند و بریدن نتوانند بچکان او را بر نهند و منزل
منزل می برند و چون چشمش تاریک شود بچشمهٔ آب صافی برکرد آن حلقه میکنند و نکال می برند و بنک بالا کیرد چنانک پرش سوخته شود از کرما و تاریکی
چشمش برود انکاه سوی چشمه آید و چند کرت در آب نشیند و مانند جوالها از آن آب بیرون آید هر روز با آفتاب نکرد بنیاید از جای خود نجنبد
هرکجا ماری یابد برباید و بخورد و باشد که منقارش چنان دراز شود که بدان هیچ کار نتواند کردن و بسبب هلاک شدن کرد و چون بچنکال روباه و خرکوش را
زخم کند بر هوا برد و جگرش بدراند بس از آن شکارها ند و در جای خورد تا فایده کند **مغز** او جو بریستان زنان کنی که آماس کرده باشد و شیر بسته بود
سخت بود بگشاید و شیر بسیار کرداند **خون** او خشک کرده با هلیله بسایند و در چشم کنند به بود و نیک کند **مغز** او با انکبین و صبر بدهد پیش بر آکند با دکر



ریشی نیک شود و سر باز هم آرد **پیه** او با زیت بکدازند نقرس را و درد اندام را سود دارد ۳ **باز** در طبع باز آنست
که خویشتن را دارو کند و همه باز ماده باشند و نر جنسی است که او را زرنو خوانند و مثالش چون شبش است
که همه ماده باشند و بزرک و پشک بدان خردی نر و باز را از کرد و هر دو جای غمناک نکاه باید داشت سبب آنک باز را
تفاوت بسیاریست در نکی و بد آنست که چون باز نکش آید زور بخسبد و از چند کونه مرغان بر وا فتد هرچه او بیند
افکند نیک است و هرچه از یمن و ماننده آن باشد بد **زهره** باز نیک باشد ابتدای آب را که در چشم اید و یک حبه از آن به سنی خلا و بد لقوه نهند فایده کند و زهر او
سفید را خاصیتی سخت تمام است در چشم **چنکال** چنکالش او درخت بیاویزند هیچ مرغی آنجا زیان نکند **استخوان** بسوزانند و خاکستر جایگاه
سوخته نهند نیک شود **در علاج امراض باز** چون باز را کسالت یابی نمک هندی خرد بکوب و بر کوشت بمه بر آکن تا چون بخورد در نشاط آید و قی
کند و نیز رسد گی لیو تو تنبیه بستان و آب در دهان وی فرو ریز چند انک در شود انکه دهانش ببند و یک روز بپای بیاویزش پس بپرورده تا بخورد پس
وسفیدی از وی بشود و اگر در کلوی با ناماسی پدید آید آن روز کبوتر بچه بخورد شد باید دادن و دیگر روز کوشت خوک و چون خواهی که باز از تیرچ بنکو
بیرون آید و پر و بالش نیکو روید در اول کوشت موش بخورد شد و باید که از باز دار بوی عطر آید و سیکی نخورد و باکیزه جامه باشد مدتی به دید از
تیرچ و چون باز نه سیر کوشت مرغ خورد زیت بروی کرده اگر در نشاط نیاید کبکش ده و پس کوشت کوسفند و بصحرا از دست بکذار تا بتیهو بکیرد
باز در شکار اند و اگر لاغر باشد زیت با هلیله سه روز بخورد شد پس کوشت کوسفند ده و سه روز بکذار **کوشت نیکو آید** اگر کوشت نیکو
نکو ... و بر کوشت ... نده ... از آن در دهانش نه انکاه آب عرض کن اگر باز خورد و الا در دهانش کن و چون ... بلند

گوشت مرغ بده **کرم اندر دهن آید** چون کرم اندر دهان باز آید زیره بکوب و با آب حقنه کن و هر روز از روز بگذار آنگاه گوشت مرغ بده **زبان بیرون آید**
از سختی دم زدن باشد که زبان بیرون آرد مقدار دو عدس کافور بر گوشت تا نه بخورد دشنه و دیگر روز گوشت تا نه بخورد شده تباه کن و در شیر تازه
فکن و هر روز بده تا بخورد **سر بگیرد** اگر زخمی رسد و سرش بگیرد و شکار نطلبد در خانهٔ تاریک باید بستن و یکماه بر دست نگرفتن و گوشت با انگبین دادن
سود دارد **موی باز افکند** اگر موی باز افکند بلبل و عدس و روغن گاو بخورد باید دادن و روغن گوز بر گوشت نهادن منفعت کند **بچه بیماری پیدا**
چون باز کلنگ یا مرغی بزرگ بگیرد و نتواند داشتن و از آن رنجور شود باید که مرغی از آن جنس بدو فکنند کشته تا بگوشت آن سیر شود از بعد آن برمرغی
فکنند زنده و اگر دو بار برگشته فکنند بهتر تا دلیرتر و گستاخ شود **بال سست دارد** چون بال سست دارد گوشت خرخره باید دادن و در جایگاه گرم
بستن تا نیک شود بفرمان خدای تعالی

## کرکس

کرکس مرغیست حریص بر خوردن و چون بر مردار افتد چندان بخورد که بر نتواند خاستن و چون



بخواهد بریدن زود تر چند بار بر جهد و گرد آن جای بر آید آنگاه تن خویش بر بالا می برد تا با دنیک زیر شی رود
و هر که او را بالا بیند چنان داند که گرفتن او آسانست ماده چون خایه نهد برگ چنار در آشیانه برد از بهر خفاش
تا بر آنجا رود و خایه تباه نکند و چون خایه خواهد نهادن نر از هندوستان سنگی بیارد و در آشیانه نهد تا ماده
را رنج نرسد در خایه کردن و از حجر عقاب در مقالت احجار بگوییم و آشیانه جایی سازد که بدشخواری بر توان شدن
از بلندی و تیزی کوه و چون بیمار شود و بیک بار چشم آید چشم خویش در زهرهٔ مردم مرده ساید و بدان بمالد روشن گردد **زهره** او هفت بار در چشم کنند
ابتدا آب را نیک باشد و گر و تاریکی و شب کوری را منفعت کند و ببرد **پیه** او بگدازند و فتیله بدان چرب کنند و در گوش گران شنو نهند منفعت کند
و اگر در زن دیگری گرش باشد نیک شود بامر حق عز و جل

## شتر مرغ

هیچ نشود وانچ در باد

از جنس بط و بوتیمار است سم نیست موی شتر زبرین و زبرین دارد و چهار پای را جز زبرین نیست و سی چهل خایه نهد و بسه قسمت نهد یک بخش در
آفتاب بگذارد و یک بخش در زیر گیرد و بپرورد و یک بخش در زیر خاک پنهان کند تا چون بچه بر آید چند روز آن خایه در آفتاب نهاده باشد بدهد تا بخورد آنگاه
آنچه در زیر خاک باشد در هر یک سوراخی بکند تا مور و مگس و پشهٔ بسیار بر وی نشیند و باشد که کرم گردد پس بچگان بخورند و قوی گردند و با مادر روزی چند



چرا کنند آنگاه از خویشتن براند و دور کند و خایها بزرگ کند و بر راستها بگیرد و بنهد چنانکه اگر خطی
بکشند تفاوت نبینند تا بد و عجب آنست که سنگ و ریگ بخورد و در سنگدان او چون آب شود و بگدازد غذا
از شگفت طرفه است و بگداختن از همه طرفه ترست که او بسیار گاه در جایگاهی کند و بر آتش نهند گداخته نشود
و این مانند آنست که سگ و همای استخوان بخورد و گداخته شود و استخوان خرما که از آن ضعیف ترست
سگ بخورد هیچ گداخته نشود و همچنین شتر خار مغیلان و دیگر خارها بخورد و او را بگذارد و اگر جو تر گداخته
بخورد همچنان از وی بیرون آید با قدرت خدای عز و جل و اندر طبایع نگاه کنی که چگونه نهاده است و اگر چنین بودی نیش پشه بر پوست پیل و گاو میش کارگر نبودی
و همچنین در آفتاب گرم ارزیز خالص گداخته شود و از هیزم سخت ترست و بر هیزم هیچ نکند الا خشک گردد و تری از وی بستاند و آتش در هیزم افتد حالی بسوزاند
و ارزیز را در مهلت بگدازد و یکی چیز دیگر چونست که ارزیز در آفتاب گداخته می شود و در سرب که از وی سخت ترست هیچ اثر نکند هر چند که افضل ارزیز
درست لکن چون سخن در پیوست گفته آمد و از عجایب شتر مرغ خوردن آتش است که سنگ در آتش فکنند تا بغایت گرم شود و چون انگشت گردد و پیش
شتر مرغ افکنند یکی بر گیرد و بگلو فرو برد و هیچ جای او اثر گرمی نکند و چون بخواهد ... بیسند از دو فرسنگ ...

خاصه که باز جهد و او را می برد استخوان پایش را هیچ مغز نیست و اگر یک پای او را آسیبی رسد بر زمین افتد و چون دیگر مرغان بر یک پای
نتواند ایستادن و از سایهٔ خویش بترسد چون ابتداء زمستان باشد و خارک و خرما سرخ شود پای شترمرغ ابتدا کند بسرخی و همچنان رنگ می فزاید
تا باخر رسید نخرما و بدین سبب در عرب شترمرغ را خاضب خوانند اعنی رنگ کرده و نه با مرغ انس دارد و نه با شتر بیارامد و گریزنده و مستوحش باشد
و چون او را در خانه دارند بسیار زیان کند و اگر گوشوار دختر که چینیا مروارید برباید و بخورد و باشد که گوهر بگسلد خاصیت پوست خایهٔ او
سرکه فکنند نه است درمان و اگر صدی که فکنند با تش اندک محو شود و گویند بی آتش نیز اثر جوشش نماید و در وی دیدار کلنگ کلنگ در بوینان انبوه باشد

بر نسقی و یکی پیش رود تا آنکه دیگری هراسش برد و همچنین یک یک بران دیگر می کنند تا اول با آخر آید و کرامت و
ریاست و ره نمودن همه برسد بشب پاس دارند و ان را کا نوبت باشد بوقت خویش بانگ کند و آواز دهد و چون نوبت
ان و بگذرد براساید و دیگری برخیزد تا نوبت پاس دارد کلنگ و کلاغ الا جایگاهی بخسبند که از مردم دور باشد و از
ددان خرد چون روباه و شغال و همچنین باشد پاسبان نگاه میدارند یک پای بر گیرد تا خواب برو غلبه نکند
و نه خسبد تا آنگاه که نوبت خویش باز سپارد و بی ستر طاق باشد بدان همی ماند که رسیدی ست و جفت جفت بهم می آید زهرهٔ او در شقیقه و لقوه را
سود دارد بعد انک از گرمابه بدر آیند مقدار نیم دانگ در بینی نهند از ان جانب که کژ شده باشد جغد
ماند خفاش بشب طلب معاش کند و جای خویش در ویران گزیند و شب از روز موافقتر دارد که بشب نیک
بیند و بر ور سند و تنهای جوید و او را با کلاغ دشمنی صعب افتد و بر همه مرغان بشب قوت دارد و هر جا خانهٔ
و بچه یابد برباید اگر مار افعی آواز جغد شنود بلرزد دو خایه نهد که از ان یکی موی رویاند و یکی بسوزاند و بتراشد
و تجربت و دانستن چنان باشد که بر مرغی زرو زنند اگر موی بیفتد سوزنده است و اگر باز سفید انست که موی برویاند جغد خون جغد را بکشند
یک چشم باز کرده دارد و یک چشم بر هم نهاده اگر در زیر نگین انگشتری نهی همان فعل پدید آرد اگر خواهی تا بدانی که کدام بخواباند و کدام خواب آرد هر دو چشم را
آب فکن انچ بر براید بیخوابی باشد و انچ زیر آب نشیند خواب آرد خون او با روغن بر سر کنند شپش همه بمیراند و بر روی و پیشانی که نه نخسبد و بند لقوه مخند
منفعت تمام دارد داش از شکم بیرون آرند گرم و بر روی خناق و بند لقوه نهند فایده تمام کند بیخ او با خاکستر چوب گز بوقت خواب کسی بخورد که
در جامهٔ خواب شاشد آن علت رها کند و نیک شود مغز سر جغد بخورند و در چشم کنند شبکوری آرد خاصه اگر پیر باشد و این بر من قیاس است دل و جگر
دل و جگر بجوشانند و در آب بکسی دهند او را قولنج گیرد و بدشخواری گشاید و علاج نپذیرد جرگیس بر آتش نهند جایگاهی که زنبور بسیار باشد همه بمیرند
بفرمان خدای عز و جل زغن تو خایه نهد و شاید که سه و با کلاغ دشمنی تمام دارد خایهٔ کلاغ بشکند و خایهٔ زغن اگر کسی عرض کند بجوشانند

زغن بانگ زند تا از هر جای دیگران بیایند و بچگان با ایشان نماند که جگونه بر آورد دست و ماده را همی رسد و باشد که کشته
گردد و اگر کسی بیمار را نه چیزی لطف شده چون زغن بیمار گردد بر خویش بخورد بهتر گردد خون زغن ستانند
و در سایه خشک کنند و بر جایگاهی که ریش شده باشد و گوشت برفته بر افکنند نیک شود زهره هر کسی که زهرهٔ زغن بخورد

دیوانه و هرزه گوی شود استخوان زغن بسوزانند و خرد بسایند و بر ریش
دمل کنند نیک شود بفرمان خدای عز و جل کلاغ نر با ماده ننشیند و ماده از دهان گشن پذیرد
و چون خایه بار آرد ماده نر او را علف دهد الاملس

وبشهٔ بسیار بر زهومت بچه جمع شوند و دهان باز کرده دارند و همی خورند تا قوی کردند و همه مرغان چون بچه برورند و دانند که قوت خویش حاصل

توانند کردن بچه را برانند و دیگر او را باز نشناسند جز کلاغ که بچه را در بزرگی تعهد کند و طعمه دهد و با خویشتن همی پراند و جنسی است از کلاغان که بعراق باشند

و از درخت خرما دور نشوند لکن بر درختی آشیانه کنند و خایه نهند که آن درخت هیچ بر نیارد و مدت بیست روز بر خایه نشینند و دو خایه نهند و باشد که سه و این نادر

در افتد و چون بیمار شود پلیدی مردم بخورند بهتر کردند خاصیت طرفه است کلاغ سیاه را بگیرند و ببندند و او را نان همی دهند تا آنگاه که پر باز و سعتر بس

بلشد و جایگاهی نهند از سفال و سرش محکم بگل کرده اند و در میان سرگین تر نهند چهل و یک روز آنگاه برآرند کرم سیاه و سفید باشد در آفتاب بنهند تا بمیرد و خشک

شود پس هر وقت که خواهند سه از سیاه و سه از سفید بکوبند و در روغن شیره کنند و بنهند که کسی بر دو موی سر بگذارد که زود سفید شود پیک هو طلا و اگر کسی

با آب بخورد مویش باز افتد و دیگر بر نیاید خایه کلاغ سیاه سحق کرده بر سر بنهند چنانک آفتاب بران نیفتد مدت چهارده روز پس در گرمابه روند موی سیاه کرداند

خایهٔ کلاغ بپسه براه که و زرنیخ فکنند قوة از وی بستانند و اگر بر موی طلا کنند بر جای بماند و باز نیفتد خون او با نبید بکسی دهند دگر شراب نخواهد و بر بواسیر نهند

منفعت کند دهن او با کافور بیامیخته کنند مقدار یک حبه هر کسی که بخورد آن روز مست نشود اگرچه او را شراب بسیار دهند و چون بر سر نهند موی سیاه کرداند

زهرهٔ کلاغ با زهرهٔ خروه بوزنی راست و چند هر دو انگبین صافی بهم آرند و در چشم کنند روشنایی چشم را نیک باشد سرگین او در سرکه کنند هر که را درد طحال باشد

فایده کند و اگر بر کسی بندند که درد گلو ش کند منفعت یابد پای او همچنان بر کودک بندند سعال را منفعتی تمام کند چشم دو چشم کلاغ و دو چشم جغد پیش دو تن

بر آتش نهند بوی آن بدیشان رسد هر دو یکدیگر را دشمن گیرند و دوستی میان ایشان برنج کردد و بصلاح باز نیایند بیه اگر کسی را موی بی وقت سفید شود

بیه کلاغ با سداب بکوبند و بر موی نهند نیک باشد و سیاهی را قوة دهد زبان کلاغ خشک کنند و بکوبند و در آب بکسی دهند تا باز خورد و او نداند که چیست تلخندی

آب نخورد اگرچه گرمای صعب باشد دماغ خشک کنند و بکوبند و کسی در غوز بخورد آب نخواهد و این خاصیت از آنست که کلاغ سیاه در غوز آب نخورد

## طاوس



عمر طاوس بیست و پنج سال بکشد و درین مدت از چند گونه پر او بگردد و بپاییز بریزد و بوقت برگ ریختن و چون

درخت برگ آرد پر او نیز آغاز کند و زینت دوست دارد و رعنایی نمودن و چون خواهد که خویشتن را بیاراید

دنبال از هم باز کند و چون طاقی که خویش اندر آرد و در آن میان همی چد و خویشتن را بر ماده عرضه میکند و هر

سال یک نوبت خایه نهد سال اول هشت و از بعد آن دیگر سالها دوازده و سی روز بر خایه نشیند و اگر خایهٔ او در زیر مرغ

خانگی نهند بچه برآرد اما آن نیکویی ندارد که وا و از خویشتن باشد و در روم گوشت او بسیار خورند گوشت و پیه خوردن گوشت و پیهٔ او دلگوری آرد و نسیان

غالب کرد و اگر پیه او بر جایگاهی مالند که سرما رسیده باشد نیک شود خون او با انزروت و سرکه بر ریشها تر کنند سود دارد و اگر کسی خون او بخورد زبانش

کار نکند و گنگ کردد زهره خوردن زهرهٔ او با سکنجبین و آب گرم چون کسی را درد شکم کند زود فایده آرد و اگر زهره همچنان بخورد دیوانه کردد استخوان

بستن استخوان او بر خویشتن چشم زدگی را نیک است چنگال اگر چنگش بر آتش نهند نزدیک زنی که می زاید فرزند از وی زود جدا شود

## جرز

گویند از و احمق تر مرغی نیست و بچه و خایه نگاه دارد و عقعق با همه زیرکی و نگاه داشتن خویش بچه کم کند

عرب مثل زنند کل یحب ولده حتی الحباری و هیچ مرغی از و بهتر و تیز تر نپرد چنانک بصره یکی جرز را بکشتند حبه‌ای

سبز رنگ نا که دانه در شکمش یافتند و معلوم است که در آن نزدیکی نباشد و همچنین بادامها یافته باشد که با ولی روز فراز

بگیرند سنبل تازه در شکمش یافته باشد سلاح او روده و کون چنان دیدارست که خزانه از هما در شکم دارد زلزله مانند دبق و چه

کند زراقه برارد از هار و چرخ چنان شود که در آب گرم نهاده باشد موی و پر همه باز کند ... کند الخ

خشک کرده مقدار پنج حبه از آن با آب سرد بخورند اسهال با فراط را نیک باشد و فایده بسیار دهد ۱۲ **عقعق** در زیر پوشش و جایگاهی خانه نهند



جایگاهی خواهند بلند و گشاده و طبعش زناست و خیانت کردن با جفت خویش و چون خایه بنهد

از بیم خفاش برگ چنار بیارد و بنهد که هر وقت خفاش نزدیک خایه رسد تباه کرده و مانند آب شود و چیزهای که

عقعق را بکار نیاید برباید بسا عقد گرانمایه و حلی نیکو که ربوده است و برهوا برده و جایگاهی بینداخته و خایه و بچه

خویش رها کند و جایش فراموش کرده **خایه** او سپید را که بر چشم افتد منفعت کند و ببرد چون بمیل در چشم

کشد **خون** وی بسایه خشک کنند و بر جای زخم و بریده نهند درست گردد و نیک شود **پر** پرش بسوزانند و در سوراخ موا جه نهند همه بروند و هیچ نماند **مغز**

او با غالیه بیامیزند و در بینی کسی دارند عطسه بروی افتد ۱۳ **هدهد** بوی ناخوش و کند می آید و چون آشیانه نهد آن را پلیدی مردم بیالاید بوقت

برآمدن آفتاب در بهاران او را بینند که دهن باز کند و مکر از شکمش برون همی آید و می برد هر کجا هدهد باشد زمین سست



آن را تازی ارضه گویند نماند و این خاصیتی طرفه است **چشم** اگر خواهی تا بدانی که از جایگاهی آب نزدیک آید یا دور چه هر

حای
جشم هدهد و چشم خرچنگ بیاید گرفتن و خشک کردن و بکوفتن مانند سرمه و در چشم کشیدن پیشتر از برآمدن آفتاب و بدان

نهی
که خواهند کندن نگاه کند اگر بخاری بیند که بر می خیزد آب نزدیک باشد و اگر هوا پاک بیند دور است چشم او در زیر بالش و جامه کسی

زمین
اگرچه بخور باشد خوابش ببرد و برکسی بندد که چیزی فراموش کرده باشد یادش باز آید و این عجب است **استخوانش** بر آتش نهند جنبنده زمین و پشه

باشد
سنخ اصه بمیرند یا بروند و تا چند سال دیگر باز نیایند و این از خواص است اگر استخوان او بسوزانند و با روغن زنبق بسایند و بر جایگاهی کنند که باد در افتاده

نیک شود **پر** بر راست او زیر بالش خفته نهی از خواب بیدار نشود و اگر خواهد که خفته بسیار بماند یکی دندان که از درد بر کنده باشند بیاید آن باید بودن و اگر

در رنج او ... بسوزانی همه بروند اگر یک پر او بر کوشت نهی و با کسی خصمی کنی و بر او پیش ظفر ترا باشد **زبان** او بر بازوی خویش بندی هیچ کس با تو خصمی نکند همه

ترا دوست گیرند **دل** وی کرم از شکم وی بیرون آید و بر خوشتن بندی آنچه خواهی کردن و دست کرده در خواب بینی و اگر بریان کنند و با شکر بکوبند و برنان

فشانند و هر یک یک نیمه بخورند دوست یکدیگر شوند **زهر** او خداوند لقوه با آب نی تر بیبینی بردارند و جایگاهی تاریک بنشینند فایده دهد و نیک شود **خون**

هدهد بر دست مالی خوابهای آشفته بیند **پیه** او را بکشند و کرم در علت سرطان نهند منفعت نکند ۱۴ **قطا**



جند
هیچ مرغی رهبرتر از سیمرغ نیست و مثل با او گویند اهدی من القطا و آنست که در بیابان خایه در خاک نهد و سوی شاید چند

روز برود چون خواهد که آنجا باز آید هیچ گونه باز نیاید جستن از اندک و بسیار و آنجا فرود آید که خایه نهاده باشد

و بر راه خسبد و هشیار است و بدین سبب عرب گویند ولو ترک القطا لیلا لنام **استخوان** خاکستر استخوانش سوخته با زیت بر جایی کنند که موی از وی

بر کنده شده باشد برویاند و بسیار براید **خون** سیر و بگیرند و با ثعلب کنند موی برارد و بسیار شود **خاصیت** الات شکم دو قطا پاک کنند و برند

۱۵ **کبوتر** رهبر را تازی هادی خوانند ... از ... وابدای بر تو مهربان و شیفته کرده

باشد و راه نیک برد و سفیدان نصیبی قوت از جایها دور باز نیاید و آنچه زمین

در آب و آمدن از کوهها و از جستن باد بداند و در راه راست و چپ نگاه کند و

شود
فرو نهند روی بدانجا نهند و چون از چیزی ترسد البته نباید بر انیدن تا بر اسابد و دیگر بار خایه و بچه کند تا آن ترس از وی

از اغلب
این خاصیتی طرفه است ... که بمکه کبوتر بسیار باشد و هیچ بر بام کعبه ننشینند الا اگر علتی یا سببی افتد و هیچ دست

آنچه در زن و شوهر باشد از موافقت الا کبوتر مانند آدمیست و بوسه دادن هیچ جانوری نیست الا مردم و کبوتر و کبوتر چون پیر شود بوسه دادن
رها کند و باشد که دو ماده با همدیگر جفت شوند و بر هم نشینند و چهار خایه بنهند و از آن هیچ بچه بر نیارند که از آن بچه نخیزد اگر کبوتر نر را بر کنند و خایه
شکم دارد چند روز دیگر بماند انگاه بنهد و باشد که سه خایه بنهد و آن عجب باشد لکن بچه دو برارد و کبوتر دشتی هر سالی دو بار خایه بنهد و کبوتر خانگی ده بار خایه بنهند
و باشد که یک سال یازده کرت خایه کنند و بچه در خایه بیست روز پرورده شود و اگر خایه در زیر دارد و آواز رعد بشنود بچه [illegible] و باشد که [illegible]
سخت خایه همچنان آبی شود و تباه گردد و مدت وقت نشستن بر خایه ماده را بیشتر است که هر دو طرف روز بنشیند و شب جمله پروردن و علف دادن بر نر مشترک
باشد مانند مرد و زن پروردن بچه در خایه از سپیده است و غذا از زرده و این جای دیگر گفته شد و از بعد سه روز پیدا آید در سپیده خایه چون نقطهٔ خون سیاه
گردد و زودتر نیز خایه بنهد و از بهر یکی شبانروز دیگری کند و باشد که بهفده روز یا بیست روز بچه برارد و ماده خایه بشکند بوقت بیرون آمدن بچه و بهترین بچه
آن باشد که در بهاران آرد و در پاییز و آنچه در تابستان گرم و زمستان سرد بنهد نیک نباشد و بچه از آن خایه که زودتر کرده باشد [illegible] و ماده [illegible]
خایه در زیر دارد هر وقت بر گیرد تا همه جا از تن او نصیب یابد و بهر سی روز خایه نهادن جفت گیرد و بچه شش ماهه [illegible] و باشد که [illegible] جفت گیرد
و خایه بنهد و چون بیمار شوند [illegible] بخورند [illegible] و کبوتر دشتی [illegible] سبز بخورند نیک شود **خون** کبوتر با برگ [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بچه [illegible] سخت [illegible] چون [illegible] باشد و کبوتر [illegible] شود و [illegible] **زهره** او [illegible]
[illegible] سود دارد و زهرهٔ [illegible] کبوتر [illegible] **اسهال** خاکستر [illegible] با آب [illegible]
[illegible] که بخواهد زادن [illegible] سرگین کبوتر و خفاش [illegible]
[illegible] خایه [illegible] و [illegible] سرگین چون [illegible] بنهند نرم و پخته شود بفرمان خدای عز و جل **فصل در [illegible] و آرام گرفتن**
بهترین آن باشد که کبوتر را کبوتر و ماده را در سالی یک ماه از هم جدا کنند تا آرزومند یکدیگر شوند و قوت گیرند و چون [illegible] و همه بپرورند [illegible] نخواهد
هر کدام که باشد با علف کبوتران دهند بسیار شوند [illegible] کبوتر بر آتش نهی و دود کنی با سر خفاش [illegible] بسیار شوند [illegible] در آب کنی با عدس و
[illegible] در آب کنی [illegible] و بر علف کنی و [illegible] سپید [illegible] بوی خوش [illegible] کبوتر بخورد آرام گیرد و از آنجا نروند همچنین سفال [illegible] باشد
و [illegible] کوفته کنی [illegible] خوش [illegible] بر آتش نهی تا بریان شود و کبوتران [illegible] بسیار شوند و هیچ جای دیگر [illegible] و این لطیفست همچنین اگر
[illegible] چند روز [illegible] هیچ از آن برج جدا نشوند اگر بال کبوتر [illegible] از آن برج [illegible] خاصیت [illegible] باشد
[illegible] **راندن کبوتر** دنبال [illegible] بر آتش نهی همه بروند [illegible] بیندازی و بدندان بگیرد در برج پنهان کنی همه بروند **دور کردن شپش و [illegible]**
[illegible] در روغن بنفشه بنهند و بر کبوتر مالند [illegible] و شپش همه [illegible] دیگر و این خاصیتی طرفه است چون برجی نو خواهی که [illegible] شود از برج
[illegible] مکسان [illegible] تا [illegible] تاریک شود و چند روز [illegible] کبوتران افتد انگاه از آن [illegible] رشتش [illegible]
[illegible] آن برج باشد و همچنین کبوتر [illegible] سپید بر ایشان [illegible] شود **راندن دله و مار** اگر [illegible] چند [illegible] در برج کبوتر نهی [illegible]
دله و گربه و مار بگریزد [illegible] و سرو [illegible] در وی [illegible] بچه بر آن لون که [illegible] باید بجا [illegible] کبوتران آب خورند [illegible] که تا باید کبوتر [illegible]
نقش کن بچه بر آن لون آرد و این عمل همچنین با اسب کنند بوقت [illegible] افکندن [illegible] صورت اسبان نیکو [illegible] همچنان آید **کبک**
تا ده و یازده سال بزید و تا سه ساله نشود خایه ننهد و کبک نر همچو [illegible] باشد بر ماده نشستن و [illegible] هر کدام [illegible] ماده [illegible]



نا زقوی تر برو نشستند و این فصل گفته آمد که بودن خایه از چهار وجه باشد اول آنست که مرغ بر مرغ نشیند نر بر ماده دوم آنکه باد برحم رساند چون کلاغ
سیوم از خاک خیزد چون ماکیان چهارم کبک راست بطبیعت که بانگ کند کبک نر باد بماده رساند چون بر راه کنار باشد پشت بخایه اکنده گردانند و نر از بهر
دوستی ماده و از بهر آنکه برو نشیند طلب خایه کند و بشکند و تباه کند و بدین سبب ماده جایگاهی نهانی خایه نهد و پانزده خایه کند دیگر هر جای آشیانها نهد



یکی را ماده در نشیند و نر چون ماده را نیابد آن دیگر خایه را نر با زیر خویشتن گیرد و بپرورد و این از همه عجبتر از دوستی بچه کبک
خایهٔ دیگران بدزدد و بزیر خویشتن گیرد تا بچه زیادت باشد ازین لطیفه چون بچه بزرگ شود و بانگ مادر و پدر خویش
شنوند همه را رها کنند و روی را بایشان نهند و انجا روند چون ماده کبک بیند که صیاد نزدیک بچگان شد او را در خویشتن طمع
افکند و نماید که طاقت پریدن ندارد تا صیاد بدو مشغول شود و بچگان بپرند و دور شوند آنگاه او نیز بپرد **زهره**
علاج
با سرگین کبک نر و مروارید ناسفته هر سه چند یکدیگر خرد بسایند مانند سرمه و در چشم کنند از بهر سپیدی که بر افتاده باشد و ناخنه ببرد و سود دارد
لطیفست و مانند این در خارپشت گفته شد دیگر ازین بهتر یک انار ترش و یک انار شیرین را آب بگیرند و شبانروزی در مروق کنند آنگاه هر سه زهره
بران نهند و در جایگاهی کنند از مس سرخ و در آفتاب نهند تا بقوام انگبین آید و در سرمه دانی کنند از آبگینه و در وقت حاجت کار فرمایند روشنایی چشم را سخت
نیکست و اگر چندانک آب انار باشد نیمهٔ آن آب یا دیانه سبز روشن شده بر نهند تاریکی چشم و شبکوری را سود دارد **جگر** کبک دری بریان کرده کودک خورد
از صرع ایمن شود و اگر او را هر ماه سوبند تیز خاطر گردد و نسیان ببرد بفرمان خدای تعالی

## ١٧ خروه و ماکیان



عجبی دیگر در خروه باشد و بدان ماند که بخویشتن خرم است و مردم را بشارت دهد بصبح بر آمدن و تا پدید آمدن آفتاب
و بانگ او بیدار را قوت دهد و سبکی دارد و مرغ پیوسته خایه کند الا در ماهها که سرمای سخت باشد و هر مرغی که بزرگتر باشد
از مرغ میانه خایه کمتر کند هر وقت که چون ماکیان خایه بسیار کند باشد که از ان بمیرد و چون بیک روز دو خایه کند علامت
مرگ اوست و بتابستان بهشتم روز بچه برارد و بزمستان بانیست و بیک روز بکشد و اگر رعد آید و خایه بجنبد تباه شود و خاصه چون از جنوب باد خایه
در شکم ماکیان از بعد آنکه خروه بر نشیند باشد که بیست روز بند دو چون پر شود خایه را زرده نباشد و از ان بچه نخیزد از آنچه بچه از سپیده آید و زرده غذای ایشان بود آمده
شده است و باشد که ماکیان از خاک خایه کند و از جنوب و ریحی خوانند از آنچه بچه نیاید الا اگر خروه بر نشیند یک دیگر تب نیک شود و همه بصلاح باز آید و خروه چون نجاست
عقاب بخورد موی باز هلد دانه پیش ماکیان اندازد و بپای همی پاشد و می فشاند و چون پیر شد نکند و همت در تن خویش ندارد ماکیان چون کهن شود و بپست با فلاخورد
خایه نکند و زیان دارد خایهٔ مرغ زیر کبوتر نهند چون بچه برارد زیرک تر باشد هر گاه چون خروه سپید در گله روان باشد شیر هیچ گزند نکند و چند آنکه خروه سفید
و خرد تر هم شیر ... و اگر زنی برهنه خروهی سفید را با غیر آن بدست گیرد و اندر دشتی که شیر پیدا باشد بگرداند اندران جای این گیاه نماند و سفید در بن خاصیت
اکنون نگاه کن که چگونه نهاده است گفته اند چندان مرغ که بر جایگاهی نشسته باشد و شکال شب در ایشان نگرد همه خویشتن را بزیر افکنند مرغ بچه را از خانه
بیرون آید منقار را و بگیرد و بدان بپا ورزد اگر کهن بپیچاند نرست و اگر نه جنبد و راست ایستد ماده بود و چون خایه نهد از هر خایه که سر تیز دارد خروه آید و آن
بهن ماکیان و گفته شد خایه را در آب نهی اگر تباه شده باشد بر سر آب آید و اگر نیک باشد در بن نشیند و بدان نیز توان دانستن که بآفتاب نهند و نیک در و نگاه کنند
اگر رنگهای سرخ بینند نیکست و اگر رنگها دیدار نباشد تباه شده است **ناخن** ده ناخن خروه و ده ناخن خارپشت هر بیست در زیر سرگین تر بپوشند پس بر آرند
و در روغن گل خالص بنهند و بدان روغن دست و پای ببندایند شیر با ایشان آرام باشد و منقار کرده **زهره** یک درم زهرهٔ خروه و نیم درم خایهٔ روباه با هم سحق کنند و بیشم

باره

باره نهاده زن بخویشتن برکیرد شش روز هفتم روز چون با او نزدیکی کنند آبستن کردد وزهرهٔ خروه زخم ازبیت [illegible] را نیک باشد وزهرهٔ خروه سپید
خاصه خفقان را سود دارد چون بخورند **خایه** خروه چون از شکم بیرون کنی با خون او و در زیر بالش نهی انکس که سر برو نهد جماع نتواند کردن واکر
بچه خروهی دیکر اویزی هر خروهی که با آن جنک کند بکریزد و هیچ با او بس نباشد **خون** خروه در چشم کنند سپیده را که برافتد سود دارد و خون خروه سپید
با اندکی انکبین برآتش کرم کنند و مرد بر قضیب انداید بوقت مجامعت شهوة بیفزاید و زن لذة بسیار یابد واکر [illegible] آن [illegible] و بر علت سرطان
سود دارد **خایه مرغ** سه خایه در سرکه نهند سه روز انکاه با آفتاب نهند [illegible] دارد **غوغ** [illegible]
شاشه کنند نیک شود غوغ خروه سفید زیر دیوانه در آتش نهند فایده باند [illegible] **اسفیدان بال** [illegible] خورد
تب هار روز بندند برود وازان جبه تب چهارم ببرد و چون سوار بر کمر بندد ماندهٔ و خستهٔ نشاند [illegible] از رسته کاند کوشت خروه باشد با خویشتن دارند
در مجامعت کردن قوة دهد **جنس [illegible] خروه و شناختن آن** باید که جنک کن باشد و غوغ سرخ باشد و منقار درد چشم سیاه دروی مانده که جنک تیز را
تیزی بانک زن خشمکین مرغان همه تن بزور خند واو ریش مع باشد و دیکر خروهان که با او کردند بزور و مکابره مرغان تواند نشستن و بیزند و تن ندهد **[illegible]**
**[illegible] خروه** از شکم خروه زیر انتی کاه بشکافند بکاردی تیز باریک وانکشت در کنند و از شتش هر دو خایه بکیرند و بیرون ارند انکاه بدوزند و کی شبانروز نکاه دارند
تا نطبند وانج دوخته باشد در نغ نشود پس رها کنند چون فربه شود کوشت آن سخت خوش و لطیف باشد و تفاوت با کوشت ماکیان چنان کند که کوشت کوسفند [illegible]
دانست
واکر شتاده میش و چون خروه خصی کنند غوغ جش بجوشد ازین سبب غوغ جش ببرند و نیش پای بیفکنند و وجه آن چنان باشد که یک خروه بکشند و جای تهی کاه که ازین
شکش
بشکافند و خایه که بر پشت دارد بستند تا بران ماهر شوند وان خروه جوانه باید نزدیک انکه ماکیان نشیند و بجه خرد نشاند باید که خایه بزرک کرده باشد و پیر نباید که کو
خوش نباشد واینها سخت لطیف اند وطعمی خوش دارد **بچه مرغ [illegible] باید بی مادر [illegible]** خایه چنانک کفتم بکزین صد و دویست و پانصد چندانکه خواهی و چند
جای بنه چنانک بر زمین نباشد و سرکین مرغ خشک کرده و پخته در زیر خایه بپفشانند و [illegible] بر بالا کن و اندر میان هر دو خایه یک پر مرغ بنه تا دم نیاید انکاه دکر سرکین
برو بیز تا همه پوشیده شود پس روز سیوم خایها بدست نرم نرم بجنبان و باید که همان وقت که خایها بنهی بانک روز بیشتر مرغی جو برابر آن بنشانی و خایه در زیر نهی تا جون
این مرغ خایه بر آرد وان خایها دیکر در حکیدن آید بچه یکی بدان مرغ بچکان از اصلی یا زمکانی [illegible] باشد که این مرغ بچکان همه با زیر آن شوند آن مرغ همه را با بچه خویش
نکاه دارد و بپرورد واین سخت لطیف باشد که یک مرغ همی آید و صد یا پانصد بچه با او همی روند و علف همی خورند و اکر خواهی که نیک پرورده شوند حتی آید جو بکیر و سرکین
کاو قدری بر او افکن و سرکین تر از آن خر بیز و در تغاری فکن تا بسه روز کرم بسیار در و افتد و روز چهارم پیش بچکان بنه تا بخورند قوی کردند واین کاه هیچ خایه
نکنند و جز کشتن و خوردن را نشایند

## ۱۸ مرغ ابی

هشیار و بیدار باشد و حسی تیز دارد **خایه** ذکر و خایه
مرغ آبی بریان کرده مرد بخورد و با زن نزدیکی کند آبستن کردد و اندانا درهٔ است کویند اکر یک خایه بخورد و بسر آید
او را یک خایه باشد **دهن** او در روغن کنند و در بینی نهند درد شقیقه را بنشاند **خون** او با آب و نمک بدرد بخورند
مثانه را سود دهد و سنک را ارد **بال** در بال مرغ آبی استخوانی دراز باشد چپ بر ختاو تب چهارم بندد نیک شود و درد
اندام را سود دارد **استخوان** بشتش بسوزانند و خاکستر ش [illegible] و تخم [illegible] هم آرد و فایده دهد

## ۱۹ دراج و تذرو

چون هوا صافی باشد و باد شمال آید فربه کردد و به باد جنوب بالش [illegible] بیمار کردد
وسبب آنست که باد جنوب بال و سنکین کرداند و نتواند بریدن و چون برد آواز [illegible] مانند که ماند [illegible]
نکو صلهٔ دارد و معدهٔ بهن و [illegible] دراج و تذرو و کبک حاقه نکنند و خایه بر خاک نهند و اشیانه نکنند [illegible]

از خایه بیرون آید مانند مرغ بچه بچهٔ زاغ وتذرو وسر بر زمین نهند ودانه بر گیرند وطعمهٔ خویش حاصل کنند وتذرو وزاغ بهم نزدیک اند وخاصیتی طرفه دارند

وباشد که چون زلزله خواهد بودن تذروان بانگ در گیرند بس لرزه بدید آید ۳۰ **خطاف** چون هوا صافی شود از ولایت گرمان بیاید وهر بار خایه کنند



وکرفس در آشیانه برند ونهند اگر چشم بچهٔ او بسوزن بیرون کنند از بعد سه روز دیگر باره درست وبینا گردد واین خلاف

خولست که چون چشمش برکنند بمیرد وبچه صنوبر را چون چشم برکنند کیاهی بیارد که انرا عین الشمس خوانند ونشان بکرشوند

خانه واشیانه از گل سازد وجای فرا گیرد که مردم باشند وبر کوه ودشت البته خایه ننهد وچون خایه خواهد نهادن وانفاق

را آشیانه سفتد بانگ زند ویاور خواهد بسیاری بیایند واورا یاری دهند تا تمام بجای باز کند باشد که چون خانه کنند یکروز

بگذارند تا خشک شود بس دیگر باره تمام کنند وگل باکاه آمیخته کنند وموی اسب درمیان نهند تا بهم جلد وآب اندر دهان کنند ودر آشیانه ریزند تا اندرون آشیانه هموار شود

**چشم** بر سنو در گوی کنی وارحتی یاویزی هرکس که از ان تحت بخسبد خوابش نبرد در کتاب همچنین می آید اما چنان دانم که این خاصیت چشم خفاش را باشد وچشم صنوبر

چون بر کسی بندند تب گرم ساکن گرداند **خاصیت** اگر خواهی که تا اندر جایگاهی یا در دهی نیفتد یک خطاف بدست راست بگیر وسر سوی آسمان کن ودر زیر خاک نه

چنانک نتوان خطاف را بیند انجا از انجا نیفتد البته وباید که در وقتی سازی که ساعت ششم از شب باشد بحقیقت نکم ونیش **زهر** صنوبر بر موی نهند سیاه گرداند

وباید که سیر بارهٔ درد دندان دارد والان دندانها سست گرداند **بال** بال راست وبرنخستین ان نهند در رشته کنند وروغن بران نهند ویکماه در افتاب نگه دارند ان بعد

چون از ان روغن بر روی کسی مالی مردم را دشمن گیرند سخت **سرگین** او بر دمل نهند سود دارد ونیک شود **خون** اگر خون او بزنی دهی یا بخورد شهوت

مجامعت اندر برد **مغز** صنوبر با یک حبه مشک وروغن خالص بر سر نهند سیاهی موی نگاه دارد وتا دیرگاه سفید نشود ۳۱ **بنجشک** چون طلب غذا کند هوا

نشود وبنزدیک جای وآشیانهٔ خویش جوید وهیچ جای خایه نکند وماوی نسازد الا که مردم انجا باشد واگر اتفاق افتد



ومردم بشوند بنجشکان نیز بروند چون مار بیاید تا بچگان او را بگیرد یا خایه بخورد مادر وپدر بانگ وزاری کنند وچون

خراب کند خایهٔ بنجشک بخبند وبدین سبب میان ایشان دشمنی باشد وبنجشک بشت خر را منقار زند وزند که ایشان

بهراج برماده بسیار نشیند اندکست واز بهر انج مرده وفتاده هرجای بسد گویند عمرش سالیان بسیار باشد **خاصیت** بنجشکان نر اهلی صحرایی گیرند که آن

جنسی دیگرست واین قوی ترست موی از و باز کنند وجایگاهی باویزند تا زنبور بران نشیند ونیش مزند انگاه بروغن گاو بریان کنند وبگذارند بر آتش تا مهرا شوند

بس آن روغن بوقت مجامعت بزیر قدم بمالد لذتی دشهوتی بسیار حاصل شود واگر این بنجشک زنبور کشته را در روغن نهند وبس یکروز در افتاب بیاویزند

قوی تر باشد **خایه** او با گزنج بخورند آب بشت وشهوت بیفزاید **خون** بنجشکان را بکشند وخون او برآرد عدس میریزید واز ان مانند بندق سازند بس بوقت

حاجت یکی از ان بکوبند وبر قضیب مالند وپای بر زمین ننهند در مجامعت بیفزاید وزهر سمی تاثیر کند ۳۲ **باذنجانه**



را ابن جراده گویند م نصیر خوانند واو را خاصیتی تمام است بابواسیر بدین سبب در باب بیفزود آوردیم **مغز وپیه**

او بر بواسیر نهند منفعت کند واگر بریه مالند همچنین منفعت کند ۳۳ **شقراق** بپارسی کاسله گویند وکاسیانه نیز

خوانند

ومرغی است مانند برک جغند دور وچند جای زردی باشد ونقطه سرخ وسیاه

سخت نیکو ودشمن کلسرا نکیت است وچند انک باید بخورند وزنبور را نیز چند انک باید برند وحتی بخورند وآن

دلیل می اندازد **نصوع** او با املج وماز وسبز کوفته وبخته با روغن بر گیرند وبر موی نهند سیاه گرداند ونیکو کند

کتاب حیل آید که اگر زهر بسیار نباشد گرم کنند ودر زهرهٔ این مرغ نهند عیارش بیفزاید همچنانک در زهرهٔ روباه مکنند عیارش

نقصان

نقصان کند ۲۴ **غواص** مرغی است که بر شطها بصره بسیار باشد و خوردن او ماهی است و چون بربین در اید خویشتن را در آب میزند و در زیر آب

میرود و انجا می باشد تا انگاه که ماهی بگیرد و برآرد و بر شط بنشیند و منقار همی کرداند تا انگاه که سیر شود و فرو برد

و همچنین می کند تا سیر شود گویند یکبار از غواص ماهی بگرفت و بر کنار دریا میکردانید منقار بعادت بیاید کلاغ

سیاه از وی بستد دیگر بار در آب رفت دیگری برآورد همان کلاغ سیاه از وی بستد بار سیوم چون ماهی برآورد کلاغ

آمد تا بستاند غواص ماهی بینداخت و گلوی کلاغ بگرفت و او را در آب کشید و همی داشت تا کلاغ بمرد اکنون این مرغ را از

کجا معلوم شده است که کلاغ در آب طاقت ندارد و از کجا شناخت که دفع مضرت خصم چگونه چاره باید ساختن ۲۵ **طوطی** طوطک را سعادت خوانند و حکایت

و آوازها کند و راه رفتن او چنانست که آینه برابر وی بدارند و او صورت خویش می بیند و یکی در پس آینه سخن خواهد

که او را در آموزد میگوید و چنان داند که طوطی دیگرست در ان می نگرد و آواز می شنود پس حکایت باز کند **زبان** اگر

کسی زبان طوطی بخورد دلیر و قوی دل گردد **گوشت** و اگر گوشت او بخورد سخت دل گردد **زهره** اگر زهره

او کسی بخورد شکسته زبان شود **سرگین** با آب عوره در چشم کنند ناخنه ببرد

# مقاله چهارم

## گفتار اندر مقدمه

اندر هوام و حشرات بعضی و آبی و سخن اندر دها هوام و حشرات جانوران هر انچ آبی باشند ان مشترا و ازدهند چون

ماهی و کشف و خرچنگ و ایشانرا شش باشد لاریه لهن و بعضی آواز دهند چون بزغ و جمله آنست که بهوا اند که نتوانند کردن البته او ازدارند چون ماهی

نامیسر و زنبور و پشه و مگس را آواز هست لکن نه او از حلق است که آن او از جنبانیدن پر می اید و دلیل آنست که تا پر دارد او از نیاید و زهر هر چند هر انچ کرم

باشد مانند زعفران چون اندکی در آب کنند بکی بر اید رنگ بگرداند و سپید آید و انچ سرد است مانند بنیرمایه که اندر شیر کنند از ایند و در زودی و چند زمین حایکاه

تاریک خواهند که ایشانرا ظلمت است و از قوت شم و بوییدن قوت حاصل کند و ما وازه ضربت ورنج باز دارد و از بشیدن بغا میزند و اگر چشم داشتندی بلاو

و بال ایشان بودی و غوص خرد که در آب باشد او را لنجلیق خوانند بشهری چون پوست باز کند از ان پوست پشه گردد و آن پشه دیگر بار پوست باز کند

گردد **نهنگ** خلقت نهنگ دراز است و پای بسیار دارد و تیک روز و سبک دو دو دهانی فراخ دارد و دندان بسیار دارد و زبانی دراز ای و تیغی

سهمناک و فرصت زخم کردن نگاه دارد و اشنا کند و جز در رود نیل مصر نباشد و رود سیر هند و مانند

خایه نهد و گویند از خایه او بوی مشک آید الکن بوی تیز دارد و نیز مانند موش بچه زاید انگاه بزرگ شود

و درازی ده ارش دارد و چند انک سالش بیشتر باشد در درازی همی افزاید و اگر او را از آب نیل با آبی دیگر برند زنده

نماند و عیبی دو با ماده یک کره شصت دفعه شهوت براند و تن مانند ابنان دارد بن بسته نتواند دویدن و هم سالا

برارد و دندانها بر هم افتاده دارد و از چیزی که خورد بسیار در بن دندان او بماند انگاه دهان باز کند مرغکی

خرد لطیف با نقطهای سیاه بیاید و در بن دندان او نشیند و پاک میکند نهنگ چون دانست که چیزی در بن دندان او نماند دهان بر هم نهد و آن مرغک را بخورد

و دین سبب مثل زنند چون مکافات نیکو بدی یابند گویند که مکافاة التمساح همه جانوران از زفر و دهان زیرین جنبد تمساح که آن ان بالایین جنباند و بر کنار

آب کسی را بگیرد الا چون بیند بدنبال بزند و در میان آب آرد بر عکس ماهی گویسه در زمستان چهار ماه جایگاهی بماند و البته ندید آدمی و سوسمار دشمن

او بند و گفته شده که نهنگ دهان باز کرده دارد سگ آبی خویشتن را بگل بیالاید و در شکمش شود و او را بکشد و از اینست که اهل سخن دشمن ماهی

دارد و برخود مالد از نهنگ ایمن باشد **دندان** او بیخنا و ندت لرزنده بندند منفعت کند و اگر دندان راست بربندند بر مجامعت کردن قوت بیفزاید

پیه روغن پیه او با موم معجون کنند و ازان فتیلها سازند و جایی که بیفروزند چندان بانگ نتوانند کردن و اگر روغن پیه او بر سر و بر دمش مالند
هیچ گوسفند با او سر نتواند زدن و همه را بکریزاند و اگر ریش کسی که تب گرفته باشد بر آتش نهند ساکن گرداند پوست او پیرامن ده بگردانند و از جا کاهی آنجا کند
باشد بپاو برند البته ثالا انجا نیفتند چشم کسی را که چشم درد کند چشم راست بر راست بندند و چشم چپ بر چپ بندند نیک شوند زهره وی سپیدی که در چشم
افتد ببرد جگر او خشک کرده بر آتش نهند دود آن بدیوانه رسد ساکن گردد خاصیت گیاهی است که از دار شیستان خوانند و آن سعد سالکی اصل آن



در آب فلنند که تمساح دران باشند همه انجا گرد آیند **اژدها** جانوری است
بزرگ خلقت دراز قامت و منظری سهمناک هر روز چندان جانور بگلو فرو برد که عدد آن بنا شد
و چون شکم بسیار کرد برخو[illegible]جد و قوت و نیرو بر دنبال کند و یک نیمه خویشتن را از آب بر آرد
وسوی هوا با[illegible]نج و بگرما آفتاب خویشتن را آسایش دهد تا گوارنده شود و باشد که
جون[illegible]چنین دارد ابر براید و او را از آب برآید اما سوی یاجوج و ماجوج اندازد
و وی سند یا بصحرا افکند و دد و دام را مدتی طعام باشد صورة یاجوج و ماجوج معجون آدمی است و
خوی و عادت دد و دام دارند و هیچ رای و تدبیر نشناسند و هیچ پیشه و صناعت ندانند صید کردن کار دارند تا بخورند و بر یکدیگر غارة کنند و قوی ضعیف را همی
شکار و همی خورند و بقامت از یک بدست کوتاه تر باشد و ازین اژدها جانوران ابی همه بترسند و چیزی است مانند کروه خرد چون او را بدان بزرگی کند زهر او همه
اندام او باز شود و اژدها بمیرد و چند روز جانوران آبی را ازان غذا باشد و اژدها چون بر خشک بسب با پیل دشمنی نماید و هم بکوشند دلش هندوان بخورند
او از مرغ و جهار پای شناسند و اگر اندکی ازین در پوست آهو نهند و بر عاشقی شیفته شده بندند ساکن گردد سر او چون در خانه بنهند نیکویی در آن خانه
پیدا آید و خیرات در پیوندد **مار افعی** جهار ماه در زیر سنگ پوشیده باشد و بنا بستان با ول تب چون گرما شکسته شود برآید و خویشتن را حلقه



سازد بر زمین و سر برداشته دارد چندانک بیدار باشد تا اگر جانوری درگذرد پای بر او نهد در وقت بزند
مانند مکافات و افعی چون ماران خایه ظاهر ننهد او در شکم دارد تا مام انجا کرم در افتد قوة گیرد و مادر شود
گویند افعی هم خایه نهد و هم بزاید تاویل آنست که خایه در شکم دارد تا چون کلان گردد چنانک دیگر جانوران
بزاید و مشیمه بفکند افعی نیز پوست خایه با بچگان از شکم برآرد و بفکند و افعی نام ماده است بتازی
و نر را افعوان خوانند و چون نر از مجامعت برداشت سبک بگریزد و الا اگر افعی نر را بیابد از دوستی سر او بخورد و افعی چشم برهم نهند و اگر چشمش برکنند دیگر بار
باز آید و همچنین چون دندانش بکنند دیگر بار بروید و چشم او مانند چشم ملخ است از بس سالها چون زمینی که در جایگاهی گویند و بشب چشم افعی روشنایی دهد
و بیست گز درازی دارد عجب آنست که افعی بکشند و ببرند و چند روز زنده باشد و همی جنبد و پیدا است بمیرد و بی حرکت بشود مقدار یک ثلث از دنباله ببرند باز
اگر زمین خالص بیند چشمش برکند زبان مار سیاه باشد و زبان مار افعی سرخ و دوشاخ گویند تا گاه در زمین ماند و باران بروید و بوحیده شود بعضی مار افعی
و چنان دانم که بس درست نیست ازان بکرکان و شطیات بصره ازین کار بسیار باشد با بستی که افعی این جایها نیز بسیار بودی حکایه کنند که وقتی شتری چرا می کرد
و بچه شیر می[illegible] چون نگاه کردند بچه که شیر همی خورد زودتر بیفتاد و بمرد و از بعد ساعتی نیک مار از پای بیفتاد سبب آن بود که زهر با شیر تا شیر
[illegible] باشد افعی آب نخورد و سیکی دوست دارد چون بیابد بخورد و مست شود و از بوی سپند لذت یابد و سداب را دشمن دارد چون سرما
[illegible]رود و از سوراخ بیرون آید ماد مانده تر طلبد و چشم را بدان همی مالد تا روشن شود و تاریکی زایل گردد علامت گزیدن مار افعی آنست که خون از بینی باید از نیش



زهر او در مست و تن را سرخ کرداند و گوشت باز گیرد باید که در حال ببندند تا زهر او به همه اندام منتشر نگردد افعی را در شیر فکنند و چندانک توانند شیر در گلو
کنند تا سقط از بسیاری که خورده بود آنگاه دنبال و سر هر دو بیکبار بیفکنند چنانک در هر دو زخم تفاوت نکند پس شکمش بشکافند و هر چه در وی یابند دور کنند
و گوشت بروغن گاو بریان کنند بوستان افروز و بازگرده و خشک کرده اند قوت تمام دارد و همه زهرها را نیک باشد چون مار افعی بگیرند و بر رشته کتان در رنگ ارغوانی الوان
آسمان گلوش محکم ببندند تا بمیرد آنگاه آن رشته در گلوی خناق گرفته بندند یا با داء دامن نیک شود اگر شکم افعی از سوی پشت بشکافند [illegible] بیرامن
کشت زار یا باغ بگرداند آنگاه بزمین فرو نشانند ژاله انجا نیفتد والبته [illegible] اگر قدری دانه نوشادر در دهان گیرد تا بگذارد و آن چوب را افعی افکنند در ساعت بمیرد
و تأثیر قوی دارد ترشی ترنج در دهان افعی کنند و بگذارند تا یک زمان بماند زخم او کارگر نیاید زخم افعی را پوست ترب بر نهند و یک رطل آب کنند تا باز خورند در دستان
کنند و فایده دهد و جاوشیر که بتازی قنه گویند بکوبند و با آب یا فلا بزنند و در جای زخم نهند سود دارد و اگر بر خویشتن مالند افعی بگریزد و نشود **پوست** او داء الثعلب
را سود دارد چون بسوزانند و با روغن سیکی طلا کنند **پیه** او در ابگینه بگذارند و میل در چشم کنند از داروهای مجربست تاریکی چشم را و در آمدن آب را باز دارد **دل**
وی بر خداوند تب چهارم بندند تب باز برد **خاصیت** افعی را همچنان در جایگاهی کنند از سفال و سرش محکم ببندند و در آب بپزند و دیگر روز بگیرند و استخوان از وی
بر دارند و با روغن سحق کنند و بر بواسیر مالند ببرد و پاک کرداند

## ۴ ماران دیگر

ماران محله اند که آبخور بسیار باشد
و سیکی دوست دارند و شیر و خربزه و خردل و [illegible] و هر جا سیکی باشد چندان بخورند که از مستی بیفتند و بسیار
روز باشد که هیچ نخورند و مدت چهار ماه بزمستان پنهان باشند و طعم بسیار خورند و باد و بوی دهن زندگانی کنند و چو
پیر شوند و چشمش تاریک گردد و پوست سست در میان دو سنگ شوند که بر [illegible] تا پوست باز گذارد آنگاه برنا باشد
تا پوست سخت گردد و مانند جوان باشد و زندگانی مار تا سیصد [illegible] سال بر اید و گویند چون پوست باز فکند یک نقطه بر قفا زیادت از آنچ بود پدید آید
و عدد نقطها دلیل مدت عمر باشد اگر حال [illegible] آنست این نقطه بدین بسیاری چگونه تواند بود اما او را اگر زخم کنند بیش سست شود و فراهم ساید و اگر بدو کنند
از جای بجهد و بگریزد و اگر همه اندام او بکوبند رنج ماند تا سرش نکوبند آنگاه بمیرد و چون مجروح شد مورچه خرد بر او انبوه گردد و بکشدش و مار را مرده نبینند الا
که بسببی کشته شود مار آبی اگرچه در آب بسیار باشد [illegible] و خوی کند و ابی با هیچ زیان نکند اما از افعی صعبتر باشد و زخمش بتر و آنچ گویند
مار با فسون و عزیمت بیرون همی آید آنست که مار افسای چون بنزدیک سوراخ مار شود بانگ کند و دست بر هم زند تا بدین جهت بیرون آید و آن مانند که تا او
سوسمار است که باواز ساید و مار چون پیر شود خرد گردد و خوردن نخواهد و هیچ جانوری نیست که اندازه تن او چندانست که قوت تن او دارد و اگر قیاس کنند قوت
از همه بیفزاید و چون سر اندر سوراخ کشد قوی تر مردی او را بیرون نتواند آوردن و باشد که بقوت کشیدن دنبالش گسسته شود و او بیرون نیاید و گویند اگر
مرد دنبال بدست چپ بگیرد بآسانی او را از سوراخ بر تواند آوردن و بهر دو دست ممکن نیست و این خاصیتی طرفه است در پاییز پوست باز نهد تا سر دنبال یک شبانروز
و باشد که بدو روز و یک شب و پوست اندرونی بیرون شود و آن نه پوست حقیقتی باشد بل غلافی است چون پشم شتر اما پوست [illegible] جدا نشود الا [illegible] و از عجایب
آنست که دندانش بکار نبرد از بعد سه روز [illegible] و باشد که چون جانوری فرو برد [illegible] استخوانش سخت باشد و بزرگ نزدیک سنگی آید و خویشتن را بدان بپیچد تا در شکلش
همه شکسته شود و آن از فرط قوتست بوقت کشتن گردن نر و ماده بر هم بپیچد چنانک هر که بیند داند که یک مارست و دو سر دارد و سوسمار همچنین مار چون تشنه شود
مرده یابد نخورد و دیگر گوشتها رنج خواهد [illegible] و بدین سبب قوتش بسیارست و خایه بر خاک نهد تا همه را گرم دارد [illegible]
و چون هر بچه بیرون آید [illegible] تر باشد بماند و اگر چنین بودی جهان از ماران پر شدی کژدم چون مار را بزند و مار بطلب کند [illegible] شود
و بر آن بخسبد [illegible] شود و اگر [illegible] نیابد از آن زخم بمیرد و اگر [illegible] بر مار نهد یا بر پیشانی او بزد بچه بیفکند و اگر بخواهد [illegible] و مار از [illegible]

دفع مضرت مار اگر شاخ گوزن در سوراخ مار نهی بیرون رود و اگر مردم برهنه بخسپند نزدیک نیاید و سبب آنست که چون جامه بیند از آن شکوهیده است و قوم ستر اند

اصل سوس و سیر و کاوِ میش و سم بز و میعه و مرزنگوش و آب مویز و زهرهٔ خروس این همه آنست که چون بر آتش نهند مار از و بگریزد اگر کسی از این بیشتر بهم آرد و

از آن حبها سازد و بوقت حاجت یکی بر آتش نهد همه بگریزند و اگر حسک در آب کنی و گرد خانه بیفشانی مار در آنجا نیاید و اگر کرپاسهٔ کسته در سوراخ مار نهی از آنجا برود

انواع مار بسیارست از این جمله جندی بار گفته اند ماری است هر کرا جوب برورد زهر بدان بپوستگی جوب بد و باز کرده و آنکس بمیرد دیگر ماری است سرخ

فروغ دار دار از شمس گویند چون پیر شود چشمش تاریک شود جایگاه بلند جوید چون آفتاب برآید نیک در قرصهٔ آفتاب همی نگرد و هفت روز بدین گونه کند چشمش روشن

شود دیگر دربیابان بلم ماری است چون آفتاب گرم شود در صحرا دنبال بزمین فرو برد و سر بردارد و بایستد مرغان خود چنان دانند که آن چوب است از بهر گرما

بروی نشینند بگیرد و بخورد تا سیر شدن همچنین میکند دیگر بجقلاب جنسی است که بستان ماده گاو بگیرد و شیر همی مزد تا سیر شود و گاو هلاک کرده دیگر

جنسی است که سر چون زن آبستن او را ببیند البته بچه بیفکند دیگر جنسی است از او سپید چو انبه کند و خایه نهد و غلبه همان تواند بودن که در افعی گفته شد

دیگر ماری است که هر که آواز او شنود در گرما گرم هلاک کرده و گویند در بادیه باشد دیگر ماری است خرد سرخ رنگ و بجهد مانند تیر بر دارد مرد را بزند و هلاک کردانند

دیگر شنودم که بر راه ری سوی امل ماری پیدا آمد و بسیار خلق تباه کرد چنانک احتراز تمام کردندی و بدان راه نتوانستندی آمدن فلیف مقام کردن تا وقتی اعرابی

مدار بود نگاه میکرد چنان دید که ماری غلام را بزد مار بیفتاد و بمرد و غلام برخاست عرابی بگذاشت تا دیگر بار غلام بخفت شمشیر برگرفت و غلام را بکشت از آنج هر کرا

این غلام بعدان بگزیدی ... بمردی وصعتر بوست مار چون بر آتش نهند و خاکستر ش در چشم کنند روشنایی را و آب ریختن را نیک باشد مقدار یک درم

یا دو درم ... اندر نانی برند و خرد بسایند و با آرد جو خمیر کنند و در تنور بندند تا نیک پخته شود صاحب بواسیر بخورد آن علت از و زایل کرده و باز او

بر آتش نهند تا گرم کرده و در گوش در دمند نهند سود دارد و اگر زن بوقت زادن بخویشتن دارد بچه زود زاد و جدا شود و اگر پیاده رود با خویشتن دارد ماندگی نیابد

اگر در آشیانهٔ گنجشک فکنند همه بروند اگر در میان جامهٔ پشمینه نهند دیو جه در و بیفتد دندان از مار زنده جدا کنند و خداوند تب چهارم با خویشتن دارد باز برد و از و دارد

بشود پیه او که اخته با اندکی نمک بر بواسیر نهند سود دارد و ظاهر و باطن را و پیه افعی بهتر خایه او در هاون نیک سحق کنند با بوره و برگ پیسی نهند سود

و بجند کرت برود سرگین او کوفته و پخته بر مقعد نهند که از وی خون آید باز گیرد و خشک کند ماهی



انواع ماهی بسیارست و بجمله هر آنج بر شط باشند خوشتر از دریا و هر کدام را پوست نازکتر و شیرین خوردتر و گوشت

سپیدتر لطیفتر باشد و هر آنج در زمستان و تابستان باد شمال فربه شود و بخلاف این و بیشتری از ماهی پیش از برآمدن

آفتاب گیرند از آنج آن وقت طلب چرا و طعمه کند و هر آنج پوست سخت دارد در آن سال که باران بسیار آید فربه شود بسبب

آنک آب دریا شیرین کرده و ماهی پاروده نباشد و جایها جمله از سپید و زرده است الا خایهٔ ماهی که همه زرده باشد و هر سه دانه از آن در هم پیوسته ماهی که بزرگ و هر آن ماهی

که در آب شور باشد مغز ندارد و چون خایه ریزد و باد جنوب جهد ماده بیرون آیند و باد شمال همه نر باشند برستوج و هر سال از اقصی زنگستان ببصره

آید و گویند از چین تا آنجا که این ماهی همی آید دوری راه بیشتر از آنست که از بصره تا چین و دنبالش بدم خطاف

ماند و بدین سبب هم خطاف گویند و هم برستوج و این عجایبی است که راه چگونه می برد و بوقت آمدن و شدن در راه

صیادان بسیار گیرند و آنگاه در بصره از این جنس نباشد و چنانک بگاه رفتن در بصره هیچ نماند بگاه آمدن از آنجا

که آید هم هیچ نماند خاصیت سنگ مرقشیثا و سر ماهی برستوج هر دو بکوبند و با آب انار دروج و خون خطاف بر آمیخته

و قدری اندک از آن در آبگینه با گیرنه کنند چون اندکی از آن بانگشت برداری و بر مردی قوی بمالی ضعیف کرده و در تو تواضع نماید و این عجب است





۷ **ماهی وال** بزرکتر جنسی است از انواع در حدود با ذانخ سند وطولش پنجاه کز بیفزاید وکشتی را از و آسیب رسد وبوقت کذشتن دهان باز کرده دارد
وهرچه یابد فرو برد و باشد که اندکی عنبر بخورد وازان بمیرد وچون با کنار افتد او را بکیرند در شکمش عنبر یابند وهر یکچندی
چون اتفاق افتد ودر جویها بلاد بصره افتد بمد بوقت جزر نتواند کذشتن که جویها ان بهنا ندارد که او برکذرد وانجا بماند
مردم بروند وبتیغها بزرک اندامش پاره پاره می کنند ومی شکنند ومی برند واز سرش سبو روغن بر کیرند واز هر سبو چندین
چراغ دارند وخنبها بر کنند از بسیاری که باشد وکوشت او جز زنکیان نخورند ۸ **ماهی کوسه** قوت و پادشاهی او از ان



سوی ابله است و بازار ونیسان از شطیات بصره وبوقت رسیدن تود دانه غلبه وبیر وکیرند ودندان ندارد لکن همچون ماده
خوک بر ند و هر کجا که ایذ قلم کند چنانک دست و پای مردم وچهارپای بیفکند و نامرد در آشنا باشد میان آب هیچ نتواند کردن الا
انکه بر زمین رسد بخلاف فعل نهنک ودران مدت که این ماهی قوت دارد اسب را در آب نبرند و پیه ون آب دهند و اگر ان ماهی
بکیرند در شکمش پیه یابند واکر بروز بکیرند هیچ نباشد بدان همی ماند که بروز فراهم آید وبشب باز شود بخلاف بسلو تر
۹ **اسبور وجوالف** بسال اندر وکثرت این ماهیان هر یک نوع ببصره ایند و سه ماه بیاشند اول سر بر نوم اسبور اید وجوالف برود همچنین هر کرت زیاتا





سه ماه تفاوت کند وجون جوالف اید اربعان برسوم فراز رسد ۱۰ **شبوط**
همچون سترست که از دو جنس می خیزد واین دو ماهی اند نر را بر جز خوانند وماده را سبی
وانبست که در شکم شبوط هرکز خایه نباشد واین جنسی است سفید طعم خوش
ولطیف باشد ودر آب شور نباشد و خوشتر آبی خواهد در بغداد بسیار باشد
خورند ونیکو باشد ۱۱ **جری** بشهرها بصره موش بسیار باشد وبشب بآبخوردن آیند این ماهی بکنار آب اید ودهان باز کند ومیکیرد وباشد که





راسو را نیز بکیرد وبخورد ۱۲ **قوقی** ماهی است خرد چون باب اید وکرسنه باشد
خویشتن را بیفکند تا دیکر ماهیان چنان دانند که او مرده است وبر سر نیشی تیز
محکم دارد ماهی بزرک او را بخورد چون بشکمش رسد او را بدان نیش همی زند تا او را
بکشد بیرون آید و او را ازان خوردنی باشد وآن نیش چنانست که چون صیاد را
بیند از بر هر کجا که رسد ببر و قیمه ردی بیرد واکر چه خرد ماهی است چندان قوت دارد بخاصیت که قطعه کشتی بکیرد و ببر
وملاحان پوست آن طلب کنند ودر کشتی نهند وعزیز دارند تا از باد صعب ورو بهه ایمن باشند ۱۳ **البینی**
خاصیتی طرفه دارد ونیکو وآنست که چون دو تن با هم دشمنی وخصومت صعب باشد این ماهی بریان کنند وباهم بخورند
میان ایشان دوستی پیدا آید از حد کذشته چنانک از خویشتن در کذرند وصفاء تمام باشد ومیان ایشان هر کز خصومت نـ



۱۴ **رعاده** جنسی است خرد لکن خاصیت او چنانست که چون در دام
صیاد افتد و در رسن بسته دارد نه بر و افتد و نتواند داشتن از سردی اکر چه چند کز دوری دار
چون در اندازند رسن سخت در ازو افزونی ببندند وبار درختی یا چیزی دیکر محکم کنند تا چون دام رها شود مرده نکردد
برسنها با کنار آرند تا آن وقت که دانند که رعاده مرده شد بسر دام برکیرند واین خاصیت چندانست که زنده است چون مرده

گوشت اگر گوشتش کسی بر خویشتن بندد زن از دوستی او بی طاقت شود ۱۵ **زاموره** این جنسی است

زاموره و زمار خوانند و صیادان از آن سخت مبارک دانند و بدیدن او ملاح فال گیرند و اگر یکی در دام آید جمله ماهیان از

بهر او رها کنند و هیچ نگیرند و آواز مردم سخت دوست دارد و با کشتی همی رود چون دلیل ره نمای باشد که ماهی باید تا کشتی

بشکند و مردم را هلاک کند و بخورد این زاموره در گوش او شود و همی جنبد تا آن ماهی بزرگ از درد ستوه شود و سنگی بزرگ

یا درختی طلبد و سر بر آن می زند تا بمیرد پس زاموره از گوشش بیرون آید ۱۶ **دخس** جنسی معروفست چون یکی غرقه شود از مردم او را بکنار می اندازد

و میراند و باشد که در زیرش شود و او را پشت دهد تا آن مرد را بکنار باز افکند و خلاص یابد ۱۷ **قاطوس** ماهی بزرگست

و باشد که کشتی بشکند و ملاحان او را شناسند رکوی بی نمازی زنان با خود داشتن

دارند چون این ماهی پیدا آید بنمایند تا بگریزد و باشد که از پیش کشتی باور ند

بالخاساند ۱۸ **قسطا** جنسی است بزرگ چنانک از استخوان پهلوهای او

بل سازند و بران گذر کنند و در وی خاصیتی بزرگست پیه او بر نشان و لکه

بسی کنند ۱۹ **روبیان** جنسی معروفست گوشت او حرز کنند و بر جای

نهند که در تن شده باشد یا بنیر در ... بیرون آید و با حمص سیاه بپزند و بریان

کرده بخورند که دانه از شکم بیرون آرد و قوت بیفزاید روغن ماهی فایده کند ابتدا

آب را که در چشم آید و چون بر شاخی از درخت بندند بر بسیار دهد و باز هر گنجشک و کلنک بهم آرند قوتی تمام دهد روشنایی

چشم را و بر چوبی یا چیزی دیگر بمالند و جایگاهی نهند مگس بسیار بران جمع شود پیه با انگبین در چشم کنند روشنایی

بفزاید ۲۰ **سقنقور** مانند نهنگیست گویند چون از خانه بر آید هر چه روی با آب نهد نهنگ شود و هر چه سوی ریگ رود سقنقور شود در و خاصیت

عجب است چون کسی را بگزد اگر زودتر او گمیز کند مار در آب شود هلاک گردد لاشک و اگر مرد بشتابد و زودتر ... را

شوید سقنقور بمیرد گویند سقنقور را گوشوار و قضیب باشد و مانند سوسمار است و زبان مار که اصل یکی باشد و سر

و شاخ بسر خانه ... گوشت سقنقور چون بخورند بر مجامعت کردن قوت دهد و آن وقت قوت دارد و نیک

آید که بوقت هیجان گیرند و الا بکار وقتی بس قوتی ندارد هر چند مهتر باشد بهتر و اگر بر کون کی بندند که بیشتر ترسد ساکن

شود که ماهی را ماند و اندر میان ریگ خرد باشد و نماز شام بطلب علف بیرون آید صیاد برود تا او را بگیرد بجهد و بریگ فرو شود

تا از ابدان خوانند از آن جنس بسیار آنجا باشد و مردم بروند و طلب کنند چون ببینند که جای بریگ فرو شود

کنند و در زود او را بگیرند و الا برود و باز نیاید پس او را بکشند و از درون بیاکنند نمک در شکمش کنند و بشهرها برند



خاصه زنان بخورند و فربه شوند و مانند مار ماهی است خرد و سفید ۲۲ **خرچنگ**

جانوری است که سر ندارد و چشم او بر کتفست و دهان او بر سینه و هشت پای دارد

و چون رود دندان تیز بسیاری برد و بریک جانب گراید و هر سال هفت بار پوست باز افکند



و مانش او در یا باشد بر یکی بر خشک و یکی بر آب تا چون پوست نو آن در راسوی آب دارد بیارد تا ماهی در نشود که او را بخورد

ودر بر خشک دارد پوسته گشاده دارد تا باد در می جهد و پوستش سخت شود و سته گردد و چون قوة گیرد و پوست سخت کند دیگر باره باب باز آید
و از جانوران هیچ بزرگتر از ماهی و خرچنگ نیست از آنچ سنند و خاصیتی ظرفه گویند که خرچنگ دریای سنگ گردد و سند لکن نیمه سنگ شده باشد و آن یکی می جند خاصیت
مارگزیده را یا آنرا که زهر داده باشند خرچنگ خام بخورد سود دارد درخت میوه چون بر نیارد خاصه درخت انجیر اگر خرچنگ با چوب بودند بر آن بندند بر بسیار بارد
و آنچ دارد بیفکنند خرچنگ که در آب جوش باشد بسوزانند و خاکسترش با کندر و شکر بکوبند و برهم بر زخم سگ دیوانه کنند فایده باز دهد و ساکن گردد و اگر سنگ درم
ازین در آب گل کنند و سه روز باز خورد ساکن شود و وقت طالع نگاه باید داشتن چنانک در اول کتاب گفته شد خرچنگی مرده اندر کوی نهند بپشت باز افتاده اندر آن
دیه آفت آسمانی نرسد و باد و ژاله زیانی نکند و چون سبزه و غله برند و بر آن کنند و بپس چهارپای انا سب و استر فایده دهد و رنگ بپوشاند و همچنین در دندان و گزند
کژدم را سود دارد و دنبال تیر و خار که در اندام ماند بیارد و چون کسی را کمیز بیند بخورد سود دارد چشم هر که چشم خرچنگ بر خویشتن بندد چندانک عیب با انکاه
که از وجدا شود و اگر در پوست گاو کوهی کنند قوی تر باشد چشم خرچنگ برکنند و بر گوی کنند با حب القار و بر گوذک که گریه بندند ساکن گردد و اگر بر کسی دردمند
چشم بندند نیک شود اگر خرچنگ را همچنان بیاویزند اگر هر دو چشم خرچنگ از درختی بیاویزند تا روز نیمه بار از وفهو ریزد نیش او زبرت خداوند سوم
بردارند و لوز کنند بمدت هفت روز باز برد و اگر با سکنجبین بخورد گذ و دانه از شکم بارد خایه او چون با جو بوست کنی خداوند دق و سته و تب سه روزه را
۲۲۳
سود دهد چون بخورد پای پایها چون بر کسی آویزند که علت خنازیر دارد با بریشم با کافور و مشک و عنبر فایده و منفعت کند **کشف** تن کشف سخت



باشد و پشت قوی دارد در آب و بر خشک شکیبا باشد و چرا کند و هوا ابنوه و آنچ در دریا باشد از آب بر آید و خایه کند
چون بچه را بیاید روی بدریا دارد آبی شود و آنچ روی بخشکی دارد بصحرا ماند و بحری بزرگ باشد تا حدی که سر یکی
پشت بسازند و از بهر آنچ سنش سخت است سنگ پشت نیز خوانند و ماده تن در ننهد تا انکه گیاهی بیارد و ماده
نماید ماده چون نر را ببیند که گیاه در دهن گرفته باشد تن در دهد و بسه بسیار خورد و مار بگیرد و سر در زیر کشد
تا خویشتن را بر پشت او می زند تا بمیرد انگاه کشف سر از اندرون بیرون آرد و او را بخورد و چون افعی بخورد سعتر دشتی بخورد دفع آن زهر باشد خاصیت
کشفی زیر زمین اندر کوی نهند آن قدر که کشف اندر آن بجد و برنتواند گردیدن و پشت اندر آن کوی نهند شر بر هوا کرده در آن جای و در آن دیه ژاله نیفتد و زیان
نکند دست و پای منقرس چون دست و پای کشف بر خویشتن بندد پای راست برپای راست و پای چپ برپای چپ و دست همچنین ساکن گردد
خون موی از جایگاهی برکنند و خون کشف دشتی با قطران بمالند موی دیگر باره بر نیاید و اگر موی خود نباشد و بدان بمالد البته بر نیاید زهره کشف
بحری با انگبین خام در چشم کنند ابتداء آب در آمدن را نیک باشد و سپیده را که بر افتد ببرد چشم کشف بر چشم دردمند کشی بندد فایده دهد و هر اندامی از او بر آن
۲۲۴
اندام مانندش نهند سود دارد **وزغ** باشد که بر عقب آنچ بارانی آید وزغ بدید آید و از طبع هوا خیزد ارسطو گفت وزغ بشب بانگ کند و چون روشنایی



آتش بیند آواز ندهد خاموش شود و نر از وزغ زیرین در آب ندارد بانگ نتواند کردن همچنانک ماهی هیچ نتواند خوردن الا
که آب با آن نباشد و وزغ در آب زندگانی کند و خایه بر سطح نهد و آن مانند زره باشد سیاه و دراز و هیچ جانوری را
چشم چنان از پیش آمده نیست که وزغ را و نیک شود و چون از آب بیرون آید بانگ نکند و ان علت چشم و چون اورا
در ریگ فکنند بمیرد و دیگر باره در آب فکنند زنده شود خاصیت در وزغ باشد مانند استخوانی گیرند و در دیگ فکنند
که بر آتش می جوشد فاتر گردد و جوش نهد و وزغ دشتی همچنین گرمی دیگ را بنشاند و بر حنا و ندت تب چهارم بندند باز بر دو شکم شکافته بر جای نهند که زخم مار باشد
ساکن شود دست و پایش ببرند و باقی بسوزانند تا چون زگال شود و بر اندامی کنند که موی برنیامده باشد هرگز بر نیاید وزغ بیشه سبز باشد اگر در خوردنی

شکمش باز کیرند و مزاجش نیک شود و استسقا بدید آرد و علاجش آنست که آب کرم و زیت او را می دهند تا قی بسیار میکند پس او را در شیشه کنند با روغن زنبق
چند انک بپزد و باز افتد و بکذارند تا بمیرد آن روغن بر هر کجا بمالند موی سپید کرداند پس در ان ساعت که از آب بر آید بکیرند و بر ثالیل سایند و در کوی کتان کنند
و در زیر سنکی نهند دانها ثولول همه بروند و بیفتند خون پس بر جایکاهی کنند که موی از و بر کنده باشند دیکر بار نروید پس بسوزانند و خاکسترش با زیت
مرهم سازند و بر دست و پای که بسیار لرزد بمالند نیک فایده دهد ۲۵ سوسمار کویند سوسمار را دو قضیب باشد و پس چنانست از انچ ماننده زبان مارست



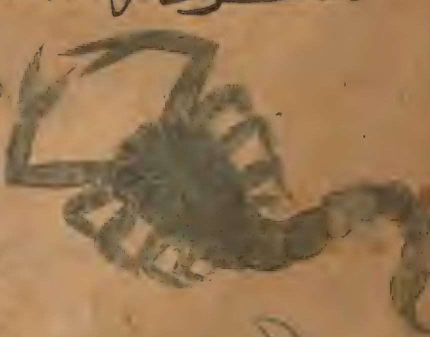
که اصل یکی و سر دو شاخ شده و چون او را کشته باشند و رکها بریده و از حرکات بیفتاده و یک شب بر و بکذشته اگر
بنزدیکی آتش برند چنان در جنبش آید که کویند هنوز زنده است و خایه بیشتر از ان مرغ نهند و بخایه کبوتر مانند و بران نشسته
الا که بخاک بپوشانند تا بوقت انچ بچه بر خواهد آمدن و همان خایه بنهند و اگر بآن بودی که بچکان بخوردی همه صحرا
سوسمار بستدی و چون خواهد که بچه خورد در سوراخ شود و جایکاهی بایستد که هیچ کشادکی ندارد و بچه بتواند کریختن
و چندانک تواند میخورد تا سیر شود و انچ خورده باشد برارد و دیکر باره آغاز کند انکاه از انجا برود شکم بر کرده و از مار و روباه و مرغان بخورند تا بس ان بت
قدر مانند سوسمار ملخ خورد تا کژدم بکوشد تا او را کشته و بخورد و اکر کژدم او را بزند کیاهی که از اذان الفار خوانند بخورد از ان راحت یابد و بانچه کژدم را
در جای خویش برد تا اکر کسی دست در کند که او را بیرون آرد کژدم بزند پس صیادی که این حال داند زود چوب در کند و بیازماید و ازین کی سوسمار آنست که جای
خویش جز جایکاهی نسازد سخت بلندی چنانک سیلاب بدان نرسد و چهار پای بپای نکوبد و جز در ان سوراخ بکند که چنکال تباه نکند و انجا ماوی کند که نشانی بود
مانند سنک یا درخت تا چون بطلب بر اشود و از دور نکاه کند جای خویش ببیند تا بوقت باز کشتن بباید طلبیدن و دندانش در عمر یکسان باشد از خردی تا بزرکی
هیچ نیفتد و زیادت و نقصان نپذیرد و با مار جنک کند و چندان قوت دارد که اکر اژدها بزرکی بجنک آید شکم بدرد و چون خواهد که در سوراخ مار شود دنبال
را بر دندان کیرد از چپ و راست تا اکر مار آید بکشدش و همچون مار در بهاران پوست باز هلد و جایکاهی که زعفران نهاده باشند در نشود و چون پیر شود نسیم
زندکانی کند و آب سخت اندک خورد و خایه شتر مرغ بدزدد و در جای خویش برد و چهار ماه بدارد خاصیت کویند کوشت سوسمار زندکانی بیفزاید و بیم
و دل و طحال هر یک همان عضو را سود دارد و اکر بکندم بپزند و بر کلوی اسب لاغر ریزند سخت فربه شود اکر روغن پیه او مرد بر قضیب بمالد قوة کیرد در مجامعت کردن
و اکر موی مردم یک شب با پیه سوسمار آلوده کنند همه باز افتد دل دلش در کوی سیاه کنند و بر خداوند تب چهارم بندند منفعت کند و بار برد چشم
اکر چشم راستش مردی با آب سداب بخورد آب بشتش بریده کردد خون او با آرد نخود بر بهق و سبوسه نهند نیک منفعت کند و با بوره بر کلف کنند ببرد
و رنک صافی کرداند موی پشت او با خویشتن دارند در مجامعت قوت دهد خایه او در روی مالند بر خصم غالب شوند و اکر بر پیشانی اسب بمالند هیچ اسب در دویدن
بر و سبق نبرد ۲۶ کربابسه بتازی سام ابرص خوانند و کشش بدهان بذیرد و خایه همچنین بدهان بیرون کند و اکر کی را کشته در سوراخ مار نهند ماران
بکریزند و ماوی نکیرند و جایکاهی که زعفران نهاده باشد در نشود اکر شکمش بشکافند و بر جایی نهند که خار یا پیکان در و مانده





باشد بیرون آرد بقدرت خدای عز و جل ۲۷ عظایه جنسی است
از کربابسه و از قسمت آنهاست دل ازان سپید که بر صحرا باشد دلش از شکم
بکیرند بنقصان ماه و بپارسی بشکافند انکاه قدری از دل وی بر خداوند تب
چهارم بندند و او نداند که چیست باز برد خون او با آب بجوشانند و خشک کنند و در کوی کتان کنند از بهر نوبت تب سیوم
وانچ هر روز آید نیک باشد چون با خویشتن دارند و اکر بر کودک خرد بندند دندانش بی درد بر آید [illegible] او با زیت بجوشانند و بر جای زخم کژدم بمالند نیک شود

خاکستر کوباسه سبز بجوشانند و در آتش نهند و خاکستر آن با روغن بان زنی برگیرد که رحمش درد کند ساکن شود حوت او بر داءالثعلب مالند و سر کل
موی برارد بوست از سام ابرص باز کنند و هفت روز بر جای بادفتق نهند و رها کنند از بعد آن چون بردارند نیک شود ۲۸ حربا بپارسی مارکرباسه خوانند

و شتر جهودان نیز گویند و خاکستر گون باشد انگاه زرد شود و زندگانی و بودن او از آفتابست و چون قرصهٔ
آفتاب بتابد جایگاهی افراسه تا جای سنگی بطلبد و بر انجا رود و بر آفتاب می نگرد و روی از آفتاب بنگرداند و با گردیدن آفتاب
رنگ میگرداند و چون از چیزی بترسد دستها بر دارد مانند آویخته چون آفتاب بنگرد و تابد سبز شود و چون سرد آرد
باز در خویشتن فکند و دراز گردد دراز و هیچ مضرت ندارد و بعد ساعات روز بگردد ما طبع و طلوع او قادر است و اخ
لونها و رنگها بتوان ذکر کرد اندر بوست او پیراهنی دیبه بگرداند و بر جایگاه بلند نهند و اذا انجا نیفتند خاصیت هو شبانروز حربا را از زیر آتش کنند روز سیوم
برارند و برگردن مصروع بندند سود دارد آلت شکم او در کونهٔ نهند تا خشک شود انگاه کسی را که بر وجا دبی که ده باشند و او را بسته اند ... سود دارد و فامع
دهد ۲۹ کژدم نر خرد باشد و سیاه و بتازی عقربان خوانند و ماده عقرب گویند و چون بزند زهر از میان نیش ساید و در اندام شود و نیش که زخم

بزند مجوف است مانند نای و سر کژ دارد و بدید آمدن بچه چنانست که چون ماده آبستن شود و بچگان در شکمش افتند پشت
مادر را سوراخ کنند و از پشت برایند و مادر بمیرد و کژدم را آواز نباشد و چون یکی را بزند مانند کنه کارو بدکردار باشد
و بگریزد از انجا داند که جای آسیب است و مرده را و بیهوش و حرکت او خفته را نزند تا انگاه که عضوی جنبانند زخم نکنند
و در کتابها برین جملست اما او را زخم زدن طبیعتست و هر چه آید می زند و با خنفسا دوستی دارد و افعی را بزند و بدانت
زخم بکشندش گویند زن آبستن را اگر کژدم بزند فرزندی که آرد هر آینه مفلوج نشود و کژدم هشت پای دارد و مار و ملخ بخورد و اگر او را در آب افکنند بابنرابد نشود
از انج گرانی ندارد و برزبر آب نیاید که اشنا ندانند در میانه بماند و در شهر حمص البته زخم نکند و اگر جامه با حمص شسته باشند هرکه آن جامه دارد هرجا که باشد از کژدم
ایمن باشد تا انگاه که آن جامه با آبی دیگر بشویند اگر ملخ را بر قضیبی بندند و در سوراخ کژدم کنند در ملخ آویزد و بیرون شاید کشیدن اگر شاخی ازکند یا در سوراخ خشش
کنند تا نیش بند و فرو برد انگاه بیرون ارند اگر کسی پای بر کژدم مرده نهد نیش بپایش برشود بدشخواری بیرون شاید آوردن و آن وقتی خشک صعب
باشد که انگ از سوراخ بیرون آمده باشد در اول و برمستان و جایگاه نمناک آن قوت و قدرت ندارد اگر بر جای زخم کژدم حجامت کنند نیک شود و اگر کژدم
بریان کنند و برانجا نهند درد ساکن گردد و ابخ فایده دهد و درد زخم بنشاند شیرگاو سرکین مرغ زیت زراوند دانهٔ مورد بستانی شیر انجیر
سداب جند بیدستر سیر این همه سود دارد و منفعت کند کژدم گزیده را بر خر برهنه نشانند و روی هم سوی دنبال خر باشد درد بخر باز شود و درد
ساکن گردد و گفته شد و این آن وقت قوت دارد که طالع برج عقرب باشد یا ثور هرکه بندقی درست تا نه برشلوار بندد کژدم او را نزند و فندق کژدم خاصیتی
عظیم دارد اگر کژدم گزیده را برف در کون نهند ساکن شود و این خاصیت است و الا این زخم مار را نیک باشد بس برف هم زخم سرد را و هم زخم گرم را نیکست اگر
ریشهٔ زیتون بر کژدم گزیده او نهند ساکن شود کژدم بگیرند و بر جای زخم بمالند نیک فایده کند و سود دارد کژدم بگیرند و ماه در نقصان باشد چنانکه سه چهار روز
باخر مانده باشد و او را در جایگاهی کنند و زیت بر و ریزند و سر آن ببندند تا روغن طعم و بوی کژدم بستاند آن روغن درد پشت و دمل را سخت سود دارد چون
بر انجا بمالند و اگر این روغن بر جایگاه زخم کژدم بمالند فایده کند اگر کژدم را با سیم و زن او باذروج بسای و از ان مانند بلبل چهها سازی و دیوانه را که با اول ماه
بیفتد بدهی نیک شود و اگر تن درستی بخورد دیوانه گردد کژدم را در جایگاهی کنند از سفال و سر بگل بندند و در تنور گرم نهند تا مانند خاکستر شود از ان مقدار
نیم دانگ بکوذکد دهند که سنگ در خایه دارد با گمیز بیرون آرد و دیگر اعضا را زیان ندارد هرکه ناخن سگ و ناخن کشف و نیش کژدم در پوست شتر نهند و بر مصروع بندند

نیک شود و علت از وی زایل گردد و از خاصیت عجب است که نیش کژدم بجایگاهی که مرد یا زن آگین کرده باشند فرو برند انکس از درد مثانه و زهار رنجور شود

تا انگاه که نیش را از انجای بیرون آرند و اگر صورتی نگارند که کژدم نیش را بگلوی کسی فرو بردست و دران صورت بسیار نگرند علتی صعب پیدا آرد که از آن ابد توانا

علاج نتوان کرد اگر بدست چپ ناخن برای بگیرند از آهن و بیان کژدم را پنج بار کنند و طالع برج عقرب باشد و در پنج بار ره که روی سیاه کنند و بر کسی بندند

که بواسیر دارد نیک شود و خشک گرداند و از وی باز افتد و بهتر آن باشد که بر ران بندد هر که دست را بروغن ترب بیندایند و کژدم بگیرد کژدم او را زخم نکند اگر

ترب نیک بخایند و بر پشت کژدم نهند در زودی بمیرد اگر کژدم را بر آتش نهند هر کژدمی که دران نزدیکی باشد از بوی آن بگریزند اگر کژدمی سیاه خشک کنند و

بکوبند و بر لگه پی نهند بالینم کرداند و اگر زنی را فهزند می نماند و از شکم بر وذ کژدم را در رگوی بندند و زن آبستن با خویشتن دارد بچه بیفتد و بماند حب

۳۰ **عنکبوت** چون نر و ماده طلب یکدیگر کنند ماده تار از تن خویش تند و نر از بعد آن همچنین می تند و در هم می افتد تا شبیه بر ابریشم ماده شود

و هیچ جانوران چابکی و زیرکی در شکار کردن و ربودن که جنسی از عنکبوت که آن را شیر که خوانند و بتازی لیث و فهد نیز خوانند و جنسی است از رتیلا

که از او زهر خوانند گروه و گروه خوزستان و عند ما وراء النهر هم ازین جنسی است لکن هر جای بحسب قوت زمین و هوا گردد و تاثیر زیادت و نقصان پذیرد

و این فهد را چشم بسیار باشد و گویند شش چشم دارد مانند نقط سیاه چون خویشتن را بر زمین افکند آنست که مکس را بدید باشد و تن در هم آرد و غفلت نماید



تا انگاه بجهد و مکس را بگیرد چنانکه هیچ شکاریان رسای نتوانند کردن و عنکبوت تار از پای از سوی سر تار بکشد و بود بیفکند

و در میانه کاه جای شکارگاه بگذارد تا مکس در انجا افتد و چون بدانست که مکس در دام افتاد همی جنباند تا کرانه از بر دو محکم بکند

و بگاه گرسنگی آن شیء می برد و از خانه هیچ ویران شود مرمت کنند و تار و بود اصلی ماده کند و با وی ماند است از همه دو بچه

طرفه تر در حال چون در حرکت در افتاد در بافتن اید و چنان اند که از شکم بیرون همی آید لکن از بیرون شکم باشد رتیلا کژدم

اثر درماست و بمصر بسیار باشد و طلب ثعبان کند چون او را بر ند از آن درد زخم ثعبان بمیرد در اجناس عنکبوت جنسی است که خانه سفید کند مانند درم و در دیوارها

باشد چون آن خانه بر خداوند تب بندند زایل شود و باز برد و هر که این جنس را که فهد خوانند بدست چپ بگیرد و در رگوی کتان بمالد و بر قفای خداوند تب چهارم

نهد باز برد پای جبه عنکبوت تب شب زنگ رانیک باشد و غیره که بما وراء النهر هست چون بر اندام کسی برود درد صعب کند و نه آن باشد که بگزد الا که اما بی فرو ریزد

و با اندام در شود انکس را در شوق کنند و بلیدی مردم و سبب آن بخون را و دهند تا عرق کند و فایده دارد و این فصل گفته شد و گروه خوزستان هم ازین جنس است و کشنده

باشد و در طراز سکرها وی اند و این علاج و این خاصیت پیش ازین ندانستند و درین روزگار معلوم شد مرکب سیب از آن حال خاصیتی تمام دارد و چون برو کنند



شود نیک بدید آرد و فایده بسیار باز دهد و بدین سبب شراب این سیب نیز بدهند با نخود ۳۱ **زنبور سرخ**

که بر وزردی و سیاهی باشد خانه در سقفها و دیوارها کند و خایه و بچه هم مانند مکس انگبین باشد لکن زاد و قوت خدا آن

اندوزد و نهد که وقت را بسنده باشد و چون زمستان آید و سرما در پیوندد در سوراخی شود تو شده و گرم که سرما و باد

و باران بدو نرسد تا چون زمستان بگذرد و هوا معتدل گردد هیجان در وافتد و خایه بنهد و بچه بر آرد چنانکه دیگر سالها و شکار مکس کند لکن آن گیرد که

بر پلیدی مردم نشسته بود اگر زنبور را در روغن فکنند بمیرد چون سرکه بر وی ریزی در حرکت آید بچه زنبور هنوز بر نیامده در زیت فکنند و با بداب و گرو با

بخورند قوت مجامعت دهد و بحکات ندر و ودراج بخورند قوی تن گردند گویند هر که زبان خویش بدندان گیرد

زنبور او را نگزد اگر بوی سداب بزنبور رسد و بر انجا که سداب بمالد زنبور زخم نکند ۳۲ **مکس انگبین**



همه ماده باشند و نر کار کردن نداند و تباه کند و بدین سبب او را از میان بیرون کنند و امیری باشد که همه با او روند

ولشکر و حاجب و پاسبان و رعیت دارد و خانه بدو وقت کنند یکی بفصل بهاران و دوم بوقت پاییز انگبین آنچ بهاران کنند بهتر و نیکوتر باشد و هر آنچ
در پاییز آید تنک و ضعیف بود و آنچ در زیر نشیند قوی‌تر و پاکیزه‌تر و خوشتر و بامدادگاه کار در بخشند بعضی خانه سازند از موم و گروهی انگبین کنند
و گروهی بنا نهند و گروهی آب آرند و در سوراخها ریزند تا انگبین بپالاید و خانه شش سو است بنهند بر قدر یکدیگر و آنست که مکس باندازه خویش کند
و پایها هرچها ربند و برارند چون قالب تا همه چند یکدیگر باشد و موم از برگ درختان شند و انگبین از شکوفه و سپنند که اگر گاو را زخمی بپشت آمده باشد و ریش
شده و کرم در افتاده از آنجا مکس بیرون دوان مکس انگبین است و ترکان بفال دارند که در میان گاو گله روند و گاو را زخمی سخت بر پشت زنند بدبوس تا تازیانه
واصل آنست که گفته شد **فصل** اندر بدید آوردن مکس انگبین مکس انگبین را بدید آوردن آنست که گفته‌اند و این بابی بزرگست هر که بداند و بتواند
کردن از همه کیمیا و اکسیری بهترست گاوی بیارند سی ماهه چنانک دو سال و نیم برآید و رنگ سرخ باشد درست اندام بی علت و همه استخوان او را بچوبی قوی
خرد بشکنند چنانک پوست او ریش نشود و آنگاه کارد بگلوش بمالند و خون او را با شکمش ببرند چنانک هیچ از وی بیرون نیاید البته و برشته کتان همه سوراخها
بدوزند از چشم و دهان و بینی و گوش و گردن و پیش و پس و جای بریدن و زخم همه را نیک بدوزند و دیگر باره بچوب بزنند و بکوبند چنانک یک استخوان
البته درست نماند و نباید که پوست ریش شود آنگاه در میان خانه بنهند که آن کار را ساخته باشند ده ارش طول و ده ارش عرض و ده ارش ارتفاع و خانه خشت
خام برآورده باشند و دیوارها همه بپندوده و چند جای سوراخ مقابل یکدیگر کرده باشند و باز برآورده پس سه هفته بگذارند آنگاه سوراخها بگشایند تا باد در آن
جهد و روشنایی در آید پس دیگر باره بگل محکم کنند و بیست و یک روز دیگر بگذارند آنگاه در خانه باز کنند همه خانه مانند خوشه کرم باشد و بر هم نشسته و از گاو جز
استخوان پارهای سپید نمانده باشد و سر و موی و مغز امیران و ریسمان باشند و آنچ از مغز سر خیزد شریفتر و قوی‌تر و مهتر بود و رج بحسب اعضا پس درها
بباید گشاذن و مقابل نگاه داشتن تا خانه روشن شود و امیر چندانک باید ساید گزیدن و جایگاه پیدا کردن و آنچ نو و ناپکار و ضعیف باشد بیرون آوردن که اگر
همه بر هم شوند زیان دارد و تباه کردند و در نزدیکی آن خانه جایگاهی باید پر شکوفه و علف تا مکس را دور نباید شدن و در وقتی آنچ در خانه به بریدن آیند زفت و قیر
و چوب بادام را بسوزانند و جایگاهشان بروغن شیره و زیت و سرگین گاو در باید گرفتن تا در زودی قوت گیرند مکس انگبین آواز خوش و بوی گلاب و عطر دوست
دارند دلیل بر آنچ سماع خواهد آنست که چون از خانه و جای خویش برود چیزی آواز دهند و بزنند بایستند و بروند اگر از موم چیزی سازی گرد و مجوف در هیچ
سوراخ نباشد و در آب شور دریا فکنی از لطافت که در موم است آب خوش بنشف در خویشتن گیرد ٣٢ **کرم قز** این را کرم هندی خوانند و بر کوه و درختان
چراکند تا چون فربه شوند و علف تمام بخورند بر درختان آشیانه نهند و آنجا بخسبند روزی چند معلوم پس خایه نهند آنگاه از خایه بیرون آیند و بپرند اند



و بپرند یا مرغانشان بگیرند تا بمیرند و خایه مانند تخم ارزن بوقت خویش بچه برارد خرد و سوی برگ روند همچنانک
سال اول چنان گویند که در حدود ولایت طراز از اعتدال هوا هر سال دو بار قز خیزد و بدفعه اول برگ تابستانی
بخورند و بدفعه دوم چون دیگر باره برآید کرم هم بخورد اما اینجا از جهت تلخی و نابرودگی برگ بخورند و اگر بدهند
تباه شوند و لوم آنچ مردم دارند و برگ توت دهند و مراعات کنند آنست که بوقت آنچ برگ درختان توت برآید تخم قز در لکو بی
بندند و در گریبان جامه نهند تا تبش اندام مردم بدان رسد و عرق بخ روز تا یک هفته همه برایند خرد و بر جایگاهی کنند و برگ خرد کرده و بریش ناخن برابر زبر برند بخندند
تا میخورند و بر آن شوند پس خواب اول کنند و سه روز خفته باشند و هیچ نخورند پس در علف خوردن آیند برگ درست که بزرگ شده باشد از شاخ باز می‌کنند و می‌دهند
تا یک هفته بخورند و دیگر باره سه روز بخسبند روز اول بیکوشند سر گران کنند از بعد سه روز دیگر باره در علف خوردن آیند و تمامت سلامت علف بخورند و چون
علف و برگ بیشتر خورند بهتر و قوی‌تر باشند و قز بیشتر کنند از بعد سه روز که از خواب برخیزند شاخها با برگ بر نهند و بر آن شوند و برگ توت همی ریزند

تا هر ایج در پیله نشین باشد مبخر کنند و در خانه بنشانند تا جمله برآرند و باشد که ده روز روزگار شود اما جایگاه گشاده باید چنانک باد در آن جهد و از مرغ
و موش نگاه باید داشتن و از گربه خاصه که بسیار بخورد و از کرم زرد شود بکار نیست که بترکد و بوی سخت کند و آب بدکران نشود و تباه کرداند بوی
بدید آمد بر می آید کز بدن و پند اختن و سیاه بزرگ نیز باشد لکن زردی و از قز ابریشم را شاید مکننند و از اسار خوانند و باید که سر بسته باشد ابریشم
از و ستان آختن و هر ایج خواهند که کرم از و بیرون نیاید در آفتاب فکنند تا در پیله بمیرد و آنچ از پیلها بیرون آیند از اسفنه خوانند و از آن ابریشم شاید کشیدن کی بود
باشد و کرم چون بیرون آید جفت گیرند و تخم نهند و چون از پیله بیرون آمده باشند پر آورده باشند و بپرند و این کرم شر بفند یکی مکس انکبین و یکی کرم قز و این هر دو
فواید بسیار خیزد علق [34] در جایگاهی کنند از آبگینه و نگاه دارند تا بمیرد آنگاه خرد کنند و از هر جا که موی بر کنند و از این بر مالند موی بر نیاید اگر کودکان
و تن و را بکینه کن بعلق دود کنند همه شکسته شود و از تن هیچ درست بیرون نیاید اگر چهارپای را علق برگیرد و در کام او بماند
ملخ [35]
سر دوباه بر آتش نهند چون بوی بد و رسد بیفتد و گفته شد است
چون جراد کرده باشند و شکم از خایه برکرد ابند جایگاهی طلبد سخت که کلنک بر آن
کار دشخوار کند و دنبال در و نشاند و زمین خایه بر و نرم شود مانند موم و خایه در و
آنگاه دور شود و خاک بپوشاند و یکچندی دیگر بماند پس چون سال دیگر در آید و روزگار خوش شود از آن خایه جنبنده خرد بدید آید
و بر روی زمین برود و گیاه همی خورد آنگاه بر پرد و بر برگ درختان خورد چنانک سال اول ملخ را دوست باشد و وبای و هوا مانند او و اعتماد بر زم ارد ملخ خرد
از صحرا خواهد که باباد آید و رود و آب بیش باشد یکدیگر را پاره کنند و در هم آویزند و بر بیهنا آب بکذرند عرب گویند در جهان سه جنس خایه مینی شتر مرغ خایه ماهی سوق
و خایه ماکیان و خایه ملخ و این از همه خوشتر است ملخ همچون مار بوست باز کند و ملخ سبز و ترش سبز بخورد و ملخ دراز پای بخداوند تب چهارم بندند زایل شود اگر
ملخ بر دست بیفشاری تا گداخته شود و سه روز بر کلف کند پاک بشود مگس [36] در خانه که کاه نهاده باشد در نشود همچنانک سام ابرص در خانه نشود که زعفران
باشد هر که را سگ دیوانه بگزد روی او از مگس نگاه دارند تا بر و ننشیند و مگس طایفه خرد کند و بحورد و بدین سبب بیشتر در زوایا
خانه نشیند مردم هند مگس خورند و از این سبب ایشان زار دو چشم باشند و چون مردم طعام کنند هنوز پلیدی از و جدا نشده باشد
مکس بیاید و بر و نشیند و پیش از آن دیدار نباشد و چون لشکر جایگاهی روند از آنجا که حرکت کنند اندکی بماند و بجایگاه فرود آمدن بسیار بینند همچنانک مردم می روند
و آفرینش مکس بعضی از آن است که بر هم نشینند و بعضی از عفونت خیزد و سرگین چهارپای و باقلا چون در انبار کهن شود هیچ نماند جز پوست آن دیگر همه کرم شود و بپرد
و مکس کی زرد و مکس که از باقلا خیزد و مکس سگ را نیز آواز نباشد و هدهد را بینند که در وقت بهاران در وقت بر آمدن آفتاب مکس از دهانش بیرون می آید و می پرد و گفته شد است
و زندگانی مکس چهل روز باشد و شیر مکس همه وقت که جز بشیر نبود و نیشی سخت صعب دارد و هر کجا اثر خوردن بر شیر پیدا آمد از و جدا نشود تا آنگاه که هلاک شود کند
و گفته شد اگر سبند را در آب افکنند و بریان و شکم بمالند مکس بر وی ننشیند اما بر که از دهن کاو و پای بدو در مالند مکس بر و ندخانه بقلقطار دود کنند یا
بدنج سیر در خانه نهند یا قرطاس و سلحه بر آتش کنند مکسان همه بروند یا بمیرند زهره کاو را جایگاهی نهند موش و مکس انبوه شوند طمع مرغ را چون بر حشت
بحته کوفته نو فکنند زنده کرد و بهترین علاجی داء الثعلب را آنست که بر آنجا هک بزنند و مکس زنده بگیرند و بدو نیک بمالند و اگر بسیار عضل پای آن برند بهتر و اگر
بر جایگاه زخم زنبور مکس بمالند ساکن کرداند و اگر مکس را در جایگاهی کنند و کسی دید ه بند چشم بند نگه یا رشته از و بیاویزند تا می برید فایده دهد و اگر خداوند
قولنج بیند سود دارد و اگر کسی گوی مکس بگیرد و بنباری و نیم خوانند و در پوست فستق نهند و از آزاد و عروه سازند و رشته در کنند و اگر در خداوند
قولنج بیاویزند چنانک بشکمش رسد فایده دهد و سود کند ذراریح [37] هر که را زهر در روح بمثانه رسد ریش کرداند و خون بیارد و کمیز بند د و چشم تاریک
و بیندازند

کرد اند وابخ از گندم خیزد از ابله‌ها ملون باشد اگر با آب و سرکه بجوشانند یا با روغن گاو بپزند ناخنه و کرم چشم

ببرد و دو زوج ابخ سرخ باشد بر خداوند تب چهارم بندند بخاصیت تا زبرد اگر زن بی نماز برهنه بجایگاه مگس در ابخ

نشینند همه بمیرند و گفته آمده است وابخ از کوهستان پیدا اید اگر در سرکه کنند و بر روی مالند کلف ببرد و با کرم گرد اند

۳۸ **مورچه** بر خانه کردن و قوت و زاد نهادن همه با وریکدیگر باشند



و یک سال زنده مانند و چیزی خرد اند که سفید از ایشان بجهد و خایه کردد و انگاه مورچه شوند و ایشانرا جفت کردن نیست

و چون دانه خوردنی بهم آرند بر قطار بایستند و جایگاهی برز بر ساخته اند چنانک آب بدان نرسد و دانه را ببرند و بدو نیم کنند تا چون نم بدو رسد بنرویند و

کشنیز چون داند که نم برویند پوست ازو باز کنند و چون باران خواهد آمدن ایشان زودتر بدانند اگر دانه بیرون آورده باشند بتعجیل بردارند و در سوراخ و جای

خویش برند بزودی در نیم روز با فتاب چون غله برنج در خانه می‌نهند دلیل کند که بدو ساعت از بعد ان باران عظیم آید و چون دانه نم یافته باشد از خانه بیرون ارند

و با فتاب نهند تا خشک شود انگاه دیگر باره ببرند و بنهند مورچه خرد که شیر خوانند چون بر مار زخمی یا جراحتی بیند برسد بران جمع شوند و بخورند و گفته شد اگر

مورچه بزرگ در خانه مورچگان خرد شود همه آنرا بخورند و هرکجا مور بزرگ کمتر رو باشد بدان زمین آب نزدیک بود و اگر تیز رو بود آب دور باشد و تلخ و چون

مورچه بر اتش نهی دیگران همه بروند و اگر گوگرد و بوره در سوراخ مور فکنی از انجا بروند اگر سبوی انگبین را بخاک خانه مورچه بر و خطها کنی بر انجا شوند مورچه لود ستانی

بانبید کهن بسایند تا چون مرهم شود و بر علت خوک نهند انا اندام مردم ببرد و نیک شود اگر خایه مورچه خرد سفید بر اندام مالند بر انجا که موی نروید و هر که خایه مور

بخورد باد بی فرمان ازو جدا شود عجایب گویند روی کری طوقی بزرگ از روی مهر بخت مورچه بر خاک اندر میان افتاده بود بهر جانب که میرفت کرم از باده می‌شد

باز میکشت تا جایگاه مرکز بر کار بایستاد و از ان جای پیش نرفت و بر نقطه او را مرده دیدند ۳۹ **بشه** مرد هشیار در افرینش



پیل عجب می ماند و در بشه نگاه نمیکند که از همه عجب‌ترست پیل با بزرگی تن چهار دست و پای دارد و خرطوم و دنبال و بشه با خردی تن شش پای

دارد و چهار پر و خرطوم و دنبال و بنیان خردی شکم و آلات و دیگر اعضا که بچشم در نتوان یافت و پیل از و رنجور ست و بشه برو مسلط باشد افسوس از عفونت

باشد و آب و پلیدی و بشه کهن که از افسانه خوانند از کوسفندی که رنج بستان دارد قدری بشم دارند و بشه بر و بندند و از خداوند تب چهارم پا و بزند چون نوبت

تب باشد اگر بروز و اگر بشب زود زایل شود و اگر از ین فیاس سه عدد بگیری و هر یکی در میان قدری صمغ کوفته نهی و بسه حب سازی خداوند تب سه روزه بخورد

زود زایل کردد چون برگ رز دود کنی یا دلفند یا موی خشک باشو نیز بشه همه برود و موی دنبال اسب در خانه بیاویزی بشه در ان خانه نرود ۴۰ **کیک**

چون خواهند که کیک و بشه نماند جایگاهی بر باید کندن و خون بز در انجا کردن با آب کند تا که همه انجا روند پس برگ دفلی

بنهند همه سست شوند و بمیرند بر پیه خارپشت و شیر خرجمع شوند آب زیتون با برگ قثاء الحمار در خانه بنهند همه بگریزند و بروند

۴۱ **شپش** همه ماده باشند و آن خرد که رشک خوانند نر است و از شپش خردکان پیدا آید چون بخارد و در سر سیاه موی شپش سیاه باشد و در سر پیران سفید

و در سر اشمط سیاه سپید اگر موی بحنا رنگ کنند و بر زنند شپش سرخ گردد و چون حنا رنگ بگذارد شپش با رنگ خویش شود برگ انار اصل ترسو که بناری حماض خوانند

و برگ صنوبر و قطران و خربق سپید از ین همه یکی چون بر موی نهند با روغن شپش همه بمیرند و درین باب عملی لطیفست زیبق را بخاکستر بکشند و زیت در و کنند

بوزن راست انگاه رشته سه تای بتابند و در ین روغن فکنند تا نیک بخورد انگاه در گردن فکنند و هر وقت بر تن و اندام مالند هیچ شپش در نیفتد و چون پاک شد

هر ماه یکبار کفایتست خاصیت دیگر لطیف چون کسی خواهد که بداند که زن آبستن پسر آرد یا دختر شیران زن در دست باید دوشیدن و شپشی در و فکندن

اگر از میان بیرون آید دخترست و اگر بماند پسرست از انک شیر پسران ستبر باشد و شیر دختران تنک ۴۲ **خنفسا** خنفسا و کژدم با هم دوستی کیرند و با هم باشند

و خنفسا نر با جعل جفت شود و ازان جنسی پدید آید و اگر در میان گیاه و علف شتر افتد و شتر او را فرو برد زنبه جون

بشکمش رسد بمیرد و در میان سرکین زنبه باد و شتر را بکشد خنفسا در میان گل و بوی خوش رسد بمیرد و اگر بر آهو افکنند آهو بمیرد

اگر دیگری بر و افکنند زنده شود و اگر چندی مرده از و بیاویزند هیچ تاثیر نکند و گفته شد و چون او را در حقه عاج کنند صرع گرداند

اگر در میان روغن بجوشانند نیک و بر بواسیر نهند فایده دهد و اگر با زیت بجوشانی و آن روغن در گوش ریزند درد گوش ساکن



ساکن گرداند هر کسی که شب کور باشد خنفسا را سر بکسلانند و میل در شکمش کنند و از آن آب که براید در چشم کشد شب کوری از و بشود اگر سرها خنفسا در برج کبوتر نهی

بسیار گردد **ظربان** این جانور چند گربه باشد و در جهان هیچ جانور و هیچ چیز از وی گنده‌تر و ناخوش بوی‌تر نیست بسوراخ سوسمار در شود و چند بار کند

که از آن گنده‌تر نباشد بایستد و سه باد از خویشتن رها کند تا از گند آن چند انک باشد از مادر و بچه سوسمار جمله بیرون آیند با بیهوش شوند



انگاه همه را بخورد و باشد که بشب در کنام شتر آید و همچنین سه باد رها کند چندان شتر که باشند و میله شوند و بجهند که

شتران هم باز نتوانند آوردن که از گند آن همه بگریزند و براگنده شوند و گاه بر جامه بدکند چند انک بشویند گند از آن بنشود

**ورل** جنسی است از سوسمار و دنبالی دراز دارد و چنگالش از آن سوسمار تیزتر است و از بهر خویش

خانه نسازد لکن بر سوسمار غلبه کند و جای او بستاند و بدین سبب مثل زنند و گویند اظلم من الورل و سوسمار بکیرد

و بکند و بخورد و هیچ جانوری چندان بر ماده ننشیند که از صد و بیست بیفزاید و از مگس دراز تر است و بیشه ماده با

و سبک رو باشد و چنانک رود سوی راست و چپ می‌نگرد **پیه** او بستانند و در آب جوش کنند و از آن

سازند و خشک گردانند انگاه بکوبند و نان از آن با آب بخورند عظیم فربه شوند و همچنین پیه او و بیضه او وعاقرقرحا چند و زنی گندم کوبند و شیاف زنند و چون

بخورند بر مجامعت کردن قوت فزاید **پوست** او خاکستر کنند و بازیت بر عضوی نهند از اندام مردم چنان خدر شود که اگر کارد بزنند خبر ندارد



**خراطین** کرمی است و او را شحم الارض خوانند و آنست که در زمین نمناک باشد چون از باران بخورند سنگ از مثانه بیرون آید و اگر بسایند و بر

پستان نهند در ساعت زنگ بگرداند و از آن با روغن گل و موم مرهم سازند و بر ورم نهند ساکن گرداند و اگر خشک کنند

و با شیر آبستنی دهند که بدیری و دشخواری زاید زود بار بنهد بی رنج و اگر این کرم را بکوبند و با روغن گل بر سر کل



کنند موی باز آید و نیک شود **صناجه** این جانوریست که چنانک

بقدرت خدای تعالی ایمان دارد قبول نکند و بنگرد و از بزرگی که هست از تاج تواری

صورت بندد و از بهر عجایب باز گفته اند که هیچ حیوان ازین مهتر نیست اندازه کاسه چشم او فرسنگی نهاده اند ازین جای تا کس

و از آن سوی تبت باشد و از آن افعی که دیگر جای گفتیم که هر جانوری که چون او را ببیند بمیرد چندی بروند و از دور پاسند

تا چون صناجه چشم باز کرده دارد خویشتن را بدو نمایند تا این جانور بدین عظیمی از تاثیر نظر ایشان بمیرد و چندی همه جانوران که در آن حوالی باشد خویشتن از آن طعمه

سازند و بخورند و گویند وزن آن افعی هم پنجاه هزار رطل باشد اما اندازه صناجه خود نتوان گفت که چند باشد سبحان الله قدرتها **مقاله پنجم**

اندر نبات و اشجار و جمع هشت باب **باب اول** اندر میوه دار و درختان با ساق یازده فصل **درخت خرما**

هیچ درختی بجانور چنان نزدیک نیست که درخت خرما و آخر مرتبه نباتی است اول قامت راست دارد و از اصل و شاخ او هیچ پیچیدگی نیست و نر و ماده پیدا باشد

نر بیارد و ماده گشن خواهد و لقاح خوانند و اگر ماده را گشن ندهند و بوی نر بدان نرسد خرما آن هیچ طعم ندارد و بر چیزی ماند که آید و از طلع بوی منی مردم آید

مطلق وکارد خوانند واین غلاف خرما است مانند مشیمه که بچه در و باشد و همچنانکه بچه از شکم مادر بیرون اید کارد و تیر از میان درخت بیرون اید و
اگر جمار که بر سر دارد ببرند و از این معنی جمار را خوانند و بجای مغز است درخت کشته شود و از بعد آن هیچ بر نیارد و چوب این کار واید و قوت دارد و همچنین



آتش عمانه مانند گوشت از حیوان کسسته و اگر بر بالای خوشه چوب آن سست باشد و آتش آن قوت ندارد و همچنان
مانند مردار و هر شاخی که از و ببرند چون اندام جانوری بجای بار نیارد و بر تن او لیفست بجای موی که بر تن حیوان
باشد و شاخها که بر سر دارد که سعف خوانند بجای موی سر و انچ بس سخت نزدیکست بجای سبلتست و برگ و ریشه دارد
و خون از وی بیاید و بر تن او رگ و ریشه بجای گوشت حیوانست گوکه بر پشت استخوانست بجای رحم است تا خون عادت
زمین و آب تربیت یابد و ولادت از انجا بیرون آید و نهال از انجا خیزد بس شرف و از این وجه معلوم شد است که بطبقه دیگر
بالای خویش پیوسته تمام دارد چوب که از بهر پوشش سازند اگر همچنان گرد در افکنند شکسته شود بس این بد و در ارند و بند و باز بر ندارد و او چون پشت بر هم نهند
و در کار فکنند قوتی تمام دارد درخت که از استخوان خرما گیرند بکار نیاید ازیرا باید که تحویل کنند و بنشانند و باید که یاد او از خاطر فرو کنند که بهتر عمارت و پروردنی است
بطبع خویش پرورده شود و انگاه چون بالا کشد و در پیراستن آید بقوت خویش **فصل** اگر درخت خرما بر نیارد یکی تبری بدست گیرد و چنان نماید که بخواهد فکند
دیگری اندر آید و بر آید و دستش بگیرد گوید من پایندان شدم و در پذیرفتم که اگر این سال دیگر بر نیارد انگاه بیفکن سال دیگر بسیار آرد کندنای دشتی بکوبند و پاشند زیر
بر درخت ماند طعم خرما و بویش خوش شود و از عجایب آنست که ریشه خرما بر سنگ برود و اگر جایگاهی پیش آید که آهک کرده باشند اگرچه سخت تنگ باشد بر و کار کند
**رز انگور** را چون شاخ وغرس خواهی نشاندن باید که از رز پیر کهن کشته و از رز نو خاسته نابرید جوان باید که بر بسیار آورده باشد و آن شاخ را که



بخواهد نشاندن اطلس باید کرد و بر هر شاخی ده دوازده چشمه باشد و نه از سر ببرند و نه از بن میان باید و انگاه باید نشاندن
که ماه نو چهار روز گذشته باشد تا چهاردهم ماه و هر دو سر شاخ بسرگین گاو در باید گرفتن تا آفت نرسد و از انچ سرگین خاصیتی
دارد و قدری بلوط کوفته یا نانخواه در بن هر شاخی باید فشاندن یا قوی کرده و اندکی کاه با فلا در بن نهال فکنند که نشانند
زود تر بر آید غوره انگور سیاه خشک کرده در بن شاخ انگور سفید افکنی و غوره انگور سفید خشک در بن شاخ انگور سیاه
مخالف چون بر آید انگور خوش طعم باشد و البته در رز کرنب و نخود نباید کشتن و کمتر از گز نباید که بر زمین فرو برند که شاخ
در آن نهند و اگر رز خواهی که بر درخت فکنی باید که سر و بن زیر آن درخت در زمین نشانی چنانکه مقدار دو انگشت سر و بر داشته باشد و آب در و ایستد بر بسیار بر گیرد
و همه بر رود و اگر درخت مورد در بر آن بنشانی بوقت نشاندن با زیت بر شاخ اندای انگور خوش شود و شاخ چون بخواهی نشاندن بدو باز شکافی چنانکه درست
از و جدا نشود و آنچه که در میان باشد مانند پشم از و بگیری و بر هم نهی راست و بپوست بید تنگ ببندی و رها کنی تا محکم و پرورده شود چون بروید انگور که بیاید
هیچ استخوان ندارد و اگر در میانش قدری سقمونیا در نهی چون بر آید انگور آن شکم براند سه شاخ انگور سیاه و سپید و سرخ بشکافی چنانکه چشمها تباه نشود و هر سه



بیکدیگر باز نهی روی در روی کرده و ببر کی ببندی و لختی گل در و گیری تا هر سه در هم روند و یکی شود چون بر آید از سه لون
انگور باشد سیاه و سپید و سرخ اگر داس که بدان شاخ رز برند بخون خرس یا خون بز بیندایند کرم در آن شاخ نیفتد که بدو برید باشند
آب که از شاخ رز بیرون آید بوقت بریدن آن آب بگیرند و با سبکی بیامیزند و در کوزه کنند و در میان رز نهند ملخ انجا نسود و رزرا
سرگین نیکو زبد هند چنانکه بادهر جای برساند و خاکستر چوب رز انجا بر فشانند تا در چشمهای شاخ نشیند سرما انجا کار نکند
اگر نفط سیاه در بن انگور سفید ریزند سیاه گردد بر زردی **سیب** چون نهال سیب نشانند و عصل زیر

بکارند لرم در نیفتد لمین مردم وسرکین خوک در بن درخت ریزند بر سرخ کردد واکر کل سرخ همچنان در بن آن نشانند بر سرخ کرداند اکر زردی سیبی کهن باشد

کوسفند در بن درخت ریزند شکوفه و برنه ریزاند وخوش طعم کردد وجون درخت بیمار کردد سرکین خرد در آب کنند ودر بن درخت ریزند شش روز در هفتم

نیک شود اکر آب سیب بر جای کاه دردمند منقرس نهند درد آن ساکن کرداند واصفهان جنسی است از سیب که انرا ادج خوانند برکهان خشک کرده باکو استخوان

وبا آب بر جای زخم کژدم کنند که بعضی بستان باشد فایده دهد واین تریاق آنست واین از پیش کفته آمد درختی باصفهان باشد که انرا کهج خوانند سرخ رنگ و

دارد مانند که در طبرستان لکن کهج خرد تر باشد جون با سیب پیوند کنند بر همه سرخ اید ومزه وطعم جنان دیکر سیبها ندارد **انار** و وردها هم

بسازند وطبعشان باهم موافقت دارند اکر درزن دیکی سیکد بکر بکارند هر دو نیک شود وبر بسیار ارد جون شاخ انار بنشانی باید که ازان شاخ بار بکی براورده باشد



که اکر نه جنین باشد وبر نیاورده از بعد آن بدو سه سال دیکر براید واکر بن انار شیرین اندکی بار کنی وسرکین زنی

ترش کردد واکر انکیس در بن انار ترش کنی شیرین شود سرکین خوک با کمیز مردم در بن درخت ترش کنی بر شیرین کردد

اکر خواهی که انار بر نجکاند در بن درخت سنکی که از دریا آورده باشد بنه یا میخی از زر بدو در کوب یا صورة کژدمی از سرب کرده

در زیر او بنهان کن همه بر درست بماند اکر شاخ بازکونه بنشانی بر هیچ نخاید اکر دانه یک انار بشمری خرد یا بزرک همه دانهای انار

آن درخت جندان باشد بر سر انار جند تیزی باشد بار جکین عدد بهلوهاش همجند انست اکر جفت باشد دانه جفت اید

واکر طاق باشد طاق استخوان خر یا آهنک در بن درخت انار بنی تباه کردد شاخ انار مار وکژدم وجنبنده زمین را زیان دارد بدین سبب بعضی از مردمان

اشیانه نهند اکر در انبار غله بنهند نکاه دارد دو دیوچه در غله نیز نشود ونادیرکاه بماند **ابی** زرد جون شیر در بستان سخت شود وبوم کرده باشد انک بپرد وانکه میرد



بر وی نهند نیک شود زن آبستن جون بسیار خورد کودک را که آرد زیرک باشد وخوش خوی وهر کجا به باشد وانکور آید

تباه کردد ودر انبار بهم بنا نهادن اکر خواهی که به بسیار بماند در بک انجیر نه ودر میان کاه کن تا دیرکاه بایستد وسیب نیز

همچنین **امرود** جون درخت واصل امرود بر هرنه کاو در کیرند زیان نرسد واکر خواهی که امرود نکاه داری تفاریق



بستان ونمک در فکن هموار وامرود یک یک برو نه تا دیرکاه بماند وتباه نشود

**الو و شفتالو** اکر خواهی که سرخ کردد جنانک در سیب کفتیم از کمیز



مردم وسرکین خوک بکن اکر سخت سرخ خواهی دانه استخوان که بیرون اید کیر و

بستان وقدری شنکرف بر وافشان اکر کل سرخ اکاه دانه در میان بوست نه

وبنشان تا بر سرخ آرد جون استخوان خواهی نشاندن باید که کوشت رخت بار او

بکذاری وکل به... وباکلی ور اندرون

استخوان بکارد بعد بش کنی وبرهم نهی وببندی وبنشانی همان نقش برالو پیدا اید

جون بر آرد وبا بادام وزرد الو همین عمل سازی

کردن ریشه درخت با شاخ درخت وآب جوی که در میانش باشد ماند بشم از دو برید

کنی وببندی وبنشانی جون برارد بی استخوان باشد همجنانک در انکور کفتیم واکر شاخ درخت بشکافند ومیخی از بید در فرو برند جنانکه اینجا او راست باشد آنکاه



بنشانند بر بی استخوان ارد وهر جه ازین کونه کنند پیوند خوانند اکر الو وشفتالو را در آب نهند بجای یخ باد بود

بخهید بکستراند یکجندی دیر بماند ونکاه توان داشت **سیاه الو** اکر دردی نشد در بن درخت سیاه الو بریزی

بر جوز شود وشیرین واکر درخت را بر هنه کاو بیندایی کرم در نیفتد واکر بن هر دانه نفت در کیری ودر سبوی نهی



وشیم بروریزی جنانک برزبرش استاده باشد بلجندی تا نه ونیکو بماند **انجیر** جون درخت انجیر خواهی نشاند
در آب ونمک باید نهاذن یک ساعت انکاه یکشب درمیان سرکین کاو کردن ودیکر روز بنشاندن بر او طعم خوش دهد
وهمجنانک کفتم اکر زیر درخت سرکو سفند بنهی جنانک تنش او انکشت برزبر باشد وآب وباران در وا بیند بر نیکو آرد
وهیج نیفتد واکر در زیر درخت یک خایهٔ مرغ بنهی دانه بزرک کرداند واکر قدری آب زیتون در بن درخت ریزی با خرخنکی
زیر درخت بنهی اندکی نمک باسوسن آسمان کون برنکاه دارد عنصل را خاصیتی است در نکاه داشتن بارها جون در بن درختان
بکارند اکر جوب انجیر پیش مردی بر آتش نهی کی خایهٔ او باذ کیرد و بدرد آید و آواز دهد اکر شیر انجیر بر ریش اندام نهند فایده دهد واکر شیری کی از بن برک بیاید
شیر تا نه کرم نهند بنیر کردد و ببندد واکر بر جایکاه زخم زنبور کنی سود دارد و با آرد بر بهق کنی ببرد اکر بر شاخ انجیر نقش کنی با جیزی بنویسی مانند آن بر
انجیر پدید آید اکر آب کرم را بر انجیر ریزی زود تباه شود اکر بن دانه انجا که سوراخ باشد برفت پنداری زود بخته شود اکر یک دانه انجیر سیاه ویک دانه زرد در
آب کنی با دانها بهم بشوند انکاه جملت درجای بکاری همه بهم بروید جون بردهد سیاه و زرد بر یک درخت ماند انجیر خشک با سوسن آبی و با سنبل رومی بکوبی و با کشته بر
دندان خورده نهی سود دارد و نیک شود **توذ** اکر خرتوذ سیاه در کوزهٔ سفال نهی و سرش بپوشی زود ترش شود اکر بخایند و بر جایکاه زخم کژدم نهند



سود دارد جون دست بتوذ سیاه آلوده شود بتوذ سفید بشویند پاک کردد واکر برک درخت او بشویند همجنین جون درخت
توذ بخواهند نشاندن در زیر او عنصل بکارند قوت کیرد **زیتون** مردانه که



بنشانی بر میان آن ذبی شک جز زیتون که جیزی بار ذکه هیچ کار بار نیاید صمغ آن
بواسیر را سود دارد وجراحت را سود دارد وبهم آرد وخون باز بندد وکیله بندد
بکشاید ودرد دندان خورده را سود دارد خاصه صمغ درخت دشتی اکر با نزار ار زیتون
نکو موش نخورد و نبرد اکر میخی جند از درخت بلوط پیرامن درخت زیتون در زمین زنند بر بسیار آرد ونیکو **کوز**
اکر خواهی که پوست کوز نازک و سست شود پیش از آنک بخواهی نشاندن به پنج روز در کمیز بسری کن که خواب نه دیده باشد جون بسانی خاکستر بر ریشان نازک و
تنک شود اکر خواهی که دست شکن کردد یک کوز درست بکیر و پوست از او باز کن جنانک مغز درست بیرون آید و هیچ خراشیده نشود در رکوی کن یا در برک رزنه
وتر کردن آب و بنشان بر آید از او پوست وجنان باشد که بدست توان مالیدن اکر قدری برک کل کوهی بر وافشانند جیزی آید لطف اکر سوی ستانی
ویش بشکنی وجند آنک در انجا شود از کوز در کنی صلکم یابیش وهمجنان در زیر خاک کنی جون بر آید دیشه بهم بر دو درختی



قوی بر باشد و بزودی بر آید **کوز هندو** او را نارجیل خوانند خشک
کنند و بکوبند و آب برو فکنند و نیک بزنند تا جون شیر شود و شیرین کردد و اکر
آب غوره با آب نرخ بر آن نهند مانند دوغ کردد خاصه کوز هندو وکران که کنی کوز را


از شکم بیار دو بر بواسیر بمالند سود دارد و بلیف و پوست او کشتیها در یا بندند و کبنا ر خوانند از بیرا نخ قیر در آب نیاید شود
واکر اخته شود بدین ببندند **بادام** جون بادام بسر کین تر بمالند یا در آب انکبین نهند درخت نیکو باشد و اکر
پوست از او جدا کنند جنانک خراشیده نکردد و بنشانند دست شکن بر آید جنانک در کوز کفتم وجون از درخت باز کنند
و بکذارند تا پوست سبز از او جدا شود انکاه با آب نمک بشویند و در آفتاب نهند نیکو کردد **بندق**

صیق است

بندق درست تباه ناشد و مرد با خویشتن دارد کژدم پیرامن او نگردد و باید که بر شلوار بند بندد بندق را با کژدم جا

محیط

طرفه تا بدان حد که اگر چوب بندق تدایره بر زمین بکشند و کژدم را در میانش افکنند از آنجا بیرون نیاید و خود محیط

رسد باز کرده **باب دوم** اندر درختان مشموم و سه عماده جنس **ترنج و نارنج** اگر او را در

زیر ترنج و نارنج خود آنی بر صد بیفند اگر سیکی کرم بر ترنج ریزی رود عفن کرده و بشود

اگر درخت ترنج کوچک ببرک کدو بپوشانند از سرما نگاه دارد و همچنین اگر برگ کدو بپوشانند

و خاکستر آن در بن درخت کنند نیک باشد و سرما باز دارد و اگر کل الحنی از بن درخت بر آرند و چون در و ریزد ترنج بزرگ سود و بر

بسیار آرد بفرمان خدای عز و جل **مورد** اگر مورد دانه ببرند و بدان مضمضه کنند کرم بن دندان را سود دارد دانه مورد و

مازو چندیکی بکوبند خرد و در روغن کنند و بر سر کنند موی نگاه دارد چون خواهی که

مورد بنشانی جایگاهی نیک بر کن و لختی ریگ در بن فکن انگاه مورد بنشان و خاک بر و ریز و قدری جو بر برش فکن تا چون بروید

ریشه را آب دهد و قوی گردد و اگر انار بنزدیکی مورد بنشانی هر دو بهم نزدیک **گل**

اگر سنی کربه بروغن گل چرب کنند دیوانه گردد و باشد که از آن بمیرد اگر گلبند گل و نسترن

خوش

چندیکی خشک کنند و بکوبند و با آب بر بغل مالند گند بغل ببرد جعل و خنفسا از بوی گل بمیرند از آنچه هرچ از عفونت خیزد بوی

شود و بخواهد اگر گل تازه که اول بامداد بشکفد بسه انگشت بگیرند از دست چپ و بر چشم مالند آن سال او را چشم درد نیاید اگر

تخمش

سرشک که بر گل نشیند بامداد بپر مرغ بگیرند و در چیزی از آبگینه کنند و در چشم کنند روشنایی بیفزاید و درد نیاید اگر نهال گل با

بسیر نیک مالند تا بوی آن بستاند انگاه بنشانند شش و هفت ماه بوی تازه همی دهد اگر گل سرخ زیر سیب و آلو و انگور سفید بنشانند سرخ گردد اگر سیر در زیر گل بکارند خوش

بوی شود اگر گوگرد زیر درخت بر بار بر آتش نهند در ساعت سپید گردد اگر در زیر درخت گل که بر خواهد آوردن هر روز دو بار آب گرم در ریزند شکفته شود **سرو و بوج**

برگ و گونه سرو تر چون بر آرد بکوبند و بر ریش اندام نهند بهم آرد و نیک گرداند و باد فتق را سود دارد گوز سرو را بسوزانند و

بکوبند و در سرکه خالص کنند تا گل و بر داء ثعلب نهند سود دارد اگر برگ سرو و شاخ مورد بسرکه بزنند باز فت و مضمضه کنند درد

دندان بنشاند تخم سرو و بوج و صنوبر چون بخواهند کشتن با جو باید نهادن تا جنان گردد که بجوید و سال **بهرامج**

این درخت را لجی خوانند و شکوفه را بتازی لحیة التیس خوانند مانند پشم سرخ باشد اگر

شند

بقرع و انبیق مصعد کنند چنانک آب گل گیرند و بعد سالی بهر یک رطل یخ درم قرنفل بر نهاده با

آب خوش بوی آید و اگر اندکی کافور بیاری آن برند غایت کرده و اگر همچنان بگیرند که آب مشک بید بهتر باشد و آنست که بید بویا

در میان آب گل کنند و عرق آن بتصعید بگیرند و ببرند تا خوش بوی گردد و غار شود **نرگس** پیاز او چنانکه

صلبی

آب بخویشتن کشد چون بر سر مرز بنشانی بهتر باشد اگر بن پیاز صلیبی بری با دو

باجری بد و بگذاری تا جیزهی بر پیاز زنی تا اندکی کوفته شود و بنشانی نرگس مضاعف آید اگر در بن پیاز قدری نیل بنهی بندی

نرگس چون بشکفد کبودی تابد خاصیت اگر یک پیاز با چشم بزغ در رگوی بندی و بر سر دل زنی خفته نهی هرچه کرده باشد

در خواب بگوید اگر پیاز نرگس بر جراحتی نهد فراهم آرد و بر و یابد و داء ثعلب را فایده کند و موی بر آرد **منثور**

عبارة

عبارتی تازی است وشب بوی خوانند وششتری خیری خوانند یک اصلی چنانک نیلوبر شاخ منشوی زرد و سفید و سرخ را

همچنین خوانند و چیزی کاز همه رنک بر هم پیچد چنانک رسن را تاب دهند و بنشانند از یک کُبد چهار رنک برآید و چنان داند که

از یک شاخ است ولطیف بود و نیکو **اذریون** اکر زن آبستن اذریون برکیرد

و برک بهم آرد بچه سقط کند و اکر همچنان باذ بچه بیفتد اذریون را خجسته خوانند و

پارسیان بفال دارند و کویند اذریون خجسته است ازآنکه اکر زنی برکیرد که بار ندارد آبستن کردد و چون شوهر با او نزدیکی کند اکر

با سرکه بسایند و بر داء الثعلب نهند سود دارد اذریون زمین قوی خواهد و آفتاب تا رنک سرخ کرداند و چشم سیاه و این خلاف

بنفشه است که سایه خواهد و چون اذریون را آفتاب نباشد چشم زرد کند **سوسن** اکر اصل سوسن نرم بسایند و با سیکی کهن بر بغل کنند بوی کند ببرد

واکر سرکه بسایند و برجای نقرس نهند سود دارد اکر خواهی که سوسن بر رنک بنفشه کردد همچنان ناشکفته با پیاز برکیرد و

ده ده برهم بندد و کاه پوش و جائی که کود بسیار باشد بنشاند و پیش از آنکه بوقت نشاندن در دردی سیکی نهد و چون نشانی یک بار

دردی در بن درخت ریزد تا برنک بنفشه کردد اکر سوسن آسمان کون در زیر بالش خفته نهند و همه شب سخن کوید از همه کونه

**شقایق و بستان افروز** چون آب کل کیرند قدری از بستان افروز یا شقایق در آسمان نهند تا روز وقت سه چهار برک باز زنند چنانک آب آن

مصعد شود آبی سرخ از و بچکد و با آب کل آمیخته کردد و چون برجامه شود رنک نکند و بوی خوش دهد و بستان افروز

همین عمل کنند و رنکی نیکو بارد و بستان افروز را بتازی حماحم خوانند و اکر سیکی با سرکه مقطر مصعد کنی ابش

سپید آید چون آب کل و این آب با شقایق بدرنک سیکی باشد و چون مردم بینند سیکی با سرکه مصعد بجای کلاب

بروی باز کنند و آب کل را بجای سیکی باز خورند و ندانند **باب سیوم** اندر ما ابرو ع

**خربزه** این عبارتی پارسی پهلوی است اعنی هربوزا از آنچ بوی او بر همه غلبه کند و اکر بنزدیکی خیر نهند فوت شود و تباه شود و از نیست که بوقت

خربزه فقاع خوش باشد که خمیر از بوی آن سست شود و طعم بکرداند و در کونه تباه شوند و چون مورد نزدیک خربزه نهند

دفع مضرت بوی خربزه بکند و اکر اندکی سرکه بر خربزه ریزی جمله تباه شود و اکر تخم خربزه با پوست زردی کنی و بر آتش نهی

زود برسد اکرچه الت و کوشت قوی باشد تخم او بوقت کل خوش بوی کردانی و آنست که یک شبانروز در میان کل تازه نهی

و برداری و دیکر بار کل رو ریزی چند بار چون این تخم بکاری از خربزه بوی کل آید و خوش باشد و اکر تخم در شیر یا انکبین نهی چون بکاری خوشتر آید و شیرین تر

زنان بی غاز چون بالیز بکند ردزیان دارد و طعم از آنچ دارد بکردد تخم خیار و خربزه و آنچ بدین ماند اکر بروغن مالند و بکارند تلخ آید و الی بار چون نداند و تخم

در کیسه یار جایکاهی روغن آلوده دارد هر آنچ بدو آلوده کردد بوی روغن کیرد تلخ باشد کویند تخم خربزه کهن نیک آید و با خاکستر بپرورند اما باستراباد علی الخصوص

دیکر جای رسمست که خیار با درنک بیتوع ماه نیز بکارند و آن با بیزی بهتر و نیکوتر و خوشتر آید خربزه نیز چون بخورند تخم آن بکیرند و دیکر بار بکارند تا دیکر بار

برسد و نیک باشد **خیار** اکر خواهی که خیار دراز کردد بنزدیکی او کاسه یا تغاری پر آب بنه چنانک مقدار چهار پنج انکشت میانه دارد چون خیار سوی آب یازد

دیکر باره حتی دور تر نهد که همچنین می افزاید و هر کجا خشکی بیند بکاهد و از آنکه باید داشتن

اکر تخم او اشکوفه نهند بزرک آید و بسیار تخم خیار چنانک در خربزه کفته اند اکر در ابکینه بر شیره آید

و از بوی روغن که بتخم رسد برنلخ آید و اکر در سفو نهند و بکارند همه از ان بحور دشام اید **کدو**

اگر خواهی که کدو بزرگ گردد تخم او با شکوفه در زیر خاک باید نهادن و همچنانک در خربزه و خیار گفتیم اگر در انگبین و شیر نهی بر خوشتر آید و اگر خواهی که در میانه تخم

و دانه نباشد ... چون شاخ سازد بیشتر از آنک در بار آید یک شاخ در زیر خاک بپوشد و بگذارند تا دیگر بار سر بر آورد و دیگر بار همچنین کل بپوشد تا سه کرت

بباشد آنگاه سر اصلی بیرون بگذارد که البته بر رسته آید بی دانه و تخم از آنک این شاخ بیخ در زمین فکنده باشد و از بیخ اصلی دور مانده و بطبیعت دیگر آید و اگر از آن حاله اصل

بوذ ببرید زبان ندارد و همچنین اگر خواهی که کدو دراز گردد همان عمل که در خیار گفتیم بکن در آب نزدیک نهادن و این را خاصیتی طرفه است که چون آب نزدیک ... شود

پس اگر ازو باز گیرند بحال خویش باز آید اگر کدو را در آب گرم نهند دران وقت که از بار باز کنند پس آنکه برارند و باز در آویزند تا هوا بر وی جهد پس در آب و گل نهند

یکچندی بحال خویش ماند و تبه نگردد تخم کدو با سنبوسه در آب کنند و یک شب بگذارند و آنگاه بکارند کدو که از آن آید چون بخورند شکم براند و در خیار نیز گفته آمد

**باذنجان** باذنجان سکافند و بسایه خشک کنند آنگاه با پیه گاو بسایند و بر پستان دختران نهند که با در سینه در خواهد آمدن بزرگ نشود و نیکو خواهد



آید باذنجان چون بپیه گداخته برکشند یا بموم و بیاویزند مدتی تازه بماند و تباه نشود و در میان گل همچنین **ترب**

اگر خواهی که ترب بزرگ آید بران اندازه که ترا باید جوبی اندر زمین نشان و آن گوگاه دراز کن آنگاه تخم ترب با سرگین ... بش



بکار که چندانک گو کرده باشی ترب بدان اندازه آید اگر تخم ترب و شلغم در شیر یا انگبین

یا زیت فکنی آنگاه بکاری چون بروید طعم خوش و لطیف دهد اگر آب ترب بر کژدم زنی بمیرد اگر کسی لختی ترب بخاید و بخورد

آنگه بعد از آن سیر خورد بوی سیر از دهانش نیاید **پیاز** چون پیاز خواهی کشتن پوست ازو باز باید کردن و بیخ و ریشه او



همچنین بیست روز بیشتر و زمین نم خواهد شیار کرده ببیل و بکوفته و چندانک پیاز بهتر فربه و بزرگ و نیکوتر باشد در وقت کشتن

زمین نمناک نباید و بوقت فروشدن ثریا بکارند و بوقتی همچنین از زمین برارند که تر باید و شیرین تر و سیر نیز همچنین باشد



که گفته شد **سیر** در زمین نم باید کشتن و اگر خواهد که خوش باشد و شیرین چون بخواهی نشاندن اندکی آب و ... آنگاه

بنشان بنزدیکی درختان کل هر دانه یا دانه غوزه انگور بمانی شیرین آید و باید که ماه در زیر آفتاب باشد و بوقت فروشدن ثریا

ببندد یست و رانقلب را سود دارد اگر سیر و عک و بشل کو بسنده هر سه با هم بکوبی و بر جای زخم مار نهی سود دارد و منفعت کند

اگر خواهی که بدانی که زن دوشیزه است یا نه سیر بکوب و با انگبین بر عورة و مقعد زن نه و دو ساعت بگذار آنگاه بفرمای تا جامه دیگر

بپوشد و بجایگاهی دیگر باز شود و خویشتن را بشوید اگر بوی سیر از دهانش آید دختر نیست و اگر هیچ بوی از دهانش نیاید دختر هست و اگر دو دانه سیر پوست بر کرده همچنین

و روز دیگر دهانش ببوید اگر بوی سیر از دهنش آید آبستن شود و فرزند آرد و الا عقیمست برگ تود و سرکه و سیکی و با فلا خام و کرنج چون بخورند بوی سیر از دهان

ببرد **کرنب** چون در جایگاه و زمین شور بکاری برگ بزرگ کرداند و خوش باشد و زود در دیگ پخته گردد و اگر زمین خوش باشد و شوره کوفته نرم کرده

بر کرنب فشانی قوی گردد و کرم در نیفتد برگ کرنب قوة سیکی بکشد و بدین سبب نشاید که در رز کارند اما شکوفه کرنب را



تخم از بصره آرند و جایگاهی خیزد که آنرا شط عثمان خوانند از ابله و جزایر از انجا آرند نیک نباشد و چون بکارند زمین نرم خواهد

تا بیخ بکشد و چون شکوفه ببندد باید که آفتاب برو نتابد پس چند برگ زیران باز باید کردن و بر زیر نهادن تا در سایه



بماند که اگر در سایه نباشد و آفتاب بر وی تابد شاخها پراکنده گردد **چغندر** سه ترهاء الطفتر باشد و

جرم چغندر از آبش بهترست و آب او درد دندان بنشاند هر که خواهد که سیکی یا سرکه کرداند چغندر پاک کند و در سیکی افکند

مدت سه چهار ساعت آنگاه برارد و بگذارد زود ترش شود اگر خواهی که چغندر بزرگ شود و نیک آید سرگین گاو اندر زمین

فکن جون برویذ و برک بدید آید یک شاخ بارجکان و سفال پارهٔ خرد با یک دانه ریک درو نه تا جند ربهن شود و طعمش خوش آید **شلغم**

تخم شلغم و تخم ترب جون جند سال براید و بکاری مخالف آمد از تخم ترب شلغم خیزد و از تخم شلغم ترب و اگر تخم هردو در شیشهٔ

موین با انگبین و سیکی خوش بوی نهی انگاه بکاری خوش کردد و همجنانک در ترب گفتیم اگر دیگی بن شکسته بستانی و در زمین

نهی و کاه در و کنی با یک نیمه انگاه تخم نهی و سرکین بر وفشانی شلغم بذان اندازهٔ دیگ بیاید اگر تخم او با آب گل با گمیز گاو یا آب زیتون

با خاکستر و کاه نهی کرم در نیفتد **مارجوبه** بتازی هلیون خوانند سال اول جون تخم بکارند بنه باید جنبانیدن و بر حال خوش بگذاشتن و سال دوم بوقت

بهاران پیرامنش بباید کندن و سرکین در فکندن و جون بجای خوش رسد بباید جیدن تا تلخ نگردد نکارد باید برند

تا شکسته نشوند و جون بر آمد باید که هر روز خاک و زور بر او میزنند تا آفتاب بر و نتابد و در میان خاک بوشیده ماند سپید

حران

وجون مقدار یک بدست شد بکارد یا بداس ببرند تا دیگر باره براند و الا سخت دراز شود و قوت تمام اندرد خاصیت مارجوبه انست که

آب بشت بیفزاید و در مجامعت قوة دهد و آنکس که خورده باشد و کیرد کردمان بوی مارجوبه آید **بادرنبو**

گربه را بوی بادرنبو خوش آید و در میانش بغلتد و هرکه شبانگاه بخورد خوابها نیکو بیند بخلاف تخم ترب که خوابها آشفته بیند

و سبب آنست که بقیه آن کنند **باذروج** کوفته با سرکه بر زخم زنبور نهند ساکن گرداند و اگر با کافور در بینی نهند که خون

از و بسیار همی آید باز گیرد باذروی با سرکین کبوتر و باذروج و کردم بوذن یک یک بکوبند و جب کننده اند با بل و بکرمابه در حوض بمالند

کور ابرد و اگر به دیوانه دهند تا بخورد نیک شود و اگر بتن درست دهند دیوانه گردد **گندنا**

جون تخم گندنا افشانده باشی زمین نیک بباید کوفتن و سه روز باز گذاشتن انگاه

روز جهارم را آب بدادن بهتر آید و برک مهتر کند اگر خواهی که اصل گندنا بزرگ شود بشک کو بجند بستان و در هریک سه جهار دانه

تخم بنه و در زمین فکن آن گندنا که از و براید قوی گردد و اگر همین با شلغم کنی نیک آید گندنا بکوبند و بر زخم گزندم زنبور بنهند فایده دهد و ساکن گرداند هر که زود زود لحتی

زیرهٔ خشک بخاید انگاه گندنا بخورد بوی گندنا از دهانش ببرد **کرنج** شهوت جماع بیفزاید و سر بدرد آرد و هر که

بر بوی خوردات روزی سیکی بسیار تواند خوردن اگر خواهی که انار ترش شیرین گردد کرنج نیک بکوب و در آب کن و در بن درخت بریز

جنانک تا بیخ برسد شیرین گردد اگر جند برک کرنج بکوبی و بر روی کلی کلف برد و پاک گردد اگر خداوند یرقان بدست جب برک از و

باز کند و بخورد فایده دهد و این خاصیت است **کاهو** جون خواهی که برکش بزرگ آید از انجا که کشته اند با جای دیگر باید بردن و کی باید نشاندن و جند

مقدار یک بدست خاک از پیرامن آن باز کردن جنانک بیخ آن بدید اید و سرکین گاو در گرفتن بس بخاک بپوشان و در ساعت

آب بده دیگر بار جون بزرک شده بیخ آن بکافتی تیر سوراخ کن و یک پاره سفال خرد در و نشان تا کاهو بهن گردد

و آید او اگر خواهی که از یک بن جند کونه تره براید یک بشک شتر بگیر و در و سوراخ کن و تخم کاهو و کرفس و سپندان و

کرنج از هریک دو دانه در و افکن و یک بدست زمین برکن و در و نشان و بخاک بپوشان و آب بده تا یکی تن برآید که این همه جنس در و باشد و اگر سه بشک بن

بستانی و بدست بمالی و این دانها در رکوی بندی سخت و در زیر زمین نهی همین فعل کند و اگر تخم کاهو و تخم جغندر باشد ... و جون کاهو بیشتر

از انک بدرود بخواهی جیدن و باز کردن برکهای مهتر که در زیر دارد از و بازگی خوش شود و رنگ سپید گرداند و همه قوة بیالاد هد و بوقت تخم نشاندن

اگر یک شب تخم با بخواهه نهند تا بوی آن بستاند کرم در نیفتد آب زیتون با گمیز گاو و با خاکستر جوب رز در آب کنند و بر و افشانند سر ما بر ... بخورند ...

سداب در زمین سداب سرگین نباید فکندن لکن خاکستر نیک باشد که ازان کرم دارد و سرها کار نکند و اگر در تغاری بنشانی بن شکسته و سوراخ
فتاده انجایگاه موافق دارد و قوی گردد سداب شهوت جماع ببرد بخلاف گرنج اگر در برج کبوتر نهند گربه در انجا نشود
هرکه دست خویش بسداب بیالاید نیک مار نزدیک او نشود سداب بکوبند و با انگبین بر زخم سگ دیوانه نهند فایده کند
اگر زن آبستن سداب بازخورد بچه بیفکند موی و سر و ریش که خوره درافتاده باشد چون بسرشک سداب عالی نیک شود
و اگر چوب سداب در زیر زن آبستن بسوزانند بچه در شکمش بمیرد بوی سداب مصروع را سود دارد شبت
اگر آب گرم را بر زمین ریزی که بکاوی بازکرده باشی چون یکسال بران بگذرد شبت برآید اگر خواهی که جامهٔ نو بوی خود نگیرد
بیخ شبت و کرفس در زیر جامه باید نهادن تا او دربان بگذرد بوی بگیرد و اگر سکی تره فکنند روشن گردد گیاهی است بطبرستان
که آنرا گزنه خوانند برگ مانند خار دارد چون دست بان بدو رسد بدرد آرد و خارش کند اگر در زیر سبوی شراب تره نهند روشن و صافی گردد و از خاصیت است
کرفس زن که شیر دارد هیچ گونه نباید که کرفس خورد از انچ بچه را صرع بدید آرد و زنان را شهوت بینگیزاند و بوی دهان خوش کند تخم او به انگشت
برگیرند و در صرع کنند و در زمینی بکاو بازکرده بکارند که خاکش نیک کوفته باشد و در حال آب دهند بزرگ آید و نیک بروید کاشنی
با آخر ماه تازی اول شاخی که ببینند بکی بگیرد و روی بیاه کند و سوگند خورد که کاشنی
نکوشت است نخورد آن ماه اورا دندان درد نکند و هر ماه چون تجربت کنند آن ماه تاثیر
بینا آید و آزموده اند اگر سر خر در پالیز نهند همه پالیز را سود کند خاصه کاسنی که نیکو بروید و خاصیتی دارد و این مجربست
سعتر خاربشت و راسو چون مار بزرگ بگیرند و ازان رنجور شوند سعتر طلبند و بخورند نیک شوند سعتر کوهی چون با سبلی بخورند زخم
جملهٔ زمین را منفعت کند و فایده دهد بلبهن دندان چون از خوردن
ترشی کند شود بلبهن تر بخایند یا بآبش غرغره کنند یا کوفته بدندان مالند
نیک شود هرکه بلبهن تر در جامه خواب نهد هیچ خواب نبیند و چون درخت از سرما
بزد شود بلبهن بباید کوفتن و در درخت مالیدن گرم کند و شاخ و خوشهٔ انگور را همچنین و هو اعلم بالصواب

## باب چهارم

اندر درخت و نبات مختلف

عود صلیب عود صلیب را فاونیا خوانند و از روم و هندوستان آرند لکن هندوی بهتر و بعا قوی تر ماند
و ستبری یک انگشت باشد خاک گون و با سپیدی گراید و بر ورقهای سیاه باشد و چون بشکنند برو چهار نقطهٔ سیاه بند
مانند صلیب اگر مصروع با خویشتن دارد فایده دهد و آن علت زایل گردد خاصه اگر علت او از سودا باشد و سر ماه بود
و اگر از این چوب صورتی یا تمثالی تراشند و در گردن گوسفند فکنند در ان رمه هیچ آفت نرسد و اگر بقصد ددی در فکنند باز گردد
و زیانی نکند پلزهرج پلزهرج حصص هندی است و جنسی دیگر ست ازا
سرسک خواسد و از خون سیاوشان کنند و حصص مکی از درختی کنند که انجا معروفست
با نار دشتی مانند برگ آن بگیرند و ازان حصص سازند و بر ورم کنند ساکن کرداند خاوانی دو جنس است نر و ماده
نر شب بر روی زمین بگسترد سای بگیرد روز را برخاسته باشد
و ماده هم بران گونه بگسترد بر روی زمین بماند و برخیزد

اما ماده اگر مقدار یک قیراط بخورد زنی دهند شهوت برو غالب شود چنانک پردهٔ شرم بردارد و اگر مردی از بیخ قیراط بخورد قضیب او باد گیرد
و نخسبد و ناسور و ورم سنگ طباشیر بخورد ساکن نگردد و اگر تخم ماده در بندد فلنی و کسی باز خورد سه شبانروز نخسبید و علاج آن آب گرمست که
درخورد او دهند اگر برگ آن درخت با برگ کرنب برگ کنیسی بهند بسه چهار دفعت ببرد و با کینه کرد اند و این علاجی و منفعتی بزرگست **بلسان**
روغن بلسان از مصر آرند برگ او سداب را ماند لکن سپید ترست و درخت آن بوقت آنک ستارهٔ قلب بر آسمان طلوع کند بلش بزند از روان صمغی
سازد آن روغن باشد خالص هر سال مقدار پنجاه شصت رطل باید و آنچ خالص است از بوی ترسی بیاید



و اگر بر زبان بهند اندک جایه بسوزاند و بچند چیز درستی آن بیازمایند یکی آنست که جوالدوزی در آن زنند
و بچراغ آتش دارند بگیرد و اگر برکنند نا نهند همچنین بسوزد و اگر بر جامهٔ سفید ریزند رنگ نگیرد و بر آب نهند
مانند ابر سپید بماند و بر پارهٔ پشم کنند و با آتش دارند چون بگیرد و انگشت بخیو تر کنند و در کوی پشم را بدان بگیرند
اگر بمیرد خالص نیست و اگر همچنان بسوزد ما هیچ نماند خالص است **قطران** از شام آرند از ربانکین



در گوش کسی نهند که کرم در و باشد بیرون آرد و اگر زن آبستن برگیرد بچه بمیرد و اگر مرد بر قضیب مالد و با زن نزدیکی
کند آب پشت تباه کند هر کس که خواهد که درختی بنشاند با نهال بر اصل آن باید که قطران بمالند تا کرم در و نشود
از آنچ کرم از بوی قطران بگریزد و شپش در سر و تن باشد بمیرد و چون با آب گرم بخورد کرم از شکم بیرون آرد
و اگر بر دندان خورده نهند ساکن کند و با نمک در زخم هوام نهند ساکن گرداند و اگر شیاف کنند و کسی را که کرم دانه
باشد بر گیرد همه را در شکم بمیراند **حنظل** هر که یک شاخ حنظل



با خویشتن دارد کفتار ازو بگریزد و هیچ گزند نتواند کردن اگر بیخ او و دانهٔ او مرجه بگریزد اگر بیلکست کوبند و زیت در و
فلتد و بارهٔ پشم برنگ آسمان بدو رنگ بیالاید چون بر ستان زنی نهند که بچه دارد و شیرش کم شده باشد شیر وی
بسیار گردد و در خواص خز گفتم اگر یک حنظل از شاخی که همان آرد باز کنند و بر دست و پای خز بمالند و مرد بر خی
نشیند بهر یک گام خز بارانده بر دارند یک دست اطلاق شکم افتد و بهندوستان عملی لطیف سازند از حنظل که تا آرد
بگیرند و هلیلهٔ کابلی چهل روز در و نهند پس برارند و بجوشانند و همچنین بار دوم و سیوم هر کرتی در حنظلی دیگر مدت چهل روز نگاه دارند و هر کرتی خشک
کرد آنند تا برین جملت پرورده شود آنگاه نیک خشک کنند چون مرد بدست گیرد همچنان باشد که داروی مسهل خورده باشد و چون خواهد که بر دارد آن هلیله
از دست بنهد و تن شوید **حماض** اگر تخم حماض در گوی کنند و بر بازوی چپ زن بندند آبستن نگردد و با بواسیر خاصیتی دارد چون تو درم از



بیخ آن با سرکه آمیخته بخورد فایده دهد اگر بر ظاهر باشد بیخ آن بر پوست کبر در زیر خنا کوند بواسیر بود کنند منفعت کند
و با راند و اگر در باطن باشد با مقل ازرق و موم و روغن کل بهم آرند خنا کوند بواسیر بر گیرد نیک باشد ۞

**باب پنجم** اندر شناختن و آمدن باران و زمستان و سرما چون ...
مقالات ارجند کوید از کتاب فلاحت در آورده آمد چند باب و چند فصل دیگر بدان پیوندیم تا فایده بیشتر باشد
در باب شناختن باران و سرماست که از علامات بداند اگر کلاغ پیسه بر کنار آب روان بیند و سر ...
و بر می آرد و خویشتن می شوید دلیل کند بر درازی زمستان اگر مگس سخت بگزد یا پروانه بسیار بینی که در چراغ افتد یا سوخته فتیلهٔ چراغ سخت سیاه باشد یا

منی که از خانه سفند ی آمدن بادبان دیگ بینی که شرر آتش بر و بسیار ماند دلیل کند که باران آید اگر گوسپند بینی که در رمه دنبال همی کشد از بعد سه روز باران آید
اگر گاو زبان بسم می آرد چون در پایگاه شود با پایگاه رود دلیل کند بر باران که همچنین اگر کرکس دوی با آذانی نهد و نیز دنگ مردم و گوسپند آید یا موش بانگ بسیار کند
یا بلوط و غژ و توت بر بسیار آرد و روی نهادن خوک بمردم و رفتن ماده از بس گشن این همه دلیلست بر درازی زمستان و باران که حسنی است از بزغ چون بر درخت
شود و بانگ کند باران آید هم غایت از آن کی بلخواند و شارنی نفیر و بطیستان وار و گوسپند حکات آواز و چون بانگ کند در زودی باران آید و شگال که در شی
که میغ دارد یا باران همی بارد بانگ کند دیگر روز آسمان بیغ زده و آفتاب باشد چون قوس و قزح بدید آید و سبز رنگ باشد و بسیار دلیلست بر نیکویی سال و بسیاری
و نبات و حبوب بسیار بودن خوک و موش دلیل کند که در آن ولایت لشکر بسیار بود **باب ششم** **اندر گزیدن گاو و یک فصل**
گاو باید که دراز پشت باشد بزرگ سر پهن روی سیاه چشم بینی دراز ندارد و گردن دراز و بر و نشان سیاهی باشد نه کاه پهن دنبال و موی دراز چنانک بزمین می کشد
دستها کوتاه و پایها بهم باز نزند که پای در اثر نیم گشاده نیک نیست و سم گرد باید و سخت و لون بهترین سرخست که با سیاهی گراید و باید که گاو را نام برنهند تا چون بدان
آواز دهند بخواند بیاید و چون گشن خواهد کردن باید که آب بسیار نخورده باشد که لاغر گردد و نیز باید که سیر علف باشد والله اعلم **باب هفتم**
**اندر باز داشتن آفتها** **افت ژاله** زنی نماز برهنه شود و فرج خویش برابر ابر بدارد تا ان بازستاده ژاله بر و ساند و ان بجا نکند و اگر پوست
کشف را از درختی بیاویزی بلند یا آینه روشن برابر بداری یا پشت مار افعی بشکافی و آلت از شکم او بیرون کنی و پیرامن ده بگردانی و هم انجا نهی با پوست کفتار کشت زار
ده خویش بگردانی و از جایی که بلندتر باشد بیاویزی یا کشف اندر کوزه‌ای بپشت باز فتاده چنانک دست و پای سوی آسمان دارد و از آن رگی برنتواند آمدن و
برگردیدن با کفتار همچنین بپشت اندر کوزی نهی و خاک بر وفشانی و آن جایگاه مانند گور سازی یا پوست سگ آبی بر نیزه‌ها دیه بگردانی و از بلندتر جایگاهی بیاویزی
ژاله در آن جایگاه و در آن ده نیفتد و این فصول از بیشتر پراکنده گفته شد نست **برقان** کشت زار را زیانی صعب کند و آن زردی باشد که بدید آید اگر سرو
گاو بر آتش که از پشک گوسپند باشد دود کنی بدان جانب که باد شمال آید از سوی کشت زار راند برقان باز برد و همچنین سرگین گاو و کاه چون دود کنی با اصل و برگ کدا
کنی و بر غله فشانی یرقان باز برد و غله نیک بیرون آید بفرمان خدای عز و جل **کشتن و راندن ملخ** اگر سر و جب گاو بر آتش دود کنی ملخ و کژدم بمیرد یا ملخ برند
اگر حنظل و برگ کبر در آب کنی و در کشت فشانی ملخ انجا فرو نیاید و بهتر آنست که در اول بیش رو خواهد رسیدن مردم دیه پنهان شوند و در خانها بنشیند و هیچ روی
ننمایند ملخ از آنجا بگذرد و سفند و در اول بدید آمدن چون میروند هنوز پر بر آورده باشد بر راه او آتش نه و چاهی بکن و لختی بسوزان که از بوی آن بیشتری
بمیرد و یا در چاه افتد و آنچ بماند سست و ضعیف و بی قوة باشند و کژدم و موی چرا همچنین اگر حندی بر آتش نهند از دود آن دیگران بگریزند تا هر ... سوی
کوکرد جمله حشرات را زیان دارد خاصه زنبور را و آب افتین و آب کند تا آب ترمس و غلب بر کشت زار و درختان فشانند ملخ بر آنجا ننشیند چهار شب پره بگیرند
بروز چهارشنبه از آخر ماه و هر یکی بر درختی بلند بیاویزند چندان زمین که در میان چهار خفاش که بیاویزند ملخ بر آنجا ننشیند و از آنجا بگذرند **کشتن و راندن موش**
**و هوام** خربق سیاه با بست گندم در انگبین کنند با نان و پیه و بیخ قثاء الحمار با انگبان بکوبند و بزیت سرشته بارند تا آهن در میان نان کنند چون از این همه
یکی بخورد موش بمیرد و اگر جایگاه با انگبان و اصل سوس و قلمدس و سرو گاو میش و سرو بز دود کنی جنبندهٔ زمین همه بروند و اگر همچنین افتیمون و سوس با سرو
گاو کوهی خرد کنی و از آن مانند بندق سازی با سرکه هر وقت چون یکی از آن بر آتش نهی همه هوام بروند اگر استخوان ساق اشتر خرد کنند و بآب در سوراخ کنند
موش همه بگریزند و انجا نماند اگر خواهی که جمله موشان بگریزند چندی بگیری و خایه بکن و دنبال و گوش ببر و رها کن همه چون او را ببینند از آنجا بروند و چون
موشان خصی فربه شوند و قوة یابند همه را بدندان بگیرند و بکشند دیگر اگر موش بگیری و از میان سرش پارهٔ پوست برداری و یکی همه از دنبالش ببری و رها
کنی چون دیگران ببینند بگریزند اگر خاکستر بلوط در سوراخ موش کنی همه کور شوند و یکدیگر را بکشند شل از خراسان ارند و آن دود نفت است و دارو موش

خواند چون درمیان چیزی کنی موش نخورد بمیرد و سرگین خوک و نوشادر و بصل الفار همچنین **باب هشتم** اندر نگاه داشتن
درخت و سرو و نهال اگر سرگین گاو با قطران بر درخت طلا کنند نیک شود و مورچه بر آن نشود اگر نهال مقدار یک دست زهرهٔ گاو و بالای آن سرگین خوک با آمیز مردم
در بن درخت کنی بمالد و قوت گیرد اگر از درخت میوه دار خرچنگ بر و بپا و بزی بر بسیار بارد و اگر سرو پیری و هر دو را روی هم کنی مانند طاق و از درخت ساویری
باز بر درخت کشاده گردانی و سوراخی خرد در بیخ او کنی و سنگی سپید در وی نهی و خاک بپوشانی بار و زهر مزد ابتری بر گیری و نزدیک درخت روی و گویی همان اگر بر
بفشانی تو ایمن کنم یا طوقی از سرب در بن درخت کنی یا میخها از چوب یا وطبر نیز دیگش بزمین فرو بری این همه آنست که نهال درخت سالد و سارد و بر آنچ دارد نگاه دارد
و نفشاند **مقاله ششم** اندر اجساد و احجار و جواهر معدنیات **باب اول** اندر مقدمه و سخن بر جمله و اندر
بودن و رستن زر چو در میان کوه و ریگ و سنگها خاک نرم آمیخته نتوان بودن و آهن و مس از میان کوه سنگ خیزد و هر آنچ گوگرد دارد جز در میان زمین نمناک
و خاک نرم که رطوبت دارد نخیزد و نمک از زمین شوره و گچ و سپیداب از زمین تیره رنگ آمیخته زاج و شب از خاک تلخ چون زیبق صافی آمد و گوگرد پاکیزه و هر دو
با اندازه و اعتدال گوگرد بوی زیبق بستاند و گرمی معدن بر اعتدال باشد اندر پختن و او را سرما نرسد زر از زیر بیرون آید پس اگر سرما رسد پیش از پختن نقره سپید شود
و اگر گرما زیادت گردد با خشکی و جزوهای زمینی بهم دمس شود و اگر سرما رسد و جزوهای خاکی بسیار باشد آهن آید و اگر زیبق بیشتر باشد و گوگرد [illegible]
خیزد و اگر با فراط باشد و سوخته گردد سرمه شود و همه برین قیاس در مقالات آثار علوی تکوین معادن شرح تر ساید از آنجا معلوم باید کردن اما اینجا بر اندازه
نسق و قواعد مقالات این کتاب گفته اید تا هر مقالتی بذات خویش کتابی باشد **باب دوم** اندر اجساد اندر زر و اوار و هفت جسد
**زر** از قسمت آفتابست تکون او از صافی تر زیبق باشد و پاکیزه تر گوگردی و جوهر زر از طبعی است معتدل و مزاجی درست روح و تن هر دو مانند ملک گردید
با آتش بسوزد و از هم جدا نتواند کردن و در خاک بوسیده نگردد و زنگ نگیرد اند و آفت بر و کارگر نیست و جسمی است بر طعم خوش بوی خوش گران سنگ
زردی رنگ او از آتش است و صفا و فروغ او از هوا و نرمی و تری و چربی از آب و گرانی و وزن از خاک اگر زر بگدازانند و مقداری اندک سرب بر و نهند
یا مرداسنگ قدر عشیری بل کمتر مانند خاک گردد و بوی سرب عفنت گردد و از ین قوی تر و بلیغ تر در خاصیت سرب نگویم و از بهر آنچ زر آفتاب است و سرب
زحل یاد شمن او ست و اثر تمام بکند اگر بر زر گداخته گوی موش بنهند معت گردد و اگر دیگر بار بگذارند و گوی گربه بر نهند بصلاح باز آید پنج مثقال زر
خالص مطرقه صحیفه گردانند مقدار سه انگشت و بر رشتهٔ ابریشم در گردن فکنند چنانک بسینه رسد خفقان و تفکر و دلتنگی و اندوه و ترس ببرد و اگر اندام مردم
بزر داغ کنند زود نیک شود و متقطر نگردد اگر میلی از زر خالص کنند خاصه که آتش نیافته باشد از زر رسته که در سا خوانند و در چشم می کشند همچنان بی صرف
و داروی دیگر روشنایی بیفزاید و مادت بر دارد آزمایش زر آنست که بزیبق نشیند و دیگرها بر زبر مانند و زیبق بر آن فرو شود بامر الله تعالی **نقره**
از قسمت قمر است و چون بگذارند و اندکی گوگرد بر و نهند مانند ابگینه نتوان کوفتن و دیگر بار اگر بقاضی القضاه باز برند و آن اشنان است و بوره بخورد دهند
بار بحال اول شود با آنچ نقصان بسیار دارد و نقره از گوگرد سیاهی پذیرد و از نمک سپیدی و زنگاری گیرد سیاه و از ارزیر قلعی سست گردد لکن به بدان رسوایی که زر
از سرب شود و مس بر و غلبه دارد و بودن آن مانند زر است لکن چون از گوگرد آن قوة نیافت که زر گرداند و ضعیف بود و سرما یافته و فسرده شد جوهری
بیرون آید سپید سبکتر از زر و از آن مدادی توان ساخت که بدان بنویسند و بجای حبر بکار برند و چنان نتوان کرد که بقلم اگر سف برگیرند و اشت که از زر
و سیم هر کدام که ترا باید با آب نوشادر یا آب بوره بسایند و حل کنند و بگذارند تا خشک شود دیگر بار تر کنند و بدان بنویسند و مهره بزنند تا فروغ گیرد چون
در کرسف دوات کنی با صمغ عربی نقرهٔ مکلس یا ورق سیم کوفته در دوات کنی و قدری بشم یا ریشهٔ جامهٔ دیبا در وی نهی چون بنویسی و خشک گردد آنگاه مهره زنی
تا پیدا آید و بدهم برین گونه بشاید کردن و نیکو آید و چون نقره برین گونه حل کنند و شنگرف بر و نهند آبست ملولست و اگر ارزیر بر نهند بسواد مانند نو بدانند که چگونه

ساخته اند نکو اید ولطیف اگر یک مثقال نقره و یک مثقال زر بگذارند و بضرب صحیفه کنند چنانک ستبری مقدار یک درم دارد و سه روز در نبید فکنند چون مصروع
برخویشتن بند دفایده دهد و باز برد و آن نبید چون کسی بازخورد اندوه و ترس از دل او ببرد **سرب** زحل راست ذیوم ستبر بوده است مانند وردی از شرا
و از اینست ار زر را منفعت میکرد اند و از اندکی بحس اندر معدن سست امد در گداختن و سستی او از خامی و تری گوگرد است و با مس امیخته شود لکن چون آتش
بر وقوع کند جدا کرددو این سر و از ینست که بسازند و از بهر آنج سرب زحل راست و مس ذهره را با هم امیخته شوند لکن ذهره چون تواند و فرصت یابد از زحل جدا شود
نه چنانک حال اسپید روی که ارزیز مشتری راست و چون مس که طبع زهره دارد و هر دو سعدند و از هم جدا نشوند و از ینست که سپید روی چون شکسته شود سرب باز
نتواند بستن از انچ سعدان زحل را نخواهند و فرا بند نرند و مس و ارزیز گداخته با هم و کار کرده اگر خواهند که سرب برو نهند امیخته نشود و فرا نبذیرد و مس و ارزیز
گداخته با هم و کار کرده اگر خواهند که سرب برو نهند الا اگر اول ارزیز و سرب با هم امیخته کنند انگاه بر مس نهند سرب زر را مکلس کند والماس را بشکند که اگر الماس را بر
سندان نهند و خایسک بر وی زنند در وی نماند و البته نشکند لکن اگر در صحیفه سرب نهند بزخمی اندک پاره پاره شود و از سرب سرنج سرخ و سپیداب سپید و مرداسنگ زرد آید
اگر صحیفه از سرب بر شکم بندند شهوة را ساکن کرداند و احتلام نیفتد اگر بر ورم نهند از تن برخاسته بگذارد و ببرد اگر توشاب و روغن مقطر کنی و سرب بگداری و در روغن نهی
و در آب کند تا بریزی پست کرم خشکی ازو ببرد و سپید کرداند اگر چند کرت سرب گداخته در آب ریزی انگاه زر گداخته درین آب افکنی چنان شود که در هاون بتوان سودن
و حل کردن و این لطف آید که هیچ لون برو تاثیر نکند اگر زیر بوته را بتوتیا یا سرنج در گیری و بدو زر بگذاری محسن صحت کردد و اگر بگداخته ماشی و صحیفه سرب بر زیر
بوته نهی بوی سرب چنان صعب شود که نتوان سودن **ارزیز** مشتری راست و نزد یک سنقره الا انچ سه آفت درو موجود است و در نقره نیست نرمی و
تری و آواز ضرر این هر سه آفت در معدن بافتست نرمی از بسیاری ذیوم و تری از اندکی پختن و آواز از سطبری گوگرد و از ینست که مزاج او تو ده تو ده است شاخ مو رد
و مرقشیثا و در اریح جون تدبیر کنند این آفتها ازو بشود و عجایب آنست که از آفتاب کرم ارزیز خالص بگدازد و سوخته شود و اگر بر آتش بگذاری و بر کوی کتان بریزی
سوخته نشود الا اگر خالص نباشد و قدری سرب با او بود اگر صحیفه از ارزیز بر پشت بندند احتلام نیفتد و اگر در دیگ نهند که بر آتش باشد گوشت پخته نشود اگر
روغن بر ارزیز مالی و بگذاری تا زنگ گیرد انگاه آن زنگ بستانی و بر آهن کنی زنگ نگیرد مورد در ارزیز علی نکو کند اگر بر پستی درم از ارزیز یک درم زیوم بر نهی صبر دیش
و اگر یک درم میان صدف دریا برو فکنند سخت کرداند و اگر در سرکه با آب عوره مصعد نهند وانچ بر روی آید بستانند و بر علت خنزیر و سرطان کنند که با ندام مردم بر اید
سود دارد و فایده باز دهد بفرمان خدای عز و جل **آهن** از جوهر مریخ است از اعتدال بسیار بگسست زیوم و گوگرد تیره بودند و با فراط پختن و بزودی بار گشتن
لونش سیاه شد و از بهر بسیاری خاک گداخته نشود لکن مانند خمیر کردد و ارزیز سخت کرداند و صریش بهرد الا آنک سیاه کردد و از آهن زنگاری سرخ آید اگر آهن بروغن
شیر آب دهند آهن برآید و اگر سیمجان کرم کنند و زیت بخورد آن فعل باطل کند چون خواهی که آهن زنگ نگیرد سپیداب بکوی و با روغن برو اندای و دیگر جای گفته شده است
و اگر زنگ ارزیز و روغن برو کنند همین خاصیت پیدا آید و این بهتر از بوستان و نمک و روغن بر وافکن و زنگ مال آن سیاهی او اگر بر شمشیر یاد کرد آهنها کنند زنگ بگیرد
اگر میخی از آهن کرم کنند چنانک سرخ شود و در اصل درختی بزرگ زنند آن درخت خشک شود و بمیرد خون بر جون در آن وقت که بکشند کرم بر پاره آهن بزرگ کنند
و زخمی اندک بر و آید شکسته شود و این خاصیت است زندش آهن در بوته کنند و بر آتش نهند تا کرم شود انگاه نمک و قلیا و زرنیخ در وفکنند و با هم امیخته کنند
چنانک گداخته شود که بدریه فرو توان ریخت بدان قالب که تر اباید بکن لکن سست باشد و شکسته و کسسته شود و طلی بطل برد و تدبیر آن بدشخواری توان کرد
**مس** از قسمت زهره است و ام القبال خوانندش و از افراط گرما و از گوهر درست و سخت شده است و اگر طل و توبال از و ببرند با نقره آمیخته شود
و ارزیز را سخت کرداند و اوازش ببرد و ارو زنگار سبز آید خاصیت هر کس که طعام و شراب از جایگاهی از مس خورد مزاجش تباه کردد و چون بنزدیکی ماهی نهند
از وبوی ناخوش آید و اگر ماهی بریان کرده کرم بر جایگاهی از مس نهند و مکیه مس سوشند بجای زهر کار کند اگر سوزنی از مس بکرمی آب دهی و بدان گوش سوراخ کنی هر گز در گلد بگیرد

بزوید اگر براده ورنه مس ده بار گرم کنی و در سرکه و نمک و شب و نوشادر نهی و با بجوش شوی انگاه هر بار دیگر در آب قلعی ریزی انگه با نقره بگذاری همانند اش اندک
ماند اگر صحیفهٔ از مس گرم کنی و در گوگرد نهی گرم کرد قلعی و نشادر و صابون بهم آرند و بخورد مس دهند و در گذارند و در آب نمک ریزند نیکو بیرون آید از
آبگینه فعلی لطیف است و طلی مس برد سرخی مس غلبه کند بر سپیدی نقره و همچنانکه نقره غالب است بزرگی اگر بنام نقره و زر بگذارند و بریزند و بچیزی نیک عالند نقره
پاکیزه نماید و زر برای العین دیدار نباشد **خارصینی** عطارد راست و معدن او بچین است و از انجا خیزد و گدازنده است چون دیگر جسدها و لونی
سیاه دارد و بسرخی گراید خاصیت هر سلاح که از آن سازند زخمش مضرتی عظیم کند اگر شستی خرد از آن بکنند ماهی بزرگ دلان نتوان گرفتن و رها نشود و هر کس آرد
و علت لقوه باشد در خانهٔ تاریک شود و در آینهٔ طالیقون نگرد عافیت یابد و آن از خارصینی که ده باشند طالیقون گرم کنند و در آب نهند مگس بران نشود
و اگر از آن منقاشی سازند و موی بدو بر کنند و چرب کرده اند دیگر باره موی بر نیاید **باب سیوم** در ارواح و ارواح خوانند مانند آنچه جان دارد
ارواح چهارند و از بهر آن گویند که چون بر آتش نهند بروند مانند آنچه روح دارد دو آنست که بسوزد و برود و آن زیبق و نوشادر است و دو آنست که نپرد و آتش در وافتد
و آن گوگرد و زرنیخ است **زیبق** زر را سپید کرداند و در و غوص کند و زر جملهٔ اجساد الا زر که در زیر شود و زیبق بر آید و دیگرها خلاف این زیبق همه فرو رود
و زر و نقره را بخویشتن کشد و ملغمه شود و طبع او تر و سرد است در و تری باشد و قبضی و اجساد را مفلوج کند و چون صعد کنند گرم گردد و حل کننده شود و دلیل است
که گوخارش برد اگر با کرفس در قرع آبگینه نهی توده توده از زیبق مصعد مرده و از کرفس و بر آتش نرم نهی تا اندکی که همچو مختلف زیبق محلول شود و آبی گران
سپید از قابله بیرون آید و هرچه خواهی محلول توان کردن زیبق بارنیت چنانکه چهار انگشت بر زبر آب باشد بر آتش نهند یک شبانروز و اندکی نه کار کوفته در افکند
چون لون نقره بدو دهند نیکو کرده و سپیدی بروشنی ماند **گوگرد** جملهٔ اجساد را بسوزاند الا زر را و نقره را طاوسی کند و با سیاهی گراید و بسوزاند و مس را سیاه
کرداند و آهن را سرخ کرداند و زیبق را ببرد و سرخ کند طبع گوگرد گرم است و لطیف اندر خشکی است و تیزی و سوزندگی دلیل است که بهق و پیسی برد چون بپوست مالند
گوگرد با خون مار سیاه نشان ولک پیسی ببرد و از چند گونه است زرد و سپید و سبز و سیاه و خاکستر گون و سرخ و گوگرد سرخ که مذکور است معمول باشد و الا ما او را لنهر
چندانکه خواهند گوگرد سرخ معدنی موجود نیست لکن آن گوگرد زرد باشد که سپید کرده اند با اخلاط و آفت سوزندگی بازو برده انگاه سرخ کرداند و ثابت شود بر آتش
و کیفیت کند و بنگر برد و در اجساد پاکیزه شود و زنگ بدان دهد **زرنیخ** مصعد مس را سپید کرداند و آهن بگدازد و قلعی سخت کند چون مصعد نباشد نقره را
سیاه کرداند و زیبق را ببوی و بتن ببرد بند دو بودن او در معدن مانند گوگرد است الا آنکه بخار سرد زمینی در و بیشتر است بدین سبب چون گوگرد سوخته نشود
و بر آتش شکیب بیشتر دارد و گران تر است بوزن و از چند گونه می باشد یکی زرد ماده است و نرم و دیگر سرخ نر است و سخت دیگر سبز و بازردی گراید **نوشادر**
زیبق را محلول کند چون مصعد کرده با او آمیخته کنی و تشمیع مس و نقره کند و اجساد را محلول کرداند و ارزیز را در گداختن صافی کند و خاصیت نوشادر آنست که
اندرون دیگ و بالا پاکیزه دارد و بهترین آن سپید ست صافی ضرس دندانها دارد چون بر زبان نهی شورش بسیار کند **باب چهارم**
اندر جواهر و نگینها **در و مروارید** بودن در و مروارید جوهر از آبست و رطوبتی هوای فسرده شود در میان دو صدف مطبق برهم نهاده اندرون
سپید و پاکیزه و نرم و بیرون ناپاک و درشت و اندر میانش حیوانی مانند گوشت پاره برگرد ار حم و او در قعر آب شور و هر دو صدف بدو و اندر آمده سخت از نهیب تا آن آب
باران بدو اندر نشود و مانند مرغ که بال بچه اندر خویشتن بچد و بوقتی معلوم بشب بر زبر آب آید و دریا از موج ساکن و آرمیده باشد صدف اندام بگشاید مانند کبوتری
که دهن باز کند بوقت ره کردن او را تا از تری هوا و رطوبت چند قطره در وافتد چون داند که کفایت شد صدف دیگرباره برهم نهد سخت و بزیر فرو شود و بلختی عماند
تا آن رطوبت ستبر شود و سخت و بحرکات او دانها گردد و گرد شود مانند زیبق که بر اکند انگاه بروزگار سفید شود و دانها گرد از خرد و بزرگ بقدرت خدای عز و جل صنعت
جستن دل و اندوه را سود دارد چون بسایند و بخورند و اگر بسحق بسایند و در چشم کنند سپیدی را ببرد و سود دارد اگر محلول کنند و بر سپیدی پیسی مالند نیک شود

واگر خداوند صرع بخورد ساکن گرداند و درد سر را فایده دهد جون محلول بر سر مالند **یاقوت** جملهٔ سنگست سخت گرم جسد وا زجند گونه است سرخ و زرد

وکبود و سبز و سپید واصل همه از آب پاکیزه است که درمیان سنگ سخت بخویشتن مدتی دراز سطبر گردد و صافی وگران و [illegible] بسیار بسته شود

جنانکه در آب نگذارد بسبب انکی دهنه در وبراکنده نشود بجهت رطوبت وبخاصه یاقوت سرخ که آتش بران کار نکند که از اب صافی بسته شده است ومعدن ناحیت حتی

نزدیک خط استوا وازبعد سرخ زرد براتش صبوری دارد اما کبود راهیچ تاب وشکیب نیست خاصیت یاقوت طاعون و وبا باز دارد و هرکه بوشد بر چشم بزرکان

عزیز بود وکارهاش کشاده شود ومار زده یا زهر خورده را اگر یاقوت سرخ سوده بخورد فایده دارد و سنگ شود واگر درگرمای گرم در زیر زبان دارد تشنگی بنشاند

**زبرجد** زمرد و زبرجد هر دو یکی است لکن دو نام دارد و تلوین و بودن او مانند یاقوتست اما سبزی رنگ آن از آنست که جای معدن مس است از زنگار

او سبز گردد و جون دهنه را با آن نهند زیان بازدهد و رنگش تیره گردد خاصیت مار افعی جون زمرد خالص ببیند جشمش بیرون آید ومنفعت او از بهر زهر

قاتلست وگزیدن هوام جون مقدار هشت جو بخورد فایده دهد و هرکه پیوسته در نگرد تیرگی جشم ببرد و روشنایی بیفزاید زبرجد پیوسته با خویشتن داشتن از

صرع ایمنی دهد خاصه علت کودکان اینک باشد و هرکه دارد خواب ترسناک نه بیند خاصه جون باختیار بوشد **الماس** بعضی از مردم گویند که الف و لام

الماس از بهر تعریفست جنانکه در اسامی آمده والانام ماس است وعادت همه جنان رفته است که الماس گویند ومعدن او اقصی خراسانست اندر وادیی که جشم بقعر

وی آن نرسد وکس آنجا نتواند رفتن از بسیاری مار افعی که باشد و هر انکس که آن افعی را بجشم ببیند بمیرد وآن خاصیت جندانست که تا افعی زنده باشد خود مرده

همی تا ثر ازو نماند و سکندر رومی جون آنجا میکذشت فرمود تا آینه بسیار در راه بنهند تا جون افعی صورت خویش می بیند می میرد وازبهر حاصل کردن الماس جاره

وحیلتی دیگر کرد بفرمود تا گوسفندان بکشتند و پوست باز کردند و پاره پاره کردند و دران وادی انداختند تا الماس در گوشت می آویخت ومرغان می بر بودندی و

برفراز آوردندی ازبهر خوردن خویش آنجا الماس یافتندی از خرد و بزرگ والماس همه قوة دارد هیچ بر و کار نکند از آتش وتیک سندان الا سرب که ازهمه کمترست و

وگویند جون بر سر او ریزد نتوان گداخت ورنگ او نوشادر صافی را ماند و بها گران دارد ومنفعتش بسیارست و باز ربطبع دوستی کند جون بنزدیکش رسند درو آورند

وآهن بر وکار نکند یاقوت را بدو نقش وسوراخ کنند و در آهن عوض کند و هرکجا الماس باشد معدن زر تواند بودن وگویند در خراسان معدن زر باشد **پیروزه**

پیروزه سنگی است که با روشنی هوا صافی نماید وجون هوا تیره باشد رنگ نیک ننماید ولباس پادشاهان نیست اما از بهر نام بفال دارند و درستی است وجون روغن

بدو رسد نیکو بیش نقصان آرد و هران سنگی که از لون خویش بگردد نکارست کهن باید برکیجال تا سبزه باید وصافی بی نقطه ونشان **دهنه** دشمن زبرجد ست

وجون با هم نهند زبرجد را بشکند و نور و فروغ وی کم کرداند و در معدن مس باشد وطبع او سرد ست واصل آن دودی است وبخاری که از معدن مس می آید وبدین سبب

سست است و سبزی و با روشنی هوا صافی باشد و با تیرگی هوا بگردد وجون جند سال برآید آن نور با وی نماند واز بسیار گونه است و باشد که از یک سنگ جند گونه نماید

خاصیت او زر را نرم گرداند و شکنج از وببرد جون با او بگدازند و او را خاصیتی نیکست در زهر جون در آب حاصل کنند و بجای زخم مار بمالند واگر قوی تر باشد بدهند تا بخورد

واگر کسی را دهند که زهر خورده باشد که این هر کار کند از انچه در روده آویزد و بقطعها برافکند و بزودی نیک شود و علاج بسیار خواهد اگر پنج شش کس یک زدن و در سنگ

دهنه بندند واز جای که زین نبو پیدا و پدید ساکن گردد **لاژورد** باز بهی خون تر آید و هرکه در بوشد بر جشم زیبا وخوب آید و او را دوست دارند و درد

جشم را سود دارد و در که آلایند و بر آتش فشانند دودی برآید بحند لون دیگر اگر باز بکدازند نرم و سرخ نرم تر نماید **بادزهر** سنگی شریفست همه زهر ها را گرداند

سود دارد و فعل [illegible] و تریاک که منفعت کند مانند ترشی است که بر رنگ زعفران کنند از اثار برد واز جند گونه است همی سپید ست بعضی خاکی گون نیز سبزی

که بسبب زیر کرامد واز جین و هند و ترکستان آرند و بهترین همه خراسانی باشد وآزمایش آنست که بادزهر را بر انگشتری نشانند واگر باسه باز زاید سنگ خالص و الا

نیک نباشد که این انگشتری را در دهان گیرند فایده دهد و در جایگاه زخم گزندم و درا بع سند ساکن گردد و در رانده اندام برد ومنفعت کند **عقیق**

از شهرهای یمن آرند و بساحل دریای روم بهتر باشد و بهترین سرخ است که رنگ نیکو دارد و زردی صافی یا رنگ روشن و جنسی است رنگ و نیلوبی کمتر دارد
لکن از همه بهترست خاصیت بر رنگ آب باشد که از گوشت بیرون آید **خماهن** داشتنش بسند نیست و معدنش از آهنست اگر کسی با
خویشتن دارد و در میان دو دوست بنشیند ایشان را با هم خصومت افتد و اگر دو تن با هم جنگ میکنند بر ایشان روز خصومت بیفزاید و قوی تر گردد
**بسد** اصل مرجانست که بر کنار دریا روید و هر که بپوشد و دو دست و پای دارد صرع از و بگردد و اگر بجای مسواک بکار دارند خون از بن دندان ببرد
و قوی گرداند و این عجبست و اگر در گردن فکنند بجای قلاده چنانک با طحال برسد فایده کند و درد سپرز ببرد و منفعت کند **کهربا** اگر کهربا خداوند
یرقان با خویشتن دارد منفعت کند و اگر زن آبستن را میان سند بچه نگاه دارد **بلور** جنسی است از آبگینه الا آنک در معدن خویش تن سالوده
و بیم آمده است و او از آبگینه سخت تر و روشن ترست و اگر بر بلور رنگ نهند مانند یاقوت و لعل شود و همانا مانند بلورست لکن سنگ است و او سخت ترست چون
بر آهن زنند آتش از و بجهد و نیک بیرون آید بیشتر از آن دیگر سنگها برابر چشمه آفتاب بدارند و شعاع برو تابد و خراق سیاه از رکوی یا پنبه نرم بر آنجای دارند
آتش در و افتد و بسوزاند اگر کسی پاره بلور بر سر بندد و بخسبد خوابهای ترسناک بیند و آشفته **شبه** از شهرهای مشرق و هندوستان آرند و از طبرستان
خاصه در شهر آمل موجودست هر که با خویشتن دارد چشم بد از و دور بود اگر روشنایی چشم ضعیف باشد و مانند ابری در زیر چشم آید تا جنان داند که مانند مگس
از و می پرد آینه و میلی از شبه بستانند و بسازند و هر وقت در ان می نگرند و میل در چشم می کشند و دفع آن علت بدان باشد و قوت و روشنایی بیفزاید و در کحل
بکار افتد اگر شبه را در زیر بالش دارند ترس از دل ببرد و نیک باشد **بجاده** سنگی سرخ است چون از معدن بیرون آرند تاریک باشد و آن نگین سازند و
روشنایی چشم را بیفزاید و هر چه سرخی فزون تر دارد بهترست هر که آن را در چشمه آفتاب دارد تا گرم شود آنک نیک در و نگاه کند روشنایی چشم را زیان دارد
و چون با خویشتن دارد خوابهای ناهموار و آشفته بیند **جزع** از بسیار گونه است و نخسد الا کسانی که درویش و ضعیف حال باشند نگیرند آن قدر بس دارند
و بدیگر شهرها برند و بفروشند و بیشتر از بلاد مغرب خیزد و این نه بس سنگی است و سبادنام او را که از جزعست خاصیت چون بسایند و بدو جلا یاقوت دهند
و رز دهند روشن گردد و جلا بذیرد هر که با خویشتن دارد غمش بیفزاید و خوابهای آشفته بیند و اندر میان مردم که او با ایشان نشنند خصومت افتد اگر سنگ
بزرگ از جزع در میان موی سر زنی آبستن نهند که بخواهد زادن و در وبند بوقت زادن بی رنج بار نهند بقدرة خدای عز و جل **جمست** جمست را اصل
کمست اسای در مستی او کان می باشد معناه منهم و محتمن معنی کان ای بدین نم دلست و نیز در اصفهان در رودخانه بدست توان آوردن نیم بخت را گیری خواهند
و جنسی است سپید که در و چند لون باشد مانند قوس و قزح خاصیت دیوانه که در اول و آخر ماه بید آید نه منفعت کند و ساکن گردد چون با خویشتن دارد هر که
در حیری از جمست سیکی خورد مست نشود اگر جام نباشد باره چند در نبید افکنند هم این فعل کند اگر منقرس بر جایگاه درد مند بندد ساکن گردد و چون در زیر بالش نهند
خوابها نیکو بیند و اگر با خویشتن دارد از چشم بد ایمن باشد بقدرة خدای عز و جل **باب پنجم** اندر اجساد معدنی **مرقشیثا**
تاج است کل و شوخ از و جدا شده و دلیل آنست که زاک را در آب گرم کنی چند بار صافی کرده اند تا کل و سوخ از و جدا شود آنچ ماند مرقشیثا است بسوزانند و مکلس کنند
در بسیار اعمال صنعت شود اگر بجای سنگ بکار برند آتش نیک از و بجهد و از بهر آنچ در کو گردست طبع سردی دارد چون بسوزانی سرد و خشک شود باید که نرم کرده شده
و جری در و آورند و از چند شکلست و از چند لون یکی زرد ذهبی و آن بهترست و اگر بر محک زنند رنگ زر نماید و دیگر فضی لون نقره دارد دیگر نحاسی دیگر حدیدی
و این مانند بند قاشد سیاه و از همه افزون ترست خاصیت زیوه بندد و آهن بگدازد و عوض کند سرب را سخت کرده اند **مغنیسا** گوهر مغنیسا
از نوع است مرده و کل او تیره است و علی آبگینه جوید و تمام شود و شفا است و شوخ بخورد و پاکیزه گرداند و مغنیسا ماده مس را شبک کرده اند و از زیر و سرب نحاس کنند و چند
جنس است یکی بر لون خاکستر اند و چشمها می تابد و این ماده است دیگر پاره از و سخت تر حدیدی است و جنسی دیگر ست نحاسی و بعضی دارند و این همه از ان بسترست **شاذنه**

شاده حجر الدم خوانند واندرو کوکردی است وطبع اندک یافته نقره را شکند معت کرداند وبسوزاند وازدو کونه است یکی نر ویکی ماده ودر اعمال صنعت قوی

تاثیری تمام دارد واگر کسی با خویشتن دارد او را خواب برد **مقناطیس** سنگی است آهن ربای وتا بدان حد آهن طاعتش دارد که مثلا جوالدوزی بدو

داری بربایذ همچنین اگر جوالدوزی بدهند از قوت سنگ یکدیگر شوند ودو بهترین جنسی آنست که سیاهی درو باشد وباسرخی گراید اگر مقناطیس نزدیک قفلی بسته دارد

بهادرم ارد چنانکه بی کلیدی نتوان گشود واصحاب حیل در میان کاغذی نهند این سنگ را پس بقفل نمایند وگویند این تعویذی است از تاثیر عظمت او قفل گشاده می شود

اگر مردی را زخم آهن داده باشند آن سنگ را خرد کنند وبا روغن بز ودهند همه خردهای آهن که بخویشتن دارد بیاورد ومرد شفا یابد اگر سحالۀ زر وآهن هم برشکم

بزخم سوهان جدا نتوانی کردن ونتوان که اختیار این سنگ را بران رانند هر چه آهن باشد برگیرد وزر بماند اگر سر نیش فصاد در رگ شکسته شود یا پیکان تیر در اندام بماند این

سنگ را برانجا بندند بیرون آرد اگر منقوس را بگاه درد فرودن سنگ مقناطیس در دست نهند ساکن شود وهمچنین اگر زن آبستن بوقت زادن در دست گیرد زادن

بر و آسان شود اگر این سنگ را در سرکه نهند قوتش بیفزاید اگر بخیو مردم روزه دار ترکنند یا بسرکه کهن نیک بمالند قوتش سست شود وآهن برباید چون بسرکه بشویند

دیگربار بصلاح بازآید **توتیا** مس را سپید کند وزر را بشکند وسرخ کرداند چون با کوکرد نشویه کنی وازچند گونه است سبز پاره پاره زردی خوری سبز

کرمانی سوری که قصب خوانند هندی معمول محمودی واین بهترین سپیدست وچون سپید چنان دانند که شوره براورده است یا نمک بران فشانده است ودر

ساختن نرخ خاصیتی تمام دارد اخا گفته شود **نمک** ازچند گونه است نمک خوش خوردنی تلخ که زرگران دارند وزنان کار بود ونقره را بدان جلا دهند

واگر کسی نمک تلخ در خوردنی افکند یا در گوشت کند یا در طعامی کند یا در نان کند هر که چند بار از آن بخورد بیماری زشت از آن بدید آید چون سل ودق وآماس واین

خاصیتی عظیم است نمک تلخ اندرانی سپید وسرخ صافی است وسخت از وطیعها نکاه دارند نفطی از وبوی نفط آید وپاره ها سیاه است وسخت طبرزدی سپید وصافی و روشن

هندی نمکی است سیاه طبرزد را ماند وسخت باشد وبعضی از و بوست خایه بوست باز کرده اند ودیگر نمکها معمول است چون نمک قلیا ونمک خاکستر ونمک کمین ونمک اهک ونمک

موی وهر یک قوتی وفعلی دارد وجمله نمکها کرم وخشک است وازسیلان بسته که در افتاب برود در نمک خاصیتی است عجب از بهر بیمار شناختن دیگر خرد که از سفال یا

از سنگ بستانند وآتش درو کنند وبر در خانه نهند و سه باره نمک از قدر دانگی ونیم یا نیم درم بر آتش نهند اگر نمک بجهد ودر خانه بیفتد بیمار زنده ماند واگر اندرو

افتد بمیرد واگر بعضی در خانه وبعضی بیرون بیماری وی دراز کردد ونمک تلخ چون در خوردنی فکنی بیماری در آرد وخویشتن را از نمک تلخ دور باید داشت

**زاج وشب** زاج ازچند گونه است سرخ وسبز وسیاه وزرد وسپید اما سپید ازچند گونه است شب یمانی وازاکوبه خوانند ودران ریشه سبز باشد خطها

ودیگر سپید خالص از شب خوانند ورنگ نیز گویند وبعضی سست وبعضی سخت باشد واز لارجان وطبرستان آورند لکن بهترین یمانی باشد وبالتر و

بروباشد وامتحانش آنست چون ترکنی وبمازو بمالی سیاه نکرداند اما شب شورۀ کوه است همچنانکه نمک شورۀ زمین وزاک زرد ازچند گونه است زاک عزیزترست

حبر چون بشکنند ودر میانش مانند صمغ پیدا شود واین بهترین است وزاج کفشگران ورنگرزان بران جنسها باید تا باشد وسرخ را سوری خوانند وازهمه این اصل

وازمعدنها قبرس آرند وسبز را قلقس گویند وقلقطار زرد است وزرد است وقلقیس زرد وقلقطارست اما قلقند را طعم شیرین باشد وجملۀ زاکها

زیبوم مرده است وکوکردی سخت با تربت زمینی آمیخته وکوهر مرقشیثا دارد قلقند در آب کنی وبخانه نقشانی کیک وپشه همه بمیرند وکوکرد وشونیز بیازان کنی قوتی

وموش همچنین از وبگریزد وبر سنگ حجامان بمالند که بدان ستره تیز شود وچنانکه موی بتراشد وزاج رنگرزان از بهر آن کار در اقوی تر **بوره** ازچند جنس است

یکی بورۀ نان بارها میان سپید دیگر بطرون سرخ واین عزیزست وبورۀ زرگران راست سپید باشد بشورۀ دیوار ماند وزراوندی سرخی گراید وازهمه بهتر

ازحد ودیار عرب آرند وازدرخت عرب چیزند وتنکار بورۀ جریست از شیر اسب کنند وتنکار را معنی آنست ای ازین کرده بوره را قوتی است تمام از بهر کرم چون

بکرمابه در خویشتن مالند وبران صبر کنند فایده دهد وکلف روی ببرد وعلو چون در گلو ماند سرکه را بوره در فکنند وبدان غرغره کنند بیفتد واگر سرکه بر زیبوم ریزند

درده

در وقت بجوش آید باب ششم اندر اجساد مولده که بسازند چهار جنس برنج اصل برنج از مس است و توتیا یا خوما یا
ناطف یا موم تر کنند و بر آن دهند چیزی شیرین باید البته تا مانند زر بیرون آید و بدین سبب بتازی شبه خوانند که شبه است بزر و بهترین آنست که این
اخلاط بروغن کنجد و اندر زر گدازان خالص بهتر جمله اندر کوزه نهند و سر گل گیرند و یک شب اندر تنور گرم نهند بامداد و مقدار سه یک زرد و مقدار دانگی سپید و برنج
ساده کوفته بریزند با سرکه ترش یک شبانروز و هر گاه چون سرکه کم شود باز فزایند با آتش نرم هموار نیکو شود ساختن برنج نیکو این برنجی باشد که
بر محک زر را ماند بستانند یک من توتیاء بصری و یک من دوشاب کشمشی با مایند و ده استیر زرنیخ زرد و ده استیر پیه گاو و بر صلایه فکنند و سحق کنند تا خمیر شود آنکه
در تنور گرم نهند چون پیه گداخته شود و بجای خویش برسد بیرون آرند و ده استیر رند شرمس در بوته کنند یک استیر از بن دارو و می جنبانند تا بهم آمیخته شود
و آب گداخته اندک اندک بر وی می چکانند و یک استیر سعد روی و نیم درم پیه گاو بر آتش بگذارند تا نیک گداخته شود و چون از آتش بخواهند گرفتن مقدار دانگی بوره
سرخ بر وافکنند و بر دارند برنجی آید نیکو و از زر باز ندانند عملی دیگر چهار جزو گوگرد زرد بگدازند و یک جزو توتیاء ساده بر او افکنند و بر دارند و بر صلایه
نهند و یک جزو نوشادر و سه جزو نمک اندر آن سحق کنند نیک و مس را زیر بوزن بگدازند و بر هر یک درم از آن دو درم از این اخلاط بر نهند و بگدازند تا نیک
گداخته شود این اکسیر است یک درم از این بر ده درم مس پاکیزه باید نهادن برنجی آید بغایت نیکو سیرو اصل وی مس است و سرب است و برنج مس و یک
برنج سرب با وزن راست تمام اما گاهی هفت من مس باشد و سه من سرب و آن نکست و هر گاه چون آتش بروی زور کند از هم جدا شود و سرب بیرون آید و گفته
شده است و مفرغ را اصل شش من مس و چهار سرب سپید روی از جمله گونه است سکزی شش من مس و چهار من قلعی عراقی هفت من مس و چهار من
قلعی سعدی ده جزو مس و سه جزو قلعی و یک جزو مرقشیثا اما فلسفی که زنگ نگیرد بر یک من شش و هفت من قلعی نهند آنگاه دیگر بار بگدازند و بر هر یک من پنجاه درم
زرنیخ و پنج درم سپیداب قلعی و دو درم مرقشیثا فضی بر نهند و از این بهتر نیست و از بهر آنکه مرکبست و تجویف دارد چون زخمی بر و رسد آواز وی بیشتر باشد
و دیرتر بماند آهن سرندیبی بر ده من نیک یک من نرم آهن باشد و آن جسی اولست و گروهی قدری نقره بر و نهادند و سرندیبی نرم آهن و استخوان هلیله
و مغنیسیا و زاج بوزن یک یک و سبک بکنند تنگ آید پولاد را گرم کنند و در روغن ترش با آب انار ترش بسته فکنند چند کرت نرم آهن گردد باب هفتم
اندر اجساد مصنوع شنگرف آهن را زنگار سرخ است و مس را سبز زیرا که سبزی از زردی و کبودی خیزد و کردن شنگرف زیبق با
گوگرد در شیشه کنند و بر آتش نهند سحق کرده و اندر مقداری است و ترسی یا ساخته شود زیبق با گوگرد در بوته کنند و دیگی بر و نهند و گل محکم کرده اند چنانکه
دود بیرون نیاید و بر آتش نهند زیبق مرده سرخ از و برخیزد و توته زبرین نشیند و زنگار سرب و قلعی سپید اند از آنکه گوگرد بر زیبق او اثر کرد سرب و سنگ
را بسوزانند برنج شود از آنکه گوگرد خام سبز با زیبق بهم آمده است از و سبخی ماهی بی رونق بیرون آید از زیبق زیبق و گوگرد و زنگار نقره آسمان گون شد
و زر را خود زنگار نیست از آنکه اعتدال تمام دارد در اجزاء او افزونی و نقصانی نیست زنگار سبز که از مس خیزد صحفهای مس بر نهند و در ثفل سرکه
نهند تا چون سبز گردد از روی مس زنگار بگیرد و دیگر باره باز جایگاه برند تا جمله زنگار شود و زنگار نقره را سیاه گرداند و مس را سرخ کند چون بسازانند و
مکاشد و با و برازنگ دهند و اگر زنگار محلول کنند بسرکه و در آفتاب گرم بر ورند تا چون آب برگ چغند رکوفته ساید و پیوسته سر وی یکسان باشد و سبز گردد و بآن
نشیند چون بدکم عیار گیری و در او فلس عیار بیفزاید و نقره را نیز رنگ دهد و این بابی بزرگست اسپیداب سرب بسوزانند و باره کاو
بر برنج نهند نرم گرداند و نیکو و با روی سوخته نقره را سرخی دهد و اسپیداب از قلعی خالص زر را نرم گرداند اما اسپیداب سرب زر را باره کند و معت کند زیبق
تا در نشوه خشکی دهد چنانکه در او دزین عوض کند و چون با زرنیخ مصعد گردانی نیکوتر باشد عمل سپیداب نیکو یک جزو نوشادر با آب محلول کرده و جزو
مس سوخته با زیبق صافی سحق کنند و بآتش نرم نشویه دهند آنگه کمر بند و سه بار سحق و نشویه دهند بر هر صد فلس سپید گرداند و اگر دو بار زرنیخ مصعد گردانی نیکوتر آید

**مرداسنگ** سرب بگدازند و اغر لوفته با خاکستر بجوشند تا مرداسنگ آید زر را منفعت کرده اند و اگر قدری در سرکه فکنند ترشی ببرد شیرینی گرداند

کبر و اثر کنند **زعفران آهن** سنجه آهن با براده را سرکه بزنند و هم رنگ زعفران گردد یک رطل سرکه مقطر با سه درم زعفران و سه درم شب و سه درم

زاک مصری بهم آرند و در آفتاب نهند چهل روز و هر روز بجنبانند چون شمع افتاد بر هر جسدی که نهند آن رنگ از وی جدا گردد **روسختج** مس است که

بسوزانند و نقره را زرد کرده اند و زر را نمی دهند و اگینه را رنگ سبز و خیری کند و زرنیخ را که بدو محو کرده اند مانند بلور شود روی سوخته را اگر گرم کرده دانی وصد بار

زیت فکنی چنانچه زیت در ده جای کرده باشد و هر دفعه در دیگر فکنی تا زیت سرد باشد نه گرم انگاه آن روغن را ابکردانی و عوض تازه بیاری و صد بار دیگر در ده جای قلعی

چنانکه در هر یکی ده بار فکنده باشی و همچنین دیگر بار روغن تازه کنی در ده جای دیگر تا تمامت سیصد بار نیکو بیرون آید مانند نهاوان گرده ازینجا اسرانجاه

سحق کنی و با بطرون مستبرک کرده دانی نیکو آید و باز مزاج بدو برد **در مستبرک کردن احتبار** روی است نیکو و آنست که بوته را سوراخ کنند در

کنی و در بوته دیگر نهی تا آن جسد بدو گداخته شود و در یخ رسد و جه آنست که آن بوته خرد اول تا آن جسد که در و باشد نیک تافته تا گرم شود تمام انگاه در بوته دیگر نهی تا در

زودی گداخته شود و این را بوط بربوط خوانند و در کتب چنین آید **اقلیمیا** ریم جسد هاست که خالص کرده اند و آنچه بکار دارند و مستعملست قلمیا اند و سیم

و در اکینه عملی نیکو کنند و دردار و چشم شود **شک** دو نقره است و چند جنس باشند خوزی و کرمانی و محمودی و حجری و هندی و لون او از دو گونه است

زرد و سپید دار و موش خوانند اگر در میان چیزی نهند و موش بخورد بمیرد آن مقدار مانند گرد بر چیزی کنند و بر عضوی نهند که گوشت آن عفن شده باشد و مرده

گرده بخورد و با ازو برارد و این خاصیتی طرفه است و در صعب کنند از آنچه گوشت میخورد و می برد و این تجربتی است که مرا افتاد و از کتابی بخواندم **تجربه**

چون لعاب اسوس که بر قطونا خوانند بر آن جای نهند درد ساکن کرده اند و در نقل آن دارو نقصان نیارد **فصل** بزرقطونا با آب بجوشانند بر آتش انکه قدری

آب سرد بر و نهند هر چه دانه باشد بر نشیند و لعاب صافی بر بر آید **فایده** گفته اند شک گوشت مرده بر گیرد اما چون برداشت باندازه جای آن ببینند انکه

بر باید برون و بر و نهادن باشد که اروکه دفع مادت بکند بر زیر بینه نهادن و شیرنج نبنه هر روز به لتی می کردن تا گوشت زنده سرخ بازه پیرامن آن رستی آید

تا بدان جای رسد که مقدار عدسی افتد و باید گذاشتن که در زودی بهم آرد چه ماده دیگر بار ابستاده باشد مستعد فساد و مانند شوره دیوار باشد که ازو پاک نه

کنند هر چه بر زیر بالند از و باز دارد و جای مجوف باشد

## **باب هشتم** در آنچه سنگ که از حیوانات پیدا آید **حجر حیوانات**

این سنگ مهر و فست بلیف ارمنی چون بجنبانند از و آوازی آید و در میانش هیچ نباشد و آن حرکت باطل نگردد و این سنگ در آشیانه اله باشد و برازهبد بستان

سارد تا خانه تباه نشود و هرگاه چون کسی قصد آشیانه کند اله آن سنگ بر گیرد و بیند از دانا نچ داند که طلب آن میکند **خاصیت** زنی که بار بخواهد نهادن

با خویشتن دارد بزودی بی رنج بزاید و در آشیانه کرکس همین سنگ باشد و هر کس که آن سنگ در زیر زبان گیرد با هر که سخن گوید غلبه او را باشد و هر حاجتی و

مسئله که دارد روا گردد **خطاف** این سنگ یرقانست اگر کسی خواهد که آن سنگ بدست آرد بچگان خطاف از آشیانه همه را بگیرد و همه را برقی سپید

بزعفران زرد کرده اند مادر چون بیند چنان داند که یرقانست برود و آن سنگ را بیاورد و در آشیانه بچگان نهد تا رنگ خویش باز آیند دیگر همچنین دو سنگ باشد

در آشیانه خطاف یکی سپید و یکی نه نه سپید چون دیوانه و خداوند صرع با خویشتن دارد فایده دهد و سفید و زرد اگر بر خویشتن بندد ترس از انکس برود

اما این در آشیانه باشد که اول خایه نهند و در ناحیت مشرق باشد دیگر همچنین اگر بچه را بشکنند در شکمش دو سنگ باشد یکی یک رنگ و دیگر چند رنگ بگیرند و بگذارند که بر زمین افتد

و در پوست گاو بچه نهند و بر بازوی مصروع بندند بهتر گردد و علت ببرد **ابیتی** از جایگاهی که استر در و مرا غه کنند و بغلتد سنگی بر دارند و در زیر خوان نهند

مردم که بر خوان نشسته هیچ منع نان خوردن نتوانند تا انگاه که آن سنگ بیرون آرند از عجیب آنکه مردی عاشق این سنگ با خویشتن دارد خوش دل گردد و عشق از و

زایل گردد و اگر زن باشد باید که این سنگ از جایگاهی بردارد که استر واده افتاده **سل** آن سنگ که بسکل المارند و بدندان گیرد در سیلی نهند هر که از آن با خود

نسخه کوبا بهت مجرب عجیب
زاج سرخ زنگار روان وحنا
وعقرب نیم ولیتانند
وزرم نجوشنه ودر سرکه
تیز وخند انگور آغذیه که اوورا
...
[illegible]

عربده کنند و مستان بام فرو افتند و اگر در برج کبوتر نهند همه بروند و بر اکنده شوند **مرغ ابی** در شکم مرغ ابی سنکها بسیار است چون کسی را در خواب احتلام

افتد یا اسهال باشد با خویشتن دارد فایده کند **ماکیان** در سنکدانه مرغ خانکی از چند لونه سنکها باشد انچ برنک آسمان و رنک بلور است بر مصروع

و دیوانه آویزند ساکن کرداند و شهوة مجامعت و آب پشت بیفزاید و چشم بد باز دارد و کودکان چون با خویشتن دارند در خواب نترسند و اسوده باشند

**اهو** عادت دارد که سنک بلوفر و برد اکر یکی از ان سنک شبان با خود دارد هیچ جهار پایش تباه نشود و مبارک باشد و سفر اندر **رقمر** در بحر اخضر

ان سوی که دریای چین مرغیست که ازا فرفیر خوانند و بر سنکی نشیند که آن سنک را باهت کویند و هرکاه چون کسی این سنک را پسند چند ان بخندد تا بمیرد و اکر

این سنک آن مرغ برش نشسته باشد هیچ تاثیر نکند و بسلامت بکذرد سنکهایی که ازا محک خاصیت آن بدید آید این سنکها یکی بر محک فلنند

و با آب بمالند از لون او انچ بیرون اید تاثیر چنان کند که کفته شود و این هفت سنکست سنک سپید و محک سپید هرکه با خویشتن دارد حفظش نیکو

شود و چیزها فراموش نکند سبز و محک سبز هرکه با خویشتن دارد همه کند او را استوار و معتمد شناسند نیلکون برنک نیل دارند بر زنکان

و اقران و دوستان بزرکی یابد و همه او را دوست دارند و همه جای عزیز باشند آسمان کون بود برنک اسمان دارنده آن مجروح نکردد و از آفت زخم

ایمن باشد بوزنک کندنا بر هر درختی که بندند بر بسیار آرد و طعم خوش دارد سیاه بر محک سیاه بجای زهر قاتلست هر چیزی را سیاه و محک سپید

زهرها و دردها را شفا دهد سیاه و محک زعفران کون بیاده رو با خویشتن دارد مانده نشود سیاه و محک سبز هرکه دارد حفظش تیز شود و هیچ

فراموش نکند سیاه و محک نیلکون چند کان زمین بیمار دارنده ان نکردد و کند نکند سیاه و محک اسمان کون هرکه دارد از هیچ نترسد و قوتش

بیفزاید سبز سنک سبز و محک سپید بر درخت بندند بر بسیار آرد و میان کشت زار نهند نیکو بروید و بر کودک بندند با راحت و نیکویی بالغ شود سبز و محک

سیاه هرکه دارد مال بسیار بدست آرد چنانک محسود شود سبز و محک سبز هرکه دارد با هرکه نشیند او را بزرک دارد و اکر خصومتی کند او را داور کند

سبز و محک اسمان کون هرکه دارد بر خود بر دشمن ظفر یابد و خصم بر وچیره نشود سبز و محک زرد هرکه دارد از همه بیماریها شفا یابد و ایزد تعالی او را حاجت روا کند فرزند

دارد سرخ سنک سرخ و محک سپید هرکه دارد هر انچ کند بچشم مردم نیکو و پسندیده آید سرخ و محک سیاه هرکه دارد هر چه طلب کند بیابد و خصم را بر و غلبه نباشد

سرخ و محک سبز هرکه دارد زنان او را دوست دارند و مراد و رضاء او جویند سرخ و محک نیلکون هرکه دارد با دشاه بچشم نیکویی بدو نکرد و جادویی بر و کار نکند

و دل تنک نباشد سرخ و محک سبز هرکه دارد خون از اندامش نیاید و خون غلبه نکیرد و با سلامت و راحت باشد زرد و محک سپید هرکه دارد هر چه از بزرکان طلبد

یابد زرد و محک سیاه هرکه با خویشتن دارد حاجتهاش روا کردد زرد و محک نیلکون هرکه دارد کرامی باشد بر چشم مردم زرد و محک سبز هرکه دارد

خشمنش بیفزاید و باذشاهان و بزرکان حاجتش روا کنند نیلکون بر محک بنام کسی بمالی آب سپید باید و در خشم کنی انکس متابعت تو نماید خاصه زنان

نیلکون و محک سیاه هرکه دارد همکنان او را کرامی دارند و با او دوستی نمایند نیلکون و محک زرد هرکه دارد بزرکی یابد بر قوم خویش نیلکون و محک

سرخ هرکه دارد بهر جه روی نهد و بطلبد از ان نیکویی یابد نیلکون و محک اسمان کون هرکه دارد هیچ کار سازد و ساید کناهش آسمان کون سنک اسمان

کون و محک سپید هرکه دارد پیوسته خرم دل و شادان باشد و غم نبرد اسمان کون و محک سیاه هرکه دارد مردم کرد او را و نیکو شمرند اسمان کون و محک سبز

اکر بر زنی نهند و بر برابر بیماری بقدرة خدای عز و جل بکذرد و اکر با خویشتن داری و نزدیک پادشاهی خشمکین شوی ساکن کردد بامر خدای عز و جل

و بصلاح و دوستی باز اید و چون بنام زنی بسایی و نیلکون اید و عیل در چشم کنی هرکه ترا بیند دوست کیرد و متابعت نماید بفرمان خدای عز و جل دیکر

سنکها از هر کونه در عقبه ترکستان میان خرخیز کوهیست چون مردم در انجا کذار کنند سم اسب رانند و بشم بر بندند و نرم نرم روند که هرکاه که چون سنکها

بهم اید آواز دهد تا ریکی در پیوندد و باران آید دیکر در هندوستان کوهی عظیم است و بر بر آن ابی بسیار چون انجا کذار کنند هیچ آواز ندهند و با یکدیکر سخن

نکوبند که هرکاه جون آواز دهند باد و رعد و باران پدید آید و اگر سنکی در آب اندازند آنکس و هرکه با او باشد تباه شوند و اگر مردی تشنه روی بدان آب نهد جندانک مردم می‌رود آب فروتر می‌شود و بآب نرسد جندانک برود دیگر اندر راه الارجان امدن سنک با آوا از کوه لیکن مسافتی بسیار نباشد و جون مردم بدان قدر راه روند آواز بلند ندهند دیگر اگر سنکی سفته یا بند از آب یا آنک کسی سوراخ کرده باشد و بر درخت اویزند هیچ بار نان نیفتد و زن آبستن را بچه نکاه دارد تا با او باشد دیگر اگر پاره از سنک اماریون آبستن بندند کودک را نکاه دارد و نیفکند و باید که بوقت بار نهادن از و باز کشایند تا بابند بی رنج دیگر سنکی است بمصر جون بجنبانی آواز و آوازی بیاید و جون بشکنی سنکی دیگر از و بیاید فاخته کون اگر این سنک را بر موضع بندند فایده دهد صرع ازو ببرود البته دیگر سنکی است در رودهای عمان و نادر آب باشد سپید باشد جون برارند سیاه باشد داشتن آن سنک با خویشتن قوة دل بیفزاید و ترس واندوه ببرد دیگر سنکی است در کوه دماوند سبز رنک جون بر آتش نهد آتش را سبز کرداند از آن تعویذ سازند و برباز و بندند مبارک باشد و جشم بد کار نکند و سنکها اگر رنک آتش بکرداند و شعلها می فروزد و سبب آن بود که در آن سنک کوکردی موجود توانند بود دیگر سنکیست در دریا ابکون بر شکل عدس سیاه خط بر و دینار باشد اگر مردی ابزاید و پاره کند و یکی را در دهان خویش کیرد و یکی را در دهان زن نهد و با او نزدیکی کند آبستن نکردد دیگر سنکیست در ولایت کرمان سرخ کون سنک خمار خوانند هرکه سیکی خورده باشد و او را خمار صعب کیرد و رنجور شود آن سنک را بسیکی بسایند و قدری بخورد ساکن کردد بامر حق تعالی

## قسم دوم

از جند نوع خواص و طبایع و فوایدی از علم حسابی و نجومی و دانستن و شناختن ستارکان و جند عملی دیکر و جند حکایت و داستان و بجمیع اعمال برالکنی که بصفت دست پیوسته باشد و از جند کونه سبب علمی و عملی کفته شود بفرمان خدای عز و جل شش مقاله **مقاله اول** از قسم نخستین و این مقالة اولست از قسم دوم اندر احشم جهارکانه و قطبها جنوب و شمال و شناختن منازل قمر و دیکر ستارکان و صورتها و نمازدین و مکان و زمان و جند افسانه

| جنداستان | اعتبار | مکان | شناختن | قطبها | طبایع |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| و فسانه رستم زال | روزکار سغران علیه السلم | کفتار اندر بناء اقلیم هفتکانه و ولایتها و جند بناء معظم که ساخته اند | منازل قمر و ستارکان که بدان ارتفاع کیرند و صورتها | فلک شمالی و جنوب | واحشم جهارکانه |

## خاصیت جند شهر جهار طبایع

**آتش** خاصیتی عظیم دارد بادنی جهارپایان و جمند کان و شیر جون شب آتش بینند بستاند و از دور رو می نکرد و صیادان جون بشب شکار کنند روشنایی آتش بیفروزند در جراغدانی و اندر جایی نهند که باد بر و کار نکند و یک ایقاع زخمی همی زنند آهو و مرغ بر جای خویش بایستند از آن آواز و سک سیاه یکرنک دارند و بابدان متحیر باشند که بدست توان کرفتن و پروانه پیرامن شمع و جراغ آیند و خویشتن را بسوزانند از دوستی آتش و آتش از جهار کونه است نقوة یکی آنست که بکار دارند و از طعام و علف خورند و آب بخواهد دیکر آنست که در سنک باشد نه طعام خواهد و نه آب سیوم اندر نباتست او را بر و بادو از سرما نکاه دارد و طعام نخواهد آب خورد جهارم حرارة غریزی است که در حیوان باشد هم طعام خورد و هم آب **خاصیت** اگر از خانه سبوی سیاوبند سرنکون و آتش کنند هو د انجا شود و مردم نشسته دود نرسد بقدرة خدای عز و جل

**هوا** در عراق باد شمال آید راحت و اسایش باشد باد جنوب بدان ماند که دماغ و نفس مردم با زکرفته است و سیکی و سرکه را که اندر خم باشد هر جند که او را بپوشند و باد جنوب آید فایده ندارد و در درد بر زبر آرد و تیره کرداند و با جدادان از خواب برخیزد و باد جنوب آمده باشد بدان ماند که روی او بکلینه و لعاب کاو در کرفته اند و آهنکران ازموده اند بباد جنوب آهن نرم بیشتر خواهد از آنک بباد شمال از آنچ شمال خشکی کند و جنوب تری و از بیشتر که جون تر باماده کشن کند بباد شمال بچه نر آید و بباد جنوب ماده **آب** مد و جزر بصره از عجایبست و شبانروزی دو دفعت زیادة و نقصان پذیرد و در سیم ماه بستست جون قمر طلوع کند آب از دریا روی نهد بس همی فزاید و فزونی می پذیرد و آنچ از بالا رسد بلوم همی پیوندد تا ماه بوسط السما رسیدن و این مداولست

انکاه

اگاه نقصان پذیرد و جزر باشد آب سوی دریا می‌شود و کمتر میگردد تا ماه بمغرب رسیدن دیگر چون از مغرب روی بتحت الارض نهد مد دوم پدید آید و
آب فزونی می‌پذیرد و بار می‌آید تا ماه بزیر زمین رسیدن دیگر باره جزر باشد تا قمر بمشرق رسیدن و برین قرار پیوسته می‌باشد و بنگردد و بوقت
اجتماع و استقبال آب زیادت پذیرد بسیار فزون تر از آنک بروزها دیگر باشد و برین آسیاها ساخته‌اند بسخت طرفه و بنگو بگذارند تا آب عبره کند و چون
باز خواهد آمدن درها ساخته باشند بروی آب فرو گذارند و در بند آرند تا باز پس نشود و آن قدر که آسیا بگرداند بگذارند و باندازه می‌رود با بوقت مد در کشایند
تا آب در آید و بگاه جزر دیگر در بندند و غلبهٔ مد و جزر آنست که جایگاه مد را زیر سنگیست ماه اندرو اثر میکند و آب را می‌جوشاند همچنانک آتش در زیر دیگ نهند
آب که اندرو باشد بجوشد و بسر باز افتد و جایی هست که مقدار پنجاه گز زمین خشک بوقت مد آب بستاند و بالا گیرد بهر دفعتی و چندانک از دریا دورتر می‌شود
ارتفاع مد کمتر باشد تا بجایگاهی رسد که قدری اندک نماید و بدشخواری بتوان دانستن دیگر رود نیل مصر از همه عجیب‌تر است و هر که خواهد از آب وی گل
او صورت و شکل ماهی کند و بگذارد خشک گرداند و با آتش پخته کند آنگاه اندر آب نهاد هر ماهی که بدان نزدیک باشد بران انبوه شوند و صیادان آنرا بر چوب
انجیر بندند که خاصیتی دارد و چندانک خواهند ماهی بدست بتوان گرفتن تا آنگه که ماهی بزرگ ساند و از آن بخورد دیگر ماهیان جمله بروند و این از همه طرفه‌تر است
و باید که این ماهی از گل رود نیل کنند و دیگر آب را نشاید دیگر بنزدیکی نهاوند جایگاهی است آنرا تاروار خوانند مانند شوره‌ای از رنگ خشک نماده چون نگاه کنند
چندان آب از وی پدید آید که چند دیه شود و بدان عمارتها کرده باشند پس یکبار خشک گردد و خاصیتی دارد که اگر بهر علاج دیرتر باز رسد زنان جامهٔ رنگین پوشند
و انجا روند آب دهد دیگر زندرود اصفهان همه ولایت را آب دهد و رازی بسیار ندارد هر ده فرسنگی شهر و ناحیت رود بپشت بپشتی شود و هش
بکوه کرمان پدید آید و دلیل آنست که از زیادت و نقصان اعتبار کنند و از آن قیاس کنند و آب چشمهٔ دامغان همچنانست با شهر و شهرساری که چون انجا آب بسیار باشد
چشمه بیفزاید و از روشنی و تیرگی آب نیز بداند که هم بران قیاس و هم بران گونه باشد و مانند این بسیار است که شرح نتوان کرد و از هم بر سر زمین بگرد دو عجاب
پدید آید خاصیت اگر در آب تیره قدری زیتون کوفته در فکنند یا مغز بادام تلخ یا مغز استخوان زردالو و بدست بیگر بزنند زود روشن شود زمین
بنزدیک مکران و کرمان کوهی است انرا بلنکان خوانند اگر از انجا پارهای گل بردارند و بدو پاره کنند صورت مردی خفته یا ایستاده باشد دیگر باره بشکنند و گل
تر کنند و بگذارند تا خشک شود چون بدو باز کنی هم صورتی پدید آید دیگر در حدود قسطنطنیه کوهی است نزدیکی دریا اگر از انجا گل بردارند و صورتها کنند
چنانک خواهند از روباه و گربه و موش مانند این آنکه چون بر آتش نهند بحرکت آید پس باز ایستد دیگر مردم قاطول گویند از خاک ایشان موش پدید آید و نیمهٔ
که نیمهٔ می‌جنبد و نیمهٔ خاک باشد خاصیت اگر پارهٔ سنگ بسایند و از میان آن چندانک نیمهٔ وزن آن بردارند و مانند طاسی یا زورقی بسازند و بر آب نهند
بزیر نشود و بر آب مانند سماری باشد و با آب برود **قطبهای فلک** **قطب شمال** در نیمهٔ شمال هفت ستاره است دب اکبر که آنرا بنات النعش خوانند
و بپارسی هفتورنگ و هر گاه که چون کسی را چشم درد کند یا گرد و ریش در افتاده باشد اب گل را با کرم بستانند بشب و میلی از نقره پاک دارند و روزبهی و برابر
آن هفت ستاره بایستد و بنگاه کند و گوید که از درد چشم رنجورم و از اهل بشر بازمانده بقدرت باری سبحانه و تعالی برمن رحمت کنید و چند کرت آب گل بمیل
در چشم کند و ابتدا از شب یکشنبه کند تا آن شب یکشنبه دیگر هر شب چند بار کند ایزد تعالی شفا ارزانی دارد شب چون بیمار شود و دیگر دزدان از گرگ و پلنگ
و مانند این بپایند و در آب شوند چنانک آب تا بسینه برسد و در بنات النعش نگرند و می نالند بهتر شود و هر علتی که از گرمی باشد بقطب شمال مداوات کنند
و آنچ از سردی باشد از بقطب جنوب و ستارگان جنوبی و هر که آن ستارهٔ خرد تر از بنات النعش نهد و آنرا سها خوانند چهل روز از زخم کژدم ایمن باشد
**قطب جنوب** نگریستن در قطب جنوبی خاصه در سهیل سودا و مالیخولیا و خیال دیناوی را سود دارد چون چند شب در آن می‌نگرد و بسیار
نگریستن در قطب جنوب و ستارهٔ سهیل ناخنهٔ چشم ببرد و هر وقت چون اتفاق افتد زن آبستن بگاه بار نهادن روی سوی جنوب دارد بآسانی بزاید

ودندودام پشتر چون بچه خواهند آوردن در ین قطب می نگرد و سهیل خاصیتی عظیم دارد در مرگ شتر هرگاه و هرجای چون شتر سهیل بیند بمیرند
وخداوندان شتر نیک احتیاط کنند و بپوشانند و شتر که اندیشه آن بمیرد خاصیت بسیار دارد اندک قدری اند که درخور و اندازه این کتاب گفته شد آمدست

## شناختن منازل قمر و دیگر ستارگان

کواکب ثابته هزار و بیست و دو اند بر چهل و هشت صورة از انجا سیصد و شصت ستاره
بر بیست و یک صورة شمالی و سیصد و چهل و شش ستاره بر منطقة البروج اند بدوازده خانه و این ستارگان بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و صد و
شانزده ستاره بر پانزده صورة جنوبی و اندر مقالت یازدهم از کتاب روضة المنجم که من ساخته ام و از تصنیف ابو الحسن صوفی اختیار کرده یاد همه
کرده ام از جایگاه و عظم و طول و عرض و اندازه و قدر هر یک و طبع و مزاج همه ممکن باشد و شناختن همه و نهادن از انجا پیدا آید بر صورة صورة و اینجا بر قدر علم
و موجب بیست و هشت منزل از منازل قمر گفته اند و شناختن ستارگان که نام آن بر اسطرلاب کنند از بهر ارتفاع گرفتن علامت عنکبوت بر آنکه نهاده اند
تا معلوم باشد که کدام است و بعضی از دانستن ستارگان دیگر و صورتها در ضمن آن باید و چنان دانم که کسانی که این علم دانند بسنده دارند و خواجه ابو ریحان
در کتاب تفهیم از بهر شناختن ستارگان ابتدا از ثریا کند زیرا که از همه معروف تر و مشهورتر است **شرطین** منزل اول است و از اول حمل است تا دوازده درجه
و شش سبع و قیاس آنست که قمر شش سبع بهر دو شرطین دو ستاره اند بهم نزدیک یکی روشن تر از قدر سیوم و دوری از میان ایشان یک گز کمتر است و بر سروها
حمل باشد و بر زیر آن سوی جنوب است ستاره روشن بدان پیوندد بر خطی مقوس بر مقدار دوری از ناطح خوانند از قدر سیوم و هر سه را بهم اشراط
**بطین** تا بیست و پنج درجه حمل است و پنج سبع و سه ستاره اند خرد بر شکم حمل و تصغیر بطن است بدان نام خوانند **ثریا** تا هشت درجه و چهار سبع
ثور است و چند ستاره اند بهم آمده بر کوهان گاو و سخت مشهورست و از ثریا منظری باید سوی شمال بر وجه ستاره روشن ید الثریا الیمنی است و چند ستاره دیگر
پیوندد روشن که بر کوهان شتر است سام الناقه خوانند و روشن ترین کف الخضیب خوانند و از سوی شمالست و آنچ بر پشت ناقه اند از ستارگان ذات الکرسی اند
و آنچ پید الثریا نزدیک است عایق و بر پای ممسک راس الغول باشد از پس آن منکب و عضد بر مرفق و زیر عضد و مرفق ستاره روشن است اندر قدر دوم
بر مثلث و آنچ راس الغول خوانند و باشد یا ستاره روشن بر اندازه قدر دوم عیوق خوانند و عنز نیز گویند و سوی شمالست و چند ستاره دیگر بدو پیوندد
و روشنی او کمتر دارند مواضع عرق و اعلام خوانند که مانند علمست در پس او و اسم ... و عیوق ستاره است روشن هم در مر عیوق خوانند **دبران**
تا بیست و یک درجه و سه سبع ثور است و دران ستاره است روشن از قدر اول عین الثور خوانند و این منزل پنج ستاره اند صورة دال و دبران بر طرف
جنوبی است و تالی النجم نیز گویند از بهر آنکه از پس ثریا آید و از بهر آن دبران گویند بر بوره عین الثریا **هقعه** تا چهار درجه و سه سبع جوزاست و
هقعه سه ستاره اند سخت خرد مانند سه نقطه حرف ث و بعضی یک ستاره شمرند و سحابی دانند و میان هر دو منکب جوزاست بر سر جبار و این صورت
مردی است ایستاده بر و چند ستاره روشن از قدر اول و دوم آنچ بر منکب ایمن است ستاره سرخ است از قدر اول و بر ایسر دیگری از قدر یک خط راست
بر منطقه نطاق الجوزا خوانند و بطرمه بر قدم ایمن ستاره است سرخ از قدر سیوم و بر قدم ایسر همچنین و چند ستاره بر مربعی منحرف در زیر هر دو قدم آست
کرسی جبار و عرش جبار و ارنب هر سه گویند و زیر پای جبار چهار ستاره اند مربعی سه متساوی الاضلاع قائم الزاویه و رجل الجوزا که بر ضلع شرقی باشد کرسی الجوزا
و منال النهر نیز گویند و این مربع بچند ستاره پیوندد بر خلاف توالی بروج سوی جنوب و سه عطف باشد تا ستاره رسد از قدر اول نزدیک افق و آن ستاره
آخر النهر است و از پس جوزا ستاره سخت بزرگ سپید روشن بر آید آنرا شعری یمانی و شعری عبور و کلب الجبار بهر سه نام خوانند و بر جای دهان کلبست
و ستاره دیگرست از و روشنی کمتر دارد مردم شعری خوانند و ستاره از پس آن اند سخت بزرگ و روشن سوی جنوب انادانه اول از کواکب سفینه
خوانند **هنعه** تا هفت درجه و یک سبع جوزاست و دو ستاره اند از قدر دوم یکی روشن تر است و میان ایشان دوری قدر یک ارش و نیم باشد و از پس هقعه اند

وسوی

وسوی شمال گرایند است برپایهای توأمان **ذراع** با اخر جوزاست دو ستاره اند یکی روشن تر انرا شعری شامی خوانند و غمیصا نیز خوانند از قدر
اول و مرزم او بدان نزدیکی است از قدر چهارم بر بهنا جنوب و این هر دو ستاره را ذراع مقبوضه خوانند و ذراع الاسد و ذراع المبسوطه دو ستارهٔ روشن اند
از قدر دوم سوی شمال یکی مقدم الذراعین گویند و هر یک از این دو بر سر یکی از توأمانست اما غمیصان از بهر آن گویند که هر دو شعری و سهیل چون سه خواهر بودند
و سهیل از یمن عبره کردند فکث السامیه علیها حتی غمصت عیناها و الغمص ضعف فی البصر **نثره** با دوازده درجه و شش سبع سرطانست و بر لطخه راست
سحابی مثلثی و لطخ ... آن را اعین و بر سنهٔ سرطانست در میان چهار ستاره بر مربعی منحرف مخفله الفرس خوانند و معلف نیز گویند و بر شمال ایشان کان سحاب باشند
و با همراست سه گانه اند و ذنب الکبرا استقامت رود **طرف** با بیست و پنج درجه و پنج سبع سرطانست دو ستاره اند از قدر چهارم یکی بر سر بیست سوی شمال و دیگر
سوی جنوب **جبهه** با هشت درجه و چهار سبع اسد از اسد چهار ستاره اند بر یک سطر با خیدگی و بزرگتر سوی جنوب است از قدر اول قلب الاسد خوانند
و دوم که مقدم قلب الاسدست از قدر سیوم این را سر قدر الاسد خوانند و نهادن آنست که حلقی بجای داست و سه گانه بزرگتر اند **زبره** با بیست و یک درجه
و سه سبع اسدست دو ستاره اند روشن با زبر جبهه بر پهنا نهاده مقدار دو ارش از هم دوری دارند و جای بر کاهل است و دوم شمالی است از قدر دوم منکب
اسد گویند **صرفه** با چهار درجه و یک سبع از سنبله است و صرفه ستارهٔ است روشن از قدر اول از پس زبره اند و نیز آن را از بهر آنک بر دنبال آ
ذنب الاسد گویند و بدین نزدیکی چند ستاره اند مجتمع از اسنبله خوانند **عوا** با هفده درجه و یک سبع از سنبله است و پنج ستاره اند از قدر سیوم بر یک شکل
دبر ابر صرفه و ستارهٔ سیوم با چهارم و پنجم بر سطری دیگرند و او درزاویه و مانند لشکلاب نقولی خلاف الاسد و از ستارگان عذرا اند **سماک** تا اخر سنبله است
ستاره ایست روشن از قدر اول سوی جنوب گرا از عوا و بر دست عذر است و سماک اعزل گویند و برابر او ستاره ایست روشن از قدر اول سماک الرامح خوانند
از بهر آنک دو ستارهٔ دیگرند و پیوند و آن رمح رامح اند از کواکب صناح و با اعزل هیچ سلاح نیست و دو ستارهٔ دیگر نزدیک و پیوند از قدر چهارم بر منطقهٔ صناح و آن را
بغار خوانند و چند ستاره بهم آیند گرد بر طرف رمح فکه خوانند و اکلیل شمالی مانند رکیبائی او درجه است عوام قصعة المساکین خوانند که کنارش شکسته است و آنچ روشن
ترست از قدر دوم فکه است و از میان عوام و عذرا هفت ستاره اند سوی جنوب گرا اند پنج روشن تر از قدر سیوم بر مربعی منحرف عرش شمال و کرسی شمال و عرش
نیز خوانند و جنوبی مقدم راس غراب است و بالی رجل غراب و منقار غراب فزو ذانست مقدار دو ارش و میان راس و رجل ستارهٔ است از قدر پنجم از جملهٔ هفتگانه صدر غراب
گویند و سوی شمال گراید و بر مربعی است اکبر بر سر جناح ایمن و دوم جناح ایسر و در پیش غراب ستارگان باطنه اند و میان قلب الاسد ملکی و شعری غمیصا راس شجاع آست
از چهار ستاره بر مربعی مستطیل نهاده و بهم نزدیک یکی بر جای مهره و دیگر بر هامه و فرق سر و سطری معکوس مانند باستاره سوند سرخ از قدر دوم عنق گویند و فرد
نیز خوانند از آنک در ناحیت جنوب تنها ماند و از وسطری مانند با خیدگی و بستارهٔ پیوند بر ارتفاع باطنه بس سوی جنوب گرا اند سه ستاره بس غراب و سماک
اعزل بجای دنبال صورت قنطورس است و آن ستارگان سماریح خوانند و دو ستاره بر بطن قنطورس است دوم را رکبة الیسری خوانند و ستارهٔ نیرا از سن
آن اند رجل قنطورس است و آنچ بر دست راست اسپست نزدیک باشد سحابی و از ارتفاعش از سهیل کمتر مختلف خوانند و محسن نیز از آنچ چون برآید گرد و هی حنان
دانند که سهیلست و بران سوگند خورند و دروغ باشد **غفر** با دوازده درجه و شش سبع میزانست سه ستاره اند از پس سماک اعزل از قدر چهارم و بر جامهٔ عذرا
نهاده و اندران خیدگی کاست و پشت حذبه سوی شمال **زبانا** با بیست و پنج درجه و پنج سبع از میزان دو ستاره اند بر پهنا عفر نهاده بر میان هر یک مقدار
یک نیزه بالا و چون دو کفهٔ میزان اند از قدر دوم زبانا العقرب نیز گویند **اکلیل** با هشت درجه و چهار سبع عقربست سه ستاره اند بر مقوسی از صورت
عقرب و سه ستارهٔ دیگر با آن روند از قدر سیوم ناحیهٔ عقربست **شوله** با بیست و یک درجه و سه سبع عقربست ستاره است سرخ و دو ستارهٔ دیگر
با آن روند نیز بزرگتر قلب عقرب خوانند و بر خطی مقوس اند **شوله** با چهار درجه و دو سبع قوسست دو ستاره اند بهم نزدیک بر دنبال حمة العقرب گویند و از پس قلب

ستاره ایست از قدر سیوم از سوی جنوب و بر بند اول از مهرها دنبال ستاره ایست دیگر و هفت مهره است بر دنبال و ستارگان رو از اندام
سیوم و چهارم **نعایم** تا هفده درجه و یک سبع قوس است هشت ستاره اند بر هو مربع منحرف اند اگر انحراف بیشتر هست و از سی سوال اند بر مجره نعایم وارد
گویند و مربع دوم را نعام صادر انصدر عن المجره و میان هر دو نعام ستاره ایست از قدر سیوم سوی شمال کر انند و با مقدم و بالی صادر بر مثلثی نسبت و با ستارگان
او مانند نعاری کنند و از ستارگان قوس اند و در زیر صادر چند ستاره است بر خط مقوس نهاده قلایص گویند ای بچکان شتر و ملانه و امی و در زیر هر دو نعام چند
ستاره اند گرد بهم آمده مانند حلقه اکلیل جنوبی پست و در زیر اکلیل ستاره است از قدر چهارم عرقوب را میخوانند بر دست چپ رامی است **بلده** تا آخر قوس
ماهست از آسمان از پس قلاده و بر وی ستاره نیست و برابر نعام سوی شمال نسر طایر است و ان ستاره روشن تر نیست از عقاب از قدر دوم بر مثلث و دو ستاره
بر راست و چپ او بجای جناح و از پس عقاب چهار ستاره اند بر مربعی معین صلیب خوانند و منجمان دلفین گویند و بر دنبال او چند ستاره خرد ند یکی بطرف دنبال از قدر سیوم
ذنب الدلفین خوانند و عمود صلیب و برابر نسر طایر و نسر واقع است از قدر اول و دوم و سیوم او از اندازه چهارم اند از پس او اند بر مثلی کاپانی خوانند اثافی دیگر باشد و از آن
آن واقع خوانند که چون مرغیست افتاده و طایر پرنده و هفت ستاره راست بهم اند معروف وصنج و سلیاق و او رو سلحفاه همه خوانند و هم از صورت دجاجه اند و از جمله
چهار یکی بر شکل راستست و دوم بر صدر دجاجه و در بر دنبالست و ذنب الدجاجه نیز گویند و بجانب جنوب نیز مایلست و دیگر بر منکب مایل بجنوب بر طرف جناح اسی
وانج بر طرف شمال باشد بر صدر راست بر ذیل او منقار دجاجه است و نیز دیکی منقار روشن ترها بر پنج ستاره اند بر مجره سهم خوانند و بر سو فار سوی مغرب و پیکان سوی
شمال و جمله بر و منقار هوارش باشند و در میان نسر واقع و موی نوس صورت سر است چهار ستاره بر مربعی خرد بر سر عوا اند رحنیج و خمید یکی که برین صورت است
سر صورت قیفاوس که میان دب الاکبر و جدی و رو ف و سر صورت بر کنار مجره است اما فرقدین دو ستاره اند مشهور بر قطب شمالی از کواکب دب اصغر و
ستاره ایست بر اول دنبال جدی گویند و دب الاکبر هفت نزدیک است چهار بر مربعی اند نعش خوانند و سه بر دنبال اند بنات و انج بر اول دنبالست قاید سر عناق و اندر
بر او ستاره باشد سخت خرد سهی خوانند **سعد ذابح** از اول جدی دوازده درجه و شش سبع است دو ستاره اند از قدر سیوم میان شان یک ارش باشد
و نیز دیکی شمال ستاره باشد از قدر ششم هر دو بر سر جدی اند و ذابح خوانند سبب ساده دحست و در زیر جنوبی چند ستاره اند خرد بر روی جدی و از انجا
ابتداء صورة کند تا بد و ستاره رسد از قدر سیوم نیرین را ذنب الجدی گویند و بران دو ستاره اند تمامت دنبال سعد ناشره و محبان خوانند و در زیر دنبال دو ستاره
دیگر اند از قدر چهارم **سعد بلع** ماست و پنج درجه و سه سبع جدی دو ستاره اند روشن بر پشت جدی از قدر سیوم میانشان دو ارش باشد و در میان هر دو
ستاره از قدر چهارم بر سینه باشد کان المقدم منهما اسلعه ای بکلوفرو برد ست و این هر سه ستاره بر دست چپ ساکب الما اند **سعد السعود**
تا هشت درجه و چهار سبع دلو ست سعود ده اند چهار از جملت این منزلست و شش کاینه سعد ناشره و سعد ملک و سعد بهام و سعد همام و سعد بارع و سعد مطر
اما سعد ناشره دو ستاره اند از قدر سیوم که بر منکب ایمن ساکب الما و یکی نیز او از قدر پنجم میانشان مقدار یک بدست باشد و سعد بهام دو ستاره اند یکی نزدیک بر
هامه فرس مقدار یک بدست از هم دوری دارند و بر شمالی ستاره است سرخ از قدر سیوم فرس گویند و هر دو نمایند و آن دو ستاره که بر هامه آن مثلثی باشد متساوی
ساقین و سعد همام دو ستاره اند بهم نزدیک بر گردن فرس مقدم از قدر سیوم و بالی از قدر چهارم و سعد بارع دو ستاره اند بهم نزدیک بر رکبه یمنی و نیز تر از قدر
سیوم است و با فرغ اول که بر مرکب ایمن است و با شمالی از سعد بارع بر مثلثی باشند بهم **سعد اخبیه** ماست و یک درجه و سه سبع از دلو چهار ستاره اند ما نند
پای بط و سعد میانگی است و سکانه چون حاند و راند **فرغ مقدم** تا چهارده درجه و دو سبع حوتست و او را فرغ مقدم خوانند و دو ستاره اند از پس سعد اخبیه
بر سوی شمال کرانه از قدر دوم و جنوبی از ین بر میان کتف فرس است و دوم بر منکب ایمن **فرغ مؤخر** تا هفده درجه و دو سبع حوتست دو ستاره اند یکی بر متن
فرس و طرف جناح و دوم بر ... فرس و مسمی است با راس المراة التی لم تر بعلا و المراة المسلسله نیز گویند و فرغ بجای گاه آب ریختن دلو مانند کردند و سعد بلع راست

وسعد

وسهم السعود بر منکب چپ و سعد ملک بر منکب راست و از سعد الاخبیه ابتداء صورة آب ناخن خمدکی و نیم تا ستارهٔ بزرگ بر سر فم الحوت الجنوبی گویند و ضفدع

و ظلیم نزدیک منطس است از قدر اول بر صورة ماهی **بطن الحوت** تا آخر برج حوت چند ستاره از صورة ماهی بزرگ و بر سر او ستاره است از قدر

سیوم بطن الحوت خوانند و برین مراة المسلسله است و برابر اوست و از پس آن ستارهٔ عاقبت از قدر سیوم بر جای چپ و اندر صورة ماهی دیگر ست از حمل کواکب

راس مسلسله و عناق بر پستش و چند ستارهٔ دیگر بر شکست ار بهاد بر دامن و دیگری بر پای راست و دست ممسک راس الغول و آن لطخهٔ سحابی است از

کواکب ثریا و در ناحیت جنوب صورة ماهی دیگر ست از نوع ثانی و هشت ستاره اند از قدر چهارم قدر حوت مقدمه گویند و از پس حمل باشد و از پس دنبال او چند

ستاره ساده باشد و خمیده به دنبال سمکه ثانی رسد از احط خوانند و چهارده ستاره اند و اربعا حد عطف ساد سوی شمال و میان ستارهٔ جنوبی تالی و ناطح

چار ستاره اند یکی برتر بر راس مثلث و سه بر قاعده و سوی چپ فکه چند ستاره است بهم آمده از قدر چهارم بر سر جه حوالست و از بعد آن دو ستاره بر جهار

بر کمر نحیه است میان هر دو یک نیزه و از لکنی باشد و از اینجا سطری شوند دو از ستارگان سرا را از قدر سیوم از جای علی رکبه یعنی و منکب و عضد ایسر و ساعد و

ستارهٔ جنوبی شوند دو از نشر واقع سوسها می خوانند و از جنوبی خطی باید معوج از مرعو تابه و ستاره شوند دیم نزدیک از قدر سیوم و بدست چپ خواست که حیه را

دارد و بد و کواکب شوند دیگر بر هر دو بجه خوابر راستی تن عقرب از قدر سیوم که بر دنبال حیه است و ستارهٔ آید روشن از قدر سیوم بر دنبال العقاب و این سطر را

از ابتداء قدم یمنی حوا نسق عانی گویند و آن بارهٔ از آسمان میان هر دو سق بر وضهٔ ستارگان که در میان هر دو سق و روضه اند اعلام و ستارهٔ روشن تر را

الحوارعی خوانند از قدر سیوم است و ستارهٔ تیر را که بر سر جاثی علی رکبه است کلب راعی و منکب ایمن حوا چهار ستاره اند مانند دلفین صلیبی و برف بران

ستاره است تیر از قدر سیوم که بر سر حوالست و با نخ بر سر جاثی است بر خطی مستقیم رود **گفتار اندر اقلیمها و نهاد و لایتها**

**مکان** معلوم شده است که عالم یک ربع مسکونست با کوهها و آبها و بیابانها که مردم شناسند و بعضی دیده اند و بر هفت اقلیم بخش کرده اند بر حسب درازی

روز چنانکه در اقلیم اول درازترین روزی سیزده ساعت باشد و کمتر یازده و هر اقلیمی را از دیگر تفاوت نیم ساعت نهاده اند و اقلیم دوم را سیزده ساعت و نیم باشد

همچنانک تا اقلیم هفتم که درازترین روزهاشان ده ساعت باشد و از همه اقلیم هفتم کهترست که نزدیک بر دایرهٔ کهتر نیست و اقلیم اول بزرگتر و مهتر که بر ابتداء دایره

مهتر نیست و پارسیان اقلیم را کشور خوانند و هر کشوری را نامی نهاده اند اول ارزه دوم سوه سوم فرودقش چهارم وبددس پنجم وورزشت

ششم وورجرست هفتم خنیرث نامی بقسمی دیگر اقلیم ایران شهر در میانست که چهارم خوانند و بر گرد او اقلیم چین دیگر ترک دیگر روم دیگر افریقه دیگر عرب

دیگر هند و چون از اقلیم هفتم گذشت دیگر دایرهٔ خردترست بگذری بجایگاهی رسد که شش ماه همه روز باشد و شش ماه همه شب و هیچ آبادانی و جانور آنجا

نتواند بودن و بستد سکندر نزدیکست که از بهر یاجوج و ماجوج ساختست **صفت یاجوج و ماجوج** سکندر دیواری نهاد تا یاجوج و ماجوج از جای خویش

بیشتر نیایند و تباهی بکنند و بعضی از آن بازرگانان که سوی چین روند باشد که در آن نواحی بینند و صورة ایشان مانند آدمی است و خوی و نهاد دد و دام

دارند و هیچ صناعت نکنند و جز صید کردن تا بخورند ایشان را کاری دیگر نباشد و نیز یکدیگر را غارة کنند قوی ضعیف را همچون دیگرها که الها بخورد و رنگشان

سخت سپید باشد مانند برف و بینی ندارند و چشمهای خرد دارند و موی جز بر سر ندارند و تا قدم از سر و بالا چند یک بدست دارند و عمرشان از عمر بنی آدم

درازترست و از سوی شمالست و در وطن ایشان سرما و برف بسیار باشد **نسناس** و چون از جوب بگذری از آفت گرما و تلخی آب چوشان مسکون

نتواند بود و اندر و جانوران اند مردم مانا و بروز باشکافها روند و شب بیرون آیند و طلب معاش کنند جمعی و شکل آدمی دارند و دوازده گز بالا و درازی ایشان

بیفزاید و سخت سیاه باشند و بر تن هیچ موی ندارند و خداوند خرد نیستند و کارها جز صید کردن و با جفت خویش بودن هیچ ندانند و عمرشان بدو سه چندان

از آن بنی آدم درازترست **فصل** ای خفته از خواب غفلت بیدار باش و بچشم اعتبار در قدرتهای یزدانی نگر و دام نجات بساز و ایمان از بحر ایرن که آفریدگار

مرد جهانست و اگرچه در اندازهٔ ستارگان و بزرگی آسمان فصلی گفته آمد بدانک ستبری فلک صد هزار و سی و شش هزار و هشتصد و چهل میلست حساب
هر میلی چهار هزار ارش و ستبری منطقة البروج پنجاه و شش بار هزار هزار و هزار و پانصد و بیست و پنج هزار و چهار صد و هفتاد و سه میلست در کتب
یافته ام و حقیقت شناس که این حسابی نیست از گزاف اندر و لعب و زینه مشناس ایزد تعالی توفیق رفیق کناد و خیر و طاعت دهاد و در راه راست یافتن
و روزی کناد تا بدان رستگار شویم و مرکز و قرار و نجات خویش یابیم ان شاء الله تعالی صورة شکل عالم

**خاصیت چند شهر**

هر چیزی را خاصیتی است بعضی ظاهر و بعضی پوشیده و این خاصیت چند شهرست که در دیگر جایها نیست هر که در تبت شود پیوسته خرم و خندان بود هر که در اهواز مقام
کند در عقلش نقصان آید و عطرها با نطاکیه و اهواز در مدت سه ماه بگردد و بویش کم شود هر که یک سال در موصل مقام کند قوتش کم شود هر که به بحرین نشیند
طحالش بزرگ شود و بدر داند بحرین خرمایی است ساجی خوانند هر که بپید آن بخورد از وی عرق آید که جامهٔ سپید از آن عرق نارنجی شود و هر که در زرق
مقام کند بیم آن باشد که رشته از وی بیرون آید همچنانک بهستان سناقر آید و از این سخن بسیار باشد و ریش تلخی باشد هر که در بصره مقام کند بیم آن باشد
که بوقت جماع کردن لرزه بروی افتد و هر که در مصیصه بتابستان روغن دارد سودا برو غالب شود و بیم آن باشد که دیوانه گردد هر که در زنگستان رود
طبع او کارزار خواهد در روم گاو کوهی نباشد در هندوستان خوک نباشد گربه بچین هرگز بچه نکند پیل جز بهندوستان نباشد نهنگ از آب نیل بر آرند و بفرات و دیگر آب
برند زنده نماند در زمین حمص کژدم کار نکند و نزند و اگر پیراهنی بدان آب بشویند این خاصیت با پیراهن باشد و پوشندهٔ آن پیراهن را از کژدم باکی نیست تا آنگه که
بدیگر آب بشویند تبجیر معروفست که از همه جای صعبتر آید بیرون از هند در هیچ شهر چندان عکس نباشد که در شهر واسط

**بناهای عظیم که ساخته اند**

از بناهای عظیم بسیار هزینه که شنوده ام یکی در بند خزر است و آغاز و ابتداء آن لهراسب کرد چون کیخسرو او را بدان جانب فرستاد و آن
ولایتها بدو داد و چون شاهنشاهی بلهراسب افتاد پسر خویش را داد گشتاسب و گفت ای پسر در اول کیخسرو این ولایت بمن داد و من ترا دادم و چون
انجا رفت بسیاری عمارت فرمود و سبب خشم گرفتن گشتاسب بدین روی سوی روم شدن آن بود که عزم بستد تا آنگاه که پادشاهی گشتاسب رسید اسفندیار
فرزند خویش را گفت که این ولایت بر من و بر تو میمون بود من ترا دادم چون اسفندیار انجا رفت بسیار عمارت کرد و دراو فرمود تا بر نهادند دیگر جندی که معروف است
بناء بختیار گرگانست که از سر کوه علی اباد از ناحیت سیاوسک و تا اسکون دیواری نهاده اند از خشت پخته هر آجری سی چهل من و باشد که پنجاه من بود و طول
آن دیوار پنجاه فرسنگ فزونترست از بهر دفع مضرت ترکان از لشکر توران کردند و گویند چون تمام شده بود ترکان برسیدند و پادشاه ایشان نابینا بود پرسید که
این دیوار چگونه است با او وصف کردند با حکام آجر پخته ساختن گفت هم بدست خویش ویران کنند دیگر ایوان مداین کسری را ارتفاع صد و اند گز است
و طول صد ارش و پهنا پنجاه ارش و از این نفزاید و کمتر نیست اکنون استادی در پیر طاق زدست که چگونه سر بهم آرد و این استادی این عمارتها میکرد چون
دیوارها تمام بر آورد و بجای خم رسانید اندازهٔ ارتفاع آن با ریسمانی بگرفت و در حقه نهاد و مهر کرد و بخزانه دار شاه سپرد و روی در کشید و نهان شد چندانک اورا
طلبیدند باز نیافتند تا از بعد سه سال پیش شاه آمد و گفت فرمان ده تا حقهٔ بمهر که بخزانه دار سپرده ام بیارد که آن اندازه و قامت دیوارهاست چون بیاوردند
و باز نمودند چند ارش اندازه فزونتر بود از آنچ دیوارها در آن مدت فرو نشست گفت اکنون چون ازین عیب ایمن شدم و بناها قرار گرفت باکی نیست و او را
بدان بستدیده داشتند و تمام کرد و از جملهٔ عجایب آنست که گویند بوقت ولادت پیغمبر علیه السلام الحتی از شرف آن ایوان بیفتاد و سیمی ظاهر که بداشتند
دیگر بلد ربور در خوزستان شاپور فرموده و اند مسکرنار احواند و گفت پیش تا بتوان کرد اندیسک ده خروار زر و سیم بخواست و فرمود تا بر کنار رود بر زمین
بخشد و او بار روب در روز همی انداخت چون دید که شاپور هیچ آواز نداد گفت این عمارت چنین شاید کردن و زر و سیم در رود باید ریختن اگر شاید تا بکنم آنگاه فرمود
تا چهار هزار جوی که ماهیان بزرگ بپریدند که از ان جلت بر رود زیل ایستاده است که سوار با نیزه در وی بگذرد و هنوز گشاده تا اسمانه سیار ماند آنگاه آب حمله بگردانید

و راه گذر رود محکم گردانید چون از خراب ایمن شد فرمود که تا اینجا پل کرده اند هزار ارش ببریدند عرض بر رود و تا بقرار آب برآمدن فرو شد بقعر و فرمود که
تا سنگها بزرگ بتراشیدند و هر یک را سوراخ در میان و کنار کردند پس سنگها بر هم می نهادند و میخ آهن در یکدیگر می بستند و سرب در آن میگداختند تا همه یک لخت
شد و بتدریج فراهم می آورد تا بروی آب که اندر رسانیدند انگاه بیست و چهار طاق بزرگ بنهادند و هر یکی را لختی بود زبر و طول این پل اکنون بر پشت این رود سیصد گام
فزونترست بیرون شادروان و چنانست که شش و هفت سوار بهم باز ایستاده در پهلوی یکدیگر بروند دیگر آنچ خسرو پرویز فرمود کردن در کوه بیستون
از تراشیدن سنگ و از جوی آب که اندر باغ و کوشک که در سنگ کرده اند و اوجها که زده اند تا زمین بنا هامون شدن و از نقل سنگ که در آن فرسنگی یکی موجود نباشد
نگاه نمیکنند ... از همه مشهورتر است اما صورت و تماثیل که از سنگ کرده اند مطربان همه چنگ کرده اند و از ملاهی هیچ دیگر ... آنچون بربط و نای و غیر آن و دلیل آن
بر آنک این اربعد روزگار او ساخته اند و بربط خود بهلود نهاد در روزگار او و درین شبهتی نیست دیگر شادروان شوشتر از همه عظیم تر جوی در سنگ کرده اند و آب سوی
اهواز و برقان رانده و در خبر همی آید که معتصم این ناحیت را که خلفا را خواندند بخوان سالار خویش داده بود بر موجب ضمان بر آن شرط که هر روز هزار دینار از
بهر رایت مطبخ هزینه کند هر کجا او باشد و نامها بر کشیده بودند و طاقها بر زبر زده و پل ساخته از بهر ره گذر تا اکنون طاقها نهادند و بعضی از پایها بر سر شادروان
پیدا است و آن عجایبی است که چگونه کردند در آب و آبی بدان عظیمی ببستند و نهال بنیاد آن بنهادند و بنجد و اندازه در پل و دیگر جایگاه ها است و آنجا که دهنه گشاده اند
و جوی بر دو سر تراز و خوانند که بوقت آنچ آب زیادت گردد و سیل آید چهار دانگ در رود اصلی رود و دو دانگ درین رود از آنچ فراختر بود بیشترست و بوقت آنک آب
بقوام و اندازه خویش بماند و از بهر عمارت بکار رساند چهار دانگ درین جوی سلد از بهر آنچ مقعرترست و دو دانگ سوی رود در رود و درین وقت چهارپایان در آب شنا کنند
گذشتن والا بدیگر وقتها بکشتی عبره کنند و مثل باز گویند که اگر کشتی چون بر سر تراز او آورند در آب فکند بوقت سیل آب چهار عدد سوی رود رود و دو عدد در جوی
پاید و بوقت آنچ آب باندازه و قرار باشد هر دو جانب رود رود و چهار سوی جوی دیگر اگر ازین معنی و ازین جنس یاد کنیم بعد ما که معنی مکان و زمان نه این طریق است
که گفته همی آید و آنچ در حدود شام و روم و دیگر جای ساخته اند آن از اندازه بگذرد و این همه جزوی است با بناها هر مین قصر و در و دیوار کشیده چون تمام شد بر آن
بنشستند سر طایر در سرطان بود و بر آن نوشتند هر که خواهد تا بداند که بر عمارت این چند هزینه شد و بدان کند که ویرانی بهمه حال از آبادانی آسان ترست و
مونت کمتر خواهد گویند ششصد هزار دینار خرج افتاد از جهت پادشاهی که بر سوراخ در آن فرمود کردن و از مسیحی شاعر حکایت کنند که او گفت بحضور من
ارتفاعش بود ند چهارصد و هوا زده گز بر آمد آمدیم بحال زمان آغاز و ابتداء روزگار پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم **زمان** آفریننده دانای داد آ
پروردگار بهر روزگاری چنانک بایست پیغمبری فرستاد تا راه راست نمودند و مردم را آگاه کردند و هر وقت بدانچ مردم دعوی داشتند و طبعها بر آن غالب
بود آیت و حجت و معجزه بر آن طریق و بر آن وجه نموده شد چنانک در روزگار موسی جمله ... افسون ... موسی علیه السلم بیامد و مردم جادویی کردن قوت و غلبه
داشتند از عصای خویش ثعبانی پدید آورد تا جادویی و ترکیبها باطل گردانید فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و در
روزگار گشتاسب زرادشت ... نزدیک وی آمد و گفت مرا سخن با تست از من دین بپذیر و دیگران آموز و در آن روزگار مقدم بعلم و حکمت و دانش و فیلسوفی
و بمرتبه و درجه فضل بنشستند او روز اول ... بر همه بنشست و با همه مناظره همی کرد و عاجز همی گردانید یک یک را تا از همه بگذشت و جایگاه او با پهلوی شاه افتاد
و جاماسب حکیم فرود او بنشست انگاه گفت چگوئید در جهان از شما دانا تر هست یا نباشد همه گفتند آری بسیار چیزست که ما ندانیم و بسیار کس تواند بود
که از ما بهتر داند زردشت گفت من میگویم درین روزگار و در همه جهان از من کسی بهتر نداند و مانند من هیچکس نیست هرچه خواهید بپرسید تا پاسخ کنم و آنچ ندانند
بیاموزید تا من بگویم و در روزگار ملوک طوایف عیسی علیه السلم بیامد و در آن روزگار دعوی پزشکی کردندی گفت اگر شما بیمار را درست میکردانید من مرده زنده
کنم بقدرت خدای عز و جل وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله و چون پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم پیدا آمد مردمان فصاحت و شجاعت دعوی داشتند

قرآن فرستاده شد و گفت هاتوا بمثله و ذو الفقار برابر نهادند تا عاجز ماندند طوعا او کرها اسلام بذیرفتند لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون این در
شعبهاست وصلاح جهانی وفایده وثمره تن و زندگانی وادیان وملک جهارگانه بر ترتیب تاریخ وقت جهودی وگبری وترسایی ومسلمانی نموده شد با اختصار هرچه تمامتر
اما دیگر انواع وصنایع بدان نمی ماند که ماندنست ونام مقدم هر نوعی یکی تن را بوده است علی الخصوص که ازو باز گویند ومثل زنند چون حکمت لقمان وجادوی الیناس
وشاعری عرب از امرؤ القیس وپارسی دری از رودکی که مطربی هلود وحلم احنف بن قیس وفصاحت سحبان وایل وعدل نوشروان وظلم سدوم وسخاوت حاتم طائی
وخط ابن مقله ونقاشی مانی چینی وشجاعت رستم زال اکنون چند فصل از انچ رستم کرده است یاد کنیم بر طریق فسانه ومنا ناعیسی بند از انانچ نام تصنیف نزهت نامه
تا دل بدان گشاده گردد **داستان کشتن زنده پیل** چنان افتاد که رستم بحد بلوغ نرسیده بود که شبی بانگ آمد که فلان زنده پیل مست شده است وبسیار جای ویران کرد
وچندین کس را بکشت رستم چون بشنید از خواب بجست وگرزی برگرفت وبیامد نوبت دار ودربان نگذاشت گفت بی فرمان پدرت نگذارم نوبت دار را یک مشت زد که از آن
زخم بیفتاد وبمرد چون خبر بزال رسید وی بند بشکسته بود وبیرون آمده واهنگ پیل کرده یک گرز بر پیشانی پیل زد از آن زخم بیفتاد وبمرد وخبر بزال رسید گفت هرچند نیک
زنده پیلی بود رستم ازو بهتر **داستان خون سام خواستن وگرفتن دز** رستم پدر را گفت خون پدر زمان ما خواسته مانده است که او را سنگی رسید از قلعه واو بمرد وبدان
دز هیچ نمی شایست کردن بازرگانی را بخواند که با اصحاب دز آشنا بود و بر وی وثوق داشتند ورستم بر ساز خرندگان با او برفت وخویشتن در دز انداخت مانی چند از آن
انگاه یک شب شمشیر بکشید وهر کرا یافت میکشت ونامه کرد بپدر ومردمان وجهارپای خواست تا بیامدند وخواسته انچ بود ببردند ودز را ویران کردند **داستان**
**آوردن کیقباد وبپادشاهی نشاندن** چون ایران شهر افراسیاب بگرفته بود وبار بسیار از پادشاه بنود سوی زال رفتند واز وی درخواستند تا بپادشاهی
بنشیند گفت این درجه ومرتبه مرا نیست واز اندرز فریدون شنیدم که یکی را از تخمه پادشاهی بباید جستن تا ما هر یک باندازه خویش خدمتکاری راینم لکن ما روی
بخدمت نهیم وطلب شاه میکنیم انگاه زال وجمله سپاه بیامدند وبشهر قم لشکرگاه ساختند وافراسیاب بشهری ری بود ونشان یافتند که از تخم پادشاهان از تخم
یکیست او را قباد خوانند زال گفت کیست که این کار را بسند هیچ کس جواب نداد رستم گفت من بروم ودر اندکی سال من منکر وهنرجوی ومردی خواه زال گفت
باحتیاط رو وراه بیابان بسند تر باشد تا ترا نبینند رستم با تنی چند سوی کشانه راند وبر طلایه بانگ زد ترکان چون مردم اندک دیدند بجنگ آمدند رستم روی بدیشان
نهاد ویک ساعت همه زیر وزبر کرد وبسیاری را بکشت وآمد تا سوی سمنان وچون این خبر بافراسیاب رسید بزرگی بود نام او قلون با چهار هزار سوار نامزد کرد
وبشکوه فرستاد وکسانی بترتیب طلایه دیگر فرمود رستم چون بنزدیکی سمنان رسید چنان افتاد که آن شب قباد در خواب دیدی که دو باز سفید بیامدندی وتاج
بر سر او نهادندی روز را از این نشاط فرمود تا آلت خوردن وشراب برداشتند واز شهر بیامد با مطربان وبر جایگاهی بلند بر نشاط وشراب مشغول شد سواری
چند را دید که آمدند کس فرستاد وبخواند رستم پیش او رفت چون یکدیگر را بدیدند دل گواهی داد قصها باز گفتند قباد برخاست وشادی رستم باز خورد وآن
اول بزرگی بود که رستم یافت که شاه بر پای استاده یاد او برداد وشادی خورد ومهمان روز قباد بشهر باز آمد وانچ خواسته برداشت وبا مردم خویش بیامد
ودیگر روز باز گشتند وراندند وآمدند تا بشکوه رسیدند لشکر ترک پیش آمد قباد خواست که سلاح برگیرد رستم گفت تو با مردم خویش نظاره می کن که این را خطری
نیست وبغرید ونیزه برگرفت وروی بقلون نهاد واو را بنیزه از زمین برداشت وبن نیزه بر زمین زد تا چون لشکر او را بدیدند بهزیمت برفتند رستم چندانک
توانست بکشت وسوی کشانه رفت وگفت فسوس باشد اگر این صید رها کنم واین قوم بمانند بلند وآن قوم که بر طلایه بودند تیر بر انداخت وبسیاری بکشت
واسیر کرد وسوی پدر رفت چون لشکر وبزرگان قباد را دیدند شادی کردند وبپادشاهی بر وی بیعت کردند وبنشاندند واز کردار رستم شگفت ماندند وروی بر افراسیاب
نهادند چون جنگ در پیوست رستم نشان افراسیاب بپرسید وطلب کرد وبیافت وکمرش بگرفت واز زین برربود چنان اتفاق افتاد که کمرش گسسته شد وافراسیاب
بیفتاد ترکان پیرامن او در آمدند واو را ببردند وروی بهزیمت نهادند وهرگاه بتعجب افراسیاب باز گفتی که کودکی مرا چنان برربود که هیچ سنگ خطر نداشت

و پیوسته ترس رستم در دل او بودی از آنچ آزموده و دیده بود و مردانگی افراسیاب چنان بود که هیچکس با او مقاومت نتوانستی کرد **داستان آوردن**
**کیخسرو از ترکستان و بپادشاهی نشستن** زال و رستم و گودرز با هم بنشستند و رای زدند از بهر خون سیاوش و کین باز خواستن زال گفت تا کیخسرو
آنجا باشد هیچ نتوان کردن که افراسیاب آنست که چون خسرو از مادر جدا شده بود بکشتن خواست پیران خوی افراسیاب شناخت کودکی دیگر را ببرد و فرمود
تا آن کودک را بچهار پاره کردند و پیش سگان انداختند تا از بعد آن چون پشیمان شد دریغ خورد که چرا فرزند زاده را بکشتم پیران او را سوگند داد و خسرو را از نزدیک
شبانان باز آورد که بدیشان سپرده بود پس زال گفت تا کیخسرو آنجا باشد ما از مردم ایران شهر آسوده باشیم و این چه از بهر او و اندیشهٔ انکل ما بدو آسیبی رسانم
آرمیده مانند اما خسرو را از آنجا جز بچاره نتوانیم آوردن و رستم معروفست اگر او رود بوشیده نماند و من در خواب دیده ام که گیو او را بیارد اگر هفت سال بماند
پس بسختی بند گودرز گیو را حاضر آورد و این سخن با او بگفت گیو جواب داد که فرمان بردارم و بسیج رفتن کرد و برفت و هفت سال در ترکستان بماند و بسیاری رنج
و سختی از هر گونه بدید و رسید و از راه چین در آمد تا کس او را نداند و هر کجا آنکی را یافتی خبر خسرو پرسیدی چون ندانستی او را بکشتی تا باز نگوید و روی بعودی
و خورد او گوشت شکار بودی و بجای جامه پوست گور داشتی که دستمال کردی و گویند در اصل او در استقاق کیخسرو گیو آموخت که اول او کرد و او بود
یکبار او را خفته بگرفتند و شرح حال بپرسیدند گفت بطلب چهارپایان خویش آمده ام که لشکر شاه افراسیاب فلان وقت بردند و چون نشان پرسیدند و بندا نشست
گفتن او را در خام گاو دوختند و گفتند یکی آمده است و مردم را هلاک میکند چنین نتواند بودن تا از بعد مدتی بر دیک او را رها کرد و بخدمتکاری با ستاد و اسطاری کرد
آنگاه پیاده بگریخت و سوی گلهٔ اسبان رفت و اسب خویش بگرفت و بیاورد و این قصه درازست و برین جمله می راند و از هر سوی همی گشت تا مگر نشانی یابد
از خسرو یکبار سخت دلتنگ و ناامید شده بود و میگفت باز باید گشتن درین اندیشه بود و همی راند اندر صحرا خیمهٔ دید و آواز گریه و نوحه از آنجا می آمد بدان
نزدیک راند چون دید زنی نشسته بود تنها و میگریست قصه از وی پرسید گفت چون سیاوش را بخواستند کشتن سیاوش مادر خسرو را گفت از تخمهٔ گودرز
یکی آید و شما را ببرد اکنون بدان امید نشسته اند و من اینجا هر روز تنها بر سیاوش بگریم و هر هفته خسرو یکبار نزدیک من آید و موی او شانه کنم که او را من پروده ام
گیو گفت شوهر داری ای زن اگر نداری بحلال با من باش و سوگند یاد کن تا راز بر تو گشایم زن گفت بی فرمان خسرو نتوانم کردن رضا و دستوری او باید با او
بگویم از جانب من رضا است زن گیو را جایگاهی پنهان بنشاند تا خسرو رسید و از آمدن گیو خبر یافت گفت دستوری دادم بزن او باش که ما از هم جدا
نتوانیم بودن و امروز من او را نتوانم دیدن تا هفتهٔ دیگر که من ساخته بیایم تنی چند با من اید ساید دیگر هفته چون خسرو رسید و گیو او را بدید در فرهی و دریغ
کیانی او شگفت بماند و وعده نهاد که کدام روز راند دیگر باره خسرو چون باز گشت شاجن را گفت که برادر پیران بود و خسرو را او داشتی که حشمت تو بزرگست و
چون پیران و بزرگان شکار همی آیند خوش نیست ما را چه باشد که اگر فرزندان که بسال چند من باشند بفرستی تا روزی چند شکار رویم و تماشا کنیم و شاجن هژده تن را
از فرزندان افراسیاب و پیران و آنان خویش نام زد کرد و خسرو بساخت و گفت ما را خدمتکار بسیار باید تا ما شرم نداریم و در درهٔ کوهی راند و راه بگرفت و هر هژده
را بکشت و گفت این اول کین باز خواستن است چون بدر را و از آنجا براند و بر گیو آمد و گفت ما را جای ایستادن نیست که چنین کاری رفت و سوی گلهٔ اسپان
رفتند تا اسب سیاه مادر را که از آن سیاوش بود بگیرند دست نداد تا خسرو زین برگرفت و پیش شد اسب رام گشت زین برنهاد خسرو برنشست و سوی مادر
آمد بنوسجان و این پارسی چوان بود که سیاوش بنا نهاده بود و از آنجا مادر بیاوردند چون خبر بشاجن رسید که خسرو چه کرد بیامد و پیران را آگاه کرد پیران با لشکر
از پس خسرو و گیو بیامد گیو پیران را بیافت که بر مقدمه از پیش میراند گیو او را بگرفت و هزیمت در افتاد و آنچ برسیده بودند چون مردم هزیمتی بدیدند باز گشتند
خسرو در حق پیران شفاعت کرد گفت این مرا پرورده است و از خون برهانیده پس گیو گوش پیران ببرید و گفت که سوگند خورده ام که خونش بریزم و دستش ببست و
سوگند داد که جز زنش نگشاید و رها کرد پس براندند تا کنار جیحون خواستند که عبره کنند رودبانان کشتی ندادند و جواز خواستند خسرو گفت چون خدای گاه خوا

داشت بیاوری مردم چه حاجت انگاه گیو و خسرو با مادر و دایه هر چهار بر رود جیحون بگذشتند و آمدند تا سپیددز و گستهم انجا بود گیو خسرو را رها
کرد و بمژده نزدیک کیکاوس شد شادی بسیار کردند و شهر بلخ را بیاراستند و فرمود تا همه آذین بستند گیو بجلالتی بزرگ بازگشت و فرمود تا خسرو بیاید
طوس چون بران حمله دید دشخوار داشت گفت من رضا ندهم بدین و نخواهم که خسرو در شهر آید تا انگاه بدانم که او چه خواهد کردن و اغش و هادان داماد آن
فرستاد
طوس فرا رسیدند و از شهر بیرون آمدند و لشکرگاه ساختند و لشکر هواشدند و کیکاوس با رستم و گودرز بماند رستم چون بدید که کار سخت شد سوار
تا خسرو باز گردد و هم انجا مقام کند طوس بدین سبب دلخوش گشت و لشکر بیارمید انگاه رستم با مردی ده نزدیک طوس رفت و عادت رستم چنان بودی
که هرگز سلاح از خود جدا نکردی و همواره با ساز رزم بودی سلاح هم پوشیده چون طوس او را دید بدیره آمد و یکدیگر را در بر گرفتند و بسیار گفتند با طوس فارغ
نداشت گفت شاه را سه فرزند است بزرگ و تا ایشان ایستاده اند پادشاهی بفرزندزاده خرد نرسد یکی را ولی عهد خویش کند و الا من بدین تن در ندهم رستم گفت
می اندیشم با آن مردی که با شما اند با شما کاری کنم که افراسیاب نتوانست کردن و اگر نه سبب آن بودی که کام دشمن بر آمدی هم اکنون بنمودمی بسیار گفتی و صبور بودم
و احتمال کردم برخیز تا پیش شاه رویم و الا چنانک باید ترا بیم طوس ازین سخن بیندیشید و فرمان کرد و بیامد رستم گفت ما هنوز خسرو را ندیدیم ترک زاده است ندانیم
که او چگونه کسی باشد و شاهی و پادشاهی بتو نخواهند سپرد و ولی عهدی را نشاید این اضطراب چیست خسرو را بباید آوردن و بدیدستان بنشاندن تا هنگ
درآمدند و بدین رضا دادند و دیگر باره کس فرستادند تا خسرو بیاید چون نزدیکی شهر بلخ رسید همه بدیره آمدند رستم و گودرز چون خسرو را دیدند از اسب فرود
آمدند و همه سپاه همچنین تا طوس رسید فرو نیامد و درفش کاویان پیش فرستاد خسرو از اسب فرود آمد و نیایش برد پس گفت ستایش کردن شاه بر درفش
همایون و فرخنده باد گیو گفت چون بدتر از خسرو فرو نیامد اند بایستی که چون مرا دیدندی پیاده رفتندی و نماز بردندی گودرز چون این حال بدید گیو را تازیانه
بخاوند
بزد و گفت این چه هرزه گفتن است و ترا با این تعریف و تعیین چه کار پس در شهر آمدند و چند روز بنشاط مشغول بودند و از بهر خسرو کرسی در زیر
زیر تخت کیکاوس بیک ساعت چشم از او برنداشتی و همه لشکر بقبول وی همی گفتند و طوس چون زیادت حرمت و حشمت گودرز دید و آن گیو دیگر باره براشفت و
گفت خسرو چه خواهد بودن و الحسن کردند خسرو و گفت مرا پادشاهی نباید شاه بدان که فرزند که خواهد ارزانی دارد من چون پدر طلب خواهم کردن و کینه باز
خواستن رستم گفت بدین پیغام افزونی نیست سیاوش را من پرورده ام بدین کینه کمر بندم و با خسرو بروم طوس گفت چون تو با او باشی او خود شاه است خسرو
گفت
گفت اکنون چگونه سازیم چون سیاوش رها کنیم با جز من کسی دیگر خواهد طلبیدن و رستم که او را پرورده است رضا نشنید و کمر بگشاید طوس فرو ماند
کشتی گیرند کیکاوس گفت او خود دست و کشتی گرفتن با پادشاهی چه تعلق دارد طوس گفت این کاردانان بزرگتر است که بی او بر اید اگر خسرو کشتی گیرد عجب
رسد
برین پیمان بنهادند و هر سه پسر بیامدند خسرو گفت اگر چه واجب نکند با عم خویش کشتی گرفتن لکن بفرمان شاه است انگاه برهنه شد و هر سه پهلوانند چون با سیوم
کیکاوس گفت خسرو مانده شده است تا فردا افکنید خسرو گفت هر روز برهنه نشاید شدن و نیکو نباشد اگر ناگزیر است این نیز کفایت کرده شود فرمود تا
کهتر فرزندان بودم بیفکند هر یکی را بندی دیگر و بسازی که از آن نیکوتر نبود بیکباره بانگ برخاست و نشاط عظیم کردند طوس برخاست و گفت کشتی گرفتن با
با پادشاهی چه کار دارد همه جهان نتوان بردن و البته بدین رضا ندهیم و خسرو را پادشاهی نبندیم رستم گفت من می بینم که کام افراسیاب حاصل شود هر که
فرمان نبرد سرش از تن برداریم خسرو گفت چنین نمی باید طوس را گفت دیگر بار چه خواهی که اگر پادشاهی مرا خواهد بودن پس طوس گفت دژی است که دیوان دارند
هر که بگشاید پادشاهی او راست خسرو گفت سخن صوابست رایی جز این نیست لکن زودتر شما را باید رفتن اگر بستانید ملک و پادشاهی شما راست و الا انگاه من بروم
تا هیچ سخن نماند طوس و هر سه پسر و لشکر برفتند چندان برف و سرما و باران پیوسته شد و تاریکی پیدا آمد و بعاجزی باز گشتند پس کیخسرو و طوس را گفت اکنون
شما نیز با من باشید تا ایزد تعالی چه تقدیر کند و چه حکم راند و رستم و گودرز و گیو بیامدند و طوس با لشکر همی راند آسمان روشن و هوا صافی دیدند و چون بمقصد رسیدند

لختی از باروی دژ بیفتاد و در روز بستدند طوس بدانست که این کار خدایست برخاست و نماز برد و عذر خواست و باتفاق بیعت کردند و کیخسرو را بپادشاهی بنشاندند **فرستادن فرامرز بن رستم را بهندوستان و گرفتن رای آن** از بناهای عظیم طاق کسری کرده است و در تواریخ و سرود نامهٔ پهلوی بسیار یاد و کی اباذ کاحن خوانند و آن طاق هنوز بر پایست و گویند این در سرای بوده است و چون افراسیاب لشکرهای گران همی راند و از ملوک مدد همی خواست کیخسرو اندیشه کرد که بهر جانبی لشکری فرستد تا بخویشتن بازمانند و تقویت دادن و مدد خواستن بردارند و مقام کرد کی اباد و با رستم و گودرز بنشست که این بزرگان معظم با ایشان بودی اول ساز فرامرز فرمود و رفتن او سوی هندوستان و سی هزار مرد جنگی بدو داد و رستم ده هزار مرد دیگر از سیستان نامزد کرد و بنجهش سپهسالاری فرمود و زال طالع بگرفت و گفت همه هندوستان بگشاید و جز یک روز او را سختی پیش نرسد چنانک از خویشتن ناامید شود بدرش فریاد رسد و پادشاه بزرگ هند را بگیرد و فرامرز با جلالتی بزرگ بیاید و ولایتهاء هند یک یک بگشاید و از جملهٔ کارها که فرامرز در هندوستان کرد یکی آن بود که هندوی بیامد چیچا و نام بود و فرامرز را خواست و چون برابر هم آورد ایشان دند چیچا و بفرمود تا پیلی بیاوردند و چیچا و خرطومش بگرفت و چند آنک پیل کوشید از چیچا و رهایی نیافت تا پارهٔ از خرطومش گسسته شد چیچا و گفت ای فرامرز مردی بدین بزرگی و دریغ باشد ترا هلاک کردن و مرا با ده هزار مرد نهاده اند و دست بر دمن دیدی برو باز گرد و ایچ کردی ترا اطلال فرامرز گفت ای چیچا و تواند دست من بیچاره ترا زانی که پیل در دست تو بس با هم کوشیدند فرامرز از مردانگی او شگفت بماند و خواست که او را زنده نزدیک کیخسرو فرستد پس او را بلمند بگرفت و فرمود تا او را بند کردند و بازداشتند پس در شب بند بشکست و چند تن را بکشت و چون آواز در لشکرگاه افتاد فرامرز برنشست و چند آنک کوشیدند چیچا و دست نداد تا تیرباران کردند و کشته شد و فرامرز همچنین فتح بر فتح همی آمد تا بشهر قنوج و رای شاه بزرگ هفتصد هزار مرد جمع کرده بود و چون فرامرز بدان نزدیکی رسید در پیش آمد سپهسالار لشکر رای برسول فرستاد که هر دو شونا ما بیاییم یا ما برویم و تو بیای که ازین جانب بدان جانب جنگ نشاید کردن و رزم نتوان آراست و جایگاه تنگست و رود اندر میان فرامرز جواب کرد باز گشتن نشان مردی نیست شما در شوید تا ما بیاییم سپهسالار چون این جواب بشنید فرمود تا جنگجای در آن رود کمین کردند و کبوتر و مرغان بسیار گرفتند و علاقه رنگارنگ ملون در پای مرغان بستند و با مردم خویش نشان کرد که چون لشکر فرامرز در میان راه آیند و بیشتر بگذرند شما مرغان را رها کنید تا از هر سو چون این علامت ببینند کمینها برگشایند و بر دن گیرند و فرامرز ازین حیلت آگاه بنود چون بالکروهی لشکر بگذشت مرغان را رها کردند و از کمینها مردم بیرون آمدند و لشکر فرامرز در میان گرفتند و بسیاری را بکشتند و این شکستی عظیم بود و چون فرامرز روی بحرب نهاد یک نیمه از لشکر پیش تا غایت بر د هندوان گفتند که ما را اکنون نوبه باید نهادن و نگذاشتن که ایشان براسایند چه اگر سنگ و آهن اند آخر مانده شده باشند و هم برین حمله کردند و رای آنجا آمد و فرامرز سه شبان روز جنگ کرد که بر بیاسود لشکر هند نوبه بنوبه همی آمدند و فرامرز از لشکر خویش گسسته شد و باره کوم بناه گرفت و اسبش را خنک پیروزه خواندندی کشته آمد و فرامرز پیاده ماند پس رای گفت که البته او را زخم مکنید او را دستگیر کنید و پیش من آرید که چنین مردی دریغ باشد که هلاک شود تا ما او را پیش خویش بداریم و نیکویی فرماییم و چون هندوان روی بفرامرز نهادند بر جستندی و او پیاده‌ای و یک هو را زخم کردی و بجای باز آمدی تا هندوی بیامد و دشنام همی داد فرامرز از آن در خشم شد و گرز بینداخت و او را بکشت چون فرامرز بی سلاح بماند سنگ بسیار خویشتن را علت ساخت و پیش خویش بنهاد تا چون هندوان آهنگ او کردندی بر ایشان سنگ باران کردی و رای جام شراب در دست داشت و برابر او بر تخت نشسته بود و نظاره همی کرد گفت آنگاه بازخوریم که فرامرز را بسته پیش من آرند که بهمه حال دست دهد که هیچ یاری دیگر ندارد و تنها ماند پس چون اتفاق افتاد که زال رستم را گفته بود و وقت آن آمد که فریاد فرامرز رسی و او را دریابی و در راه شتاب کن و میاسای رستم بیامد چنانک بدر گفته بود تا ششم چون بدان رزمگاه رسید بسیار کشته دید بر انداز رزمگاه چون نگاه کرد او بنومید دید بر کنارهٔ و هندوان نشاط همی کردند و لشکر ایران در میان داشتند رستم بپرسید گفتند فرامرز تنها بی سلاح آنجا مانده است و رای فرموده که او را دست پیش من آرید و بر تخت نشسته است جام شراب در دست دارد هم انتظار گرفتن فرامرز و بردن پیش او رستم چون بشنید روی بنهاد و چندی را بکشت و بشکست

شیدند

تا راه بیافت چون فرامرز را دید گفت خیره که وقت کار آمد و جنیبت خویش بذو داد و او برنشست و هر دو بنزدیک تخت رای آمدند و هر که را می یافتند می کشتند
و میلیشند تا هندوان پراکنده شدند و رای تنها بماند رستم فرامرز را گفت او را بگیر و دست ببند تا نام ترا باشد او را بگرفت و بانگ درافتاد که رای را بگرفتند
هندوان شگفت بماندند و بگریختند آنکه مانده بودند رستم فرامرز را بر تخت نشاند و رای را یک ساعت پیش او بر پای بداشت پس رستم بر تخت بیاسود و بسیج
بازگشتن فرمود فرامرز را گفت تو اینجا بمان بر پادشاهی تا من رای را پیش شاه برم و خواهش کنم تا پادشاهی بدو بازدهد و رستم رای را ببند زیبا ورد خوب بنزدیکی
کیخسرو آمد بدین آمد و فرمود رای را بند برگرفتن و بنواخت و رستم در باره او سخن گفت کیخسرو او را بملک قنوج باز فرستاد و چون بدار الملک رسید فرامرز بنزدیک
او باز رفت و یکدیگر را در کنار گرفتند و چند روز با هم بودند آنگه فرامرز بازگشت به پیروزی همه هندوستان مستخلص کرده و جمله پادشاهان را بطاعت آورده و چون
بخدمت کیخسرو پیوست و حال رزمها برسید فرامرز گفت چنین و چنین بوده است از جمله بندگان خدای بیش رفت و کفایت کرد کیخسرو گفت کردارت پیش از گفتار
و گفتارت از کردار نیکوتر از اخبار اندراغش و هادان دیلمی داماد طوس کیخسرو از بعد فرستادن فرامرز به هندوستان لهراسب سوی حران و شروان
نامزد کرد و فرمود تا هر چه بدان پیوسته است از سکی و ابخاز و عرو کالی و فرسنک و دیگر تکان را همه برند و سی هزار مرد جنگی بود و ازو صد پیل و از پهلوانان طوس و گودرز
نامزد جنگ پیران کرد و چنان افتاد که شاه کیخسرو با بزرگان در بزم نشسته بود و گودرز اغش و هادان را گفت که ای کیاسا زامدن کند با من ترا از شاه بخواهم تا با ما بیای
اغش عربه آراست و گفت تو که باشی که من در زیر علم تو بروم و چون سخن دراز شد کیخسرو اغش را گفت من خود ترا بجای دیگر خواهم فرستادن و با رستم مسوده
کرد بر ابخ کستهم با او برود رستم طوس را گفت تا برادرزاده خویش کستهم را بگوید تا اغش خود داماد او بود چون بگفت کستهم جواب داد که چون رای شاه بر این جمله است
من بعلم داری با او بروم و چون اغش از این آگاه شد گفت او فرزند بود درست او سپهبد باشد و من در فرمان او کیخسرو را خوش آمد و هر دو را حاضر آورد و اغش را گفت
لشکرکشیدن نه کار تست و رای و تدبیر کستهم را و شما را بروی شیدم می فرستم و او سر مهتر افراسیابست و ولایت بخارا و سمرقند خانه اوست و ده هزار مرد جنگی
با کستهم نامزد کرد و سی هزار مرد با اغش و اغش بر راه کالف براند و کستهم بر جانب بلخ رفت خواست تا لشکر بیشتر باشد چون بر هر جانب برفتند و ترا لشکر از بلخ بیامد
آنگاه هر دو بهم پیوستند و لشکر براندند و بخارا بستدند و بسوختند از آنچه سیاوش آنجا کشته بودند و روی را بسمرقند نهادند از بعد آنکه جنگهای سخت رفته بود
هر دو لشکر با هم و هر بار اغش شیده را بزدی و کستهم کرسیوز و آن قصه درازست و چنان افتاد که چون بسمرقند رسیدند شیده و کرسیوز هزیمت پیش افراسیاب
رفته بودند از آنچه طاقت نداشت شیده می کوشید و از بهر غیرت و حمیت بیدار بازمی بود نامه کیخسرو رسید باغش که هم بر افراسیاب صعبتر از کار شما نیست
و روی بشما نهد و آنجا اندر حال بیایید و البته مقام مکنید چون فرمان بخواندند بازگشتند و هر کجا که رسیدند بجز آنکه نتوانستند گرفتن و کندن و بسوختن و چون
جیحون را عبره کردند و سوی مرو آمدند و شاه کیخسرو را آگاهی دادند و افراسیاب چون شیده و کرسیوز را دید لشکر براند و بسمرقند آمد و چون دانست که اغش مقام
نکند بتعجیل سوی مرو براند و رسول کرد با غش و پیغام داد اگر پیش من آیی درجه و منزلت بیفزایم و خراسان جمله با نیشابور ترا دهم باید که اسیران را باز فرستی و خواسته
و غنیمت آنچه برده و الا انحصار بیرون آی تا با هم بزنیم اغش چون این پیغام بشنید پنج روز مهلت خواست و در این میانه کیخسرو فرا رسید از آنچه اندیشناک بود در روز پنجم
رسول افراسیاب آمد و گفت شرط وعده بجای آر اغش گفت من بدانستم که افراسیاب بدین نادانی است اگر کسی کشتم چگونه زنده کنم و آنرا که اسیر کردم و سوی ایران شهر
فرستادم به پنج روز چگونه باز فرستم و اگر خواسته اینجا نهاده است چرا مهلت بایستی و ولایتی که شاه کیخسرو راست چگونه بخشد و اگر بیاری و قوت من خواهد گرفتن
او را چه منت باشد لکن امروز جواب این با من نیست شاه خود فرماید آنگاه شه جنگ می بود و افراسیاب می گفت بدانید که رستم آمده است یا نه که او ار خسرو جدا
نشود نباید که خویشتن را بوشیده کرده است و ناگاه برما زند و یکروز جنگ سخت شد و ایرانیان بدشخواری رسیدند کیخسرو ضجر شد و از شهر بیرون آمد تا یاری
لشکر دهد افراسیاب او را بشناخت و روی بدو نهاد و کار او تنگ گرفت چنان افتاد که زال در خواب دیده بود که کیخسرو را در منجنیق نهادندی و بیند اختندی

تا در آتش افکنند رستم او را در هوا بدست بگرفتی و هیچ رنج و آسیب کیخسرو را نرسیدی پس رستم را این خبر داد در روز برنشست و براند اتفاق را یک روز
در راه گرگی را دید اندر پی آهویی نزدیک رسید رستم گفت فالی برگیرم رخش را برانگیخت و یک چوبه تیر بیفکند گرگ بازگشت و آهو برفت رستم گفت این گرگ افراسیاب است
بگریزد و کیخسرو بسلامت بپاید و الا تیر من خطا نشدی و شتاب کرد تا بمرو رسید در آن ساعت چون حال لشکرگاه شنود و رفتن کیخسرو بجنگ درنگ نکرد و بار نماند و
براند کیخسرو را دید با افراسیاب درمانده رستم آهنگ ترکان کرد و خلقی را بیفکند و او را برهانید و روی بدیگر جانب نهاد و همه را برهم زد کیخسرو چون بران گونه دید
گفت رستم امروز کاری کرده است که رستم زال کرد اما جز رستم هیچکس دیگر بقد و شخص چند رستم نبود و بتیر انداختن بجز گیو که او مشهور بود دست و بار سیاست
گیو را لقب بود و رو به گفتندی ای خداوندگان کیخسرو را گفتند ای شاه خود رستم است هم آنجا از اسب فرود آمد روی بر زمین نهاد و سجده شکر برد و سپاس خداوند
تعالی بگزارد افراسیاب چون چنان دید فرو ماند گفت اندیشه من چنانست که رستم اینجاست اگر چنین است این بر لشکر ما او کرد و آن روز از ترکان بسیار کشته شدند
و همچنان بود که دیگر روزها و چون شب درآمد بازگشتند و در شب تیر که رستم انداخته بود بر افراسیاب بردند غمگین شد و روز را چون درفش و علامت رستم برزمگاه
دید یکبار نومید شد افراسیاب و رستم آن روز روی بدو نهاد و خلقی را بیفکند لشکر هیچ نایستاد افراسیاب هزیمت پذیرفت و بگریخت و ایرانیان حال بسیار
یافتند و چون ایرانیان بازگشتند کیخسرو را بدیدند گفتند فتحی بدین بزرگی و اندهی بدین صعبی که ایشان را افتاد تا دیگر روز غماز دیگر سواری می‌آمد و یکی را دست گشاده
می‌آورد و سری بریده گفت بر دل من از همه فتح این بهترست که چون مرا بترکستان باز داشته بودند این هر دو موکلان بودندی بر من و خداوندان سر بریده مرا
دشنامهای زشت دادی و استخفافها کردی و این را که زنده آوردم او را بندها دادی و با من بچربی و نرمی سخن گفتی آن را سر بریدم و این را آوردم تا با او نیکویی‌ها
فرمایم همه آفرین گستردند و شاه کیخسرو به پیروزی بازگشت **گرفتن افراسیاب** چون فرامرز به پیروزی باز رسید و گودرز بر پیروز ظفر یافت و او را بکشت
لهراسب جانب دربند و آن ولایتها جمله بگرفت و آن جانب مستخلص گردانید و کار راغش و هادان چنان بود که گفتیم رستم روی بماوراءالنهر نهاد و همه بگرفت و گستهم
را بجاج بنشاند و جمله ماوراءالنهر بدو سپرد و گودرز را بحد کاشغر و طراز با لشکری گران نامزد کرد و چون رستم مدت هفت سال در آن ولایتها مانده بود و هیچ جای
نام و نشان افراسیاب نمی‌یافت گفت نباید که او روزی روی بکیخسرو نهد بدین سبب بازگشت در راه تنی چند بدید و او آمدند گفتند مدتی است تا ترکی چند بدین
کوه فرود آمده‌اند و ما را رنج بسیار میرسانند و گوسپندان ما می‌ربایند رستم بدان جانب تاخت و ایشان را بگرفت و مهتران قوم هوم نام بود زنهار خواست و گفت شما را
بافراسیاب ره نمایی کنم هوم گفت اگر راه براه بشایستی شدن بیک دو روز بتوان راندن لکن باز باید گشتن و رود را عبره کردن که آنجا غنم بسیار باشد و راه تند
و بدین این شرح اند و آنجا نشسته رستم گفت غنم را عدد چیست و جایگه چه باشد هوم گفت شگفت آنست که هر چند عدد از آن بخورند فزون گردد و بطبع دوست دارند
و هیچ دیگر را این خاصیت نیست و هر که را بزند بیم مرگ باشد رستم تنی چند را فرمود تا چوب بر پای بستند و خویشتن را بمند و پوست پوشیده کردند و در پیش استادند
و هوم را گفت تو همچنین کن و با ایشان می‌رو و دلیل باش تا کلها بران می‌آیند و شما می‌رانید و من در پی می‌آیم و بدین گونه بزیر دو هزار براندند رستم با افراسیاب
افتاد تنی چند با گرسیوز و خاصگان با هم نشسته بودند رستم همه را بگرفت چنانکه یک تن رهایی نیافتند و بر ظفر و امیدی که نداشت به پیروزی بازگشت و افراسیاب
و گرسیوز با دیگران با بند نزدیک کیخسرو برد کیخسرو بدین سپاسداری کرد و سوی آتشگاه جست و از آن شد و بعبادت مشغول می‌بود و افراسیاب را در بند همی
داشتند تا یک روز رستم او را دید که بر خوان زرین نان همی خورد نزدیک او رفت و گفت ای ترک هنوز با خوان زرینی باشی نه بس و پای بر آن زد و بر روی افراسیاب
انداخت افراسیاب گفت از شومی و نان کوری که هستی نتوانستی دید که من چیزی خوردم در حال نزدیک کیخسرو رفت و گفت شصت سال شمشیر زدم تا این ترک
را زخمی بجنگ آوردم اگر رها خواهی کردن بگذار تا بروم و الا بیش از این نباید داشتن کیخسرو گفت دستوری او را بکشید رستم جواب داد که سزاوار تمام تو توانی
کشتن ما او را بتو سپردیم و رفتیم و گرسیوز را گردن بزد و گفت یا شاه تو دانی کیخسرو از تخت بزیر آمد و بدست خویش افراسیاب را بکشت و کار او سپری شد

و با هوم بسیاری نیکویی کردند و از بعد شصت سال چون کیخسرو از خون بد بپرداخته شد جهان بر بخشید و لهراسب را بپادشاهی بنشاند و عبادت طلبید
و راه نجات خواست و کناره گرفت **عادتهاء رستم زال** گویند رستم بغایت بخیل بوده است و هرگز هیچ چیز بکسی نبخشیده است و اگر خواستی که کسی
نیکویی کند بنه گفتی لکن چون برادرش زواره رضای او دیدی شرط آن بجای آوردی و از بیش و کم خبر نداشتی و حکم خزانه و روزی لشکر همه او را بودی
و چنانک خواستی و دانستی کردی و راندی و دادی و رستم هرگز زر بدست نگرفتی و نخواستی و ندیدی و از فرط قوت خویش مال را خطری نداشتی و از دخل
و خرج بی خبر بودی و التفات نکردی و پیوسته روز و شب بیدار و خفته با سلاح تمام بودی و پوشیده و در رزم و بزم داشتی و اندر حرب جمله سلاحها کار فرموذی
و دو نیزه از آهن داشت یکی را سر دو شاخ و یکی را سر سه شاخ و در رزمهای بزرگ بکار بردی و آنچ گویند رستم اسفندیار را بکشت اصلی ندارد که از عهد کیقباد و
برخاستن رستم تا بدین وقت پانصد و اند سال بر آید و واجب نکند که یک شخص زنده ماند که از آنچ در کتب چنین است پادشاهی کیقباد صد سال و پادشاهی کیکاوس
صد و پنجاه سال و پادشاهی کیخسرو شصت سال و پادشاهی لهراسب صد و بیست سال اما چنان بود که اسفندیار را آفتی که رسید از رستم رسید و گویند یکی آنک گویند
زنی را از بلندی هاونی اندر دست بیفتاد یا بینداخت و بر وی آمد و دیگر گویند مار او را بزد پس او را بگرفتند و جایگاهی بخوابانیدند و صورت رستم بر دیوار نقش کردند
و گفت چه بودی که چون برنای این مردن بر دست چنین مردی کشته شدن بودی اکنون قصه رستم و اسفندیار بنهادند و اندر تاریخ آوردند و اندر جهان پراکنده شد
**چند خبر دیگر** مقصود از این اخبار یاد کردن آنست تا در عنایت ایزدی نگاه کنند و بهر چیز بچشم اختصار ننگرند و در فرط قوت رستم و شگفتی کار او
اعتبار و تامل کنند و قصه رستم و سهراب نزدیکست بقصه رستم و اسفندیار و چنان بود که کیکاوس رستم را گفت ما را از پس پرده فرزندانست و کیکاوس
و کی پس و خواهران مرا همچنین هر کدام که خواهی یکی را نامزد تو کنم رستم یکی را اختیار کرد و با خویشتن گرفت چون رستم سمنگان زن خواست از بس سبب گفت
تا پوشیده دارند و مهره بنشان داد و گفت اگر دختر باشد بر سر باید نهادن و اگر پسر آید بر بازو و همه غرض آنک تا آن حال آشکارا نکردند و چون سهراب کشته شد
از بهر بزرگی نام فرزند خویش آن همه بهم فرمود آوردن رستم لارجانی محدث شاهنامه ساختست و دعوی میکند که از اول عهد کیومرث تا پادشاهی شمس الدوله
ابو طاهر ابن بویه که همدان داشت باز خواهیم گفتن بشرح و از قیاس مجلدی چند که من دیدم همانا پانصد کراسه بزرگ تمام بر آید و تفسیر کیومرث گویا مرست ای
آدمی که همه جانوری بمیرد لکن گویا نباشد و ابو المؤید البلخی بسیار بهم آورده است شمس الملوک فرامرز بن علاء الدوله قدس الله روحهما معلمی داشت و پارسی پهلوی نیک دانست
و او را بیژن زان معلم گفتندی بفرموده بود تا پهلوی به پارسی دری نقل میکرد و از آن کتابت بدین کتابت باز میآورد و مرا می بایست که جمله بدست من افتادی
نامه را بعبارتی مختصر باز گفتمی و از آرایش و تطویل احتراز نمودمی چنانک از معنی هیچ نیفتد و مقصود جمله حاصل شود آن قدر که با صفهان یافتم چون بشهر
بندر رفتم بدین نسق که گفتم نقل کردم چنانک اگر اصل بدست آمدی و اندیشه من تمام شدی همانا ورقی هزار و پانصد و بیشتر یا دو هزار ورق بودی و جهد
نموده ام که هر آنچ عقل نپذیرد دور کرده ام و هر آنچ دعوی بود یا رمزی و اشارتی وجه آن بگفته ام چنانک ضحاک و ماران بر دوش و آن علت سرطان بود و همه
مردم بنان می نهادند تا در ساکن کردند و چنانک زال و سیمرغ که سیمرغ نام استاد او بود و اگر می شاید که در عرب اسد و کلب و ثعلب نام نهند و دختر همای چهر
باشد که اگر یکی را سیمرغ خوانند و آنچ گفتند باشیانه سیمرغ رفت یعنی خانه او و همچنانک بوقت آنک گشتاسب اسفندیار را بند کرد و بگیلان در فرستاد و آن گرد کوه
از ترکستان پس ارجاسپ فرزند زاده افراسیاب با لشکر بیامد و آن قصه معروفست و در شاهنامه بیاید بارسیان بکاشان جای خویش ساختند و کوه پناه کردند
و بدین سبب آسان خوانند ای جای شاه و همچنین آرش صورت میبندند که او تیر و کمان نهاد و از کوه دماوند بجادویی بینداخت و چنان بود که میان
ایرانیان و تورانیان بخشش میکردند تیر انداختند چنانک رسم و عادت ترکانست ایران شهر را بتیر آرش برگرفت گفتی جادویی بود که می ساخت و همچنین قصه
دیو سفید از بهر آنک کیکاوس را بگرفت و دست برخداوند خویش یاور دهبارت چو خوانند و آن شکاف کوه که ایشان را باز داشته بودند چون از ساری براه

استراباد

استرآباد روند پیدا باشد وخاصه راه ناحیت درو شان که مردیگر باشد و بدان سبب که مدتی آفتاب برایشان ناپیدا بود و در تاریکی مانده چشمها بترسید
بش رستم براه قرم با مردم اندکی یامد تا خبر یابد وچون دیو سپید را بکشت و کیکاوس و باز داشتگان بیرون آمدند آن تاریکی و خیرگی از چشم ایشان زایل
شد و آفتاب بدیدند و در تواریخ کتب پارسیان چنان آمده که هوم فرشته بود از آسمان فرود آمد و افراسیاب را بگرفت و ببست و بر رستم سپرد و این رمز
مثال و تشبیه است که هرکه کار نیک کند او را فرشته خوانند و مردم بد کردار دیو ان معنی و این طریق از حد و قاعدهٔ کتاب بگذشت و سخن دراز شد و بااز و کلام
سیری نشود هم اینجا این مقاله کوتاه کردیم و بپایان بردیم **مقاله دوم** چند نوع از علوم ارثماطیقی **نوع اول** معنی ارثماطیقی
خواص عدد شناختن است و حد رعلما و ازین علم چند فصل باز گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل از خواص عدد از یکی تا دوازده** هر عددی را خاصیتی است
چنانک **یکی** اول عددهاست و همه را بشمرد و یک طرف دارد **دو** اول عددهاء جفتست و یک نیمه را بشمرد هر انج جفت باشد **سه** ثلث عددها را بشمرد
یکبار طاق و یکبار جفت **چهار** اول عددی است مجذور و راعنی دو در دو ضرب کنند چهار آید **پنج** اول عدد دایره است از پنج در پنج ضرب کنی بیست و پنج آید و بیست و پنج
در بیست و پنج ششصد و بیست و پنج آید در خویشتن ضرب کنی سی و نه هزار و ششصد و بیست و پنج آید و چندانکه بر پنج خود و باران خود نگاه میدارد از این جهت دور
گویندش **شش** با دایره بعضی مناسبت دارد چنانک شش در شش سی و شش باشد و سی و شش در سی و شش هزار و دویست و نود و شش چون خویشتن
را نگاه میدارد وانچ از و خیزد در نگاه میکند همچنانک اگر سی و شش در شش ضرب کنی دویست و شانزده آید جز شش تنها حاصل نیست و شش را عدد تام خوانند
از انچ اجزای او همچند اوست و ان نصفست سه و ثلثست دو و سدسست یکی جمله شش باشد **هفت** عددی است کامل که معانی همه درو باشد و جمله او یکی
طاقست و یکی جفت طاق اول که سه است با جفت دوم که چهار است هفت اند و همچنین جفت اول با طاق دوم و ان دو و پنج باشد هفت آید و اصل عدد وان یکی است
با شش که عدد تام است هفت باشد **هشت** اول عددی است مکعب ای دو در دو چهار و چهار را مجذور خوانند که از ضرب دو حاصل شود در خویشتن دیگرباره چون در دو
ضرب کنی هشت آید و او را مکعب خوانند **نه** اول عددی است مجسم زیرا که جسم از سه بعد اول خطست طول تنها دوم سطح طول و عرض چون سایهٔ آفتاب با فاصله میان
روغن و آب که در هم کنند و خط فاصله است میان آفتاب و سایه سیوم جسم است که طول و عرض دارد و نه آخر مرتبهٔ احادست و اول عدد مجذور فرد ای سه
در سه **ده** اول مرتبهٔ عشرات است چنانک یکی در احاد و یکی حاشیه دارد **یازده** اول عددی است اصم که هیچ جزو او را است نباید الا آنک از نام او بر گیری چنانک
یک جزو از یازده و دو جزو از یازده و هرچه چنین باشد او را اصم خوانند **دوازده** اول عددی زایدست یعنی اجزاء او چون بهم آری از و سه فزاید و ان نصف
شش و ثلث چهار و ربعست سه و سدس است دو و نصف سدس یک جمله شانزده باشد چهار بر اصل بیفزود و خاصیت عددها بر ترتیب انست که هر یک نیمهٔ
مجموع دو طرف خویش باشد چنانک چهار پنج شش مجموع چهار و شش ده است نیمهٔ آن پنج دانک یک طرف دارد خود نیمهٔ اوست چنانک یکی و دو و ده بیست
**فصل زوج و فرد** عدد بر دو قسم است صحاح و کسور و صحیح بر دو قسم است زوج و فرد زوج آنست که بدو قسمت درست باز شاید کردن و فرد چون
بدو بخش کنند یکی افزون باشد و دیگری بر وسکی نقصان دارد و زوج بر سه قسمست زوج الزوج زوج الفرد زوج الزوج الفرد ای جفت جفت طاق
**زوج الزوج** آنست که بدو بخش میکند تا بیکی باز آید مثالش شصت و چهار نیمه سی و دو دیگر بار شانزده و هشت و چهار و دو و یکی و این را خاصیتی است چنانک او
دو چهار هشت شانزده ضرب اول در آخر چندان باشد که ضرب هر دو واسطه در هم آیی دو در شانزده سی و دو و همچنین هشت در چهار سی و دو و اگر واسطه یکی باشد ضرب
در خویشتن چندان آید که ضرب هر دو طرف همچنین که چهار و هشت شانزده هشت در هشت شصت و چهار و چهار در شانزده شصت و چهار و این را خاصیتی دیگر است
که هرچند که از یکی بشمری برین ترتیب مجموع آن از عدد باز پسین چون مضاعف کنی کم آید چنانک یکی و دو و چهار هفت باشد و از دو بار چهار یکی کمتر آید و هم برین قیاس
**زوج الفرد** انست که پیش از دو بار نیمه باز نتوان کرد و دیگر باره بیکی باز رسد چنانک بیست و دو نیمهٔ آن یازده و بدو دیگر باز نتوان کرد **زوج الزوج والفرد**

آنست که پیش از دو بار نیمه بار نتوان کرد لکن یکی بار نرسد چنانک بیست نیمه ده باشد و ده بار پنج پیش از نیم نبود اما فرد بر دو قسمست فرد اول و فرد مرکب

فرد اول آنست که جز یکی عدد او را نشمرد چنانک سه و پنج و یازده و این را هیچ جزو نباشد جز آنچ بدو بار خوانند چنانک سه یک پنج یک و چندین جزو یازده فرد مرکب

آنست که جز یکی عددی دیگر او را بشمرد مانند نه و بیست و پنج که نه را یکی و سه بشمرد و بیست و پنج را یکی و پنج عدد مشترک دو عددست که جز یکی هر دو را عددی

دیگر بشمرد چنانک پانزده و بیست و یک که یکی و سه هر دو را بشمرد عدد متباین دو عددست که هر دو را عددی دیگر بشمرد جز یکی لکن آنچ این را شمرد آن را نشمرد چنانک

نه و بیست و پنج سه نه را شمرد و بیست و پنج را نه و پنج بیست و پنج را شمرد و نه را نه و خاصیت عدد فرد آنست که چون بدو قسمت کنند حایل باشد یکی جفت آید

و یکی طاق و عدد زوج چون بدو قسمت کنند یا هر دو جفت آیند یا هر دو طاق فصل اندر ناقص و تام عددها از وجهی دیگر قسمت پذیرد و آن سه نوع است

زاید یا ناقص یا تام تام آنست که جمله اجزای او همچند او باشد چنانک شش و بیست و هشت و صد و نود و شش و هفت هزار و ششصد و بیست و هشت که چون

جزوها هر یک شمری همچندان آید بی زیادت و نقصان و اندر هر مرتبه یکی باشد زاید آنست که جزوها از اصل بیش آید چنانک دوازده و سصت ناقص آنست که

جزوها از وی کاهد چون هشت و چهارده و ازین بسیار آید فصل از جهتی دیگر نگاه کنند و آنرا اعداد متحابه خوانند و آن دو عددست یکی زاید و یکی ناقص

جزوهای زاید چند ناقص باشد و جزوهای عدد ناقص چند عدد زاید چنانک دویست و بیست عددی است زاید و اجزا بر و صد و ده و پنجاه و پنج و چهل و چهار بیست و دو

بیست یازده پنج و چهار دو یکی جمله همه دویست و هشتاد و چهارست و این عددی است ناقص جزوهای او صد و چهل و دو هفتاد و یک چهار و دو و یکی جمله دویست و بیست و این

عدد زایدست فصل نظم طبیعی و در جهت نظم طبیعی آنست که از یکی تا آن عدد که مجموع جمله خواهند برابر باشد با ضرب عدد آخر بر یازده در نیمه او مثالش مجموع

یکی تا ده بر نظم طبیعی یکی بر سه فراپیش یازده در نیمه ضرب آی پنج پنجاه و پنج باشد و هو الجواب و از نظم زوج چنانک یکی دو چهار شش مجموع آن دانم فرد باشد خاصیت

آنست که چون مجموع کنی بر نظم طبیعی برابر باشد در ضرب نیمه او در نیمه دوم زیادة یکی اینک جمله یکی سر فراز مثالش یکی تا ده گرفتیم نیمه ده پنج یکی سر فراز دوم شش باشد

شش در پنج سی یکی سر فراز دوم سی و یک و هو الجواب و نظم افراد چنانک یکی سه پنج هفت خاصیت آنست که مجموع کنی یکی جفت آید و یکی طاق از پس یکدیگر و همه مجذور باشد

چنانک یکی و سه چهارست جذر او دو جفتست همچنین یکی و سه و پنج و نه باشد جذر او سه طاقست و برین قیاس و باب این و شمردن این از یکی تا یازده گفتیم نیمه

آن پنج و نیم باشد جبر کرده شد ای کسر درست کرده آمد شش باشد در خویشتن ضرب کردیم سی و شش آمد و هو الجواب و هیچ ازین قاعده بنگردد فصل عدد مجذور

خاصیت عدد مجذور آنست که در جذر او بر و فرا بی و یکی را مجذور باشد و هر دو عدد مجذور بر ولا چند ضرب بیکدیگر باشد و زیادت چهار یکی مثالها مثال اول

نه مجذور است و سه جذر او دو بار سه بر نه و یکی فزودیم شانزده آمد و مجذور درست مثال دوم بیست و پنج جذر او دو بار سه بر نه و یکی فزودیم شانزده آمد و مجذور

بیست و پنج و جذر او پنج و دو بار پنج نقصان کردیم و یکی بر فزودیم شانزده آمد و مجذور است مثال سیوم جذر چهار دو و جذر نه سه و هر دو بر ولا یکدیگر اند دو را سه

با زیادت و معنی بیش از آنک و نیم باشد جذر آن دو و نیم و معلوم است که دو و نیم در دو ضرب کنی شش دانگی نیم باشد فصل عمر دو اندر مطابقت عددها

با فرینش کارها کتی بیشتر مر تقسیت بعنایت باری سبحانه و تعالی تا کارها مطابق باشد با کارها روحانی از آنچ علم ما بعد الطبیعه بر چهار قسم است اول

خدای عز و جل دوم عقل کلی فعال سوم نفس کلی چهارم هیولای اولی چنانک خدای یکی است و همه را بدو نیاز و همه ازو پیدا آمد یکی در میان عدد تشابهی دارد

دوم خردست که اول عددهاست و همه بدو در توان یافت سیوم نسبت بنسبت چنانک سه چهارم نسبت هیولی که انواع و اجناس ازو پیدا آمد چون چهار

و ستارهٔ هفتگانه مطابقست با اول عدد کامل و بودن فلکها نه مطابقست با اول عدد زاید و جمله لفظها عدد دوازده است احاد و لفظ ده و صد و هزار

از آن دیگر همه مکرر باشد و مرکب و بودن منازل قمر بیست و هشت مطابقست با اول عدد تام و چون هفت مجموع بود الا سه و چهار و نه از سه در سه و دوازده

از سه در چهار و بیست و هشت از ضرب هفت در چهار واجب حکمت ایزد سبحانه و تعالی هفت و نه و دوازده و بیست و هشت آمد تا هر آنچ موجود باشد مطابق

باعدد فاضل سبحان آن خداوندی که همه بحکمت آفرید و از یکدیگر نیکوتر و علم ما از آن قاصر است و خواهیم و نیز بخشا آنکس که داند وا موزاند و در امور دنیوی الله عز و جل **نوع دوم** **چند سبب و علت نجومی** سماوات هفت است و سما از بهر آن خوانند که افراشته است و انج بما نزدیکتر است فلک قمر است دوم فلک عطارد سیوم فلک زهره چهارم فلک آفتاب پنجم فلک مریخ ششم فلک مشتری هفتم فلک زحل و زحل را نجم ثاقب خوانند بی نور و او از فلک هفتم بتابد ای ثقب الافلاک و فلک هشتم جای همه ستارکان ثابته است وسع کرسیه السموات و فلک نهم محیط بجملت فهو العرش العظیم الذی فوقهم ثمانیه **سبب نهادن خانها ستارکان** ایزد تعالی چون دوازده برج و هفت سیاره آفرید چنانک بایست بیاراست دانایان از روی حکمت و قیاس چگونگی چیزها اندیشه کردند و بجای باز آوردند و گفتند آرایش و نور فلک از آفتابست و قمر نور از و می ستاند و بدین سبب است که قمر را استاره آفتاب خوانند و چون همه فلک او را بود یک خانه کفایت شناختند و جایگاهی موافقتر بایست که آفتاب بغایت گرم باشد و کذا و نزدیک بر سمت راس ما و ناری و نهاری و تر بود و نیز فلک شمس نیمه میانه افلاک بود برج اسد یافتند شمس را دادند برج سرطان که مایی است و لیلی و ماده خانه قمر کردند انگاه چون دیدند که عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه واند دقیقه جدا نتواند بودن همچنین یک خانه از جانب شمس و یک خانه از جانب قمر بدو دادند و آن جوزا و سنبله است و این هر دو خانه زهره را دادند و آن میزان و ثور است و انبعدا هم برین جمله مریخ را دو خانه عقرب و حمل و مشتری را دو خانه قوس و حوت و زحل را دو خانه جدی و دلو **دیگر** انگاه اعتبار کردند و گفتند باید بجای باز آوردم همچنان هست که ایزد تعالی آفریدست خانهاء زحل که دلیل تاریکی و پلیدی است مقابل خانهاء نیرین بود دلیل روشنایی و پاکی خانهاء زهره که دلیل لذت و شهوتست مقابل خانهاء مریخ دلیل خصومت و ترس و خانها عطارد که دلیل علم و حکمت است مقابل خانهاء مشتری دلیل مال و عقار **دیگر** چون این شکل موافق یافتند بوجهی دیگر اعتبار کردند بنگریستند و تامل کردند زحل در مقابله نیرین بود تمام دشمنی و مشتری بر تثلیث تمام دوستی و مریخ بر تربیع نیم دشمنی و زهره بر تسدیس نیم دوستی و عطارد که ممزوج است بر نیمه نیم دوستی **فصل** و از بهر انج نیرین را حال باشد دیکر ستارکان را دو گونه آست از استقامت و رجوع و تشریق و تغریب و سرعت و ابطا دانستند که هر یک را دو خانه باید تا در هر خانه یک شکل پیدا آید و خانه دیگر بر هم شکل باشد و این سنت از بهر آن گفتم تا همه را مفهوم شود ان شاء الله تعالی **گفتار اندر شرف ستارکان** چون دیدند که آفتاب بحمل رسد در نیفزاید و کیار در پیوند و جهان تازه گردد و بسوی شمال پیوند دبرج حمل شرف آفتاب کردند و مقابلش برج میزان شرف زحل و مشتری که سعد اکبرست و برج سرطان طالع عالم بر مزاج او و بر سمت راس برج سرطان را شرف مشتری کردند و مقابلش برج جدی شرف مریخ و زهره که سعد کهترست و ترسب و ماده برج حوت شرف او کردند و مقابلش برج سنبله شرف عطارد و قمر چون نور از آفتاب می پذیرد و انگه قوی تر باشد که از شعاع بیرون آید و ثور برجی بود خاکی لیلی اند بر شرف آفتاب شرف قمر برج ثور نهادند و چون درین نگاه کردند حمل و سرطان دو برج را بد و مقبل یافتند دانستند که هر چیزی را اولی و اوسطی و اخری باشد و قوت وسط دارد چون پانزده درجه از هر برجی درجه شرف یافتند انگاه نگاه کردند چون درجه شرف مشتری اندر پانزده سرطان بود مطالع و برخط استوا دوازده درجه حمل وسط السما بود و سر بدین جهت شرف شمس نوزده درجه حمل نهادند و در مریخ نگاه کردند بر مقابله مشتری بود و معنی و مقصود شرف آنست که غایت نهایت سعادت خویش پیدا کنند در بعد ستارکان از آفتاب نگاه کردند و آن دوازده برج بود بر جای مریخ فزودند بفلک مستقیم بیست و هفت درجه آمد از جدی و اگر نقصان کردندی مشتری پیوستی و نظر بد و داشتندی خواستند تا از اتصال غایت شده باشد و زهره که مقابل خانه عطارد بود همچنین بعد او بر فزودند بیست و هفت درجه حوت آمد و مساوی با درجه مریخ یک درجه فزایش بردند و بیست و هشت درجه کردند و زحل چون بر تربیع مشتری بود و بر مقابله شمس و آن نیم دشمنی است نصف بعد و آن شش درجه باشد بر آن فزودند بیست و یک درجه میزان آمد و قمر از بهر انج ستاره آفتابست و قوت آن وقت دارد که پیدا اید دوازده درجه بر نوزده حمل فزودند و درجه و چند دقیقه ثور آمد بسه درجه کردند و این جای شرف قمرست و مقابل خانهای شرف جای هبوط باشد هر ستاره را هم بدان درجه چنانک مقابل خانه وبالست

برسمت

دلالت دوازده خانه آ دلالت طالع وقت برآمدن اوست از افق مشرق همچنانک مولود از شکم مادر همی بیرون آید وبدین جهان می پیوندد طالع را
بیت الحیوة نام کردند ۲ وازبهر آنک فلک دوم فرو فلک زحلست ومشتری راست ومولود از تاریکی بیرون آمد وطلب غذا ومعاش همی کند ومال همه معانی
دارد خانهٔ دوم بیت المال نام نهادند تا شصت درجه ۳ فلک سیوم مریخ راست دلیل خصومت ومجانست بودن با زحل ومحنت برادران وخواهران مجاسند
بیند رومارز وبخصومت بیت الاخوة والاخوات خوانند ۴ شمس را که فلک چهارم است وهر سال با همه نوع با همه مخالطت کند ورابع را بیت الاباء خوانند ومقابلش
عاشر بیت الامهات خوانند ۵ فلک پنجم زهره راست واو انبازست با مشتری سعادت دلیل خرمی وطرب وخنر وسرورست وفرزندان همه معانی دارد بیت الاولاد
نام نهادند ۶ فلک ششم عطارد راست از بسیاری رجعت واستقامت واحتراق وبیوسته شدن وبیرون آمدن از تحت شعاع بیماری ومذلت را ماند
نام این خانه بیت المرض والعبید خواندند ۷ فلک هفتم قمر راست واز بهر اجتماع واستقبال دلیل کند بر تزویج حصاده بیت النساء والاضداد نام کردند
۸ بازترتیب هشتم زحل راست دلیل محنت وفساد وتباهی خانهٔ هشتم را بیت الموت نام کردند تا عام باشد جملهٔ مضرات را ۹ از بهر بازگشتن مشتری بحال
دوم وصلاح مولود بدید آمدن اول دنیاست ودوم آخرت اول بیت المال بود دوم بیت السفر والدین گفتند ۱۰ خانهٔ دهم مریخ راست جای غلبه وقهر بیت العمل و
السلطان گفتند واز بهر مقابلهٔ آفتاب بیت الامهات وگفته شد ۱۱ یازدهم با آفتاب باز کرد ذ دلیل کند بر سعادت وامید خوب بیت الرجاء والسعادة خوانند
۱۲ از طالع بیت نظری دارد بر دشمن وچهارپای دلیل کردند وگفتند بیت الاعداء والدواب گفتار اندر فرح ستارگان عطارد دلیلست بر نفس ناطقه
فرح او در طالعست وقمر در سیوم جای برادران وخبر وزهره در پنجم خانهٔ خرمی وفرزندان مریخ اندر ششم خانهٔ بیماری وبندگان آفتاب اندر نهم دلیل دین و
عبادت مشتری اندر یازدهم جای سعادت وامید هستان زحل اندر دوازدهم جای شقاوة وغم ودشمنان دیگر بس همین حال را اعتبار کردند وبدیدند فرح نحسان
در مقابله یکدیگر بود وفرح سعدان در مقابله یکدیگر وفرح نیرین در مقابله یکدیگر وان شکل موافق آمد دیگر بار طالع نهادند که فرح عطارد ست مشتری که سعد ممهتست
بر تسدیس وشمس که نیر مهترست بر تثلیث بودند وزهره که سعد کهترست بر تثلیث وقمر که نیر کهترست بر تسدیس ونحسان هر دو از طالع زایل دانستند که این وضع
موافقست ومقابلهٔ خانهٔ فرح هر ستاره را حصار خوانند وان هفتم اوست در حال ستارگان پنج گانه با آفتاب اکنون هر ستارگان پنج گانه وحال هر یک با آفتاب
یاد کرده شود بتوفیق خدای تعالی زحل بسی سال همه برج بر دهر برجی دو سال ونیم رهر درجهٔ یک ماه بماند بر قیاس زحل ورحل اندر هر برجی بیست وپنج
درجه مستقیم ماند وهست که با زپس اندر راجع بماند دوازده درجه هر برجی دو سال ونیم باشد وهر سال دو بار با آفتاب تربیع کند یکبار از راست ویکبار از چپ ویکبار
قران کند انگاه آفتاب بازو کند زدو زحل از بعد بیست روز پدید آید بامداد پیش از برآمدن آفتاب واز وقت مفارقت آفتاب از زحل وباز دیگر باره مقارنه کردن
سیصد وهشتاد ویک روز باید بتقریب از جمله مستقیم مشرق صد وبیست وسه روز وراجع صد وسی وچهار روز ومستقیم مغرب هم صد وبیست وچهار روز باشد
مشتری دو کرت با آفتاب تربیع یکبار راست ویکبار چپ وبر هفتم مقابله باشد ومقارنه یکبار کند انگاه چون شمس از مشتری بر گذرد وبگذرد از بعد بیست روز
بامداد پدید آید هر دوازده سال بتقریب همه برج بر آید ودر یک ماه دو درجه ونیم واز وقت مفارقت تا دیگر باره پیوستن سیصد ونود ونه روز باشد از جمله مستقیم
مغرب صد وچهل وچهار روز ورجعت صد وبیست وهفت روز ومستقیم مشرق صد وبیست وهشت روز مریخ همه فلک بیک سال وشش برد ودر برجی
چهل وپنج روز زیادت ونقصان بماند وچون راجع کرد ذ باشد که ماه در یک خانه بماند ویکبار با شمس مقارنه کند انگاه آفتاب از وی در گذرد ومریخ از تحت الشعاع بعد
چهل وچهار روز بگذرد بس بامدادان پدید آید در مشرق پیش از طلوع وبرآمدن آفتاب واز وقت مقارنهٔ شمس تا دیگر باره مقارنه کردن هفتصد وهشتاد وهشت
روز باشد از جمله مستقیم مشرق سیصد وبیست روز وراجع شصت وهشت روز ومستقیم مغرب چهارصد روز وبیشتر این دو رقم غلطست زهره
هر او در میان ستارگان مانند آفتاب باشد یکبار تیر شود در شعاع آفتاب روز ویکبار کران روشود وراجع کرد ذ وباز ماند ومقارنهٔ آفتاب کند راجع ویکبار دیگر

مستقیم

مستقیم و چون راجع باشد از بعد صبح پیدا آید در مشرق پیش از برآمدن آفتاب و از بعد هشت روز در آخر شب طلوع کند و مشرقی خوانند آنگاه تیز روشن شود
و با آفتاب پیوند در زیر شعاع سه ماه بماند که بنبینند پس در مغرب شبانگاهی پیدا آید از بعد فرو شدن آفتاب و تا هشت ماه پیدا آید و غربی خوانند و از وقت
مقارنهٔ آفتاب که مستقیم باشد با تمامت دور سیصد و هشتاد و هفت روز بر آید راجع پنجاه روز آن دیگر مستقیم **عطارد** حال او همچون حال زهره است الا آنک
عطارد از آفتاب جدا نشود و از مستقیم بودن و تا دیگر باره مقارنه کردن صد و بیست و پنج روز است از آنجا بیست و چهار روز راجع باشد و باقی مستقیم

**اندازهٔ ستارگان و مقدار ستارگان ثابته با زمین** هزار و بیست و دو ستاره رصد یافته اند بر چهل و هشت صورة از ین جمله عظم اول پانزده هر یک
صد و هشت بار زمین است ، و از عظم دوم چهل و پنج ستاره هر یک چند نود و ده بار زمین است ، و از عظم سیوم دویست و سی و هشت هر یک چند هفتاد و دو بار
زمینست و از عظم چهارم چهارصد و هفتاد و چهار ستاره هر یک چند پنجاه و چهار بار زمینست و از عظم پنجم صد و هفده ستاره هر یک چند سی و شش بار
زمینست و از عظم ششم سی و سه ستاره هر یک چند هژده بار زمینست و قطر زمین دو هزار و صد و شصت و هفت فرسنگ است و سمک محذین نتواند بود که
کوی است و اندر میان هیچ تجویف نیست **اندازه و جرم ستارگان جنبنده** زحل چند نود و شش بار و شش یک زمینست ، مشتری چند نود و پنج بار و چهار یک زمینست
مریخ چند یکبار و نیم و هشت یک زمینست آفتاب چند صد و شصت و شش بار زمینست و یک ثلث و زهره جزوی از سی و هفت جزو عطارد جزوی از بیست و دو جزو
قمر یک جزو از چهل و چهار جزو **فرسنگها ابعاد ستارگان بر زمین** جرم زحل هفده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ مشتری
نه بار هزار هزار و نهصد و نوزده هزار و چهل و سه فرسنگ مریخ هزار هزار و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و یک فرسنگ آفتاب هزار هزار و دویست و پنجاه
و چهار هزار و سیصد و سی و نه فرسنگ زهره صد و شصت و سه هزار و سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ عطارد شصت و نه هزار و چهارصد و هفده فرسنگ
قمر سی و شش هزار و نود و پنج فرسنگ **قیاس و تقدیر با آفتاب** قیاس زحل با آفتاب یک جزو از هفده مشتری یک جزو از دوازده مریخ یک جزو از بیست و دو جزو
زهره یک جزو از ده عطارد یک جزو از شانزده **گفتار اندر آنکه آسمان گردست و بسیط نیست** خلاف نیست میان دانایان بر گردی آسمان که مانند گوی است گردش و دور ستارگان
همه گردست و چون از مشرق آغاز طلوع کند و تا بسمت راس رسیدن و بسوی مغرب فرو شدن همه بر یک نهاد و یک مقدار و یک ترتیب باشد چه اگر بسیط بودی چون
آغاز طلوع کردی کمتر نمودی و بسمت راس بهتر از آنچ بر دیگری بودی و دیگر بار چون دورتر شدی نقصان کردی بل برای العین از بهر بخارات بخلاف این نماید و چون
ترتیب همه یکسانست گرد تواند بودن و زمین چون مرکز دایره است که همه جوانب با محیط یکسان باشد و نیز سیارها که بقطب نزدیکتر آیند دورشان کمتر و خرد تر است
و بودن در زیر زمین بیشتر است و نیز چنان واجب کردی که اگر بسیط بودی ستاره بهمه شهرها طلوع یکسان کردی نه چنانک ما می بینم که از شمال روی بجنوب
نهیم سهیل و دیگر ستارگان جنوبی دیدار می نمایند و چندانک بیشتر رویم طلوع بیشتر کنند و کواکب شمالی دور بار نکتر می کنند و نیز در همه جهان همواره یک نیمه از آسمان
پیدا باشد و یک نیمه تحت الارض اگر گردی نبودی تفاوت کردی باختلاف جاها بگردیدی و بکشتی و این بهتر دلیلی است که زمین را زیر فلک مقداری نیست که از
نیمه هیچ باز نتواند پوشیدن **فصل** گفته آمد که زمین را با فلک مقداری نیست مانند نقطه با دایره اگر درین شبهت است تامل باید کردن در چندی جرم ستارگان
تا سه هزار و دویست و دو اند چند چهل و نه هزار و شصت و شش بار زمین اند باید اندیشید تا جای این ستارگان چند است بر فلک و گشادگی چند و ستاره نمای
چند اگر چه هیچ جا بگیر نیستند و بعد میان دوری اوج آفتاب با آخر بردگی حصص او دویست و شانزده هزار و هفصد فرسنگست و مقدار آنچ مردم کام بر گیرد
آفتاب هفصد فرسنگ از فلک برود تا معلوم شود از ین قیاس که در وهم نیاید و زمین مقداری ندارد که اندازهٔ جرم این ستارگان چند صد هزار هزار فرسنگ زمین
بیفزاید سبحانه ما اعظم شانه **نوع سیوم** از منطق **ایساغوجی** و لفظ شکانه ابتدا منطقست و لفظ شکانه بجای ترازو
و معیار سخن نهاده اند اشارتی بدان کرده اند باختصاری هر چند تمام تر تا این کتاب ازین علم بی نصیب نماند و خواننده را شمتی معلوم گردد و مردم بگفتار و نطق

مفصل یافتست بر همه جانوران و آن دو نوع است یکی لفظی و دیگر فکری لفظی آوازها است جسمانی مخصوص که می شنوند و فکری اندیشه است که معنی‌هات
حرفها روحانی معقول صورة بندد و اسم لفظیست که دلیل کنند بر معنی از معنیها بر زبان و مسمی گوینده است و مسمی آنچ بد و اشارت کنند و تسمیه
گفتار گوینده و هرچه در گفتار مردم می‌اید شش نوعست ذاتی دلیل کننده بر موصوف
عرضی دلیل کننده بر معنیها صفت سه

| عرض | خاصه | فصل | جنس | نوع | شخص |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| صفتی که زائل گردد از موصوف چون سرخی خجالت و زردی بیم و زردی باطل شود | صفتی است که از او باطل شود موصوف با آن بگیرد چون سردی برف و بوی مشک و زردی باطل شود | صفتی فصلی موجود باشد جدا از صفت جنس موجود باطل گردد چون شکل ... | هم لفظی باشد عام بر معانی مختلف صورة اند چون حیوان و نبات انواع حیوان عام است بر هوام و چهارپای و مرغ اگرچه مختلف است چنانکه جوهر را همه ارادت دارد | هر لفظی باشد عام بر چند شخص مخصوص چون مردم و درخت | لفظی باشد که اشاره کند بر یکی معین مفرد موجود بحواس باشند این مرد این است |

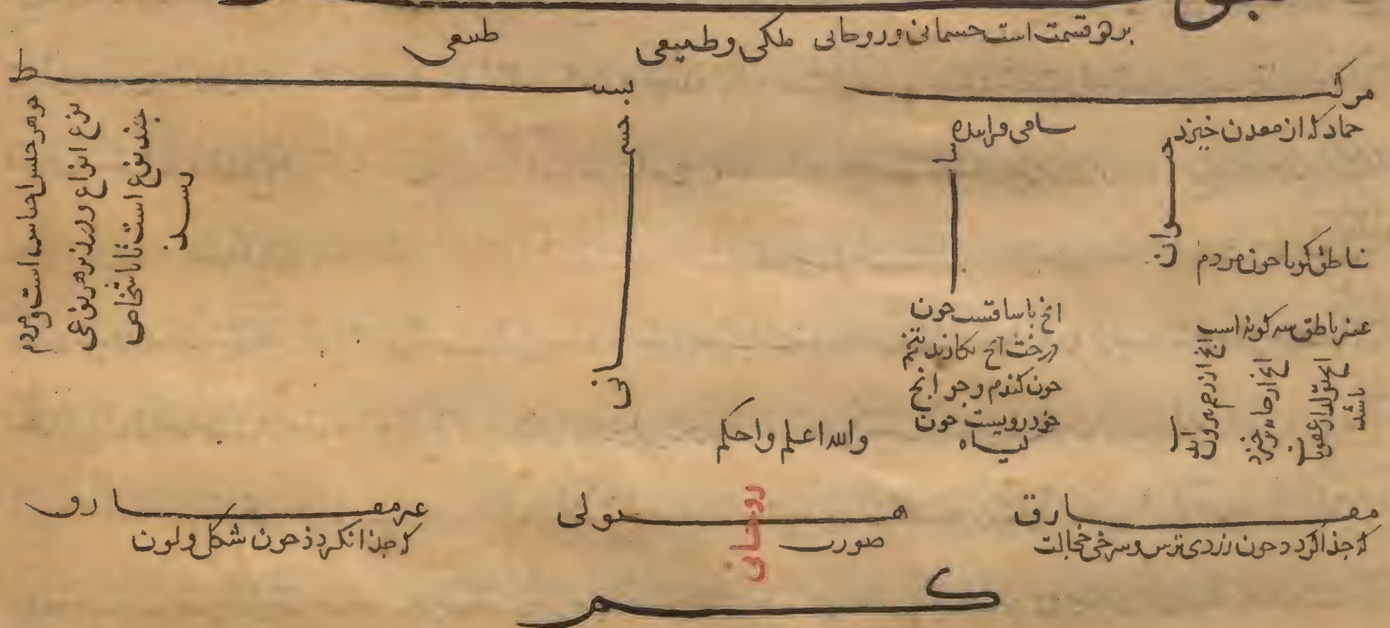
| د | ج | ب | ا |
| --- | --- | --- | --- |
| این خاصیت هر نوعی باشد بیرون آن نوع دیگر و همه وقت باشد چون خنده و گریه در مردم | نوعی است که همه شخصها آن نوع باشد لکن همه وقت نباشد چون پیری که خاصیت واحد عمر است | نوعی دیگر آن را با او مشارکت باشد لکن در همه ساعد چون دبیری و دیگر پیشها | نوعی است که نوعی دیگر با او انباز باشد چنانک مردم دوپای است لکن مرغ را از جمله جانوران در پای با او مشارکت است |

وبجمله هیچ موجودی نیست از موجودات الا که خاصیتی دارد که بدو مخصوص است چون دیگری که ایزد و شناسد و رسوم خوانند

# قاطیغوریاس

مقولات ده کانه

معنی جمله موجودات و چگونگی جمله در این لفظ است




مفارق — کی جدا گردد چون زردی ترس و سرخی خجالت
هیولی
صورت
غیر مفارق — کی جدا نگردد چون شکل و لون

# کم

چنانست که گویند سه ارش چهار رطل پنج پیمانه ده کری و مانند این و همه عرض است در جوهر و خاصیت انست که برابر باشد یا تفاوة کند و از دو گونه است

## متصل

که سوند دارنچ گونه است

| زمان | مکان | جسم | سطح | خط |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| سه نوع | هست نوع | که عمق دارد | سه نوع | سه نوع |

## منفصل

عدد حرکت
شش نوعست

# کیف

## روحانی

بخرد در توان یافت چون اعتقاد و مردانگی و فضل و آن چهار نوعست علم خوی رای عمل

## جسمانی

| مفرد | بسیط |
| --- | --- |
| دو نوع | دو نوع |
| فاعل منفعل | ملازم مداخل |

چون نشیب و خاست و زردی که از ترس و سرخی از خجالت طعم و لون و بوی خشکی رطوبت سردی گرمی

# مضاف

وچهار فصل گفته آمد جوهر و کم و کیف و مضاف و مضاف بسیط خوانند این نام بر آن چیزها افتد و از ذات خویش نگردد چنانک یکی با اضاف بسیار نوع کرده چنانک یک مرد پدر باشد و پسر و برادر و عم و خال و مانند این چون با دیگری اضافت کنی و جز از وی تن بنا باشد و از دو گونه باشد

نظیر
ای است چنانک اضافت یکسان باشد چون برادر و پسر عم و همسایه و همت

نظیر
ای باشد بنام نگردد و چون پدر و پسر که او پسر است و این پدر او و همچنین بنده و خداوند و علت و معلول و همه و دو جنس خاصیت این نوع آنست که با یکدیگر میگردد و با اضافت کلی آید

باقی ششگانه
را مرکب خوانند

این
از مرکب جوهرست با مکان و جنس گفته اند و هفتست
زبر زیر پیش پس راست چپ
میان
وسط

متی
از مرکب جوهرست با زمان و آن چهار است
سال ماه
روز ساعت

وضع
از مرکب جوهری است بر جوهری دیگر حال یکی گراید با چیزی تکیه کند زان المستند مستند علی المستند

ملک
از مرکب جوهری است با جوهری دیگر و از دو نوع است
داخل خارج
او را نفع است و حمار با حیوان
او را عماد و درست
او را عقلیست و عم
... جماد ... نبات ... (اور) ...

جنس یفعل
دو نوع است
... ... ... ...

جنس ینفعل
هر دو نوع است
اندر تن اندر نفس

حوفا ان جنس ده کانه گفته شد فصلی چند دیگرم با اختصار نموده اند تا غرض بهتر حاصل آید

فصل چیزها که با هم مقابل کنی خالی نماند از آنچ در دل یا در گفتار برابر بند آنچ در قولست از دو نوع است ایجاب و سلب ایجاب مانند یکی صفتست بر موصوف و سلب نفی صفتست از موصوف و خاصیت این نوع آنست که راست و دروغ بدو سوند د فصل وانچ در ذاتست از سه نوع باشد چیزها متضاد و چیزها که در جنس مضاف و چیزهای دیگر که از او سه و عدم خوانند متضاد بر دو نوعست در وسط و غیر ذی وسط آنچ میانه دارد چون سیاهی و سپیدی که هر دو ضد یکدیگرند و میان ایشان واسطه است چون سرخی و کبودی و همچنین شیرینی و ترشی که از میان هر دو دیگر طعمهاست و آنچ میانه ندارد چون بیماری و تن درستی و خاصیت این هر دو ضد آنست که اگر یکی در تن باشد آن دیگر در تن نتواند بود و اگر در نفس باشد همچنین و خاصیتی دیگر که هر کدام حس یکی را یابی هم بدان حس ضد او یافته شود چون سیاهی که بحس چشم بینند سپیدی که ضد اوست هم بدین حس توان دید و دانایی که در نفس است و جاهلی همچنین هر دو بقوة نفس در توان یافت مضاف برابر یکدیگر باشد و از هم بنگردد و بر یکدیگر دور می کنند چنانک در جنس مضاف گفته شد سنت فسه و عدم بضد و مضاف مانده است چنانک نیستی با هستی اضافت کنند و هستی با نیستی مضاف بکند و گویند بینایی بند نگویند نابینا می بند و این هر دو نوع باشد اگر روحانی باشد آن دیگر هم روحانی تواند بودن فصل در تقدم از چیزها بر یکدیگر از پنج گونه است از زمان و بودن چنانک گویند موسی از عیسی مقدم ترست و از طبع چنانک جانور از مردم قدیم ترست و از شرف چنانک آفتاب بر ماه تقدم دارد و از مرتبت چنانک پنج زود ترست از شش و از ذات چنانک علت و معلول که زود تر علتست فصل

جمل سوالها و پرسیدن احوال جهانی از نه نوع بیرون نیست مانند نه عدد احاد و اینست هل هو هست آن ما هو چیست آن من هو کیست آن کم هو چندست آن ای شی هو چه چیزست آن کیف هو چونست آن این هو کجاست آن متی هو کی بوذ آن لم هو چراست آن

## نوع چهارم

اندر چند حساب متداول راستی کار جهانی بر حساب نهاده است و مدار بر جمله معاملات عالم بر ضرب و قسمت و نسبت ایستد ضرب آنست که گویند دو در پنج ای دو بار پنج یا ده و آن ده باشد و هو تضعیف احد العددین بقدر ما فی العدد الآخر من الاحاد دیگر قسمتست عددی بیشتر بر کمتر بخشند چنانک ده بر پنج که ده چندانست و هر یکی را از پنج دو جزو برسد و هی تجزیة المقسوم بعدد المقسوم علیه دیگر نسبتست مقداری کمتر از بیشتر بداند چنانک پنج از ده نیمه اوست هر یکی را نیم جزو برسد و این عکس قسمتست و هی قدر عددین احدهما مبینا للاخر این هر سه باب باید که بکار دارد و هر کدام آسان تر و سبک تر بدست آید استعمال فرماید و بران طریق بروند و چند فصل درین معانی و ابواب گفته شود ان شاء الله تعالی ضرب احاد در احاد ضرب هر آنچ ما دون العشر است حفظ باید کردن که از ان بگذرد خاصه اعداد جذر و مجذور و از بیت جدول اعم بیانایند و معلوم کرده آن ان شاء الله تعالی اما این را بابی است که چون

برسند چهار در پنج چند باشد باید گفتن که چهار در چهار شانزده و یک چهار دیگر بیست باشد ما گفتیم پنج در پنج بیست و پنج و یک پنج وضع کردیم ماند بیست
و هو المطلوب واگر عددی در میان هر دو عدد باشد با هشت در هشت شصت و چهار هو باره ست وضع کردن چهل و هشت باشد ما هفت در هفت
چهل و نه باشد یکی وضع باید کردن و همچنین آید و این یکی نقصان آنست که در ارثماطیقی گفته شد ضرب عددی در خویشتن یکی زیادت باشد در ضرب هر دو
طرف او در یکدیگر یعنی **ضرب آحاد در عشرات** این را بطریق حساب هند چهار ضرب بکار باید از آنچ هر دو چهار باشد و همه برین قیاس و از بهر آسانی طرح
ساخته اند آن را ضرب یکدست گویند از آنک بیک دست توان شمردن و آنست که چون عشرات متساوی باشد از مضروب و مضروب فیه احاد یکی بر آن دیگر
باید فزودن و بعد عشرات مضاعف کردن و مبسوط گردانیدن و آحاد در هم ضرب کردن آنچ از هر دو حاصل آید جوابست مثالش بیست و سه در بیست
و چهار بیست و سه را چهار بر فزودیم تا بیست و چهار را سه بیست و هفت آمد مضاعف کردیم که عدد عشرات دو ست و پنجاه و چهار باشد مبسوطش یکی
ده کردن پانصد و چهل آید و سه در چهار دوازده جمله پانصد و پنجاه و دو و هو المطلوب واگر عدد عشرات سی بودی سه بار بر بایستی گرفتن و برین قیاس تا نود دیگر
اگر عشرات متفاوت باشد چنانک بیست و پنج در سی و هفت سه بار بیست و پنج از بهر آنک عشرات سی است هفتاد و پنج باشد هفت در هو ضرب کردیم از بهر بیست
چهارده آمد مبسوط هر دو و آن هشتاد و دو نه است هشتصد و نود و ضرب احاد در هم اعنی پنج در هفت سی و پنج جمله باشد تمامی عمل نهصد و بیست و پنج دیگر
واگر خواهی پنج سی و هفت بگیر نه دانگی نیم باشد یکی صد کردن نهصد و بیست و پنج درین ابواب نگاه کن هر کدام آسان تر باشد بجای خویش استعمال فرمای دیگر
واگر خواهی سی و هفت در دو و نیم ضرب کن باشد نود و دو و نیم مبسوطش نهصد و بیست و پنج دیگر واگر بجای بیست و پنج بیست و چهار باشد خواهی که همین
عمل بجای رواست انجا یکبار سی و هفت وضع باید کردن ماند هشتصد و هشتاد و هشت و آن همه بطریق نسبت **ضرب کسور در کسور**
چنان باید دانستن که نسبت می کنی مثالش نیم درم در نیم درم باشد دانگی و نیم و چنانک دانگی و نیم در هر دو دانگ ربع هر دو دانگ بر باید گرفتن تا بماند دانگی و نیم همچو جنین
دانگ باشد واگر خواهی بطریق ضرب معلوم کنی چهار که مخرج ربع از و شش در سه که ثلث از و شش ضرب کن دوازده باشد یک جزو از نیم دانگ است و هو الجواب
**حساب معاملات و تصرفات** معاملات عالم در مقادیر بر چهار رکن متناسب نسبتست که از سه معلوم مجهولی بیرون باید آوردن
و در ارثماطیقی گفته شد ضرب هر دو طرف در یکدیگر متساوی باشد در ضرب هر دو واسط در هم چنانک ب د ح بو لـ سد واگر واسطه یکی باشد ضرب او در خویشتن متساوی
بود تا ضرب طرفین در یکدیگر و این را متصل خوانند و منفصل چنانست که سه شش پنج ده نسبت اول بدوم چنانست که نسبت سیوم با چهارم
و اول را مقدم گویند و دوم را ثانی و مقصود در مجهول معلوم کردانیدنست و باب آنست که اجزا لفظ معلوم در آنچ مخالف اوست ضرب کنی و هر آنچ موافق اوست یعنی
تا مجهول پیدا آید چنانک گویند مزدوری گرفتم سی روز بشصت درم شش روز را چند رسد شش عدد روز لفظ با درسان در ضرب کردیم عدد درم بر مخالف او سیصد
صد و بیست آمد و بر سی پنج شدم چهار باشد و این مزد شش روز است دیگر همچنین پنج من بسی درم هژده درم را چند رسد هژده در پنج ضرب کردیم و بر سی
بخشیدیم سه باز آمد گفتیم هژده درم را سه من آید و همه برین قیاس **نسبت ستین** این باب شریفست و منجمان از ین نگزیرد خاصه در اعمال زیجات
و بنا اصل این السطرین بیرون آوردن نسبت برووس کردن نیکوتر که بمراتب و مرکب و مضاف از اصم بهتر و نیکوتر رووس چنانکه یازده که ربع شصت است از
دوازده خمس و ده سدس و شش عشر و مرکب چنانست که سدس العشر پنج نصف السدس و اصم چنانست که جزوی از چند بود در ارثماطیقی ابن معنی گفته شد
و از نسبت الستین انک یاده معلوم کردانیدی و حفظ کردی و آن دیگر آنست چنانک یکی در شصت سدس عشر دو ثلث عشر سه نصف عشر چهار ثلث خمس پنج
نصف سدس شش عشر هفت عشر و سدس عشر هشت عشر و ثلث عشر نه و نصف عشر ده سدس و این را طریقی نهاده آمد که باسانی همه در توان یافت و آنست که
عددهای احاد با عشرات اند اگر یکی باشد با شش بهشت عشر سه باقی نسبت کن چنانک یازده عشر و نصف سدس بیست و سی ثلث و عشر چهل و یک ثلث و ربع عشر
و از

واگر با عشرات دو باشد نا هفت دوازده بخمس وضع کن ونسبت باقی بطلب مثال هفده خمس ونصف خمس ونصف سدس بیست و دو خمس وسدس واگر با
عشرات هشت باشد اسه سه نصف العشرات وباقی نسبت کن مثالش سیزده سدس نصف عشر بیست وهشت ربع سدس ونصف عشر واگر سیش بعشر
وضع کنی جواب نیکوتر آید چنانکه بیست وهشت را که گفتیم خمس سدس عشر واگر با عشرات چهار باشد باز چهار ثلث العشر بیفکن وباقی نسبت کن هم برین مثال
چهارده سدس ثلث عشر بیست ونه ربع وسدس وثلث عشر **حساب خطائین** چون مسئله بجای برسند جواب آن هر عددی که خواهی بنه و مال
اول نام کن واز آن حساب بیان خطا چندست در زیادت یا در نقصان وآن را خطا اول باشد زاید یا ناقص دیگر باره همچنین عددی بگوی و مال
دوم نام کن وتفاوت بدان چندست خطای دوم باشد زاید یا ناقص اگر هر دو خطا زاید آید یا ناقص کمتر در پیش وضع کن واگر یکی زاید آید ویکی ناقص
هر دو جمع کن واین جزو مقسوم علیه است انگاه مال اول در خطا دوم ضرب کن ومال دوم در خطای اول اگر نقصان کرده باشی همچنان نقصان کن واگر یکی زاید
باشد ویکی ناقص همچنان جمع کن وبر جزو مقسوم علیه بخش انچ بیرون آید جواب است وخطائین بدین سبب گویند که از دو خطا صواب بیرون آید مثال
هر دو خطا زاید برسیدند ده من بسه درم پنج من را چند باشد گفتیم چهار درم واین مال اولست وچون پنج من چهار درم را باشد ده من هشت درم آید پنج
درم را تفاوت است که سه گفته بودیم این خطاء اولست زاید ودیگر بار گفتیم پنج من بسه درم واین مال دوم است وبدین حساب شش من را ده درم آید سه تفاوت
کند واین خطای دوم است زاید خطا از یکدیگر نقصان کردیم دو ماند واین جزو مقسوم علیه است انگاه مال اول وان چهارست در خطای دوم وآن سه است ضرب
کردیم دوازده آمد ومال دوم سه است در خطای اول ضرب کردیم وآن پنج است پانزده آمد کمتر از مهتر وضع کردیم سه ماند قسمت کردیم بر جزو مقسوم علیه وان
دو بیست و یک درم و نیم آمد وان جوابست مثال هر دو خطاء ناقص یک دینار را بشصت درم دو دانگ را چند رسد گفتیم پانزده درم واین مال اولست
بر موجب این حساب دیناری چهل و پنج درم باشد پانزده درم خطای اولست ناقص دیگر باره گفتیم دو دانگ به درم واین مال دوم است بدین حساب
سی اند وشصت درم گفته بودیم سی درم خطای دوم باشد ناقص خطا از یکدیگر نقصان کردیم پانزده بماند وان جزو مقسوم علیه است مال اول که
پانزده در سی خطاء دوم ضرب کردیم چهارصد وپنجاه آید ومال دوم ده در پانزده ضرب کردیم که خطای اولست صد وپنجاه آمد خطا از یکدیگر وضع کردیم
سیصد بماند بر پانزده بخشیدیم که جزو مقسوم علیه است بیست درم حاصل آمد قسمت دو دانگ باشد وهو الجواب مثال خطا زاید ویک خطا ناقص
یکی را مزد گرفتند سی روز بسی درم بیست را چند باشد گفتیم شانزده درم واین مال اولست وبدین حساب سی روز بیست وچهار درم آید شش درم
اول خطاست ناقص دیگر باره گفتیم بیست ودو درم برسد واین مال دوم است بدین حساب سی وسه درم باشد سه خطای دوم است زاید هر دو خطا جمع
کردیم انچ تفاوت بود نه آمد مال اول در خطای دوم ضرب کردیم ای دو در ششصد وسی ودو آمد هر دو جمع کرده آمد که یکی زایدست ویکی ناقص وهشتاد آمد
بر نه قسمت کردیم بیست آمد وهو الجواب فصل ظاهر این حساب وباز نمودن طریق شناختن استاد بوشیده نماند وچون درستی این معلوم شد
هر حسابی اگرچه دشوار باشد بدین در توان یافت تا از جنس مغالطت نشمرند وبچشم مساهلت ننگرند والا این همه حساب بکار رفتی باید تا نگویند مردی
سی روز سی درم بیست روز را بیست درم باشد نظم طبیعی در ارثماطیقی خاصیت نظم طبیعی گفته آمد در طریق نموده شد از یکی تا ده وانست که
یکی بر ده افزایی و در نیمهٔ او ضرب کنی ای یازده در پنج پنجاه وپنج باشد واین مجموعست یکی تا ده دیگر ونظم افراد یکی و نه باشد نیمهٔ او پنج در خویشتن ضرب کنی
بیست وپنج آمد وان مجموع ا ج ه ز ط است دیگر ونظم ازواج چنانک ب د و ح پنج در پنج ضرب کن که نیمهٔ ده است وپنج دیگر بر وفزای سی آید
واین مجموع ازواجست دیگر واگر عددی زوج خواهیم بدانیم تا در مجموع عدد فرد چندست وازین آن معلوم شد عمل با مثالیم بگوییم از یکی با یازده حاصل
آید از ضرب او در خویشتن صد وچهل وچهار ربعش سی وشش اند واین مجموع ا ج ه ز ط ا است دیگر واگر عددی فرد خواهیم تا بدانیم که در مجموع

زوج چندست از یکی تا دوازده هر دو برکه فتیم و مبسوط کردانیدیم صد و بیست آمد بعض برکه فتیم سی بود و این مجموع ب زوج ی است دیگر و مجموع
ضرب چنانکه دو در دو و سه در سه تا بشش آنست که مجموع مضاعف کردانی و در ثلث و سدس عشر عدد باز بین ضرب یکی مثالش مجموع یکی تا ده پنجاه و پنج مضاعفش
صد و ده در ثلث و سدس عشر ده ضرب کردیم و آن سه و نیم باشد حاصل آمد سیصد و هشتاد و پنج و این مجموع ضربست از یکی تا ده ا ی ح ا ب و له لو مط شد تا د
و اگر مجموع سه سه تا چهار چهار خواهی که بدانی اسبغلوب که یکی را در هر چه ضرب کنی همان باز آید چون بدوم افتد در یکی و نیم ضرب باید کردن و سیوم را در دو و چهارم
را در دو و نیم و در پنجم و لکن ویم بتوفیق الله و حسن نعامه و اگر چه این طریق نشنوده بودم و در هیچ کتابی ندیده باز نموده آمد تا درین تامل کنند و قیاس خاصیت بیابند
## خاصیت شکل مثلث و مساحت
مثلث چهار گونه است از مربع ضلعها پیدا آید و معروف‌تر و مشهورترست چنانکه مثلثی که سه ضلع
دیگر چهار دیگر پنج مربع دو ضلع مهتر متساوی آ است چنانکه سه در سه نه چهار در چهار شانزده بیست و پنج باشد و مربع ضلع مهتر پنج در پنج بیست و پنج این را قائم
الزاویه خوانند ب و اگر مربع دو ضلع کمتر باشد از مربع ضلع مهتر و ازو بکاهد چنانکه پنج شش ده از مربع پنج و شش شصت و یک آمد و از مربع ده صد این را
منفرج الزاویه خوانند ج و اگر مربع دو ضلع از مربع ضلع مهتر بیفزاید چنانکه شش هفت هشت از مربع شش و هفت هشتاد و پنج آمد و از مربع هشت شصت و چهار
برین زیادت آمد این را حاد الزاویه خوانند د چون دو ضلع چند یکدیگر باشد و سیوم کمتر ازا متساوی الساقین خوانند چون پنج پنج و دو و مساحت هر یکی را
طریقی است و انواع اشکال از مثلث و مربع و مخمس و مسدس و غیر آن و منحرف و دوایر بسیارست خواستم که دراز نشود برین اختصار افتاد اما آنچه اهل دیوان کار
مساحت میکنند بر طریق قیاسست مهیا و محقق از دیگر لیکن معلوم باید کردن چون حاجت افتد اما آنچه مستعملست و متداول مثال آن متساوی الساقین باز گوی
و ضلع هر یک پنج و ضلع دیگر دو مجموع هر سه دوازده باشد نیمه آن شش تفاوت این با هر ضلعی بدانیم تا دو ضلع از هر یکی بود ضرب کردیم شش آمد و هم شش در یک دو ... رده
باشد در تفاوت ضلع دیگر و آن چهار است ضرب کرده شد چهل و هشت آمد و نزدیک تر عدد مجذور ... و هفتست از چهل و نه مساحت این مثلث قیاسی برین
جمله هفت دارند بر مساحت جریان مشهور متداول لخاصیت آنست که ضرب مسقط حجر هر مثلثی که باشد در نیمه قاعده او مساحت او مثلث
## نوع پنجم
چند حکومت که امیر المومنین علی رضی الله عنه کرده است و از بهر آنچه بعضی حسابی است و درین جایگاه لایق بود گفته شد گویند مردی سه نان داشت و
دیگری پنج نان پیش کرفتند تا بخورند دیگری نزدیک ایشان رفت با هم بخوردند آنگاه این مرد هشت درم بدیشان داد و گفت این بهای نانست که من خوردم گفتند
سه درم این را و پنج درم آن را بر عدد نان پس ایشان را با هم خلاف افتاد بداوری انجامید حکم کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که خداوند سه نان را یک درم رسد و خداوند
پنج نان را هفت درم از برای آنکه چون مقسوم نیست هر یک از نانی یک ثلث خورده باشند خداوند سه نان را یکی ماند سه نان نه ثلث و پنج نان پانزده ثلث جمله بیست و چهار ثلث باشد
هر یک هشت ثلث خورده باشند خداوند سه نان را یکی ماند و خداوند پنج نان را هفت مردان خورد بقسم راست هشت درم داد و چون این یک داوری گفته شد روا باشد
تا دیگری بدو پیوندیم تا کتاب را آرایشی و زینتی باشد دیگر مردی بوقت وفات خویش یکی را وصی کرد و هزار دینار بدو داد و گفت آنچه ترا باید بفرزند من ده
چون نزدیک تو آید بفلان تاریخ فرزند آمد و مال خواست وصی صد دینار بیاورد و گفت مرا این همی باید که بتو دهم توسط کردند بر پانصد دینار هیچ جانب رضا
نیفتاد بداوری رفتند و وصی آن مرد با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت پدر این وصایت کرد و هزار دینار بمن داد و گفت آنچه ترا باید بفرزند من ده و مرا مبلغ این
صد دینار می باید که بدو دهم و بمن ستاند حکم کرد که نه چنین است ترا صد دینار می باید که بدو دهی ترا نهصد می باید که باز گرفته ان بدو ده و این تو بر گیر و الزام کرد
او را تا باز داد دیگر خلقی را از کفار آورده بودند و اسیر کرده گفتند باید بخشیدن تا هر کسی غزای خویش ستد امیر المومنین فرمود کرم الله وجهه نصیب
من چندست گفتند پنج یک گفت تا مقسوم در هر شخصی مخمس باشد پنج یک من با زنی بخشیدم و نصیب خویش آزاد کردم زینه بگذارند هیچ را نتوانستند کشتن و همه از دست او در
اسلام آمدند بدین سبب دیگر یکی را چون بتهمت بگرفتند بی گناه و از بیم زخم چوب مقر آمده بود چون بخواستند کشتن کشنده آن حال بدید گفت یکی را کشتم

چون

چون این دیگر بکردن من باشد و از خدای تعالی ترسد و گفت او بی گناه است این خطا من کردم و آن کشته منم نه او چون امیر المومنین علی رضی الله عنه این حال
بشنود گفت هر دو را رها کنید مردم از آن شگفت ماندند گفتند مرد بطوع و رغبت خود معترف شد چه ماند که قصاص فرموده نمی آید گفت اگر یکی بکشت
دیگری را زنده کرد بر این اختصار کردند دیگر مردی آمد و دعوی کرد که عنین است و زنش گفت دروغ میگوید و با من نزدیکی کرد فرمود تا اندازه قضیب او
بپیمودند و یک ساعت او را در آب نشاندند گفت اگر از آن اندازه است نقصان کند عنین نیست و اگر بر حال خویش باشد یا بیفزاید دلیل کند بر سستی و از خاصیتی نیکو است
دیگر دو زن در یک شب بچه آوردند بیکجا یکی پسر و یکی دختر این گفت پسر مراست و آن دیگر همچنین و بر هم دعوی کردند و بداوری افتادند امیر المومنین گفت شیر هر دو
بر باید سختن هر که را شیر سنگین تر است پسر او راست از آنکه شیر دختر کان سبکتر باشد بخاصیت دیگر زنی مردی را بداوری آورد و بر وی دعوی کرد که شوهر
منست و اندر مسجد گفت خدای تعالی و ترا بیع این خانه خدای گواه میکنم که من زن بدو دادم مرد منکر شد امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود تا زن بر رود و از چهار
گوشه مسجد خاک بیارد زن برفت چون ساعتی بر آمد امیر المومنین گفت زن دیرتر می آید مرد گفت تا آنجا راه باریک نیست حکم کرد که اگر نکردی چه دانی که راه دور است یا
نزدیک زن بدو داد و این از طریق توهم بجای باز آورد دست دیگر همچنین مردی در راه حج فرمان یافت و پسری و غلامی باز ماند هر یک دعوی کردند که من فرزندم
و این دیگر غلام است و بقول وی و آنچه هست از میراث مراست و گواهی نبود و بداوری افتاد امیر المومنین فرمود تا دو سوراخ در دیواری کردند ایشان را
فرمود تا هر یکی سر از سوراخی بیرون کردند و آواز داد که یا قنبر شمشیر بر گیر و گردن بنده بزن آنکه بنده بود بترسید و زود سر باز کشید و آن دیگر بماند
حکم کرد و غلام و آنچه بود بپسر داد در ساعت دیگر وقتی امیر المومنین قصه معراج یاد میکرد مردی که دین نداشت گفت از آنجا اگر درست چنانکه
من شمشیر در زیر هر دو پای برانم از زمین بر بایستی خاستن تا قول کنم رسول صلی الله علیه وسلم اشارت کرد و فرمود یا علی این را جواب کن ذو الفقار برکشید و
سر آن کافر بینداخت و این بهتر جوابی بود تا جز بر گفتار پیغمبر علیه السلام اعتراض آورد و گفت اگر چنین است و از اموجی و درسی بشناخت و بدانست

## نوع ششم دانستن غالب و مغلوب و روز اجتماع و دیدن ماه نو بعضی گویند اصل این سکندر رومی نهاد و گروهی جواب جعفر

صادق کنند رضی الله عنه و وجهی ساختست و جدولی نهاده که چون دو پادشاه روی بهم نهند یا دو خصم برآویزند و خواهی تا بدانی که غلبه کدام را خواهد
از آنجا پیدا آید و اصل حساب آنست که نام هر دوان بنام در اول نهاده باشد چه بسیار است که بگردد و بنامی دیگر خوانند و بحساب جمل معلوم کنی که عدد حروف
نامها چند ست نه نه وضع کنی آنچه بماند حکم بر آن باید کردن و از بهر آسانی را عشرات و مائت همچون احاد باید شمردن از آنچ از سی چون سه برداری همچنان باشد
که سه بار نه فکنده بیست و هفت بماند و از دویست چون دو برداری همچنانست که بیست و دو بار نه وضع کرده صد و نود و هشت بماند و هم برین قیاس
پس چون عدد حروف نام هر دو معلوم کرده باشی اگر طاق باشد هر عددی طاق را که در پیش باشد هر جفت را که از پس باشد غلبه کند و اگر جفت باشد همچنین
هر جفت که در پیش او باشد و هر طاق که از پس است غلبه کند چنانکه هر عددی چهار را غالب باشد پنج هفت و نه را از پیش و چهار و دو را از پس ببرد و شش
هشت را از پیش ببرد که جفتست و پنج و سه و یکی را که از پس اند طاق اند و درین جدول بنمودیم تا ظاهر و معلوم گردد ان شاء الله تعالی و اگر اتفاق افتد و
عدد هر دو نام چند یکدیگر آید آن غالب باشد که از سال کمتر است و مغلوب آنکه از سال فزونتر است چنانکه بر کنار و باقی بعد او وضع ب و از تنش همچنین
ب و از بهر آنکه او جوان تر بود غالب شد و تنش مغلوب و این معنی بسیار آزموده اند و همچنین است دانستن روز اجتماع چنان گویند که جعفر صادق
رضی الله عنه این را بابی نهاده است و نسقی و طریقی پیدا کرده و از آنجا حفظ شاید کردن سی سال بود ابجد بود اهجر دود اهجر بر یکسق است الا سال
بیست و چهارم که بگردد و علامت دوازده ماه اینست دجه هوازده داج و عمل آنست که از سالهای هجرت سیصد و شصت سه کمی آنچه بماند بر سی سال
بخش برابری و آنچه تمام سی سال نباشد بر و افزای و در علامت سالها سی که انجوی و ببین تا چیست و آن ماه که تا باید با اضافت بری انگاه چند آنکه برآید هفتگان وضع کنی

انج بماند علامت اجتماع آن ماه است اما در شرط نیست ازانکه صادق خوانند در حق او کاذب بودن و نسبت شریف او بو شیخ نیست و انتسب جعفر الصادق
بن محمد بن علی زین العابدین بن الحسین شهید کربلا بن علی المرتضی رضوان الله علیهم اجمعین پس سیصد سال و شصت سال از هجرت درین مدة چگونه
گذشته باشد و این وضع بدین تاریخ نهاده اند ازانک ب علامت سیصد و شصت و یک سالست و اول جدولیست ازین وضع و ترتیب مانده هم بود سعد
این روزگار را ساختن و وقت روزگار خویش فرو گذاشتن راس را جدولی نهاده اند چنانک سالها بعد وضع سیصد و شصت هر چه سی کان تمام باشد در عرض
سنی و انچ ماند از سالها در طول برابری هر دو علامت اول سال باشد و علامت ماه برو افزای فهو المطلوب مثال از اخر ربع سال پانصد و پنج سیصد و شصت
وضع کردیم صد و چهل و پنج ماند برابر وک در عرض گه در طول ا بوده علامت ما باشد که نیم روز آدینه اجتماعست و جدولی دیگر در ان نهادم که بعملی و حسابی دیگر
معلوم شود تا از هر گونه ماند دیدن ماه نو جای افتاب از جای قمر بر هر دو مقوم کرده تا از شام نقصان کن عطالع بلد و سن تا چند ماند و نه عشری باشد
از عرض شهرستان اگر برج شمالی باشد برافزای و اگر جنوبی باشد از و وضع کن انچ بماند اگر از دوازده درجه بیشترست ماه پیدا آید و اگر کمترست پیدا نیاید
دیدن و این طریقی و عملی آسانست فصل چند جدول ساخته ام چنانک در روضة المنجم ساده ار سالها از تواریخ معلوم گردانند تا از یکدیگر و از سال و ماه
و روز و وقت و مولود شناختن از شکل طالع او و جای کواکب و از هیلاج و کدخدا بدست آوردن و دیگر اعمال گفته ام باختصار تمام و آسان کرده ام برجوع
و ان کتاب مستعملست در احکام و اعمال متداول و منجم و اصحاب تقاویم بکتابی دیگر حاجت نیفتد تاریخ سال و روز ولادت از طالع اصل بر آورد
داشتن در حداثت سن مشغول بودمی بر خواندن علوم ریاضیات و کتاب اقلیدس و حل اعمال زیج و فصول فرغانی و زهنه افلاک بر استاد مختص
علی نسوی همی خواندم یک روز کاغذی چند بمن داد و گفت در خاطر و فهم تو سرعتی و حدتی می بینم که با دیگری نیست درین تامل کن که از بهر دانستن تاریخ
سال و روز ولادت از طالع مولود هر سال ساخته ام یکی بزحل و یکی بمشتری از انچ این هر دو بطی السیر اند لکن از بهر رجوعت و استقامت راستی می آید
من درین اندیشه کردم و دیگر روز گفتم مدة سال بقیاس از خداوند طالع بتوان دانستن تفاوة یک روز و ماه بتقریب از تقویم شمس بماند و اگر در سیر زحل
و مشتری رجوعت و استقامت در چون هر سنه و هر دو از مشتری سنگین تر و عمل آسانتر و آنست که وسط سال و ماه و روز آن تاریخ که خواهند از دو زیج
وضع کنند تقویم چون هر باز اند همین عمل معکوس باید کردن و وسط از تقویم است باز آوردن و قوس ستدن از جدول مجموعه و مبسوط تا سال و ماه و روز پیدا
آید درین عجب ماند و گفت بدین آسانی نهاده بودند و ما ندانستیم و بر هر وسطی راست می آید این همه تطویل چیست اکنون هو حکایت از بهر تو بگویم فایده
گفت یکروز در تفاوة سیر مریخ سخن همی گفت که در زیج جامع کیا کوشیار بن لبان ساختست چگونه پیدا آمد که در زیج شاهی و زیج حبش هست و او را حاجت بدان
آمد که تعدیلی بایست ساختن با ان تفاوة بر دابو الوفا منجم که حاضر بود گفت جداول وسط و خاصه و تعدیل برمن بخوانند تا حروف آن بر ان خوف سطر
ساکن رسید گفت غلط اینجا افتادست که ترکیب نه نیکست و چنان تواند بودن ے ره مد نو بر می آمد املا کرد تا سح و ر ا سه دقیقه کرده بود و گفت
[illegible] مد با سح شود از انج مخرج ه و ح هم نزدیکست بس او را صورة سفتاد که در ترکیب سهو تواند افتادن همچنان بگذاشت و این جدول ساخت با تفاوة هر درجه
زیادت از تاریخ بود و با تاریخ زیج او برد و معدل گشت ما عجب ماندیم و گفتیم ای استاد از کجا این حال ترا معلوم شد گفت همه حفظ دارم و دانم که ده سال را ره مد سر
است ما را این شبهت برخاست و این بو الوفا منجم که یک هر ماه را تقویم بیشتر از سال بکردی آن وقت یکی را فرمودی تا از املاء او بنبشتی و از همه درست آمدی فایده
گفت در مجمعی سخن میرفت در معنی صنعت کیمیا و گفتند نقره را او زانی درمی باید آوردن انگاه بتلوین مشغول شدن یکی آمد و قدری نقره آورد و گفت این را بنفاب
استخوان سوخته سپید کشته در گداختن بخورد داده ام تا گران گشت گفتم چگونه بتوان دانستن بران قرار دادند که همچنانکه میزان الماس این نقره در طرفی نهند و کشند
و بر آب کشند انگاه بیرون آرند و هم بدین وزن نقره دیگر در ان طرف بر آب نهند و وزن هر دو بدانند هر کدام آب بیشتر باشد نقره آن گرانترست مردی مجهول

خاص

حاضر بود لفت یک قطره آب زیادة و نقصان پیدا اید و در وزن تفاوة کند و جز آنست که هر دو یک بقعه زرکران بکشند و بوزن راست بدارند و طوق هر دو بار اندازند هر کدام کوتاه تر آید آن کران تر از همه مقر آمدم که محنتی است و مجلس را از ما این اندیشه نیفتاده بود الا الکسی را

## نوع هفتم

در علم خواتیم و ساختن آن **مقدمه** ان علمی شریفست و بزرکست و باید که هر که بدین شغل مشغول شود بر طریق انصاف و از وجه بازی و لهو نکند و با کیزکی تن و نیت صافی پیش کرد و تا مهمی نباشد نکند و دل در خدای بندد تا راست آید و حاجت روا کردد که اکر بر این حمله لنند تمام نشود و باشد که زیان باز دهد و بداند تا قضا حاجت و کشادکی کار او بکدام کوکب تعلق دارد انکاه بشرایطی که کفته شود و شرح داده شود بسازد و باید که آن کوکب حظی تمام دارد و هم قوی حال و نیکو تر بهتر و دلیل موکدتر و احتراز باید کردن از انکه ان کوکب راجع باشد یا در هبوط و وبال باشد و در احتراق و تربیع و مقابلهٔ مریخ تا بسند تا آنست نادانسته باشد

## در چگونگی خواتیم بر هفت کوکب سیاره ساختن

اکنون عمل خواتم یاد کنیم بر کواکب هفتکانه و تاثیر آن مفرد و از بعد آن چگونه حاجت خواستن از لباس پوشیدن و بدان زی و شکل بر آمدن و دخنهٔ آن کواکب سوزاندن بکوییم تا ایزد تعالی خوینه آنرا بقضا حاجت رساند بفضله و کرمه **زحل** سنگ شبه از قسمت زحل است روز شنبه این سنگ بستان و قمر اندر برج جدی یا دلو بر زحل ناظر باشد مقبول و از ان نگینی سازد بدین نقش مردی استاده ماهی در دست کرفته و بر داسته و سوسماری در زیر قدم او و انگشتری از سرب بسازند و این نگین بر وی نشانند و در زیر نگین قدری مر یا صبر در نهند و نگین نشاندن هم بوقت چنین که کفته آمد در انکشت کند که هر که این دارد قدرش بیفزاید و امیدها یابد و جملهٔ زمین او را نگین دارد ایزد تعالی هم مکروه از و باز دارد و باید که کوشت چرب نخورد و بر خر و استر ننشیند و مار نکشد و جامهٔ سیاه دارد **دیگر** سنگی است که از احجار الورد خوانند و با سیاهی کراید چنانکه شرط است بجای باید آوردن و انکاه باید فرمودن تا بر این سنگ صورة مردی کند ایستاده و اژدهایی بدست راست دارد و دیگر بر ویزنی و بر زیر نگین این یک حرف نقش کند و بر انگشتری سرب نهند چون با خویشتن دارند علما پوشیده نقدرة خدای عز و جل بر و ظاهر کردد و بداند و از دیو و خیال بد نترسد و منزلت و قدرش بیفزاید **مشتری** سنگ بلور و برنج زرد و سفید روی و خاصه ارزیر مشتری راست هر که روز پنجشنبه بلور بستاند و قمر مشتری را اند از قوس یا حوت نظری سندیده دارد در اول ساعت یا هشتم باشد و از و نگینی سازد و بر و نقش کند بر ین صفت مردی جامهٔ برد دارد بر کرسی نشسته و قضیبی بدست و در زیر نگینش این سه حروف نقش کند **م س ع ل** و این نگین را بر انکشتری برنج نشانند و کافور قدری در زیر نگین نهند و روز پنجشنبه پیش از بر آمدن افتاب مرد بپوشد همه از خدای تعالی بخواهد بیابد و مردم او را نیکویی کویند و دوست دارند و او را معتمد و امین شناسند و باید که چون مشتری را اسد جامهٔ سپید دارد تا نیکویی و برکات بدو فراز رسد و از ماهی سپید خوردن احتراز کند و جو و بلوط نخورد و دست بر سر اصلع ننهد و پیوسته با کیزه تن و جامه باشد **دیگر** هر انکس که این خاتم دارد و چنانکه شرط با ختیار بجای آورد و بر نگین این یک حرف **ه** نقش کند و این نگین را بر انکشتری برنج نشاند و با ختیار وقت چنانکه کفته آمد در انکشت کند مردم او را مسخر شوند و همه او را حرمت کیرند و کرامی دارند و مقبول القول باشد پیش قضاة **دیگر** بلوری که از زنگ آورده باشند خاصه اندر برج حای بر و صورة بزی کند و قمر در برج قوس باشد یا جدی ناظر عشتری و ان بهتر که مشتری بزحل نظر دارد و این نگین در زیر سر کودکان نهند که بسیار کریند بدخوی و کریستن رها کنند و خوش خوی و خندان شوند و اکر مردی این انکشتری بپوشد مرز کان او را حرمت دارند **مریخ** شاذنه که از احجار الدم خوانند از قسمت مریخ است هر که این سنگ را روز سه شنبه و قمر یا مریخ باشد در خانهٔ او و بر نظر پسندیده باشد و بر ان سنگ نقش کند صورة مردی برهنه بر دست راست او زنی ایستاده وی از پس او کند و مریخ دست راست بر کردنش نهاده و از پس می نکرد و در زیر قدمهای ایشان این چهار حرف نقش کند **ع ح م ح** و انگشتری از آهن سازند و زبان عقاب یا مرغی دیکر که آنرا غواص خوانند در زیر نگین نهند هر که با ختیار چنانکه کفتم بپوشد مردان و شکوه او دارند و او را حرمت دارند و حرمت دارند و از جنبندهٔ زمین و دد و دام نترسد و او را کزند نکنند باید که بخون مردم آلوده نشود و آب بر آتش نریزد و آتش نکشد و کوشت خام نخورد و سک را زخم نکند

خاصه آهن و از سگ مرده خود را دور دارد دیگر هر که صورت مریخ بر سنگ جمست نقش کند باختیار وقت چنانک گفتیم برین صفت مردی کلاهی خود
بر سر دارد و نیزه و تبری خرد در دست گرفته هر که این نگین دارد و بحرب شود البته هیچ خصم با او مقاومت نتواند کردن و قوت و ظفر حمله او را باشد دیگر
از سنگ حجر الدم روز سه شنبه چون قمر در عقرب باشد باول ساعت صورت مریخ نقش کند بر مثال مردی ایستاده با زره و ترک و شمشیر در بر فکنده و ابریقی
که آنرا ابریق خوانند بتازی در دست گرفته و در زیر پایش این حرف ه نقش کند و بر انگشتری آهن نشانند هر که بپوشد همه کس ازو اندیشه کنند و با او مقاومت
نتوانند کردن و هیبتش بیفزاید و بر دشمن ظفر یابد و باید که از چیزی که زهرآلود باشد خویشتن را دور دارد دیگر نگینی سبز بستانند و برو صورت کژدمی کنند
باختیار روز و زنی که بچه بیفکند و فرزندان او نماند بپوشد این انگشتری با خویشتن دارد و از خویشتن دور ندارد البته بچه او نگاه دارد و تباه نشود و بماند
و این خاصیتی تمام است دیگر دو جزو آهن چینی و یک جزو پولاد و دو جزو زر بگدازند و ازو نگینی سازند و برو نقش کنند بسم الله و با این نقش صورت کژدمی
بکنند دنبال و نقش در کژدم اسم هر وقت چون کسی را کژدم بزند این نگین را بجای زخم باز نهد در ساعت راحت یابد و ساکن گردد و درد ازو بشود بفرمان خدای
عز و جل **افتاب** سنگی سپید که برو خطها باشد و مخنث سنگی که آنرا سبناده خوانند از قسمت آفتابست روز یکشنبه چون قمر در برج اسد باشد
و نظر با آفتاب دارد نظری پسندیده این سنگ سپید را بستانند و برین صفت نقش کنند مردی ایستاده و دست گشاده چنانک سلام کند و در دست چپ زوبینی دارد
با سپری و تازیانه و اژدهایی در زیر هر دو قدمش و این نگین را بر انگشتری زر نشانند و در زیر نگین گیاهی که آنرا بیخ انگشت گویند و بسل زهره نهند و روز یکشنبه
پیش از برآمدن آفتاب در انگشت کند ایزد تعالی حاجتهاش روا کند و نزدیک بزرگان عزیز باشد و حرمت و هیبتش بیفزاید و خداوند این خاتم باید که گوشت
نخورد و با زن ازرق چشم و پیس نزدیکی نکند و خویشتن را از مرده دور دارد و در آب چشمه ننشیند و جامه سرخ بپوشد دیگر بر سنگ بلور صورت آفتاب کنند
زهره از پایش خاری بیرون همی آید و باز پس همی نگرد و باید که ماه و زهره و آفتاب در برج سنبله باشند چون نقش کنند و باختیار بپوشد خداوندش را
حشمت بیفزاید و بچشم مردم عزیز و محبوب باشد دیگر پاره مس پاکیزه بستانند و نقاش بران صورت شیر کند و اسد برو بنویسد و صورت ماه بکند و
ستاره بران و این نگین را در اندود کنند و نقاش تا زین نبرد از دیگ کسی سخن نگوید هر کس که این دارد از علت قولنج و درد شکم ایمن باشد و این نگینی نفیست
عزیز باید داشتن **زهره** سنگ لاجورد زهره راست چون بران خطهاء سرخ باشد و بر نگین زر بهترست روز آدینه ابتدا کنند و قمر در برج ثور یا در میزان باشد
و برو صورت زهره کند برین صفت زنی برهنه مویی نزدیک او و سلسله در گردن دارد و پیش او کودکی خرد شمشیری بر گردن نهاده و زیر قدم هر سه این
چهار حرف نقش کرده ح ع ع ع و نگین بر مس سرخ نشانند و سحاله مس در زیر نگین کرده محبوب و موقر باشد نزدیک بزرگان و زنان خاصه و با زن سیاه و با آنک
در چشم او خللی باشد نزدیکی نکند و دست در رغال و آب شور و آب دریا شستن فرو نگذارد تا هر حاجتی که از نیکی بخواهد خدای تعالی بر وا روانی دارد دیگر
سنگ لاژورد بستانند اول ساعت از روز آدینه و قمر در برج میزان مسعود و برو صورت زهره نقش کنند زنی بر پای ایستاده و در دست سیبی دارد و بران نگین این
دو حرف نقش کند ح ط و بر انگشتری مس نشاند خداوندان و بزرگان او را گرامی دارند و زنان او را مسخر شوند و باید که با زن احول چشم نزدیکی نکند دیگر
بر لاژورد یا پیروزه نقش کنند صورت زنی گیسو باز افکنده و کودکی در کنار دارد بهر دو پای بر این نگین آنست که دوستی زنان را شاید و چشم بد جادویی
بگرداند اندر دل گاو سنگی باشد آنرا گاوزن خوانند صورت آفتاب برین گاوزن نقش کنند و آفتاب و زهره در برج ثور و قمر بد و ناظر و طالع ابتداء خاتم ساختن
وقت برآمدن زهره باشد هر که این دارد نزدیک بزرگان حشمتش بیفزاید و حاجتش روا گردد و عوام بقول او گویند و اگر ازین انگشتری سه مهر بر نهد و
هر یک در گوری پنهان کند که درو مرده باشد آنگاه از بعد یک هفته بر آرند دیوانه را و مصروع را که در اول ماه بیفتد سود دارد که برو بندند و از بعد سه ماه آن آفت
ازو بشود و **عطارد** سنگ رخام عطارد راست و در قسمت اوست روز چهارشنبه ابتدا کنند بر رخام برین نقش صورت مردی برنا جامه نیکو پوشیده

ورد بس

و در دست راست قضیبی دارد و در دست چپ گونهٔ از سفال می بسته و بر یک پهلو پر دارد و بر سر او عوج است مانند خروه و بر قدم نر عوج دارد و بر پهلوی چپ
وی خروهی خرد ایستاده و در زیر قدم او چشمهٔ آب و بر پهلوی راست این چهار حرف نقش کرده ر ه ه ه و در زیر نگین گیاهی تلخ که ماهی را مست گرداند نهند
و هر که این خاتم با خویشتن دارد چیزها فراموش نکند و زیرک باشد و بر هر چه طلبد ظفر یابد و باید که دروغ نگوید و جامهٔ مزوّر نپوشد و در گرمابه کمیز نکند و بر پای نشاشد
و در گرمابه که در آن حوض آب بزرگ باشد در نشود و در قلم نی و آبنوس باز نکند و بخور تر و خشک و ترب نخورد دیگر عطارد را سنگی است بچند لون مانند طولی نقش بر و
کنند صورة عطارد بر پای استاده بی ریش بدست راست قضیبی دارد سیبی بر سر آن و در اندرون نگین این حرف بکنند ع و انگشتری سازند از سرب و بر آن نشانند
هر که دارد مردم او را مسخر شوند و عزیز و گرامی باشد و علما با او نپوشیده و کارها بر وی گشاده شود و این خاتم شریف است دیگر صورة عطارد باختیار در روز و وقت
بر پیروزه نقش کنند و صورة ماهی در زیر نگین کنند هر که این دارد خوابها نیکو بیند و هر چه در آن سال از نیکی و بدی که بدو خواهد رسید اندر خواب ببیند
دیگر بر سنگ مغناطیس که آهن رباید صورة عطارد نقش کنند زنی گوبر از و در دست راست دف و در دست چپ تازیانه و در زیر پای چرخی باشد هر که این نگین با
خویشتن دارد بر سرب نشاند مردم او را حرمت دارند و حفظش بیفزاید و چیزها فراموش نکند و اگر بعوض سرب انگشتری از طالیقون سازند بسیار بهتر آید
قمر بر سنگ جزع که در قسمت ماه است نقش کنند باول روز دوشنبه قمر در برج سرطان مسعود صورة مردی استاده بر گاو و در دست راست تازیانهٔ دارد
و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر نگین اندرونی این حرف ح نقش کرده و انگشتری از سیم سازد هر که دارد باید که پاکیزه تن و جامه باشد و گوشت گاو نخورد
علما عزیز باشد و جادویی بر او کار نکند و کارها از دست وی برخیزد که همگنان از آن شگفت بمانند دیگر سنگ مرقشیثا فضی بستانند و بر او صورة ماهی کنند
که او را بر سوح خوانند و در زیر آن صورة صورة کژدمی کنند و چشم آن ماهی در زیر نگین نشان ما اندکی از پر پرستوک برند که او را بتازی خطاف خوانند باشد نشینند
کژدمی و بر انگشتری سیم نشانند هر که دارد جنبندهٔ زمین بر او کار نکند اگر کسی را کژدم بگزد و این خاتم بشوید و باز نهند در آن ساکن شود و اگر کسی تب دارد سه این خاتم
در آب افکند آن آب را باز خورد تب از او برود و خیرات و نیکویی یابد و در کارها خدای سعی نماید و حریص شود بر عبادت و اگر کسی که این دارد باید که پوستن تن و جامه
پاکیزه دارد و بوقت آنکه حاجت خواهد روزه دارد دیگر در سنگ دانه مرغ خانگی سنگها باشد از هر گونه یکی که سپید باشد یا زرد بر او صورة آفتاب نقش کنند هر که دارد محبوب
باشد و از دیو و چشم بد ایمن گردد و مخنس الی پستان سیاه با باری تمام و صورة ماه بر او نقش کند و بر انگشتری سیم نشانند چون از کودک خرد بیاویزی که بشب بترسد و بلرزد
این آفت از و بشود و از برای درد رحم منفعت کند **اندر لباس و روزی حاجت خواه** هر ستارهٔ را دخنهٔ است و عزیمتی و دعایی که بوقت حاجت بکار دارند
تا قوة زیادت گردد و مستجاب شود اما عزیمت از کتب بزبان سطی آید و معنی آن معلوم نشود و رقوم نبشته نه درست بنا نستم رها کرده اما لباس و روزی
و دخنه سوزانیدن بوقت حاجت یاد کرده آمد و انست **زحل** باید که اگر حاجت خواهد در آن وقت جامهٔ دراز بپوشد و کبود و برزی و انگشتری
یکی از آهن و یکی از سرب در دست دارد نقش آن نط و روی بدان برج نهد که زحل در آن باشد و این دخنه می سوزاند قیر و خردهٔ سرب و اقلیمیا در و الله
و بلادر جمله بوزن راست و دعا بکند و حاجت بخواهد **مشتری** بوقت حاجت خواستن از و جامهٔ سپید و زرد بپوشد و انگشتری عقیق دارد بر و نقش
کرده ح و برزی رهبانان و عابدان برآید و در برابر مشتری بایستد و این دخنه بر آتش می فکند کافور صندل سرخ مرجان مازوی سبز بی سوراخ
و زعفران آب بد و نار رسیده بهم آرند جمله بوزن یک بکر است **مریخ** جامهٔ سرخ بپوشد و قبا دارد و برزی خداوند سلاح برآید شمشیر بر میان و در دست انگشتری
از آهن دارد بر و نقش کرده م و بر عود سوزی از عود این دخنه می فکند زرنیخ سرخ جلنار روناس گوگرد آب انار رسیده این همه بکوبند بهم آرند باکنیزه و سورد
می سوزد **شمس** جامهٔ فاخر بپوشند زرد و سرخ و بند و برزی پادشاهان برآید و انگشتری زر دارد صورة آفتاب بر و نقش کرده و بر مجمرهٔ زر این دخنه می
کند در رومی و مقل و رند شاع و سیاه دارو و شکوفهٔ کافور بوی و برگ شقایق سرخ با ارغوان کوفته بهم آمیزند و بروغن سیر برگیرند و می سوزاند **زهره**

جامهٔ نکو نقش و صورت بپوشد و تاج بر سر نهند و از هر گونه جواهر بربسته و برزی زنان براند و انگشتری از مس بردارد برو نقش کرده داج و در بیع و حنه
سارد بوست ترنج زعفران زرنیخ سیم و مس بوزن راست و بآب گل برگیرد و انگشتری دارد از طالیقون نقش او مورد عطارد دراعهٔ نو بپوشد
و دستار کرد بندد و کشاده روی باشد و برزی دبیران براند و انرا دخنه بر آتش همی فکند بوقت حاجت روی بدان برج نهد که عطارد درو باشد و دخنه اینست
برگ شاهسبرغم برگ لفاح لاژورد سوده دارفلفل برگ ترنج جمله خرد کرده بآب زعفران بهم ارند و بوقت حاجت خواستن بسوزد **قمر** جامهٔ سیم گون
خوش بوی بپوشد و برزی کودکان و سکان براند و رکابداران و انگشتری سیم دارد ماه برو نقش کرده و انرا دخنه بوقت حاجت خواستن بر آتش همی فکند علک
و سندروس و سنگی خرد کرده و کهربای کوفته و عنبر اشهب و لادن بآب صورد بر گرفته همه اجزاء متساوی بوقت حاجت خواستن می سوزاند **فصل** در مقدمه
فصلی گفته آمد و اصل و قاعده آنست که تن و جامه پاکیزه دارد و زینت صافی کرده اند و عبادت کند و بزاری و تضرع حاجت خواهد و شرطها که گفته شد بجای ارد
تا خدای تعالی مستجاب کند و بداند ایزد جل و علا هر چیزی را سببی پیدا کرده است و مسبب الاسباب است و چون بکرهی و مجبوری از موجب دلیل کار سپاسی
خواهد شد باختیار جزوی که مردم کنند شکر دو زایل نشود چنانک گفته اند و اذا اتاک منزل فتحول ای لعمری اگر حضرت علی الخصوص از جهت انجا که است و بهری
ازان انتقال کنند فایده بازدهد و الاصوره بندد که جزو بر کل غلبه کند و ازینست که احکام نجومی هر وقت راست نیاید و مرجع همه با عبادت و پرستیدن کارد
ایزدی اند اما مثال این چنانست که چون یکی بپادشاهی حاجت دارد استعانت بجانبی کند از مقربان و نزدیکان و کسانی که بوجه ان حاجت موسوم
و مرسوم باشد پس ازین قیاس از هر کوکبی آن نوع باید خواستن که بدان لایق باشد و بدان حاجت افتد که این را شرحی داده اند و این قدر کفایتست و اگر
اتفاق افتد و درستی عزیمتها بلغت نبطی معلوم شود و محقق کرده هم درین باب آورده اند **نوع هشتم** اندر اختیار کردن کارها بر دوازده خانهٔ
برج فلک کتابی ساخته ام در نجوم و روضه المنجم نام نهاده و آن پانزده مقالتست ۱ حساب الهند ۲ معرفه التقویم و الاختیارات الکلیه ۳ اعتاد الملک و
التواریخ ۴ المدخل الی علم النجوم ۵ مسایل فی العلل و الاسباب ۶ معرفه الاصطرلاب ۷ الاختیارات ۸ الضمیر و الحسنی ۹ زیج التقویم ۱۰ احکام
سنی العالم ۱۱ اعمال المولید و التواریخ ۱۲ المنوذارات ۱۳ احکام المولید ۱۴ احکام سنی المولید ۱۵ صور الکواکب مقالات هشتم که در اختیارات بعینها نقل
کردم که اینجا لایق شناختم و بیرون از گفتار در مقدمه پنجاه فصل باید در دوازده باب بر حسب خانها دوازده گانه بروج فلک **گفتار اندر مقدمه**
صلاح قمر و خداوند خانهٔ او و خداوند طالع و طالع از همه کارها نگاه باید کردن و اوتاد همچنین صلاح قمر اندر خانه که بود ضرورتی است که دلیل او بر احوال الجسدانی است
پیداتر و شریفتر ست پسندیده تر اختیاری آن بود که خداوند طالع و طالع مسعود باشد چه طالع دلیل تنست و خداوندش دلیل نفس و نحوس از اوتاد دور باشد و از دهم
اوتاد طالع و عاشر خود ضرورتست بهترین آن بود که برج و خداوندش مشاکل اختیار باشد بطبع و مسعود و بر نظر دوستی کرده و نحسان زایل باشند پس اگر بر نظر
دوستی نکرند بالی نباشد گفته اند نظر خداوند حاجت بخداوند طالع بهتر باشد از نظر او بطالع هر ستاره را دلیلی است و طبعی چون زهره بر حال زنان و مشتری
بر مال و فرزند و عالمان و شمس بر پادشاهی و زحل بر آب و زمین و مریخ بر خداوند سلاح و قمر بر مادران و خبرها و اعمال جدی و عطارد بر تجارت و دبیری و
همچنین بر جهار را دلالتی است موافق چنانکه برجهاء منقلب کارها را شاید که انقلاب پذیرد و بگسستن در ان روا بود چون خرید و فروخت و کسب کردن و خصومت عقد
و تزویج بستن مادر نبودی تمام شود و برجهاء ذو جسدین پسندیده بود انبازی کردن و خریدن را الا آنک با فریب باشد و کودک را بتعلیم دادن رواست و برجهای
ثابت کارها را پسندیده است که آن اثبات خواهد بودن چون بنا نهادن و درخت نشاندن و تزویج و همچنین برجهای ناری بر عملها و صنعتها که باتش کنند و ارضی بر زمینی
و برین قیاس حالها هوایی بر هوایی و مایی بر مایی چون صلاح حال قمر دشوار باشد سعدی از سیارها ثابته اندر طالع یا در وسط سما آوردن سخت نیک باشد قمر اندر اختیار خانه
و طالع پسندیده نیست مانند فصد دست کردن چون قمر در جوزا باشد نشاید و حجامت کردن از گردن چون قمر در ثور باشد هم نشاید چه جوزا دلیل بر دستست و ثور بر گردن

دلیلست وهمچنین تزویج را قمر در سنبله نشاید که صورة این برج زنی است دوشیزه موی از هم باز کرده الا اگر زن شوی کرده باشد و این معنی جای دیگر گفته آمده است

والله اعلم **باب اول** از طالع سه فصل گرمابه رفتن چون قمر در برج مریخ بود بر نظر مشتری پسندیده است و نظر و اتصال بزحل نشاید موی

گرفتن را چون قمر در برج آبی باشد نیکست و برجهای دو جسدین روا است الا برج سنبله و برجهایی که از اموی باشد چون جدی و حمل نشاید خاصه برج اسد که روا نیست

و از اتصال بزحل حذر باید کردن و اتصال مشتری سخت نیکست جامه نو بریدن و پوشیدن حذر باید کردن از جامه بریدن چون قمر در برجهای ثابت باشد خاصه برج

اسد و بر نظر و مجامعه نحوس همچنین و اتصال زهره پسندیده است و پوشیدن را باید که قمر در برجهای منقلب باشد و از اجتماع و استقبال حذر باید کردن نامه

نوشتن قمر در برجهاء منقلب پسندیده است مسعود بعطارد و عطارد و قمر دور از شعاع و از نحوس و باید که قمر اتصال دارد بدان کوکب که دلیلست

بدانکس که نامه سوی او همی رود چون پادشاهی باشد بافتاب و بخداوندان سلاح مریخ چنانکه در مقدمه گفته شد و دوروثیوس گفته است باید که بدان طبقه

که نامه نویسی کوکب دلیل او دور بود از رجوعت و احتراق و دیگر عیبها و قمر نباید بودن در عقده همچنین و ناظر باشد از دوستی یکسب **باب دوم**

از خانه دوم سه فصل انباز گرفتن بودن قمر در برجهاء دو جسدین مسعود و مقبول پسندیده و از برجهاء ثابت اسد نیکست از بهر آنکه خانه شمس است و قمر را

نور همی دهد و حذر باید کردن از نظر زحل چه دروغ و غشوم و جدایی آرد و از نظر مریخ خصومت خیزد و از همه پسندیده تر نظر مشتری است از بهر اعتدال و

راستی و یکسان باید که از اوتاد زایل باشند چه طالع دلیل انباز اولست و ماه اگر بسال مهتر باشد و هفتم دلیل انباز دوم و وسط سما دلیل مقدار نفع و فایده و چهارم دلیل

عاقبت کار خریدن چیزها باید که سهم سعادت در وتدی باشد یا در خانه مشتری که دلیل کند بر منفعت خریدار و قمر باید که بر سعدان پیوند و سعدان هم نگرند

با نظر قمر و برجهای معوج طلوع و قمر ناقص در نور و عدد مذموم است و باید که مریخ از قمر و عطارد ساقط باشد فروختن بودن قمر در شرف یا مثلثه

خویش و منصرف از سعدی بسعدی پیوند پسندیده است و پیوستن بنحس خریدار را زیان کند و بودن قمر در برجهاء معوج طلوع فروشنده را بهتر

شاید از آنچ خریدار را خداوند طالع در اوتاد دور از نحوس و اتصال بکوکب راجع پسندیده است و همچنین تشریق و سریع سیر بودن عطارد پسندیده دارند

**باب سیوم** از خانه سیوم چهار فصل چوگان زدن بودن قمر در برج ثابت و دو جسدین حذر باید کردن و بودن در برجی منقلب متصل

پسندیده دارند و اگر ناظر باشد ببرج از دوستی یا قبول یا که نیست و پیوستن قمر و خداوند طالع بکوکبی در هبوط نکوهیده است پوشیده ماندن کارها

بودن قمر و خداوند طالع در تحت الشعاع و نیران ساقط از طالع پسندیده است و اگر همه در وتد الارض باشد روا است پس اگر شخصی خواهد که خویشتن پنهان دارد

برگشتن قمر از اجتماع و بودن زیر زمین و پیوستن بستاره تحت الارض روا است پیدا کردن کارها بودن قمر در برجهای منقلب و شمس و قمر ناظر طالع

هر دو بر نظر دوستی پسندیده است و اگر نظر عداوة بود دلیلست بر پیدا نا بودن و سقوط بر پنهان ماندن تحویل و انتقال کردن باید که طالع و قمر دور باشند

از نحوس و قمر متصل بسعد و بودن قمر در سیوم پسندیده است متصل بسعدی صاعد سوی شمال و بودن خداوند دوم را اندر وسط سما محمود است

**باب چهارم** از خانه چهارم هفت فصل بنا نهادن چون سنگ یا خشت بر زمین نهند از بهر عمارة و بر آوردن دیوارها اختیارات وقت باید کردن

و نگریدن بودن قمر در برجهای ارضی متصل بستاره در شرف خویش و باید که قمر و طالع و سهم السعاده و خداوندانش و عطارد قوی حال باشد و مریخ ازین دلیلها

ساقط و زهره قوی حال مستعلی بر مریخ یا مریخ ساهی بلند و بودن قمر با زحل و ذنب سخت نکوهیده است و بودن زحل در طالع و چهارم بنا را از آنک عمارة دیر تمام شود

و از آب و سیل مضرت رسد و بودن قمر اندر ثور پسندیده است تا بر خداوند مبارک باشد و حذر باید کردن از ساقط بودن خداوندان خانه که قمر در اش باشد

و خداوند طالع از طالع و یکی ازین در تحت الشعاع دلیل سخت بد و مذموم باشد و اگر اختیار بنا از بهر قلعه باشد زحل در دلو و میزان مشرق و در وسط سما سخت گزیده است

شکافتن جویها انصراف قمر از نحوس و اتصال بسعدی شرقی و بودن قمر فوق الارض و پیوستن بستاره تحت الارض گزیده است و چون قمر بخداوند خانه

پیوند بدوستی آسان براید و بر جهاء کردن اندر و نقصان بذیرد رواست و پسندیده و این کار دلیل بر فساد نیست و اگر خواهی که این عمارة از جایگاه بشود
باید که قمر ساقط بود از خداوند خانه اش و از شمس و اما ویران کردن دزها باید که قمر منحوس باشد و در هبوط و زحل از اوتاد ساقط و ضعیف و منحوس
زمین خریدن بودن قمر در برجهاء ارضی و صلاح اوتاد چهارگانه خاصه برج چهارم و خداوندش پسندیده است و باید که قمر بر نظر دوستی زحل باشد مقبول بر
نظر مشتری و مریخ باید که ساقط باشد از طالع و الیبیس گفته است طالع و خداوندش دلیل زمین و غلامانست و مشتری و آن کوکب که قمر از و منصرف باشد دلیل
خریدار و وسط سما دلیل درختان که اندر و باشد و هفتم دلیل نبات خیزد و چهارم و خداوندش دلیل زمین و عمارة و کسانی که در و ساکن باشند و آن کوکب که قمر بدو
متصل باشد دلیل عاقبت کار است جوی و کاریز راندن باید که قمر مشرقی باشد و اندر سوم یا پنجم دور از مریخ و ناظر بر زحل در برج ماهی و از بودن نحسان در وسط
سما حذر باید کردن و زحل اندر یازدهم رواست و اتصال قمر بسعدی از برجی ثابت نکوست و بهمه حال باید که قمر بر نظر دوستی زحل باشد مقبول و مشتری یا زهره
بوسط سما و مشتری پسندیده ترست درخت نشاندن بودن طالع برجی ثابت و خداوندش مشرقی و قمر در برجهاء ثابت و همچنین پسندیده است و باید که خداوند
طالع بسعدان پیوندد از بهر او ناظر باطالع و خداوند خانه قمر و قمر بر نظر یکدیگر باشد و اگر خداوند طالع یا خداوند خانه قمر محترق باشد و قمر منحوس خداوندش
بر و ارتفاع آن درخت نخورد و بهترین برجی از ثابتها ثور است پس دلو و باید که زحل در وتدی باشد یا در مایل وتدی و او را علتی باشد و بهتر آنست که زحل
مشتری نگرد از دوستی و از نظر مریخ حذر باید کردن که روا نباشد بهیچ حال تخم کشتن و ارتفاع که بدروند هر آن ارتفاعی که در سال بدروند باید که طالع برجی ذو جسدین
باشد و خداوندش در برجی منقلب ناظر بخداوند خانه دور از نحوس و قمر در برجی منقلب باشد خاصه برج سرطان پس میزان و جدی و باید که در نور و عدد زاید باشد
و بر همه حال حذر باید کردن چون قمر تحت الشعاع باشد اما طالع برجی ازین خانها باشد که گفتیم و خداوندش مسعود نیکست جایگاه با جان گرفتن
بودن قمر در برجی ارضی منصرف از سعدی و بسعدی همی پیوندد نیکست و باید که طالع و خداوندش و قمر و خداوند خانه اش از نحوس دور باشد

## باب پنجم از خانه پنجم

چهار فصل طلب فرزند کردن چون طلب فرزند کنی باید که قمر در برجی نر باشد و خداوند طالع و خانه فرزند در
برجی نر دور از نحوس و بهترین آنست که مشرقی باشد و قمر از احتراق دور و حذر باید کردن از بودن قمر در درجات محترقه و زهره فاسد و در ربع اول ساعات از
روز پسندیده است چه شمس زاید باشد و اگر فرزند ماده طلب کند باید که در ساعت جفت باشد و این دلیلها که یاد کرده آمد در برجهاء ماده و هر وقت چون شبها
بیفزاید دلیل قوی تر گردد شیر دادن اتصال قمر بزهره و مجامعه او و زهره دور از رجعت و احتراق و محدر در حضیض فلک خویش پسندیده است
از شیر باز گرفتن باید که قمر دور باشد از شعاع آفتاب و نحوس و بسعدی پیوندد یا بخداوند خانه اش و خداوندان طالع و قمر در برجی ثابت و نباید که طالع خانه
زهره باشد که از پس آن مادر هیچ کودکی دیگر از شیر باز نگیرد کودک بتعلیم ادب دادن و غنا آموختن قمر اندر برجها بر صورت مردم پسندیده است خاصه خانه عطارد و
باید که ناظر باشد بعطارد و عطارد مسعود شرقی مستقیم و باید که قمر اندر ششم یا دوازدهم بود یا ناقص از نور یا در وبال و پسندیده تر آنست که خداوند خانه قمر
بخداوند خانه عطارد نگرد و بدانک ساقط بودن قمر از عطارد یا بودن عطارد در هبوط کودک از تعلیم بگریزد و هیچ نیاموزد

## باب ششم از خانه ششم

هشت فصل قی و غیر آن قمر اندر حمل و ثور و طالع برجی ازین دو خانه پسندیده است و باید که قمر ناقص بود در نور متصل بسعدان و دور از احتراق
و نحوس و تربیع آفتاب نگاه باید داشتن و بطلمیوس گفته است باید که قمر بزهره مسعود باشد و بودن قمر اندر سرطان و اسد و سنبله رواست علاج بیمار کردن
نگاه باید کردن با علت از طبع کدام کوکبست اختیار و قوة و اتصال قمر بکوکبی باید کردن خلاف دلیل او چنانک مریخ و زهره و زحل و شمس و مشتری و عطارد و حذر کنی
از بودن قمر در هبوط یا در وبال یا بدرجات محترقه یا مقابل خانه هشتم و ششم یا بر نظر دشمنی آفتاب و بودن قمر بر نظر دوستی آفتاب نیکست و باید که بر نظر و اتصال
مسعود باشد دارو و مسهل خوردن بطلمیوس قمر در برجهاء مائی فرموده است و گفته از میزان تا کی نیست که بر سر شمالی است و باید که عرض قمر سوی جنوب باشد

ومسعود

ومسعود از زهره و از اتصال مریخ باکی نیست که سرعت ارد و چندانک اتصال جورتر فعل او ضعیفتر کند و اعتدال او هندو از اتصال زحل حذر باید کرد
خاصه بودن در وتد و نباید که مقارن مشتری باشد که فعل او ضعیف کرداند و اعتدال آرد و اگر از بهر علاج عضوی خورد باید که سعود اندر خانه دلیل آن باشد
بر آن عضو و یا بر نظر دوستی بد و نگرد **رگ زدن و حجامه کردن** نکوهیده است آهن بدان عضو رسانیدن که قمر در آن برج باشد که دلیل اوست پس چون قمر
در جوزا باشد رگ زدن دست را نشاید و این معنی چند جایگاه گفته شد و باید که قمر مسعود باشد و از نحوس و شیوس گفته است چون نحسی از ایشان باشد
از همه بترست و باک نیست چون قمر بر دوستی مریخ باشد و اگر خواهی که خون بسیار آید باید که قمر زاید نور باشد و متصل بمریخ بر نظر سعدان **معالجه چشم کردن**
**با آهن** اگر تیره باشد و خواهد که ببرد باید که قمر بمشتری پیوندد یا بزهره و قمر فوق الارض بود و زاید نور از نحوس و احتراق خاصه از مریخ و باید که با اتصال
سنبله قمر شمس نکرد **حقنه** قمر در میزان و عقرب و طالع یکی ازین دو برج باید و اگر قمر زاید بود در نور و متصل بسعدان رواست **برده خریدن** طالع
و قمر اندر جایها بر صورة مردم بسندیدست و خانهاء مریخ سخت مذموم است و باید که قمر و طالع و خداوندشان از نحوس دور باشند و از احتراق و برج ششم و
خداوندش پاک باشد از عیوب و با خداوند طالع ممازجتی و مشاکلتی دارد بسندیده و پیوستن قمر بنحوس دلیلست بر آنکه یکبار دیگر فروخته و برجهای منقلب نشاید
**برده آزاد کردن** باید که قمر متصل باشد بسعدی شرقی و طالع و خداوندش مسعود و قمر دور از عیوب و زاید در نور و نباید که آن کوکب سعد که قمر بدان
اتصال دارد غربی باشد که برده بیمار گردد و شمس و خداوند وسط سما دور باشد از عیوب و حذر باید کردن از برگشتن قمر از سعد و همچنین پیوستن بنحوس

## باب هفتم **از خانه هفتم** پنج فصل

**زن خواستن و قباله کردن** حذر کند از بودن قمر در دوازدهم و ششم و هشتم و در برجهای ثابت نیک بود و بودن
قمر در حمل و سرطان و جدی بسندیده نیست و نباید که در برجی باشد که زحل یا ذنب اندرو متمکن باشد و باید که قمر در برجی ثابت باشد متصل بسعدی و
زهره بسندیده تر و باید که مسعود باشد و نگاه کند اندر بودن نیران در خانها اگر برج نر باشد مرد را بهتر و اگر در برج ماده باشد زن را **از بهر زن و زن بشوهر رفتن**
طالع و خداوندش و آفتاب دلیل مردست و هفتم و خداوندش دلیل حال ایشان و بیشترین دلالتی در تزویج زهره راست و بهترین آنست که در خانه خویش باشد
یا بر خطی از آن خویش بر نظر مشتری و قمر در برجی ثابت خاصه اسد و وجه دوم از ثور و اول و سیوم بهترست و عقرب نشاید و خانه عقرب چون زن دو شده
باشد رواست و بر نظر زهره باید و حذر باید کردن از بودن ذنب در خانه فرزندان و راس شاید و برج طالع بر صورة مردم رواست و قمر و مشتری و زهره
بر نظر دوستی یکدیگر و عطارد مسعود نیکست **بجنگ رفتن** برج طالع کوکبی علوی باید و از همه خانها مریخ بسندیده تر بر نظر دوستی او و باید که خداوند
طالع در برجی ثابت باید یا دو جسدین اندر طالع و دهم یا یازدهم و از چهارم و هفتم حذر باید کردن و اگر خواهی که خداوند طالع در یکی ازین خانها باشد خداوند خانه
قمر بد و متصل نیکست و الا باید که خداوند هفتم اندر طالع یا باشد متصل بستاره ساقط یا محترق یا مقبول و حذر باید کردن از اتصال خداوند هفتم بکوکبی
اندر وتد و خاصه وتد الارض که عاشر اوست که دلیل کند بر ثبات و پایندگی کار و باید که نیران متصل باشد بخداوند طالع یا خداوند طالع متصل بخداوند وسط سما
و نباید که خداوند هفتم برین گونه باشد که یاد کرده شد چه طالع دلیل آنست که بجنگ خواهد شدن و دوم یاوران او و برج هفتم دلیل دشمن و هشتم یاور او و هر کدام
را که حال بهتر باشد قوة او راست و پیوستن خداوند طالع بخداوند هشتم یا ستاره اندر هشتم نابسندیدست و اگر خداوند هشتم را اتصالی باشد بدوم شاید
و صلاح ستارکان جنگ نگاه باید کرد و آن مریخ و عطارد و قمرست و بودن مریخ در عاشر با ستاره که او را خطی و نصیبی باشد اندر طالع بسندیده است از بهر
و تشریق خداوند طالع و قوة او همچنین و قوة سهم سعادت نگاه باید کردن و اتصال خداوندان طالع و هفتم یکدیگر از نظر دوستی دلیل صلح و موافقت باشد **سلاح**
**خریدن** باید که مریخ در خانه خویش یا در شرف باشد و پسندیده است بودن قمر در مثلثه خویش یا مریخ در آخر ماه **طلب گریخته کردن** باید که قمر ناظر باشد بخداوند طالع
از نظر دوستی و فوق الارض بود منحوس نباشد و نباید که هیچ اندر تحت الارض باشد و بهترین آنست که اتصال قمر در وسط سما افتد بخداوند طالع او را منحوس کند

باب هشتم از خانهٔ هشتم یک فصل وصایت کردن قمر اندر برجی ثابت باید اگر منقلب بوذ دلیل کند که آن وصایت تمام نشوذ و نگردذ و باید که خداوندش مسعود باشد متصل بسعد و احتراز باید کردن از بوذن قمر تحت شعاع که بیمار بزودی بمیرذ و همچنین حذر باید کردن از بوذن قمر با مریخ یا بر نظر دشمنی او و اوتاد باید که از نحوس دور باشند باب نهم از خانهٔ نهم چهار فصل رفتن بسفر ابتدا اختیارات آن وقت باید کردن که از خانه و جایگاه خویش پای بیرون نهند و دخول را چنان باید که اختیار آن وقت کنند که نظر چشم بر جایگاه مقصود افتد که آن اول عقار رفتنست و این اول وصول و بوذن قمر در برج ارضی نیکست و منقلب موافقتر و صلاح طالع و خداوندش دلیل سفر بوذ و دلیل غرض که طلب می کنند و سعادت هر یک و دور بوذن از نحوس خاصه مریخ که هیچ نظر او بسندیده نیست و بهترین آنست که قمر در طالع و برج اصلی باشد یا در وسط سما متصل بسعود و باید دیدن که مقصود رفتن چیست از آن برج که دلیل باشد اختیار باید کردن و آن را قوی حال گردانیدن سفر دریا قمر در برجها مائی مانند و از بهر رفتن بسفر بر زمین خشک برجهای چهارپای نشاید خاصه برج عقرب که البته روا نیست و باید که اختیار سفر دریا قمر از نحوس دور باشد خاصه از زحل چنانک بر خشک از طالع و مریخ و اوتاد و خداوندشان مسعود باشد و نشستن در کشتی نشاید چون قمر در محاق باشد و مسعود بوذن نیران دلیلست بر سلامتی و بوذن قمر در عقرب سفر دریا روا است و گفته اند در شهر مقصود رفتن باید که برج دوم از طالع و قمر و خداوندشان مسعود باشد و خداوند دوم مسعود و مستقیم السیر و فوق الارض بوذ و سهم سعاده در طالع یا در وسط سما با خداوند قمر و طالع بسندیده است و نباید که مریخ ناظر باشد از هفتم بخداوند دوم یا قمر بی نظر سعدی بذو پیوندذ که مذموم است و اگر از آن باشد که پنهانی در شهر خواهد آمدن برگشتن قمر از اجتماع و پیوستن بستارهٔ سعد در تحت الارض بیرون چهارم روا است انتقال کردن باید که طالع و قمر و هفتم دور باشند از نحوس و سعدان اتصال دارند و خانهٔ دوم و خداوندش همچنین و بوذن خداوند دوم اندر طالع یا در وسط السما بسندیده است و باید که اگر قمر بذو همی پیوندذ صاعد باشد سوی شمال زاید در نور و خداوند هفتم همچنین باید که از نحوس پاک باشد والسلام باب دهم از خانهٔ دهم سه فصل نشستن بعمل کردن و بر تخت پادشاهی بوذن قمر و طالع و خداوندش در خانهای مشتری و برج اسد گزیده است و خانهای زحل و مریخ و برجها که نحسان در وی متمکن باشند همچنین نشاید و برج سرطان مذموم است و باید که سعود در اوتاد باشد خاصه وسط السما و خداوندان طالع و وسط السما بر نیک حال و مشتری و نیران دور از نحوس و برجهای ذو جسدین چون خداوندش در برجی ثابت باشد روا است و درین اختیارات نیران و وسط السما را نیکو نگاه باید داشتن اندر حال خویش و از نظر دشمنی و مجاسدت زحل و نیران احتراز باید کردن و بسندیده است که قمر از کوکبی برگردذ و بکوکبی دیگر پیوندذ که فلکش زبر او باشد و پیوستن نیران بخداوند طالع همچنین و انصراف قمر از شمس نشاید و اگر طالع وتدی باشد از طالع قران تا طالع سال عالم یا طالع اجتماع و استقبال بسندیده باشد طلب عمل کردن باید که خداوند وسط السما و ثانی را با هم موافقتی باشد یا اتصالی نیکو و دور از نحوس و بوذن قمر بر نظر دوستی مریخ از جایگاهی موافق روا است و وجه عمل باید دانستن و بر آن جمله که در مقدمه یاد کرده شد اختیار باید کردن افتتاح خراج و جهودت بوذن قمر در برجهای زحل و نظر او بزحل از دوستی بسندیده است و باید که وسط السما برجی ثابت باشد تا عمل پاینده ماند باب یازدهم از خانهٔ یازدهم دو فصل در دوستی طلبیدن باید که قمر اندر اوتاد چنان نباشد و خداوند یازدهم با خداوند طالع نگرد از دوستی و بوذن قمر در برجی ثابت بر نظر دوستی کوکبی که طمع آن همت دارد و سهم السعاده مسعود از خداوند یازدهم موافق و بسندیده است از مهتران طلب حاجت کردن نگرستن خداوند طالع بطالع از دوستی و قمر اندر طالع یا بر تثلیث طالع و طالع برجی ذو جسدین یا ثابت موافقست و حذر باید از رجوع خداوند طالع یا بوذن قمر اندر مقابلهٔ طالع و پیوستن نحوس و عطارد را همچنین نگاه باید داشتن چه اگر بد حال بوذ دلیل کند بر تباهی سر باید که عطارد بر نیک حال باشد و قمر بسعدی پیوندد مستقیم زاید و بدانک چون قمر از کوکبی برگشته باشد و بکوکبی پیوندذ که قمر بذو خواهذ پیوستن دلیل کند بر قضا حاجت و یافتن مراد باب دوازدهم از خانهٔ دوازدهم شش فصل خریدن بنده باید که قمر بسعدی پیوندذ مستقیم شرقی و طالع برجی

و جسدین

تو جسدین و بودن قمر در برجی ثابت بیرون دلو و عقرب بسندیده است و باید که سادس و خداوندش دور باشد از نحوس و موافقتی دارد با خداوند
دوازدهم و طالع **بصید شیر** طالع و بودن خداوندش در برجی دو جسدین و خداوند طالع قوی و مسعود و خداوند هفتم ناقص و وتدی میانه بسندیده است
چه اگر ساقط باشد هیچ نیابد و باید که قمر از مریخ برگشته باشد و نباید که خالی السیر باشد یا در برجی منقلب یا ساقط باشد از خداوند خانه اش و اگر بر زحل نبود
از همه بتر و از نظر دوستی مریخ باک نیست و بودن قمر بر نظر عطارد از جایگاهی مقبول بسندیده است و اگر شکار کوه باشد بودن قمر در مثلثات حمل و خداوند
طالع در برجی خشک رواست و حذر باید کردن از منحوس بودن قمر بر زحل **صید کردن دریا** بودن قمر در برجهای دو جسدین بیرون از جوزا بسندیده است
و ناظر با خداوند خانه اش و نباید که قمر خالی السیر باشد و اتصال مریخ همچنین نشاید خاصه بودن مریخ اندر برجی مائی و پیوستن زهره و عطارد رواست
**اسب تاختن** حذر باید کردن از بودن خداوند ساعت در هبوط دلیل کند بر افتادن و بتر آنست که منحوس بود که آن عضو شکسته شود که این نحس
بر آن جایگاه دلیل باشد **گریختن و پنهان شدن** باید که قمر از نحس برگشته باشد و بسعد پیوندد و بودن قمر تحت الشعاع و اتصال بسعد و نحس بودن
قمر و خداوند طالع تحت الارض بسندیده است **طلب دشمن کردن** باید که قمر بنحس پیوندد در تحت شعاع سامه و باید که قمر یا کوکبی که قابل تدبیر است
در وتد الارض باشد که دلیل کند بر پوشیدن و پنهان ماندن والله اعلم

## مقاله سیوم اندر علم فراست و مردم شناختن

شناختن طبع و خوی
از حکم قیاس فراست و از صورت و شکل مردم بدانستن علمی شریف است و از فواید بزرگ و همچنانک است بزشکی بر تن مردم است از درستی و بیماری است و دلیل فراست
بر حال خوی و نفس است از نیکی و بدی و افلیمون فیلسوف دعوی کرده است که این علم بتجربه من بجای آورده ام و در جهان پیدا کرده و کتاب ساخته و باز نموده
تا فایده عام باشد و اگر هنر چهار بای از اشکال خلقت او بداند احوال مردم شناختن واجبتر و در اندازه این کتاب طرفی از آن او کفتن اختیار کردم و در
پنج باب آوردم

### باب اول در مقدمه

احوال چگونگی و اندازه قدر مردم و ولادت بباید دانستن و بر آن سخن راندن و بسا کس تامل و
استقصا و در دلالت نگاه کردن انگاه حکم بر آن پیوستن با تحقیق نزدیک بپیوندد و ستر و ضمیر مردم از صورتهای ایشان پیدا آید و بعضی باز گفته آمد تا بر آن
تامل کنی و از جمله هر یک بدانی و اگر مردی را یابی که شیر را ماند حکم کن بر دلیری و شرم و خشم و بدخوی و خوردن خوک برحونه همتی و غدر یوز بر شرم و
فریب اندک گوسپند بر ساده دلی و راستی بز بر ابلهی و حرص و زنا و شهوت خر بر بی شرمی و حماقت کرکس بر دلیری و خوردن الا بر شرم اندک خوردن
بسیار خروه دوست داشتن غنا و زنا جمله مار بر بدفعلی و نکادت و همچنین در جمله و آیات اعضا نگاه باید کردن از علامات نر و ماده از انواع انات بر دلیل
دلیری و قوت کند و وفا و راستی و عز بر نفس تابع عدد و فجور بیشتر باشد و امارات و علامات ماده چون سر خرد و دهان خرد باشد و موی نرم و روی تنک و چشم
صافی و روشن کردن لعب بزرگ ساق ضخم و سستی اطراف نیکو اندام نرم کام نهادن خرد و رفتن آهسته چون در مرد علامت زنان بینی بدان قیاس کن و زنرا
بعلامت همچنین و نباید که یک دلیل بس چهار ساید و باشد که بیفزاید و دیگری بکاهد تا تامل نیک کنی انگاه حکم دانی و چون از همه دلیلها آنست چشم درست بود و بینا تر
و مانند دری است بر دل گشاده و دلیلها روشن از و ظاهر گردد و از همه قوی تر باشد اما سخن چشم کرده آمد و فراش داشته شد و یک باب منفرد درین ماند

### باب دوم اندر ذات چشم

روشنی چشم که از و فروغی آید دلیل کند بر صلاح حال و نیکویی درنه آشفته دلیل حماقت است خردی دیده
دلیل است بر عاجزی و فریب و اندوه از انواع ماننده است بخرگوش و مار سیاهی چشم بار اسحنا که دیده مهتر باشد دلیل کند بر بدفعلی بزرگی دیده بر ابلهی و حماقت
از انواع ماننده است بگاو و گوسپند چون سیاهی و سپیدی در اندازه چشم باشد دلیل کند بر صلاح و دیانت چشم تاریک تیره فام بی حرکت خداوندش احمق باشد چشم
پر آب دلیل کند بر نیکی حال بی آبی خشک بر حماقت و بی خردی و بی شرمی مژه برگشته دلیلست بر بدی اندرون و خیانت و غدر چشم تیره بزرگ سرخ دلیلست بر زنا
و بی شرمی برداشتن مژه زبرین دلیلست بر شرم اندک و اندیشه بد چشم تیره خرد دلیلست بر حرص خوردن و مال بهم آوردن و اگر در وی هیچ گونه فروغ نباشد باید که با او

صحبت نکنی و مشورة نپذیری که انکس بند مردی [illegible] مشغول باشد   جشم استاده بی حرکت خداوندان عاجز باشد و هیچ کار ندانند و تدبیر نکند و مشته
فرو گذارد و بسر نبرد   جشم که از هر سو نگرد ماننده برداردد دلیلست بر شعوف بودن خداوندش بشهوة و لذة و زنا کردن [illegible] بی حرکت خدای
تعالی اندران شرم نیاورد دست حکم کن بر اندکی یقین و ضعف ایمان و زنا و علامت بسیار از جنبش مردم بانگ کردن و بحثن از خداوند جشم فراخ سرخ   و اگر جشم از
کو افتاده باشد دلیلست بر عاجزی و تیمار کارها باشتن   و جشم بدین صفت سیاه دلیل باشد بر بی شرمی و تهاون و سست بودن اندر کارها   جنبنده ماننده که شاک
در افتاده دلیل کند بر سختی شهوت نکاح و زنا و غنا   و لذة جشم بی آب ازرق ماننده نگین صفرا رنگ کرده باشند دلیل کند بر بدی عادت و زشتی طریقت   جشم ازرق
را دلیل همجون دیگرهاست هر گاه جون دیده خرد آمد خداوندش حریص باشد بر جمع مال و فسق   و از جهت لون اگر برنگ پیروزه باشد نادره راند   اما جون خشک اند
دلیل کند بر زشتی عادت و بد سیرتی   و اگر سبزی در وی اندک باشد و راست دلیلست بر ضعیفی و بد دلی **نقطها بر جشم** هر گاه جون در جشم نقطها بینی ماننده جاورس اگر
ازرق باشد و اگر سیاه یا شهلا و آن نقطها برنگ پیروزه یا سرخ و بدین پیوسته دلیلست بر بدی بسیار و بازی کردن و زنا و مزاح   اگر نقطها خرد باشد بدین پیوسته
جند رنگ حکم کن بر بزرگی و زیرکی انکس و جرب زبانی و خوش سخنی و کارها بزرگ خواستن لکن ترس و بد دلی و ازان باز دارد که جشم جنین ماننده جشم خرگوش است
**نگریستن** جون سوی زبر گراید ماننده جشم گاو ست دلیل کند بر احمقی و اندکی خرد   و اگر با سیاهی ماننده زر زرد باشد دلیل کند بر سخت دلی و خون ریختن   و اگر سرخ باشد
و بزرگ خداوندش سبکی همت باشد و اندک خرد و بسیار اندوه   و جون نگریستن فرود باشد زیر جشم همجنان زبر ست الا انکه این جشم بیشتر گیرد جه بجا بود جنده ماند
یکی سوی زیر نگرد و یکی سوی بالا خداوندش را علم و ادب و خرد اندک باشد   و اگر هر دو سوی جب نگرد دلیلست بر احمقی و بی خردی   دیده خشک باشد و مژه کشاده و جنبنده دلیل
کند بر بدی و بی شرمی انکه **از جند گونه** جون با سیاهی اندکی سرخی باشد خداوندش بیدار دل و هشیار و نیکو کار و دانا و زیرک باشد   سرخی تمام دارد و در رو نقطه
سرخ یا زرد یا سبز یا روشنی جون فروغ افتاب   و دیده جنبان و کشاده و مانند آن که در خوشتن همی نگرد از آن بتر و بد فعل تر نتواند بود   جشم سبز با سیاهی
آمیخته علامت احمقی و خیانت است پس اگر در و آب باشد دلیل کند بر بسیم دوستی و شهوة زنان .  جشم بر جند لون جون قوس و قزح دلیلست بر عشق و حماقت
پس اگر خشک باشد بدی بکاهد **از در کوفتادی و آتش بار جشم** در کوفتاده بر آب جنان دلیلست بر خیر و نیکویی و بدی اندک   و اگر خرد باشد در کوفتاده دلیل ند
بر غدر و فریب و تهمت   و اگر جشم شکسته دارد براخ کفتیم الملهی و کنه کاری بفزاید جون جشم بر خاسته باشد دلیلست بر اندکی علم و زیرکی   اگر باین صفت و آب باشد
از و بکرین داد جون مردم سعی کند و زهر سازد   سیاهی حدقه بر اکنده و سنای فروغ دارد خداوندش دانا و زیرک و علم دوست باشد   جشم تنگ از آتش [illegible] سرخ ماند
جشم خرجنگ زیرک ساز باشد و فحش گوید و راستی با حدی نماند   جشم خرد بسیار حرکت دلیلست بر مکر و حیلت و بد فعلی   و اگر جشم بزرگ باشد دلیل کند
بر حماقت و بد فعلی   پنهانی نیکو بانزی دلیل کند بر کاهلی و خشم گرفتن و کبر و بیند دوستی   اما اگر برنگ پیروزه باشد دلیل کند بر تیزی و کشادگی با بلندی همت
و با این صفت اگر تیره باشد دلیلست بر خشم گرفتن بسیار و ترش رویی   و اگر جشم تنگ باشد بد فعلی و زنا بیفزاید و در کوفتاده بر نیکویی حلم و بر شرم و رغبت نمودن
بر اموختن و رحمت **جشم صافی** جشم صافی روشن که فروغ می زند ماننده آفتاب نه برنگ رخام   و بیشتر جشمها ازرق باشد با اندکی سرخی از خداوندش ترس و
بد دلی و دیوانگی جدا نماند   و اگر در جشم شهلا از شعاع باشد دلیل کند بر ترس و نصیحت کاری و صحبت درویشان   و اگر در جشم سیاهی باشد اندوه بسیار خورد
و بد جشم باشد و اگر با این علامت بسیار خندیدن با آن پیوندد دلیل کند بر بدی کردار و بی خردی و تیزی **جشم از هم باز کرده** جشم تنگ از هم باز کرده بزرگ دلیلست
بر بسیار خوابی و باز گشتن رای از اندیشه   و اگر از هم باز کرده دارد و اندرو تیزی دارد دلیلست بر جرب و آز   دیده از هم باز کرده مانند رخام و فروغ دارد و تیز
نگرد دلیلست بر اندکی شرم و مزاح کردن بسیار   جشم همی که رد دلیلست بر بدی و رنج و ترس   و اگر اندکی سبزی در و باشد دلیلست بر دیوانگی و بی خردی   و اگر
جشم ساکن باشد و حرکت بسیار کند حریص باشد بر زینت و آرایش کار دنیا **در نگریستن تیز با کران** جشم تیز نگرش سبک دلیل باشد بر عاجزی   کند نگریستن بر بردباری

وشجاعت وخشم گرفتن بسیار وحاضرجوابی واگر چشم خرد باشد در گو افتاده کارها بنهانی همت دارد وبدی ساختن وتباه گردانیدن کار واگر
برین صفت گران نگرستن باشد ابروی گرفته موی براکنده دلیلست بر دلیری وتیزی وخشم کردن وناشکیبایی **درازی چشم و خندیدن** چشم نیکو وانرا که
شهلا بسندیده آمد انرا که خداوند غدر باشد وبوشیده کار با دلیری وقوم چون بخندد اندر زمین نگرد وچشم خشک دارد از جمله آنست که چشمشان بد باشد
وچون چشم در گو افتاده باشد وبا آب بسیار بسندیده نیست وبرین صفت اگر گاه چشم برهم نهد وگاه بازکند خداوندش کینه کار وبنه کار باشد چشم بازکرده و
ماند که خداوندش میخواهد که برهم نهاده باشد خداوندش نهانی باشد وکارها بد بسیار کند واگر برین صفت بسیار خندد غدر وبدفعلی همت دارد واگر چشم
اکسر که بخندد آب بیناید ازو می مژه دلیل بر خوی خوش وکار نیک **چشم برهم نهادن و بازکردن** چون چشم برهم بسیار نهد وبازکند افعال بد دوست ندارد ونکند چشم
برهم نهد وماند انگاه بازکند خیانت بسیار کند وغدر اندیشد براه اورا نباشد واگر در وی تیزی یابی فرزند همت دارد وحریص بر مال وبرین صفت برهم می زند بر بی
خردی دلیل کند واگر بخشک باشد وبرهم نهد وماند انگاه بازکند خداوندش دلیری وشجاعت دارد ومامت چون اگر ابرو وبیشانی گرفته دارد خشم بسیار گیرد
وبرین صفت اگر مژه راست باشد یا معتدل وابرو نا پیوسته ودیده بسیار چه این علامتها دلیلست که با خداوندش ثبات نباشد ورای کم داند چشم صافی وتیز نگرد
خداوندش از حماقت وزنا کردن دور نماید وچشم بزرگ وصافی وتیز نگرد واندر ابروی وبیشانی نرم خداوندش با همه کس نیکوکار باشد ومردم دوست ومحبوب
**اندر مژه** درکها چشم سطبر با سرخ با خشکی دلیل کند بر بدفعلی وخشم بسیار وکینه داشتن مژه زیرین سطبر خواب بسیار کند بس اگر هر دو سطبر باشد بر هر دو حکم
کند کند مژه برداشتن وچشم برو نگرستن نرم وساکن خداوندش زنت وجامه نیکو پوشد ومتهم باشد بزنا ودوستی زنان **چند دلیل دیگر** بزرگ چشم و
کسلان باشد در گو فتاده بدفعل واندیش ملک بی شرم نگران در اندام خویش بدفعل باشد ومکار سیاهی چشم سخت سیاه بددل وترسنده باشد
خردک چشم بی شرم وبا حیلت ومکر ۔ ان چشم مانند طوطی دارند بدفعل وبددل باشد بسیار برهم نهد غمناک باشد وبددل **باب سیوم دلالت
بر اعضا یک یک سر** خردی سر دلیل علم وفطنتست بزرگی بر بلند همتی ونادانی میان خردی وبزرگی بر نیکویی وزیرکی وخرد ودلیری وفرو شدن میان
بر دلیری وشجاعت هر دو سوی سر فرو شده بر خیانت وحسد وبدفعلی اگر بر میان سرش خطها باشد واهانه تمام ومیانه تهی همه چیزی سیتو دست
**پیشانی** بزرگ بهن دلیل ابلهیست ودرازی دلیل کند بر سبکی ودوستی زنان خردی بر ضعیفی وحریصی گرفتن وفراسه برنا وبی شرمی وهمت اندک معتدل
باندام چهار شکن اندر وی خداوندش خداوندش دلیر باشد ونیکو همت شکن بسیار دلیلست بر حرص نمودن ولاف زدن شکن با شاخ برکف باشد دلیل کند
بر سبکی ودوستی زنان واندوه وغم بسیار **ابرو** با موی بسیار خداوندش غم بسیار خورد وبعنجار سخن ودیوانه بود موی ابرو دراز وبسیار صلف ومعجب باشد
**گوش** بزرگی گوش دلیلست بر حریصی وهمت اندک خردی بر غدر وبدفعلی افراط در بزرگی بر حماقت وبی خردی افراشته نه خرد ونه بزرگ بر
زیرکی ودلیری گوشها مانند چو بر دلیلست بر زیرکی تمام ودانایی درازی با تنگی بر حسد وآز سخت بزرگ بر نادانی ودرازی عمر **بینی** باریکی سر بینی دلیل است
بر تیزی خشم ستبری استهزا کردن درازی وستبری بر دلیری وقوه از انج مانند شیر است راست معتدل با بیشانی دلیلست بر دلیری وعلم دوستی بسیار
ترسنی افراسته است کوتاهی دلیلست بر دزدی ودروغ بهن بزرگی وعظمت با زبر جسته بر زنا وفحش سوراخ بینی دور دلیل کند بر خشم ودلیری کردن بر سختی
وقوه **لب ودهن ودندان** تنگی لب وبهم در شدن با فراخی دهن علامت درست دلیلست بر سختی دل وزنا وجو لب زبر پیش امده بر سلامتی وراستی با اندکی
ساده دلی دهن با عتدال نه فراخ ونه خرد دلیلست بر نیکی دانش وعلم وسخن گویی بازبر شده بر خشم گرفتن وترس وتنگ دلی خردی دهن بسندیده نیست
که زنان را ماند فراخی دهن با بزرگی دلیلست بر بددلی وسخن چیدن وبسیار خوردن خردی دهن وازپیش امده برکینه کشیدن وخون ریختن فراخ مانند چاه
نابسندیده بر بدی وزنا وخون ریختن دلیلست واگر زبان گران باشد ولب ستبر مانند خوک است دلیلست بر غدر وخیانت وبدخویی وبکار نیک بیماری دارد

بسیار برد بزرگ دندان بدفعل باشد و حریص و نزار دندان ضعیف پراکنده خداوندش بنیاد قوی دارد روی با گوشت بسیار دلیلست بر کسلانی
و بد هستی زنان تنگی بر بدی عادت و سیرت راندن رخسار بر حسد کردن روی بر عشق و دیوانگی درازی بر بخشش و هرزه گفتن خردی بر اندکی
خیر و شر پهنی بر حماقت و ابلهی و اندکی علم و دانایی درازی بر بی شرمی روی کاشناخ باد دارد بزرگ کردن و ستبر خشم بسیار کند معتدل درازی و
کوتاهی و ستبری و باریکی دلیلست بر تیزی فهم و حفظ و مردانگی کوتاهی و ستبری بر بی شرمی و بدخویی و بددلی سختی کردن بر دور بودن از علم نرمی بر حیلت
کوتاهی با خمیدگی بر بی خردی و نادانی دراز کشیدن و جنبانیدن علامت بد استحسان راه اند شکن در زیر گردن دلیلست بر خصومت نرمی و بر سوی راست
خمیدن بر حرص نمودن از بهر مال و زینت دلیل کند خمیدن و گردانیدن بر سوی دست راست بر زنا و حماقت بر هر دو سوی خمانیدن بر اندکی و نقصان خرد
چون در گلو مهره سی برخاسته باشد نپیدا همت دارد خردی و کوتاهی بر خشم گرفتن بسیار دلیلست گردن سخت کوتاه بدفعل و حیلت ساز باشد
هر دو کتف سخت بهم پیوسته بسندیده است تنگ بودن دلیلست بر اندکی خرد پهنی بر بسیاری دانش کردی بر اهسته علم ستبری در کارها بزرگ اندیشه کند
خردی بر ضعیفی و بددلی برخاستن از جای و پیدا آمدن بر حماقت از هم دور بودن بر ضعیفی دور متناسب بر خرد و سختی هوش فرو شده پسندیده نیست که
خداوندش اندر کارها رای و تدبیر نباشد بازو و دست درازی بازو و ساعد چنانک بر زانو رسد دلیلست بر اعتدال طبیعت و نیکوکاری و سیرت خوب کوتاه دست
فعل بد دوست دارد و بزیان مردم خرم شود اگر بر بازو موی بسیار دارد دلیلست بر خیر گوشت بسیار بر بازو دلیلست بر اندکی علم و حفظ و بر قوت و مردی
کوتاه و ضعیف دلیلست بر بدی کف دست کف خرد و فاحش دلیلست بر حماقت و اگر ستبری بدان بپیوندد بر استهزا باریکی بر دزدی کف باریک و انگشت
کوتاه دلیلست بر دزدی و فجور کف دراز باریک بر درازی زمانی و ارزو خوردن انگشت بهم پیوسته دلیلست بر حفظ و استهزا از هم جدا مانده بر حریصی مال کوتاهی
بر اندکی خرد کوتاه بر ستیزی بر مزاح کردن و اندکی خرد باندام نه دراز و نه خرد و نه باریک پسندیده است همه نیکویی در و باشد ناخن روی سپید میان ستبری و باریکی
ات زیرکی و حفظست تنگ سیاه بر اندکی خرد و فهم از آنج بما نماند و همچنین چون استخوان ناخن بگوشت پیوسته باشد دلیل کند بر اندکی شرم خردی بر بخر
آوردن و خرد شکم لطیف دلیلست بر سلامت بودن تن و خرد و بزرگی و همت داشتن مجامعت در شدن شکم باندام دلیل باشد بر مردانگی و دلیری ضعیفی
شکم و باریکی پهلوها دلیلست بر ضعیف دلی و بی قوتی و بسیاری گوشت بر پهلو بر حماقت و بی خردی پشت پهن دلیلست بر خشم و سختی و نیکو خمیدن مردان
را علامت بدست بر بدخویی الا آنکه دلیلها نیک بدان بپیوندد راست ایستادگی پشت پسندیده است ساق باندام معتدل دلیلست بر دلیری و علم و درستی
گنده هر دو ساق بر بددلی و بدخویی و اگر برین صفت رگ و پی او پدید آید دلیلست بر دوستی زنان میان ساق افراشته چون شکم آبستن بر بدخوی و زنا و بی شرمی
ستبری ساق و پی بر ابلهی و خوی بردگان ساق اندک گوشت دلیلست بر نیک رفتن بسیاری گوشت بر قدم نیک نیست از آنج ماند چهارپا است بزرگ
قدم و ستبری بی علامت بدست قدم خشک بر دلیری و اندکی وقار فرو شدن میان کعب و پی بر سختی و دلیری و اگر نرم باشد بر ضعیفی باریکی پی دلیلست
بر دوستی زنان و زنا کردن کوتاهی انگشتان و بسیاری گوشت دلیلست بر خشم بسیار گرفتن و حماقت و دیوانگی و بدفعلی **باب چهارم**
اندر جعد دلالات دیگر موی جعد دلیل حریصی و بددلیست برخاستگی بر اندکی فهم که از جنس بهایم است درست بر شجاعت بسیار موی نشانه کم
خردیست و ناپارسایی و خیانت موی نرم میان بسیاری و اندکی دلیلست بر خوش خویی و بددلی سیاهی بر منفعت و دوستی و اعتدال دلیلست سپید
مانند صقلابیان بر اندکی خرد و سیرت بد و اگر میگون بود سپیدی اندک دلیل علم است و زیرکی و آنچ با سپیدی گراید از جنس بهایم است بر بی شرمی و فریب
بسیار موی بر ساق از جنس بهایم باشد دلیل کند بر بی شرمی بسیار بودن موی بر دو ران بر دوستی نکاح و شهوت زنا دلیلست و بسیاری بر کتف بر اندیشه
ناکردن اندر کارها از آنج مرغ را ماند موی بر همه تن خاصه بر شکم بر حماقت بسیاری موی بر گردن بر دلیری و قوم و فخر آوردن از آنج خروه و شیر را می ماند

راست ایستادن موی بر اندام دلیل بر بددلی و بی همتی است درازی موی ابرو مانند خوگست دلیلست بر دوستی نکاح و خوردنی لون سیاه دلیلست بر بددلی
وابلهی گونه سرخ بر دلیری و خشم بسیار با سپیدی خالص بر ضعیفی و سرخی روی و اندام بر ابلهی و تیمار خوردن بسیار وچون اندر همه لونها اندکی
زردی آمیخته باشد دلیلست بر بددلی و همت بد و بی رحمتی زردی با سیاهی گراید بر بیماری کند علامت مردانگی و تن درستی است سرخی مانند آتش دیوانه باشد
شتاب زده سرخی اندک شرمگن باشد سبزی با سپیدی گراید بر بدخویی دلیل کند کام فراخ نهادن بر وفاداری و خوی خوش دلیلست کوتاهی کام بر پشیمان
شدن بر آنچ کند و اندوه و منفعت نماند از آنچ رفتار کاوست سبک رفتن بر زیرکی فهم واگر در سبک رفتن از هر سوی همی نگرد بر تنگدلی و بدخویی و حماقت
دلیلست گران رو بر وفا جستن و سخن دلیلست که شتر را ماند واگر بانگ جنباند دلیلست بر دوستی زنان اگر آهسته باشد دلیلست بر حریصی واگر با فرط بر غم
واندوه واگر با این صفرا همی آرد در کارها بسیار پشیمان شود نفس زدن چنانک آوازش شنوند دلیلست بر بدی طبع و دوستی زنان واگر بی سببی و رنجی نفس
همی زند دلیل کند بر خشم گرفتن و سخن زشت و نامهربانی آواز بلند دلیلست بر همت کوتاه از آنچ مانند بزست بانگ کردن بر اندوه وغم و خشم گرفتن آواز
نرم تر بر مختنی آواز درو گرانی بر ضعیف بودن و تنگدلی در اخر آواز مانند مرغ باز کشد دلیلست بر بددلی و زنها در بینی آواز دادن بر دروغ و حسد و
سختی آواز و بانگ بر مردانگی و بزرگی و ماندگی آواز جانوران از هر گونه مانندگی که باسانی در توان یافت خنده بسیار و خنده اندک عادت باشد و بیمارها که باکی
ندارد و بدی هاییست اندک خنده کار دیگران بپسندد بلند خنده بی شرم باشد خنده با سعال و فخ زبان او رو هرزه گوی باشد

## باب پنجم

اندر دلیلها بر طبع و عادت مردم دلیر راستی قامت اعتدال تن مفاصل و انگشتان راست موی نیکو میان باریک شکم هموار و نرم چشم نه بزرگ و نه خرد
ابرو کشیده پیشانی پهن بلند آواز خشمناک بددل تنگ بال و نرم موی دراز گردن فزونی سیاه موی یا سرخ چشم بی آب حرکت تن بسیار دراز پشت ضعیف آواز
فیلسوف راست قامت باعتدال در درازی و کوتاهی سپید روی یا سرخی گراید موی نه جعد و نه برخاسته بر تن موی بسیار ندارد انگشتان گشاده چشم تیز و شهلا
خنده ناک هوشمند رنگ سپید با سیاهی گراید با گوشت بسیار شکم بزرگ انگشتان باریک پای ستبر گردن کوتاه گوشت بر روی بسیار نیک بسیار گوشت پیشانی
هشیار چشم غمناک سرخ پیشانی پرچین بسیار ابرو بسته روی بهم گرفته مژه از چشم باز کرده و گشاده مخنث طبع دیده تر با فروغ و همی جهد تنگ پیشانی حرکت ابرو
بسیار کردن خمیده باز بس همی نگرد سر و اطراف می جنباند احمق و بدفعل نگاه کن تا از چهارپایان بکدام جنس ماند از اهلی و وحشی که بر آن موجب دلیل کند همت سیم
روی خرد آواز تیز رفتار ساکن لون سرخ موی سیاه و بسیار بر دیغ و سرچشمها باز کرده بدخوی یکرنگ یا افراط دارد خشم رو دیگر شکم بزرگ دارد گوشت تر کوتاه
انگشت گرد روی گوشت بسیار بر جد و روی دراز ساق تن باعتدال قد میان کوتاهی و درازی و ستبری و لاغری سپیدی سرخ رنگ معتدل دست و پای مرو گردن
اندکی ستبری دارد و موی بسرخی گراید از میان جعد و راستی روی گرد بینی راست چشم شهلا با روشنی و صفا

## مقاله چهارم

اندر آثار علوی کتابی یافتم که خواجه حکیم ابو حاتم مظفر بن اسماعیل اسفزاری رحمه الله کرده بود اندر آثار علوی بغایت نیکو و اختصار و لفظ متین محکم
نسخه کردم و تالیف خویش بدان آراسته گردانیدم و زیادت و نقصانی نرفت الا الخطبه که بنشسته بیامد و زیادتی تعلیقست بر حواشی

## آغاز کتاب

حکیمان چنین گفتند موجودات عالم که ایزد تعالی آفرید از دو گونه است یکی استحالت پذیرند که آن طبایع چهارگانه خوانند و یکی
استحالت ناپذیرند که آن طبیعت پنجم گویند و طبایع چهارگانه از دو گونه است یکی خفیف و دیگر ثقیل و از آن آتش در غایت خفیف است و از پس هوا و زمین در غایت
ثقیلست و از پس آن آب و معنی ثقیل آن بود که قصد مرکز دارد از محیط و تا آنجا نرسد نیارامد و معنی خفیف آن بود که قصد محیط دارد از مرکز و تا آنجا نرسد
قرار نگیرد و نیارامد اما طبیعت پنجم آنست که قصد مرکز نکند و از مرکز هم نگردد و از این سبب فلک را لا خفیف و لا ثقیل خوانند و حرکت طبیعت پنجم بر خلاف طبایع
چهارگانه است و از بهر آنک حرکت طبایع بی نظام بود و ترتیب ندارد که فاعل آن حرکت که حرکت خورشید باشد و که حرکت ماه و دیگر کواکب و که مکان آن موجود

و دیگر ابداران او و این اختلاف بسیار کرده‌اند احوادث بی‌شمار گردد و از جمله آنچه ظاهرست و بیشتر افتد یاد کرده شود و بر قدر آن مختصر علیه که نهاده‌اند و آن
حوادث سه قسمست یکی بالای زمین افتد مانند باران و اختلاف قطرات او و کیفیت هیات او و ژاله و صورة و اشکال او و دیگر قسم بر بسیط زمین افتد
چون چشمها و رودها و جویها سیوم قسمت در زیر زمین باشد چون کوهها و انواع راجها و بر حسب این سه قسمت در سه باب ساخته آمد باب اول
اندر حادثها که از بخار تولد کنند در فضاء هوا سیزده فصل باب دوم اندر حادثها که بر روی زمین افتد از نمو بخار و کانها هفت فصل باب سوم
اندر حادثها که در زیر زمین افتد هفت فصل باب اول اندر حادثها که از بخار تولد کنند در فضا هوا فصل اول اندر باران
هرگاه که حرارتی از بس تابش خورشید یا از جوهر آتش به آب پیوندد و مدتی با او بماند آن آب مستحیل شود و از جایگاه خویش برخیزد بسوی بالا بر شود مر آنرا بخار
گویند و چون حرارت بر بخار مستولی شود آن بخار جوهر هوا گردد و فرق میان هوا و بخارات که بخار را بحس بصر ادراک توان کرد و هوا را بحس بصر نتوان یافت
پس معلوم گردد که بخار متوسطست میان جوهر آب و جوهر هوا و هرگاه که برودت بر هوا مستولی گردد آن بخار آب شود و هرگاه که حرارت [illegible] شود
و آن بخار هوا گردد و چون از خاک گرمی شود روز بروز آن آب کمتر می‌شود و هوا میگردد تا آنگاه که بتمامی خشک شود مانند آبگیرها برو برابها که تابستان
بگذرد باشد که باقی آن آب بماند چون دریاها و باشد که تمامی خشک شود چون آبگیرها خرد و هرگاه که حرارت خورشید از مسافت آن جایگاه دور شود و آب برودت مستولی
گردد و هوای او سرد شود و بخار گردد و مری شود و آن آنست که چون دور شود از ما آنرا ابر خوانند و چون نزدیک شود بزم خوانند و اگر برودتی بر آن مستولی
شود جوهر آب گردد و قصد زمین کند و آن آبست که آنرا باران خوانند اگر هوا ساکن بود آن دانهای باران خرد بود و اگر متحرک بود آن دانهاء خرد بیکدیگر
پیوندد و بزرگ گردد تا آنگاه بزمین رسد فصل دوم اندر برف هرگاه که اتفاق افتد که بخاری باشد از آب گرم تولد کرده و بر بالا رود و در هوا
سرد رسد برودت بافراط بود و غالب شود و آن بخار را ببندد اندر پیش از آنکه آب شود و همچنان بسته بزمین آید آن جوهر را برف گویند و اختلاف اشکال او چند
سبب بود یکی آنکه اجزاء اصغار تولد کند و باد مر آن اجزا را بهم پیوندد و جملت بزمین آید و چون برودت بر قدری آب بخار مستولی شود و آن بخار را ببندد اند
جرم آن بخار کمتر شود از نقصان که اندر و افتد آن جوهر را متسخ گرداند اگر آن شح از سه جانب بود شکل آن برف مثلث گردد و اگر از چهار جهت مربع گردد و اگر از شش
جهت بود مسدس گردد و هیچ وقت مخمس نشود و از اسبی طبیعی است و این جایگاه جای آن نیست و اگر چنانست که آن شح از همه جوانب یکسان بود شکل آن برف
مدور آید و اگر شح از بعضی جوانب زیادت باشد بر حسب آن اختلاف شکل آن برف بعضی دراز آید و برف را بیرون ازین اشکال نباشد فصل سوم
اندر ژاله اما تولد ژاله از آن بود که بخاری باشد اندک مایه حرارت برو مستولی شود تا از آن حد باشد که او را هوا تواند کردن آن حرارت این بخار را از زمین برکند
و بمیر سحاب نزدیک میگرداند تا بدان جایگاه رسد که طبقه زمهریر گویند آن حرارت از آن بخار جدا گرداند و عبر کرده زمهریر بکرد و بآتش پیوندد و اخ از و باد سست ماند
و این هوا سرد در و برودت افزاید بروی در حال آب شود پیش از آنکه باز گردد و بسبب افراط برودت یخ بندد و همچنان بسته قصد زمین کند و اختلاف اشکال
بر حسب [illegible] بود باشد که سخت بزرگ بود و باشد که [illegible] و چون ابری که این ژاله در و تولد کند بزمین نزدیک بود ژاله بزمین رسد هم بر آن شکل باشد که تولد کرده بود
و تضریس او بجای بود و اگر آن ابر از زمین دور بود چون ژاله بزمین رسد هم بر آن شکل باشد که تولد کرده بود تضریسات او از سبب شتاب رفتن او در هوا گداخته
شود و گردی بر شکل او غالب شده از آن سبب چون بزمین افتد جایگاه او تر گردد و آن باقی بگذاخته از آنجایگاه بگردد فصل چهارم اندر نم شب
هرگاه که هوای شب سرد بود بسبب آن سرما کثیف گردد و بخار شود چون سرما بر آن بخار مستولی گردد آن هوا آب شود در صورة قطرهای آب از برگها بیاویزد
و آنرا ابنای [illegible] صقیع خوانند و اگر سرما سخت‌تر بود آن بخاری که با زمین مماس بود بسته گردد مانند برف تنک بر زمین نشیند و آنرا ابنای [illegible] جلید خوانند و بپارسی
ترگ و آن صقیع و جلید باندک مایه گرمی هوا گردد و قصد بالا کند و نیز سبب چون مشعبدان آنرا در پوست خایه تهی کرده باشند و در آفتاب نهند [illegible]

بذ و رسد برخیزد و هوا بر شوذ تا از چشم ناپدید گردذ **فصل پنجم** اندر رعد و برق بیش ازین گفته امذ که هر بخار از زمین برخیزد یکی دخانی
و یکی مائی چون یکی ازین هر دو بخار از زمین دور شوذ جایگاهی رسذ که انعکاس شعاع خورشید از زمین بانجا نرسذ و آن جایگاهی است که آنرا کرهٔ
زمهریر گویند و برودت بران بخار غالب شوذ کثیف گردذ و قصد زمین کند و اندرو زیر او بخارات گرم باشد و قصد ان بخارات گرم سوی بالا بوذ
وان بخار سرد بخار گرم را راه ندهذ و با یکدیگر مزاحمت کنند و بیک جانب از جانب بخار حرارة مستولی شوذ و بسوی زمین گرایند و از رفتن ایشان بر یکدیگر
صورتی پیدا آیذ انرا رعد خوانند و آن هوا که اندر میان آن هر دو حرکت گرفتار آمذ از فرط حرارة غایت گرم گردذ و مانند آتش شوذ آنست که او را برق گویند و رعد و
برق هر دو در یک حال باشند لکن حس بصر مرئیات را بی زمان بیند و حس سمع مسموعات را بمدتی شنوذ چون مسافتی باشد میان حس و سمع و جایگاه ان حرکت و حس بصر
از مسافت دور برق ادراک کند و حس سمع از مسافت دور صوت را ادراک نتواند کردن و ازین سبب بسیار باشد که بصر برق را می بیند و گوش صوت رعد نتواند شنود
سبب دوری مسافت برق زودتر بیند که روحانی بصرست و آن روشنایی است و رعد جسمانی صوت و آن اوازست دیرتر شنوذ **فصل ششم**
اندر بادها هرگاه که یبوست دخانی بر بخارهای غالب شوذ جوهر آن بخار نیز را ماده باد گرداند و این بادها در همه جوانب عالم تولد کنند اگر در ناحیت مشرق باشد
انرا باد صبا خوانند و اگر در ناحیت مغرب باشد و انجا تولد کند انرا باد دبور خوانند و اگر در جانب شمال تولد کند انرا باد شمال خوانند و اگر از جانب جنوب تولد
کند انرا باذ جنوب خوانند و باذ شمال در فصل تابستان بیشتر آیذ بسبب انکه شمال در جایگاه سرد سیر هاست و باذ جنوب بزمستان بیشتر آیذ از باد صبا و دبور
سبب انکه بوذن خورشید در شمال و جنوب مشرق و مغرب جایگاه شهرهای معتدلست و میان باد صبا و شمال هر باد باشد که از زاویهٔ مشرق و شمال آیذ یکی
بباذ شمال نزدیکتر و دیگر بباد صبا و همچنین میان باد شمال و جنوب هر باد است که از زاویهٔ شمال و مغرب آیذ یکی بباذ شمال نزدیکتر و دیگر بباذ دبور و حال زاویهٔ
مغرب و جنوب و مشرق شمال هم برین گونه است از هر یکی دو باد ساید و جمله بادها دوازده بوذ چهار ازان از چهار جهت عالم اند و هشت از زاویها هر دو بادها یکدیگرند
یکی از زیر سوی بالا همی روذ دیگر مانند آب که از سوراخی بیاید پیا لوعهٔ فرو روذ و بدان بپیوندد انرا زوبعه خوانند دیگر باد صرصرست که از کرهٔ زمهریر که بر بالا کرهٔ
نسیم است ساید و آنست که قوم عاد را هلاک کرد و هشت شبانروز پیوسته همی آمذ جمله چهار ده باد دست والله اعلم **فصل هفتم** اندر حریق
اما صورة حریق چنان بوذ که مادت بسیار که بران مادت دهنیت غالب باشد بر روی زمین جمع شوذ افتاب سخت گرم بذو تابذ و ازو بخاری برخیزد که اندرو مقداری
چربی بوذ و غذا آتش را نشاید و با بالا بر همی روذ از بسیاری مادت از زمین منقطع نشوذ تا انگاه که سر جرم بخار از هوا بر کرهٔ رسد و بجوهر آتش رسد و بسبب چربی
او آتش اندرو گیرذ و شعله شوذ و آن شعله بران مادت پیش باز می آیذ تا انگاه که بر زمین رسد و اندران مادت آویزد که بخار از وی خاستست و ان مادت را او
هر چه بر حوالی آن بوذ بسوزاند و هر کسی که خواهد که باز کشتن شعله و آتش بجانب زمین برای العین ببیند هر شمع افروخته بدو دست گیرد و اندر یکی دم تا
شعلهٔ آن فرو میرد و هر دو چربی ازان بر آمدن گیرد و انگاه سبک آن شمع کشته را در زیر شمع افروخته دارد تا دود بشعلهٔ او رسد ببیند که آن شعله بران دود
بزیر فرود آید تا سر شمع کشته و آن سر شمع را بسوزاند **فصل هشتم** اندر کواکب منقضه و هرگاه که ان بخاری که مادت حریق است چون سخت بلند شود
و مدد او از زمین بریده گردد بعد از انک مدد او از زمین بریده گردد ببالا بر می شوذ تا انگاه که آن سر زبرین بجوهر آتش رسد در گیرذ و شعله شوذ و بران بخار
بر روذ بزودی چون بدیگر جانب او رسد و مادهٔ غذا نیابد فرو میرد و انرا کواکب منقضه خوانند اگر شکل ان بخار مایل بوذ و موازی افاق نبوذ و صفتش از
شرق بغرب بوذ ان کوکب منقضه چنان نماید که از مشرق بمغرب می روذ و اگر صفتش از شمال بجنوب بوذ کوکب منقضه از شمال بجنوب روذ و از جمله حرکات
او بر حسب وضع از جوانب آفاق اگر اندر زاویه بوذ تا انعطافی یا تقوسی حرکت آن کوکب منقضه بر حسب آن شکل بوذ و اگر هر دو طرف او باریک بوذ و میانش غلیظ
کوکب منقضه مانند ابتدا و انتها حرکت او خرد بوذ و در میان حرکت بزرگ گردذ و اگر هر دو طرف غلیظ بوذ و میانش باریک کوکب منقضه ابتدا و انتها حرکت بزرگ باشد

و در میان حرکات خرد شوذ و سبب آنکه اورا مستطیل بینند و مدتی بماند آنست که آتش اندر بخار ایرد و سخت سبک بوذ و پایانهای او همچنون

ابتدا سوخته تمام نگشته باشد شعلهٔ او مری بوذ چون تمام بسوزذ فرو میرذ و ناپدید شوذ والسلام اعلی من ابنع الهدی **فصل نهم**

اندر شهب و ذوات الذوائب هرگاه که آن بخار که مادت بروق و کواکب منقضه است بلندتر بوذ و آن مادت او از زمین بریده گردد و شکل او در فضای دیت

مجتمع گرد ذ و مدور شوذ چنانکه همه موجودات ... ست جون جایگاه یکانه افتد و بقیتی از حرارت در و مانده بوذ با آن سبب بالا میرسد و باید نه

مایل می گرد ذ و بدان سبب کثیف تر می شوذ جون بجایگاه آتش رسد آتش اندر و گیرد و شعله شوذ و باشذ که شبها بماند و سبب حرکت او بالا می شود

و باشذ که بجایگاهی رسد از آتش که گردان بوذ بر متابعت فلک قمر و شبی دیگر همان وقت بجانب مشرق نزدیکتر همی بینند و خیال چنان افتد که آن کوکب است

سیر او سریعتر از سیر قمر و همچنان می بینند تا آنگاه که مادت وی سوخته شود و اگر شکل آن بخار مدور شوذ و بعضی مستطیل ماند و زان مدور شعله بود

و چون آتش در و افتد مدوری مستطیل زند بدو پیوسته آنرا کوکب ذوالذوابه خوانند و اگر هر دو مستطیل بذان مدور پیوسته بوذ چون آتش در و شعله شود

آنرا ذوالذوابه ... خوانند و باشد که چون مثلث ذوات بوذ و اگر شکل آن بخار از یک جانب مدور شوذ و از دیگر جانب مثلث باشد متساوی الساقین القاعد

و آن قاعده متساوی قطران نیم مدور بوذ چون آتش اندر و مشتعل شوذ آنرا ذواللحیه خوانند و در جهات صورت آن کوکب ... آن بخار بوذ که سود

**فصل دهم** اندر هاله هرگاه که بر هوا بخاری باشد متوسط اندر برودت و حرارت و روی آن ... صیقل بوذ ... اوفاق

بوذ و وضع آن بخار بران جهات بوذ که جون بصر بذو پیوندد بر زاویه متساوی از و منعکس شوذ و بجرم خورشید پیوندد حس بصر از سیاهی سرخ ادراک

کند از بهر آنکه از بخار منتظم بوذ و جرم خورشید ... روشن و جون ممزوج گردد بصر را ... خیال مرکب مدرک شوذ و شکل آن بخارات که بصر از وی منعکس

شوذ و بخورشید پیوندد یا بر صورت ... بوذ یا بر عصاها و ازین سبب آنرا ... رنگ و عصی خوانند و برهان هندسی ... آن اندر اختلاف

المناظر که نشانده که صورت این حرارت مدور یا مربع یا مثلث یا شکلی دیگر الا اشکال ... رنگ و عصی و این مختصر احتمال کند استقصا کردن اندرین معنی

**فصل یازدهم** اندر ... اندرین باب حاجت آید تقریر کردن چند مقدمه یکی آنست که از انعکاس البصر ... معنی

آنست که هرگاه که جسمی ثقیل فرض کنی مانند آینه و تقریر کنی که شعاع بصر بدان آینه پیوست و آن خط شعاع عمودی توهم کن بر بسیط آینه مثلثی تولد

کند یکی زاویه از آنجا که اتصال شعاع است با آینه و دیگر زاویه آنجا باشد از خط شعاع که خط عمود از آنجا توهم کردند بیرون آوردن زاویه سدیگر آنجا که

سقط حجر عمود ست بر بسیط آینه جون این مثلث که بر سطح است بر استقامت بیرون آرند خط بر بسیط آینه بدید آید و شعاع بصر از وضع اتصال

منعکس گردد بر سطح آن مثلث و آن خط انعکاس زاویه افتد مساوی زاویه با اتصال و هر چیزی که برین خط انعکاس بوذ مرئی شوذ و مدرک گردد

اگر چند میان او و میان بصر حایلی باشد و اگر کسی خواهد که این اعتبار کند آینه پیش نهذ و بذو درنگرد سقف خانه دروبیند اگر آن آینه بر کیرد و بر ابر روی

خویش بدارد آن اشخاص که از پس پشت او نهان باشند همه ادراک توان کرد جون تامل کند پیدا که زاویه اتصال شعاع و زاویه انعکاس بصر اندرون شکل

جیزها بتوان دید و رنگ آن جیز در یابد جنانکه اگر کسی در آینه نگرد سواد روی خویش اندرو بیند و از شکل روی هیچ خبر ندارد و سدیگر مقدمه آنست که

هرگاه که این آینه رنگ خاص دارد جون اندر چیزی بینی رنگ آن جیز مرکب باشد از رنگ آینه و رنگ آن جیز مرئی جنانکه آینه خاصیتی سبب آنکه لون او

مقداری زردی دارد جون مرد دایم در و نگاه کند رنگ رویش زردی بیند که مرکب باشد از صفرت و سمرت و جون این مقدمات معلوم گشت و وقتی اتفاق

افتد که باران می بارد و خورشید با فاق نزدیک بوذ و روش کشاده بوذ جون کسی پشت بسوی خورشید کند و بران قطرهای باران نگرد و بعضی از آنها

تا بر وضعی باشد که جون بصر بذو رسد و بر زاویهٔ مساوی منعکس شوذ و بجرم خورشید رسد و آن خرد که قطرهٔ باران شکل جرم خورشید اندر وی دید آید

وآن لونها که مدرک شود مرکب بود از نور خورشید و ظلمت ابر و آن رنگ زردست که از کمال سپیدی اندک مایه بجانب سیاهی آمده است و بر محیط
جرم خورشید قطعهٔ از آسمان سخت روشن باشد و بر محیط آن قطعهٔ دیگر باشد که در روشنایی او کمتر از قطعهٔ نخستین باشد و باز قطعهٔ سدیگر
باشد که نور او کمتر از آن قطعه بود و قطرها باران بعضی بران وضع بود که چون بصر بدو رسد و بر زاویهٔ مساوی منعکس گردد و بران قطعهٔ روشن آن آسمان
که بر بالای خورشیدست بپیوندد و بسبب آنک نور آن قطعه از جرم خورشید کمتر باشد رنگ جرم بدید آرد و بر زاویهٔ مساوی منعکس گردد که پارهٔ سواد بزرد کمترست
آمیزد و بعضی ازان قطرها بر وضعی باشد که چون بصر ازو منعکس شود بدان قطعه پیوندد از آسمان که سخت روشن بود هم رنگ جرم بدید آرد و ازان قطرها
بعضی چنان باشد که شعاعهای بصر ازو باز گردد و بدین قطعهٔ ثانی پیوندد رنگ خیری بدید آرد که نزدیکترست بسواد از سبزی بدان سبب که این نورها مختلف
بر بالای خورشید همچنانست که در زیر خورشید و وضعش مخالف وضع اوست همچنانکه قوس و قزح دور باشد و الوان کی بر خلاف وضع الوان دیگر وانرا معنا دست الا
وقتی که مانع باشد اتصال البصر را بر سبیل انعکاس بدین نورهای مختلف بار حسب آن الوان متغیر شود و بسیار باشد که شب بدر چون ماه با آفاق نزدیک باشد
و باران همی بارد قوس و قزح بدید آید و الوانش اندر روشنایی کمتر باشد از الوان قوس و قزح که از آفتاب بدید آید و اگر کسی خواهد که معاینه چگونگی قوس
و قزح ببیند خرگاهی بیند سیاه و رنگ پوشاند و تاریک گرداند در روشود چنانک هیچ روشنایی نماند آنگاه سوراخی اندک باز کند تا آفتاب در وی جهد و آب اندر
دهان گیرد و اندر شعاع آفتاب دمد اندر رنگ بدید آید مانند قوس و قزح **فصل دوازدهم** اندر هاله هرگاه که ابر میان آسمان بود
و میان بصر و میان قمر ابری بود تنک چنانک روشنایی را نفوذ کردن اندرو باز ندارد و چون میان بصر و میان جرم قمر خطی توهم کنی بر تن ابر بگذرد
و نقطهٔ برو بدید آرد که مرکز دایرهٔ هاله و بر حواشی نقطهٔ اجزاء خرد باشد از بخار چون بصر بدان پیوندد و بر زاویهٔ مساوی منعکس گردد بجرم ماه رسد و ازان
اجزا بسبب خردی ایشان ماه بدید نیاید و روشنایی پیدا بود و ابعاد این اجزا از مرکز یکسان بود به همه جوانب تا ازان سبب شکل هاله دایرهٔ تمام شود و باشد
که هاله از بر خورشید بدید آید و زیر کواکب کبار و اگر کسی در هاله نگه کند و تامل کند چون ببیند که آن بخار تنک غلیظ گردد و کثیف شود و هاله باطل گردد و ماه از چشم
ناپدید گردد آنگاه حکم کند که بر عقب آن باران آید آن حکمش راست شود و اگر یک جانب از هاله باطل گردد و جرم آسمان بدید آید آنگاه حکم کند که بر عقب آن باد
بسیار آید آن حکم او راست بود و اگر همه هاله مضمحل گردد و آسمان ظاهر شود حکم کند که بر عقب آن چند روز آسمان گشاده بود و ابر نباشد آن حکم او راست بود
**فصل سیزدهم** اندر صاعقه هرگاه که آن بخار که سبب رعد و برقست اندرو کیفیت سخت بسیار باشد و اندر کیفیت سخت مخالف چون
خواهند که از یکدیگر جدا شوند بسبب بسیاری مقاومت مسافتی سخت دراز حرکت باید کردن و بسبب مخالفت که مر حرکتشان سخت سریع بود هوا که در میان
دو بخار گرفتار است و از سرعت حرکت جمله آن آتش گردد و بخار سر جمله آن آتش را بقسر بجانب زمین افکند و از بسیاری که باشد فرو نیرد و بر زمین رسد و از آن
حرکات قسری اندرو بقیتی تمام مانده بود و بر هر چیزی که افتد آن چیز را ببرد و بسیار دیده اند که بر کوه بزرگ خورد و از ایشکافد و باشد که بزمین فرو شود
تا بمسافت دور و نیز باشد که بر دریا خورد و باب فرو شود و حیوان بزرگ را که در زیر آب باشد فرو خورد و ببرد و مانند تخته کرده و باشد که جرم صاعقه سخت
تنک بود مانند تیغی بر هر چه خورد ازان ببرد و میان هر قسم ازان چیز انفراج بسیار نیفتد الا اندک بسیرت آن صاعقه و ما دیدیم که بهراه بر منارهٔ خورده و آن
مناره بدو قسم کرد ابریشم از دراز یک قسم نزدیک بیک ثلث بود و قسم دیگر ثلثان و آن قسم که ثلث است بیفتاد و آن ثلثان بر پای ماند و هر جای که چوب اندر آن
مناره بکار برده بودند آن چوب با نفصال سیاه گشته بود و سوختن بر وظاهر شده بود و شنودم که در دشت اصفهان کودکی خفته بود و آن صاعقه بیک بزد
و بر ساق پای او خورد سر پایها از باقی تنه جدا کرد و البته خون بیرون نیامد بدان سبب که داغ گشته بود و اثر جشم بر داغ بود و از پس این حادثه کودک مدتی
دراز بزیست **فصل** مولف نزهت نامه شهمردان گوید بر منارهٔ شهر بود حد طبرستان زخم صاعقه دیدارست که چند جای رخنه کرده بود و بر

وازاعمارة فرمودند ازبعدان وهنوز برجاست وسذا وبر باروی شهر کاشان سه کودک ایستاذه بودند برق همی جست ومن حاضر بودم آن دیدم

معاینه کیکی راسوخته مرده ازجای برکرفتند ودیکری را برداشتند وبردند وروزی چند اندک زنده بوذ وبرسم ازبهرانک اثری کمتر کرده بود بانند

داغی که برنهند ازانجا بپای خویش برفت ومرده را ونیم مرده ووزنده راهم می آوردند وبتحقیق تاریخ این برخاطرنیست اماحکم ظن فی سنه خمس وسبعین

واربعمایه ازهجرت بوذه است **باب دوم** اندرحادثها که برروی زمین افتد ازبخار **فصل اول** اندر علت تولد کوهها

چون کرهٔ زمین اصل آن خاک بوذ وبعرضی ازاعراض آن خاک سنک کشت بدان برهان که چون آتش یا آفتاب برعرضی سنکی مستولی کردند وان عرض

که سبب سنک شدن او بوذ ازو دور کند آن جوهر سنک بجوهر خاک کردد وچون معلوم کشت که خاک مایهٔ کرهٔ زمین است چون بارانها بسیار ببارد وروذ

جویها بدیذ آید وچون بروزکار دراز آبهای بسیار دران جوی میروذ وزمین او می روبد وآن جوی عمیق تر می شود واز اطراف جوی قطعها دران می افتد

وآن جوی پهن تر می شوذ ودر مدتها دراز وبارانها بسیار مانند طوفانها آب می بارد ودران جویها میروذ وآن ابها کل خاک می روبد ودر پهنا وعمق آن جویها

زیادت میکرداند تا روزکار دراز آبهای آن جوی سخت بزرک شود مانند کوههای بزرک بوذ وچون باران برو می بارد وافتاب اندرو اثر میکند جوهر او زیادت

می شود سنک کردذ وماننده بوذ بدانک بصناعت کونهٔ قناع سنکین میکنند ازکل بسیاری بحر وچون کوهها سخت بلند بدیذ آید بالای او برکوههر

نزدیک بوذ برودت برو غالب شود وسست کرددانرا که بر وبرفهای بسیار بارد تا چون هوا سرد می بوذ ان برفها بجای می ماند تا انکاه که هوا کرم شود

واغاز کداختن کند **فصل دوم** اندر جویها ورودها چون برفها که برکوهها بوذ می کذارد وازکوهها جویهای خرد آغاز تولد

میکند وچون این جویها بهم می پیوندد جوی بزرکتر پدید آید چون ازان جویهای بزرک تا یی چند بهم افتد جوی [illegible] پدیدار آید چون جوی

بزرک بسیار بهم آیند رودی کردذ ورودها که بدین صفت باشد همه تابستان تا فصل خریف اب ازان منقطع نشوذ ازبهرانک تا [illegible] برفها می آید وهرچند

هوا کرم تر شوذ ان آب زیادهٔ کرد ورودها که مایهٔ آن از آب سیل بوذ چون تابستان آید منقطع شود وباشد که رودی ازین هردو معنی مایه بود وفصل

ربیع ابش بسیار بوذ چون تابستان آیذ اب سیل منقطع شوذ وآب برف چنانکه نه بماند **فصل سوم** اندر چشمها اکر جایکاهی باشد که برکوهها

چون برف اوبکذارد وبجایکاهی رسذ که بر بنش رکک بوذ یا سنکریزه آن آب بمسام آن سنک ریزه فروشود وازچشم نهان کردذ وهمچنان درنشیب همی روذ

تا انکاه که راه یابد انکاه جمع شوذ واکر راه نیابد بذان راه برود تا انکاه که بصحرا چشمه یابد بزرک واکر راه نیابد مسام رفتن فروهمی روذ وهمچون غوره پدید همی اید

واکر دران راه کذر نمک باشد یا کوکرد یا شب یا جوهری ازین جوهرها که اندر آب بکذارد آن آب باان جوهرها امیزد چون بچشمه بیرون آید طعم وبوی آن جوهر

اندران ظاهر بوذ وباشد که ازان جوهر بسیاری محلول کردذ وچون آب ازچشمه بیرون آید بسیار بماند ومقدار اندک مایه ازو آب بوذ وبیشتر ازو آن جوهر

محلول کشته بس چون هوا بران جوهر مرکب افتد آن اندک مایه آب ازو بر کیرد وباقی بسته کردذ ومانند سنک شوذ وچون آب ازچشمه بیرون آید وخوش خوار بوذ

بویش بجای باشد دلیل کند که اندران راه که رفتست ازین جوهر بدست چیزی راکه بوی وطعمش بکرداندی **فصل چهارم** اندر زلزلها هرکاه که

بخارات بسیار درزیر زمین تولد کند وراه یابد وبرزمین محلحل وبعضا هوا ایذ مادت کرذ حواشی این جایکاه منفاذ شوذ باذ بسیار آمدن کیرد وچون ان بخارات

درزیر زمین تولد کند وراه نیابد که برهوا آید بسبب آن حرارت که اندرو باشد قصد بالا میکند وزمین صلب بوذ وراه ندهد وچون بخار بسیار بوذ ان زمین را

جنبانیدن کیرد تا انکاه که جایکاهی ازو بشکافد وازبخارات بذان شکافها بیرون آید وآن اضطراب ساکن کردذ وباشد که قوت آن بخار با قوت زمین شکاف

بوذ بس این اضطراب وزلزله روزها بسیار بماند تا انکاه که بخار بسیار غالب شود زمین بشکافد واکر آن بخار زیادت شود وبا بخار آتش نیز [illegible] کوهی کردذ

زمین را بشکافد وباشد که بس ازانک زمین بشکافد وازان بخار ظاهر کردذ وازبس آن اکر مادت بسیار بود وسوخته می اید دایم ازان شکافها بخاری مانند دود بر می اید

بخار سرد سود وقوتش کند شود وسارا مد با الدر زمین سکافد وا لولومی

مانند این چاهها که در کوههای کوکرد باشد و دایم از و بادی بر می آید و باشد که بدان حد بود که قوت باد چون سنگی بقهر بر روی فکنی آن سنگ را بر کند اندر و بالا
بر برد و بجانبی دیگر جانب آن چاه بفکند و اگر آن بخار دخانی بود بدیدار باشد که مانند دخان از ان چاه بر می آید و باشد که بدان حد برسد که هر سوختنی که در وی فکنی
مشتعل گردد و بسوزد از افراط گرمی آن دخان که از وی بر بالا می آید **فصل پنجم** اندر بیان عود دن که روی آبها بسیط نیست هر جایگاهی که آب آنجا بسیار بهم آید و باستد
و قرار گیرد روی آب مستوی باشد لکن باشد بسیط کره بود و بدین سبب مردمانی که اندر دریا باشند چون بساحل نزدیک می شود نخست سر درختان بینند که بر
شط باشد و چون نزدیکتر می شوند بنه درخت بینند و همچنین مردمانی که بر ساحل باشند چون کشتی روی سوی ایشان نهد نخست سر کشتی بینند و بعد از ان جرم
کشتی و چنان ماند که از پس کنبدی پدیدار همی آید از بهر آنک اگر دوری مسافت با دیدار بودی چون نزدیکتر می شدی نخست جرم کشتی ظاهر گشتی انگاه سر و اما آبها
که بر بسیط مختلف بود بعضی از مرکز زمین نزدیکتر بود و بعضی دورتر و اگر این معنی نبودی کاریزها بیرون نتوانستندی آوردن و استنباط کاریز آنگاه
ممکن گردد ای باشد و در جوار آن زمین و بعد بسیط آن زمین از مرکز زمین کمتر بود از بعد بسیط این آب تا چون کاریزی از روی آن آب بر روی آن زمین
آرند آن کند که موازی افق و بستش سوی زمین بود تا آن آب اندر وی تواند رفت و بدان زمین آید **فصل ششم** اندر تر بودن زمین و نم
شدن او و بر آمدن از جایی که معهود نباشد چون جایی بود و اندر زیر زمین آب ایستاده بود و در جوار این زمین قطعهٔ زمین بود و بعد روی آن زمین از مرکز
عالم نزدیکتر بود از روی آب و اتفاق افتد که آن آب بر آن تحلل میرود و بقدر بدان زمین پیوندد همیشه روی آن زمین تر باشد و آن زمین تر گونه اگر
اتفاق افتد و آن مجاری بسته شود و آن آب بجانب دیگر نشیبش زیادت ازین جانب بود راه یابد و آن زمین خشک شود و آن زمین که آب بدو پیوست
و خشک بوده تر گردد **فصل هفتم** اندر سنگ شدن خاک و گل و خاک گشتن سنگ و گل هر که حرارتی بر گل مستولی شود اما طبیعی چون تابش خورشید و اما
صناعتی چون آتش بر کاستن بر گل آن گل فضلهٔ رطوبت که دارد و یبوست برو غالب شود چون اثر آن حرارت پیدا شود رطوبت آن گل سخت اندک شود و لزوجت
برو غالب گردد آن گل سخت باشد و سفال گردد و چون حرارت اثری زیادت کند رطوبت آن سفال کمتر شود و لزوجت زیادت جوهرش سخت تر بالدانک سنگ گردد
اگر آن گل عجین باشد متحلل و اندر خلال او اجزای هوای آن سنگ رخو باشد متقدار آن متحلل و اگر عجین مکسر بود و هیچ تخلخل ندارد آن سنگ بغایت صلب باشد مانند سنگ
و سنگ نیز بر دو گونه تولد کند و آن چنان باشد که آفتاب اندر دوری ماه بر سنگی می تابد مدتی دراز تا آن سنگ را بسوزاند پس چون آب بدان سوخته برود بعضی از ان سوخته
محلول گردد و با آب بیامیزد و در صورت آب میرود و چون بروزگار آن آب خشک میگردد آن محلول بسنگی می پیوندد و چون آن بقیت آب از ان محلول بشود و سنگی گردد
جداگانه و با سنگی دیگر پیوسته و ازین سبب کاریزها که در و سنگ باشد بسیار باشد که سنگ در جانب کاریز زیادت می شود و پیکی به یکدیگر میگردد تا انگاه که راه آب بسته شود
و محتاج گردد بکندن آن سنگ تا راه آب باشد و همه ازین قبیل بود اما این سنگها که طباق باشد مانند جزع چون هر طبقی از ترتیبی دیگر باشد رنگش دیگر گونه بود اگر موقوف
بر دو ترتیب دو رنگ باشد که تا هفت و هشت برسد و چون آفتاب مدتی دراز بر سنگی می تابد از ابسوزاند و آن رطوبت لزج که اندر و بود از و بستاند چون آب بدو رسد
اجزاء او از یکدیگر بگشاید و خاک گردد چنانک اندر اهل صناعت مشاهده هر گاه که سنگی باشد و آفتاب برو بتابد مدتها دراز ان پوست که در سنگ باشد
ضعیف شود و رطوبت برو مستولی گردد و صورت او صورت گل گردد و چون روز دراز هوای بدان گل رسد از اخشک کند و اجناس این گلها چون رد نی پدید
آید و هر یکی برنگ آن سنگ بود که از و مستحیل گشته بود سیاه و سپید کبود و سرخ زرد و این گلها که بروزگار خاک گردد معلوم گشت که اصل کرهٔ زمین خاکست
و سببی از اسباب سنگ میگردد و سنگ بروزگار خاک شود چون اثر آن سبب از و منقطع گردد **باب سیوم** اندر حادثها که اندر زیر زمین افتد
**فصل اول** اندر بخار که تولد کند پیش ازین گفته آمد از استیلاء حرارت بر برودت دو نوع بخار خیزد یکی [illegible] که از آب خیزد دیگر دخانی که از خاک خیزد
و آثار ایشان در باب دوم گفته آمد و چون این بخارها بی که در زیر زمین تولد کند و از ان آب بر خیزد و راه نیابد که بفضاء هوا آید و اندر زیر زمین گرفتار شود و جایگاهی که

برودت بدان بخار رسد و آن پیوست و ماده حرارت از و منقطع نشود و هم برین گونه روزگار دراز بماند و آن بخار نضج کرد بسبب اتصال حرارت و نارسیدن برودت بحرم
او و چون نضج تمام یافت و متشابه الاجزا گشت اتفاق افتد که برودتی بدو پیوندد و او را جامد کند آن جامد جوهر زیبق بود و او مادتی است رطب و پوستکی سخت تنگ
برو محیط گشته و آن پوستک از رطوبت بیامیزد چون دو قطعه زیبق مماس یکدیگر شوند جایگاه مماس پوست ایشان گشاده گردد و هر دو متحرک گردند و شکل جمله گرد شود
و چنانک معتاد است رطوبت مائی اگر در میان هوا گرفتار آید و شکل گرد شود تا آن حدود که از و با هوا شود مساحت کمتر بود و بدان سبب استحالت کمتر پذیرد اتفاق است میان
حکما که بسبب هوای عالم بسیط روی زمین چون بسبب هوای سخت سرد زمستانست بسیط آب همچنانک هوای سرد سرد روی آب جمدی را باس کند و نگذارد که چیزی نه از جنس او
با او بیامیزد لکن هوای سرد زمستان در غلظ آب اثر کند تا جمد غلیظ بدید آید و هوای عالم در غلیظ زمین اثر تواند کرد و از آن سبب پوستکی که برو محیط بود مانند سطحی بود
که آن را طول و عرض بود و هیچ عمق ندارد اگر کسی قطرها آب بر روی خاک سخت خرد بر اگند آن قطرها بر روی خاک برود و آن خاک خرد برو محیط شود و گرد گردد و ماند
زیبق صافی دیر از بماند تا آنگاه که آب او با خاک بیامیزد و گل گردد و اگر کسی بیش از آنک آن آب و خاک گل شود یکی از آن بشکند بیند که آب از خاک بیرون آید و تولد زیبق خالص
برین گونه بود که گفته آمد و اگر اتفاق افتد که آن بخار نضج گشته که مادت زیبق است با خاک یا با گل بیامیزد بسبب عفنی که موضع آن بخار را افتد آن زیبق بسته شود اندر
میان خاک یا گل و اجزاء او سخت خرد بود حس نظر ادراک آن نتواند یافت و یا آن جوهر زیبق را از و جدا کنند و بیشتر معادن زیبق برین گونه بود **فصل دوم**
**اندر چگونگی تولد کبریت** و هر گاه که بخاری دخانی اندر زیر زمین تولد کند و مجری یابد هم بهوا پیوندد و برودت بدو نرسد و مادت حرارت از و منقطع نشود
مدتی دراز هم برین گونه بماند تا نضج گردد و متشابه الاجزا شود چون برودت بدو پیوندد و پس از نضج جامد گردد آن جامد جوهر کبریت بود و آن مقدار رطوبت
که اندر اوست و اجزاء او را با یکدیگر پیوسته میدارد در غایت گرمی بود و با آتش هیچ لجاج نکند و بهترین رطوبتی که غذاء آتش را شاید او بود و از آن سبب آتش آن
رطوبت را مستعمل گرداند بیشتر از آنک رطوبات دیگر موجودات را و بخار کبریت بغایت گرم بود و چون بر چیزها رسد بکند رد رطوبات آن چیز را گرم گرداند و با
خویشتن سوی بالا برد و چون از رطوبات جامد لون آن چیز باشد آن لون باطل شود و سپیدی که عدم الوان است انجا ماند و از بهر این سبب چون بخار گوگرد
بعضی از چیزها ملون میرسد آن چیز را سپید میگرداند بقدرت خدای تعالی **فصل سوم** **اندر انواع زاجات** هر گاه که بخار مائی با بخار دخانی
در زیر زمین جائی گرفتار آید و بیرون کار نضج گردد خلاص او از آن گونه بود اما فنفی که آن مکان را افتد بسبب قوت آن بخار و لطف گشتن اجزاء او و قوت حرارت بود
که مکان شکافته شود و آن بخار در شکافتن بر رود و بحال متحلل شود اجزاء آن بخار در خاک پراکنده شود و بسته گردد و آن خاک بخار زیبقی باشد از آن بیشتر افتد و
سبب زیبق با خاک هم آمیخته باشد اندر بیشتر معادن و بخار دخانی چون نضج شود غلیظ گردد و کثیف شود اطراف مکان خود را متولد گرداند و هم انجا بندد
و کبریت خالص گردد پس اگر اتفاق افتد وقتی که اندر بخار کبریتی قوت زیادت بود یا اندر مکان محیط ضعفی بود و آن سوی کند و آن بخار کبریتی از آن گشادگی برود
و بخاک در پیوندد اجزاء این بخار با اجزای آن خاک بیامیزد و اجزاء خاک بر قدر قوت آن خاک مستحیل گردد و اجزا بخار بارد شود و منعقد گردد آن جوهر منعقد
زاج بود و اختلاف انجا برحسب اختلاف آن خاکها بود که اندر آن جوهر رست و برحسب استحالت پذیرفتن این خاکها از بخار کبریتی و اختلاف الوان زاجات
بسبب اختلاف آن خاکها بود که با بخار کبریتی بیامیزد **فصل چهارم** **اندر تولد املاح** هر گاه که حرارت بر خاک مستولی شود و نیز آن رطوبت که
در آن خاک بود بستاند تا اجزاء او از یکدیگر فرو گشاید و سپید گردد و آن خاک سوخته را آب اندر یابد بعضی از آن خاک اندر آن آب محلول شود و چون آب خشک گردد
اندر و چیزها باقی ماند آن باقی جوهر نمک بود و چون خورشید بر خاک بعضی می تابد حرارت او اندر آن خاک اثر تمام کند و آن خاک را بسوزاند پس آب باران بدان
خاک بارد و خاک را محلول کند و با خویشتن ببرد و جای دیگر در آبگیری بیارامد و بیرون کار خورشید از آب بخار برگیرد آن آب باقی در زیر آن آبگیر بماند جوهر نمک بود و
چون این معنی اندر آن آبگیرها بسالها مکرر می شود آن آبگیر نمکستان گردد اگر کسی خاکستر تمام سوخته را در آب کند و نشان تمام سوختگی آن بود که سخت سپید شده

باشد و آب در وی کنند و بگذارند تا پاک آرامد و خاک آن بنشیند آنگاه آن آب صافی از وی جدا کنند و در آفتاب نهند تا بی آب چون از وی بخار برود چیزی باقی ماند
آن نمک مصنوع بود و اختلاف این بر حسب خاک آن هیزمها بود که آن خاکستر از آن آمده باشد **فصل پنجم** اندر تولد نوشادر و شب هرگاه که نمک
در زیر زمین گرفتار آید و حرارت بر آن نمک مستولی شود بخاری از وی برخیزد و بجانب هوا برود و چون برودت بدو رسد منعقد شود از آن منعقد جوهر نوشادر بود
و اگر کسی نمک در دیگی کند و برف و مکبه بر سر آن سازد و این آن دیگ است که آن را دیگ اسال خوانند و آتش در زیر آن دیگ برافروزد و برف را رطوبت آن نمک بخار از وی برود و
متلاشی گردد آنگاه آتش زیادت کرده آن نمک برخیزد و از دیگ برود و از مکبه بگذرد و سرد شود و بر برف بنشیند چون سرد شود تامل کنی آن نمک مصعد جوهر
او بر دیگ سای بجوهر نوشادر و اگر آن مصعد را دیگر باره تصعید کنی جوهرش بنوشادر نزدیک شود اگر بارها تصعید تکرار کنی بجایگاهی رسد که از نوشادر نتوان شناخت
و همه خواص نوشادر اندر وی بدید آید و چون حرارت بر جوهر سنگ مستولی شود و از آن بسوزاند و آب بر وی کنند بعضی از وی محلول گردد اندر چون آب از آن محلول جدا شود
و باقی بسته گردد از آن بسته شب بود و اختلاف وی نیز بر حسب اختلاف سنگها بود اگر آن سنگ سست باشد مانند خاک بود آن شب که از وی آید مانند نمک بود و اگر آن
سنگ سخت باشد و بحرارت بسیار حاجت آید تا سوخته شود شب او بنوشادر نزدیک بود و اگر آن سنگ متوسط بود در سستی و سختی شب او نیز متوسط بود
**فصل ششم** اندر تولد هفت گونه که آن را فلزات خوانند لفظ فلزات بر هفت گوهر افتد زر و سیم و قلعی و مس و آهن و سرب و خارصینی
و آن بدیار ما عزیز است که گاه گاه اینه چینی افتد و جوهرش خارصینی بود و تولد این هفت گوهر از تاثیر بخار کبریتی بود اندر بخار زیبقی و امتزاج ایشان با یکدیگر
و از این سبب کبریت را ابو الاجساد گویند و زیبق را ابو الارواح و بدین اجساد هفت گوهر را خواهند اما تولد **زر** چنان بود که بخار زر در زیر زمین گرفتار شود
و نضج تمام بپذیرد و در غایت صفا بود و هیچ آمیزش غبار ندارد و بسیار از آنکه برودت بدو رسد و او را منعقد گرداند بخار کبریتی در جوار او در زیر زمین گرفتار آید و اندر او
هیچ غبار نباشد و نضج تمام یافته باشد و برودت بدو نارسیده اتفاق افتد که از جایگاهی بخار زیبقی بجایگاه بخار کبریتی مجری پدیدار آید و این دو بخار با یکدیگر بیامیزند
و یک بخار بر دیگر غالب نبود و برودت راه بدیشان نیابد تا با یکدیگر نضجی تمام بیابند و متحد گردند و متشابه الاجزا شوند آنگاه برودت بدان جوهر متشابه الاجزا
پیوندد و آن را منعقد گرداند آن منعقد جوهر زر بود و شرایط او آن است که بخار زیبقی بی غبار باشد و نضج بود و چون بهم پیوندد در کیفیت و کمیت معتدل باشند و
پس آمیختن نضجی تمام یابند آنگاه برودت ازو پیندارد با جوهر او جوهر زر باشد اما تولد **سیم** چنان بود که بخار زیبقی نضج و بی غبار بود چون بکل کبریتی رسند
بخار زیبقی بر کبریتی غالب بود هم بکیفیت و هم بمقدار و از پس آمیختن نضج تمام یابند آنگاه برودت بدو پیوندد و از آن بسته جوهر نقره بود و بیشتر معدنها
نقره چنان دیدیم که اجزای سیم با گل آمیخته بود و از هم جدا بایست کردن و سبب آن است که بخار کبریتی و بخار زیبقی چون بهم شوند و نضج کردند امکان او را افتد
و او مجموع اندر آن فوق برود تا آنگاه بجای بارد رسد و بسیار آن بود که آن جوهر بارد رطب بود چون منعقد شود با آن جوهر بارد رطب آمیخته بود و اما تولد
**مس** چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی چون مجموع نضج شوند و برودت منعقد کرده جوهر مس باشد اما تولد **قلعی** چنان بود که بخار زیبقی و بخار
کبریتی صافی و خالص و بی غبار باشد پس از آنکه نضج یابند بهم شوند و ممتزج گردند و بسیار از آنکه نضجی تمام یابند برودت بر آن مستولی گردد و منعقد شود سبب آنکه
نضج نا یافته باشد چون پوسته شود و طبقها باشد و بر یکدیگر نشسته و از آن است که برو نمی و لکن صریری از وی پدید آید سبب هوایی که اندر میان او گرفتار باشد اما تولد
**آهن** چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی صافی باشد و مقداری غبار با او آمیخته باشد و نضجی تمام یابند و مانند زردی شود چون بهم آمیخته گردند و نضج شوند
بکمال و آنگاه برودت منعقد شوند جوهر آهن باشد اما تولد **سرب** چنان بود که اگر اتفاق افتد که بخار زیبقی و بخار کبریتی تیره باشد بسبب غباری که آمیخته
باشد با ایشان و هر یک نضجی تمام یابند و چون بهم آمیخته گردند و بسیار از آنکه ممزوج گردند بتمامی برودت آن را بسته گرداند جوهر سرب گردد و اندرو جوهر زیبق و جوهر گوگرد
تمام مستحیل نگشته بود و از آن سبب او را بسوزانی سرخ گردد و چون سرخ شود مانند جوهر شنگرف باشد الا آنکه جوهر شنگرف از زیبق و کبریت صافی بی غبار باشد و نضج

اندر زردی رسق و گوگرد بود از بن سبب تیره تر باشد و از آن روشنی ندارد و اما تولد خارصینی چنان بود که بخار زیبقی و بخار گوگردی در غایت صفا بود و هر یک نضج تمام یابد و چون بهم بیامیزند بیشتر از آنچه باید یکدیگر را نضج سوند و مستحیل گردند برودت بدو پیوندد و از آن بسته گردد اندر جوهر خارصینی گردد و فرق میان او و جوهر زر آنست که زر از بس آمیختن نضج کامل یافتست و خارصینی از نضج نایافتست و از آن سبب با آتش بسوزد و بر طوبت رنگ آر شود

## فصل هفتم

اندر اعراضی که سبب خاصیت چیزها آید اتفاقست میان همه حکما که آنچه در طبقات سخن گفته اند که جمله موجودات مرکب که از ارکان عالم و آن چهار طبایع است آب و آتش باد و خاک و یک سبب از اسباب اختلاف موجودات اختلاف اجزاء این طبایع است و هر کس که خواهد مثال این حال بیند چهار رنگ بمی باید گرفت یکی مانند سپیده که رنگش سپید بود و یکی مانند بنفش که رنگش سیاه بود و سیوم مانند زعفران که رنگش زرد بود و چهارم مانند شنگرف که رنگش سرخ بود و از هر یکی مقداری معلوم بهم بباید آمیخت و آنگاه اندر آن مرکب نگاه کنی مر او را رنگی بیند خالص و چون در رنگی از این چهارگانه مقداری در افزایند و یا بکاهند آن رنگ بگردد و دیگر گون شود و البته آن رنگ بدست باز نتوان آورد مگر ترکیبی هم بر آن نسبت کنند که اندر رنگ اول تعبیه کرده باشد تا عینه همچنان رنگ آید و اگر در هیچ تفاوتی باشد در رنگی این چهارگانه در بیشتر بر همه حال آن رنگ مخالف اید بی هیچ خلاف و دیگر سببی از اسباب اختلاف موجودات اختلاف کیفیتست مثالش چنانست چون گندم را جو کنی و از و قدری با مقداری بادام کوفته بهم آری و لختی روغن بر فکنی و بریان کنی نوعی حلوا حاصل آید اگر همچندان که جو بیش بود نشاسته یکی و همچندان بادام محلول کنی و با آن بیامیزی و همچندان روغن که اندر حلوای پیشین بود بر و فکنی و بریان کنی جنسی دیگر از حلوا پدید آید که بدان حلوای پیشین نماند و این اختلاف نه از جهت تفاضل کمیت بود بل از تفاوت کیفیت بود و چون این هر دو معنی با یکدیگر ترکیب کنی اعنی تفاضل کمیت و تفاضل کیفیت اجناس بسیار پدید آید که همه مخالف یکدیگر باشد و صورت و مزاج و سببی دیگر هست میان موجودات اختلاف پدید آید از جهت آن سبب و آن آنست که پیش از آن گفته آمد که بخار است یکی مایی و دیگر دخانی و هر گاه که موجودی مرکب از چهار طبایع آنگاه مقداری بخار مایی با آن بیامیزد و متحلل شود و پیوست آن مرکب اندر آن مایی اثری کند از آن اثر لزوجتی پدید آید و چون آن لزوجت به جزوی از آن مرکب برسد جمله آن مرکب علک گردد و اگر چنان باشد که با آن موجود که مرکب بود از طبایع چهارگانه مقداری از بخار دخانی بیامیزد و با آن متحد شود سوست آن مرکب با پیوست آن دخان بهم شود و به همه اجزاء آن مرکب برسد رطوبت آن مرکب را جامد گرداند عرضی از آن مرکب پدید آید که از آن امیت خوانند و آن آنست که اجزاء او با یکدیگر و از یکدیگر جدا شود اگر قوه قوی تر بود آن مرکب خود مستحق شود و معنی اسحقاق با فراط نقب بود و سبب این نقب و این علوکت نه اختلاف اجزا بود در کیفیت و کمیت که آمیزش بخار و دخان بود با ایشان و چون سبب تفاضل کمیت تفاوت کیفیت اجناس بسیار پدید آید و چون بخار مایی و بخار دخانی با مجموع هر دو بخار بهم شوند با آن مرکبات اجناس اضعاف آن شوند که یاد کرده آمد و این همه اجناس در طبقه نخستین باشد با یکدیگر آمیخته شوند و دو با سه سه یا چهار چهار با بیشتر بهم آمیخته شوند و هر ترکیبی را اندر کمیت تفاضلی و اندر کیفیت تفاوتی از آن اجناس بسیار شود و با سیاهی گراید و هر یکی را عرضی و صفتی خاص پدید آید و جملت آن مرکبات در طبقه دیگر بود یا مرکباتی که اندر طبقه او باشد مرکب گردند مرکباتی پدید آید که در طبقه سیگر باشد و همچنین طبقات زیادت می گردد تا آنجا که از آن نهایت نبود و حقیقت هر یکی را از آن اجناس صفتی بود که دیگری را نبود و اثری از آن صفت پدید آید که بدان جنس از موجودات باشد و ترکیب کننده این اجناس که در طبقات مختلفند آن ترکیب بر آن گونه که گفته آمد وقت باشد که نفس نباتی باشد و بود که نفس حیوانی باختیار خود آن ترکیب بکند و باشد که از پس تابش خورشید عرضی از اعراض هست شود آن ترکیب را و چون ترکیب کنش نفس نباتی بود و ترکیب را بدان مثال که او را بدان حاجت آید در اجزاء نبات به پیوست نبات ممتد گرداند تا چون شاخها حرکت کند پوست او در یله نگردد و شاخها را متمایل گرداند تا چون باد او را بجایگاهی مایل گرداند نشکند و اندر میان جوبها مجری باشد متخلخل تا غذا اندر و بتواند رفت و همچنین در هر بنائی اجزاء او چنان سازد که آن در آن اعراض پدیدار گردد آن عرض که از آن نبات باشد از آن اعراض حاصل بیرون آید اعراض مانند صلابت و سخافت و عقد و سمق و دیگر اعراض که موجودات سبب

بوی و نزدیکی بسمع رسد و چشم را ان حس بکار نیست      و بینی نزاج هوا بدان رساند آن مایه بتواند ابنوسیدن و براستن و موی از سختی
بیجالکی بد و طالمرشد سیاه آمد و ناخن از بهر نقصان حرارت و حرکت و افراط تری سپید گشت و اینج موی مردم از بعد سیاهی سپید گردد آنست
که غذاهای مختلف خورند و حیوانات را غذا اجناس معدودست و ترکیب نسبت است بدین سبب موی ایشان سپید نشود و چون غذای کودک
قوی شود و گرمی ناقص آمد و تری مفرط ریش برنیامد تا آنگاه که نطفه غلبه گرفت و حرارت مفرط شد و دیگر هم از افراط تری در اول دندان نبود
تا چون نطفه مادت گرمی یافت از قوت غذا و از حد بلوغ چون دندان سفتند و گرمی و تری را بیرون آرد و جای غذای او خشک شود دیگر بار بر
نتواند آمدن و از افراط خشکی که بر کف دست و زیر قدم است بر و موی نرست و انگشتان شکافته شد از بهر افراط خشکی همچنانک شاخ درخت
و پستان همچنانک از آن مردانست لکن از بهر شهوت زن که مفرط بود بر سینه او ظاهر آمد و بزرگ شد اعضا و آلات جسمانی همه جانوران دارند بر اندازه
و طبقه خودش لکن شرف مردم از نفس لطیف آمد و جوهری است بسیط روحانی زنده بذات داننده بقوت کننده بطبع بذیرنده بعادت روانیده بحس
و وهم و جوینده فضیلتها کلی و باقی و تمام لکن کامل نیست که وجود او از عقل فعالست و از بهر آنج نفس اندر تاریکی جسم و میل او و شهوتها و لذتها در مانده
باشد علوم و معارف بتدریج در تواند یافتن و چندانک طبع لطیفتر می شود و از خواب غفلت بیدار می شود نور عقل بدو می پیوندد و بدان اندازه
در تواند یافتن از دیری و زودی و در حرکت نفس انتقالی نیست که در جای خویش بگردد با شد در دوری است بر نقطه مرکز و نفس حیوان تمام بنیاد
بر دو قسمت است راست و چپ حرکت در راستست و سکون در چپ و بر سه طبقه و سط بطرفین و از چهار طبایع و پنج حواس و از شش جهت
قوت حرکت دارد و با هفت قوت فعال و منفعل و با هشت مزاج و بر نه طبقه و دوازده منفذ و چهارده استخوان پهلو هفت بر راست و هفت بر چپ
و بیست و هشت مهره پشت و بند انگشتان و دویست و چهل استخوان و سیصد و شصت رگ که در و خون باشد و اندر و مادت و قوت است یکی
از جهت سخن صورت بذیرد و دیگر اندر قسمت این نظر کند و غرض در اندر راستی و بهتری بگزیند چنانک یکی گوید چیزی است رنگین خوش بوی
گران سنگ قوت هر دو سامعه جمله بدو برد و بنفس عاقله رساند نفس بدان رضا ندهد و بر قیاس کار نکند و سامعه را اندر آن عدل شناسد تا هر دو ناظر
ببینند و گواهی دهند چگونه رنگ بذیرد که اهل معرفت آنند و از سامه مخنس چون بنه بویند آن گواهی نپذیرد و لامسه چون بداند وزن خبر
دهد قبول نکند و رجوع بمیزان کند که داور عقلست تا تحقیق نماید و همچنانک نفس جملت احوال و کردار مردم شناسد و آگاه باشد از محسوس و موهوم
خدای تعالی بر همه آفریدهای خویش و افعال و حرکات مخلوق مطلع است و هیچ بر و پوشیده نماند از اندک و بسیار برای چیره دل نگاه کن تا کار کجا نهاده است
و شرف و مرتبت خویش شناس و محل و پایگاه ضایع مکن و راه رستگاری و نیکبختی جوی که دیوان عاصی اند و بر فساد قوت دارند و بیم و ترس غالب اند
و ناشایستها فرمایند و اشارت ایشان با باشد زشت و منکر و سهمناک و روحهای کهنه آتشی و همه همت سوی خشم و شر دارند و سازنده و راستی ندانند
با هم برآویزند از بهر آنج ستیزه و سنگی اند و سکون ایشان در زیر زمین است هر که از مردم گویا طبع شریفتر و لطیفتر و فاضلتر علو گیرد و بفرشته پیوندد
درجات بعضها فوق بعض      و هر که گران و ناقص است دیوان بر و مسلط شوند و خیال و راهها بد نا در نگ نمایند و دروغ گویند و فتنه انگیزند تا فی درک
الاسفل من النار بمانند و هیچ خلق را صورت بدان نیکویی نیست که مردم گویا را و از همه شریفتر آمد ترکیب راست باعتدال بر صراط مستقیم ایستاده و بحد بلوغ رسیده
اگر مرد ثواب یابد و بمقصود پیوندد      فقد فاز فوزا عظیما      خدایا بکرم خویش بر بیچارگی و ضعیفی و غافلی ما رحمت کن و فریاد رس و راه راست نمای و ببخشای
و بر ما رحمت کن برحمتک یا ارحم الراحمین و یا خیر الناصرین و یا اول الاولین و یا آخر الآخرین والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین      تمام شد
نزهت نامه علایی یوم الاحد تاسع ربیع الاول لسنه [illegible] کتبه اضعف خلق الله علی محمد الملقب بصایغ الشیرازی المرشدی اصلح الله حاله فی الدارین

بیان حال چهارپایان (؟)

در بیان حال حیوانات حلال و حرام که در این کتاب پاک کرده است بر نهج شرع [illegible]

انشتر و گاو و گوسفند و انست حلال و خر و اسب [illegible] خربوزه

و وحشی گور خر و آهو و کفتار و روباه و خر گوش و خار پشت بر ذلّ کوه

و سوسن مار حلال است و گربه و دشتی بیک قول حلال است و هر چه عرب

انرا پلید دارد حرام است چون مار و کژدم و زنبور و خر و لک و ملس و آخ

مانند هم حرامست و هر چه قوة بیلش (؟) انداخت شیر و پلنگ و یوز و گرگ و

خرس و فیل و کپی و شغال و بوزنه حرامست و از مرغان خروس

و مرغ خانگی و بط و مرغ آبی و کبوتر و کلنگ و دراج و کبک و تیهو و بخشل

و قمری حلالست و از مرغان هر چنگ کند و صید کند همه حرامست

چون باز و شاهین و باشه و موش گیرک و آله و دال و همای و زاغ

سیاه بزرگ و زاغ پیسه و هر چه مردار خورد حرامست اما کلاغ سبز

خرد که منقار سرخ دارد و دانه خورد حلالست و هر جانور که در نابه

ان پلیدی حرام باشد هر چه از ایشان بزاید حرامست مادر کلی بار

و پدر کفتار یا مادر کفتار و پدر گرگ و گوسفندی که پلیدی خورد یا

گاوی که پلیدی خورد یا مرغ گوشت وی طعام بگرداند حرام باشد

طعم نگردد حلالست و زاغ و بزغ حرامست و هر چه غیر از این هر دو باشد

حلالست و بیک قول بیک قول همه حرامست بر دیگر سیت (؟) بیک قول هر چه مانندان در خشکی

خورند همه حلالست و هر چه مانند آن در خشکی خورند همه حرامست

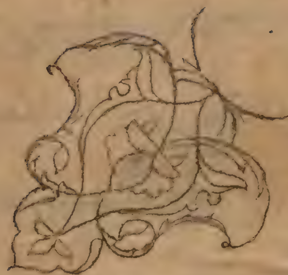
و هر چیز که در خوردن آن زیان دارد چون زهر و گل و مانند آن

همه حرام باشد و جمله پلیدیها حرامست والله اعلم

[illegible]











**باب اوّل** در مرتبهٔ نبات که علامة حرف میم دارد بدان اسعدك الله که موالید عالم سه
است معادن و حیوان و نبات و حیوان چنان که یاد کردیم و شرح و تفصیل هر یکی بدادیم و گفتیم که وجود نفس در این
عالم بر سه مرتبه است یکی نفس نمائی دوم نفس حیوانی و سیم نفس ناطقه است و آن بعلم و عملست چنانک در باب نفس یاد
کردیم که نفس ناطقه نتیجه نفس کلیست چنانک نفس کلی فاعل جسم کلیست و نفس جزوی فاعل جسم ضروریست و فاعل
جزو نبات و این معانی بحکومت عقل بشهادت آفرینش درست شده است که چون در عالم بناهای جزوی موجود نیست
الا بوجود نفس و حقیقتست که نبات کلی وضع کل جزو بفعل نفس کلی موجود بنا شد و باری تعالی مبدع و موجد کلیات و
جزویاتست بامر مطلق پس اثر نفس کلی از بیرون جسم عالم آمده است از راه نقطهٔ فلک اعظم اینده است بسیارات و از راه
تاثیر سیارات آینده است بمرکز عالم بنقطه و تدا الارض یعنی آن جزو که او را جزو لا یتجزی گویند و مرکز عالم گویند و نقطهٔ
عالم گویند و اصل عالم گویند و قلب عالم گویند این معنی در آن جزو خاک هزار سال موثر باشد همه عالم را روی بدان جزو خاک بود
پس هزار سال متبدل گردد و جزوی دیگر از خاک بجاء او باستد و مرکز عالم گردد و باز عالم را هزار سال بروی گردش باشد
و همچنین میگردد تا همه ذرات خاک این فضل و عدل بیابد پس عالم قابل پذیرد و این قوت نفس کلیست که بدان ذره پیوسته
است و از آن نقطه باز گردنده است و آینده از راه حیوان و نبات و موالید چنانك از هر سوی تاثیر نماینده و آن نقطه افق و
حواشی عالم بر راه افلاک و انجم بمرکز عالم پس چون آن قوت بمرکز رسد و از مرکز باز گردد و بحواشی عالم از راه موالید عالم
نخست بقوت نبات پیوندد که او را روح نامی گویند یعنی روح بالنده و فزاینده خلقکم من تراب از قول مبدع حق تعالی این
معنی است و اوّل منزلست نفس انسانرا که از راه بر اینداختن مقر و مستقر دارد و یک روی سوی مرکز عالم دارد باشارت
سجده و این بیخ نباتست و آن قوت که بمیانهٔ بیخ و شاخست براشارت قعود و اخر ازتنهٔ نبات بر روی زمین پیداست که بتوان
دیدن بر مثال قیام و قرائتست و اخر تنومندی او در زیر خاکست بر مثال رکوعست تا آغاز حرکت او بمرکز سفلی و نقطه
عالم و ثمرهٔ اخر بر مثال تسلیم است پس اوّل تکبیرست و آخر تسلیم و این قول حقست بحکومت عقل و شهادت آفرینش که هرکز
دروغ نگوید و محتاج ترکیب نباشد چنانک ما ظاهر کردیم بتایید ایزدی و قوت عقل و کشف کردیم مرین سرّ عظیم را و حکم
لطیف را هیچ کس این معانی کشف نکرده است و برخاطر هیچ خردمند ظاهر نشده است و در هیچ کتاب مسطور نیست و خرد
مند را درین عالم کشف کردیم بر امید و ثواب آخرت گشایش بسیارست روح نامیه که محل ملکی دارد باین فعل می کند و طاعت
می نماید و از تکبیر و قیام و رکوع و سجود و قرات و تشهد و تسلیم که رکنها نمازست بفرض قربت می جوید و کمال می طلبد و
کمال او انست که از عالم نبات بعالم حیوان رسد و اگر نه هم درین عالم ضایع هر اینه بطبیعت باز گردد و بصورتی دیگر
دون تر از ین صورت که بوده است مبتلا شود و راه وی دورتر شود و ازین معنی است که دانایان و ارباب خرد نهی کرده

فزاینده است

اند

اند چیزها که روح نامیه بذو پیوسته است ضایع کردن وخوار داشتن که ان دلیل خواری و دونی این نفس باشد که او نیز
خوار و دون خواهد شد پس هر نفس که در دانه یا در تخم یا در بیخ محصور گشته است وصورتی از صورتهاء ابداعی در عالم
بدید امدن اینست جوینده است مر عالم حیوانی را پس هر حیوان که او بجوید صورت ان حیوان وطبیعت ان گیرد از سباع و بهایم
وطیور و انسان وغیرهم واین معنی است که انبیا علیهم السلام و اولیا وحکما وعلما خوردنیها را بپاکان و مطیعان داده اند
و فرموده اند تا زود تر بجد کمال خود برسند و بصورت بد باز نگردند و راه بر ایشان دراز نشود و زود بمقصود خود برسند
والله اعلم **باب** ـــــــــــ دوم در مرتبهٔ موالید که علامت حرف یا دارد اما منزل دوم از بدید
امدن نفس که در عالم منزل حیوانست که او بدرجه از نبات برترست و میانجی نبات بمنزل حیوان رسیده است و چون چیزی
میانجی چیزی بدید اید خورش و پرورش او هم از ان چیز بود پس مر اینه نفس حیوانی بمیانجی نبات در عالم بدید امده است وطعم او
شده و مثال فرزند عزیز که غذاء او شیر مادر باشد پس وجود او از اب نطفه است بیرون کشیده از عالم خاک چنانک حالت
او یاد کرده امده است و کتاب عزیز می فرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
پس منزل اول نباتست ومنزل دوم حیوان پس نفس انسانی یکبجد بصورت نباتی بوده است درین عالم و یکبجد بصورت
حیوانی وصورتهاء او در هر نباتی وحیوانی ابداعیست ونتواند که از حصار ان صورت که یافته اند بیرون شوند و هر نفس
که شریفترست و با معنی ترکم ازارتر و با منفعت تر از نبات حیوانست و او بنفس انسان نزدیکترست وصورت انسان یک
صورتست از جمله صورت حیوان وانسان و هر صورتی را صفتی وطبعی وصورتی دیگرست چنانکه مر نباتی را طبعی دیگرست
انسان را صفتی وطبعی است که او قابلست مر صفتها حیوان را که او متابع کند هر اینه او درین منزل در ان محل باشد و چون
ازین صورت انسان بیرون شود در ان مقام استد که بر ان صورت و بر ان صفت زیسته باشد چنانکه نفس که در صورت
شیری یا در سیرت شیری استاده است صفت وسیرت او بزرگ منشی و برتری و قهرست وحیوان گرفتن و خوردن و بر هیچ
حیوان الف ناگرفتن و بیشه و بیابان وطن خود ساختن و بر حیوانات باد شاهی و سلطنت طلب کردن و همه را از خویشتن
رمانیدن و بر قوت وشجاعت خود اعتماد کردن و از خصم نا اندیشیدن و اما چون روبه گربزی کردن ومحتالی وچاپلوسی
کردن و مراعات بدروغ نمودن و از کفچه دیگران خوردن و حیوانات زیر دست را مقهور کردن و از زبردست بگریختن
و چون خواری و یا چون گوسفند حیران و عاجز شدن و خود را مقهور همه حیوانات داشتن وطعمه همه جانوران بودن
و پیوسته خوردن و شهوت راندن و یا چون عقاب اذین و ازار نه بودن و رفعت طلب کردن و امثال خویشتن را بخایند
و خوردن و یا چون کرکس بالا گرفتن و بمرکز فرو آمدن و یا چون بخشک و عندلیب بسیار گفتن و یا چون همای باستخوانی
قناعت کردن و خراج در حیوانات بی سخن یافته شود پس نفس انسانی باید که جمله حیوانات مطالعه کند و انچ حمیده است
از اخلاق ایشان انرا در صورت مردمی جاء دهد و در ذات نفس نقش کند و انچ ذمیمه است از صفات ایشان از ذات خود دور
کند تا مستحق صورت مردمی باشد و در خور و شایستهٔ نفس کلی بود و در عالم غیب بعلم وعمل و قبول عقل و اظهار حکمت
که کمال نفس انسانی است و بحد اوسط همه چیزها را نگاه داشتن چنانک دلیری وشجاعت بر خلاف دین وجود وسخاوت

براهل دین وحریص در کارهاء اخرت وقناعت برکارهاء دنیا وطمع بحاصل کردن کمال خوذ وبخیل بوذن برهوای خوذ
وشهوت ناراندن وبازنشاندن شهوت خوذ را از این غیری که هوا وخشم راندن برکسی که پای از حد دین بیرون نهند
خوذ وقهر کردن هوای خوذ وهوای دیگران وحقد ناداشتن براهل دین وحسد ناکردن بنیکیها که اهل دین دارند
این از تحصیل علم بی فخر وجاه دنیا برگرفتن از راه علم واین باخلاق حمیده است همه را در ذات خوذ بجد بلکه هم نگاه دارذ
وعادت وسوح اخلاق حمیده دوست دارذ از اخلاق ذمیمه حد عدل واجب دارذ خاص یعنی کرم وفضل وجود وسخاوت
وعلم وتواضع وخشوع ورافت ورحمت وقناعت وحزن برخلق عام دارذ اما قهر وشجاعت وتشدید وامساک وحرص و
شهوت وخشم برخلق خاص دارذ بوقتی که بعدل واجب شوذ واگر بتواند عدل بفضل مبدل کند فضل اولیتر از عدل که
حالتهاء نامنزل صفات انسانی را از پس پشت کرده باشد وحالتهاء منزل حیوانی اینست که یاذ کردیم وچون سالک طریق
الهی که صراط المستقیم است بدین مقام رسد باید که بجاه ومال مغرور نشوذ وفریفته نگردذ وسبک بحال باز آید وتامل
کند که از کجا پدید آمده ام وبکجا رسیده ام ومن برمانی دراز وبیابانی بسیار دنباید که باز پس افتم واز مقصود باز مانم
سبک باید که رحلت کند وبمنزل دیگر پیوندذ وآن منزل نیز مطالعه کند واز آنجا برگذرذ واز منزل موالید بر تر منزل خاکست

## باب سیم در مرتبهٔ خاک که علامت حرف حا دادذ اما منزل سیم مر نفس را از عالم خاکست

وکرهٔ خاکی کلی جسمی مشکل است که او را طول وعرض وعمق است یعنی درازی وپهنایی وژرفایی که صفت جسم است
وان جمله را ابعاد گویند ومهندسان در جسم برین طریق نظر کنند وخاک جوهری گرانست وتیره وملون بالوان بسیار و
وطبع مردم وطبیعیان در اجسام بدین طریق نظر کنند وجوهریست جزو بدین حیوانی وهیولانی برسم افتاده واین دلیلست
برحدوث او بفعل طبیعت کلی چنانک افتاده است ومتکلمان در چیزها بدین طریق نگرند وجوهریست که کرده امر مبدعست
بیانجی وبقدرت او سبحان الله وتعالی این صفتها یافته است از هستی وکمیّت وکیفیّت ونیست کردن هم بقدرت اوست
تعالی واهل شریعت در سخن چیزی برین وجه گویند وخاک جوهریست مرکب از مادّه وصورت وصورت ماده از نفس یافتست
واین ترتیب واسکان وقوت مرقبول معانی را از نفس پذیرفته است واهل حکمت وفلاسفه دراشیا بدین طریق نظر
کنند وجوهر خاک راشش جهت است زبر وزیر وپیش وپس وچپ وراست وگویند کوهر خاک شش روی دارذ برمیان کعبتین
ساکن که او راجنبیدن نباشد الا بحرکت محرک وخاک مرکبست از سردی وخشکی که بسیط است واو را سوراخهاست
که دران سوراخها آب وهوا درشده است ومساحت زمین تمام بیست وچهار هزار میلست هر میلی از وسه هزار ارش
وهر ارشی هزار باز و ونیمی از درازی زمین ابادانست ومقدار دوازده هزار میل از مشرق تا بمغرب انرا طول خوانند و
در پهنا چهار هزار وچهار صد وپنجاه میل ابادانست از حد استوا تا عرض شصت وشش درجه نه بیش ونه کم ودرین
میانه شهرهاست ابادان وکوه وبیابان وجمله را اقالیم خوانند وبرخط استوا روز وشب یکسانست همیشه که نیفزاید
ونکاهذ واز خط استوا از ان سوی جنوب جز دریا نیست واز خط استوا از سوی شمال جز خشکی نیست وآن زمین را محرق
خوانند وانجا مردم نتوانند بوذن از گرما وسرماء بافراط واز عرض شصت وشش درجه از ان سوی شمال مردم نتوانند بوذ

غلم ازيش دور كند واز عالم صورت بركذرذ وبعالم معنى نزول كند واز عالم صورت بركذرد وبعالم طبيعت نجات يابذ و
از آتش طبيعى بركذرد واز بند طبيعت بيرون آيذ واخ افعال ذميمه است حوالت بروح طبيعى دارذ واخ حميده است حوالت بروح
ناطقه دارذ ونتايج عاليات وسافلات هرچه حميده است حوالت نفس كلّى دارذ وهرچه ذميمه است حوالت طبيعت كلّى
دارذ وانچه تنويان كفته اند كه يزدان واهرمن ونور وظلمت ولطيف وكثيف راهمچنين بعبادت اهل دين ملك وشيطان
كويند پس آن قوت دادرا آفرينش بايكديكر اختلاف واشتراكست وطبيعت كلّى از فروسو مر نفس راجو دمى كشذ وعقل
كلّى از برسو نفس راجو دمى خواند واين داورى از اغاز عالم تا فناى عالم ميان ايشان بمانده است وچون مشع كردذ اين
داورى فصل وقطع شوذ مر اين معنى را اجزا كانه كتابى بايذ مجتهاء قاطع وبايات واخبار وحكمت واستشهاد آفرينش
كه بذو نيك را حوالت بدو معنى است پس طبيعت را نيك آن بوذ كه زيادت نفوس بوى بازكردذ وفعل ظالمان شان وشادى
ايشان بذان فعل عادلان ومتابعان عقل وشادى ايشان بر دوستى اين عقل كواهست پس هرچه اين معنى را نيكست آن
معنى رابدست وخير وشر وموافقت ومخالفت آن دو معنى بازكردذ ومبدع سبحانه وتعالى پس بد ونيك ايشان بافعال
ايشان بازمى كردذ چنانكه حق تعالى مى كويذ كلّ نفس بما كسبت رهينة وقوله تعالى جزاءً بما كانوا يعملون اكنون بمقصوذ خوذ
بازكرديم وكوييم كه چون نفس بحالت واجتهاد بعلم وغايت عقل وخيريه الهى از عالم مواليد وامهات بطبايع برآيذ بفلك
قمر وان اوّل منزل باشذ از عالم علوى اكنون هر فصلى را صفتى كنيم وطبايع ونتايج او يادكنيم بعون الله وحسن توفيقه
باب ـــــ هفتم در مرتبه فلك قمر كه علامت حرف نون دارذ امّا منزل هفتم از جمله منازل كه
نفس از مركز عالم برايذ واز منازل ومواليد وامهات بركذرذ اوّل منزل از عالم علوى فلك قمر است واين ولايت اباست
چنانك فروذ اوست ولايت امهات است وهم برين مثالست وجود اجسام اندرون رحمهاء ماذران از تخم پذران يعنى نطفه
كه چون در رحم افتذ قوت از برسوى بوذ يعنى از زحل ودور او يك ماه باشذ ونطفه درين يكماه فسرده باشذ بطبع
زحل پس از آن دور بمشترى رسذ ودور او نيز يك ماه باشذ نطفه علقه كردذ يعنى خون بسته بطبع مشترى پس از آن
دور بمريخ رسذ دور او نيز يك ماه باشذ وان علقه مضغه كردذ يعنى كوشت پاره بعد از آن بآفتاب رسذ روح بوى
درايذ وزنده كردذ وچون دور آفتاب تمام كردذ اكر دران دور آفتاب قوى ومسعود بوذ فرزند از بزركان بوذ ودراز
عمر بوذ پس از آن دور بزهره رسذ نيكوى وماذكى دروى پديد آيذ واندامهاش بكشايذ بعد از آن دور بعطارد رسذ بوست
اندام او سخت شوذ ودوازده سوراخ اندر اندام او پديد آيذ وموى سر برايذ وناخن سخت كردذ ماه هفتم نوبت بقمر رسذ
تمام كردذ ورسيذه شوذ وبهفت ماه اندام تمام شوذ پس اكر بدور قمر برايذ بماند واكرنه چون دور بزحل بازكردذ وفسرده
كردذ اكر درين دور برايذ نماند باز دور بمشترى رسذ برايذ وتربيت يابذ چون مشترى درين دور قوى بوذ فرزند پارسا
وعابد وخداترس بوذ واين قاعده نجومى است در فرو آمدن نفس براه نطفه در رحم كه آن مركز اوست باز چون از رحم
براه توالد بيرون آيذ در دور قمر بوذ تربيت او تا چهار سال بوذ وهم چنين اكر از وى بكذرذ وبعطارد رسذ پس بزهره پس
بشمس پس بمريخ ومشترى تا بزحل برسذ ودر هر يكى از كواكب معلوم است ولين برهان نجوميست كه نفس در وقت

وجود در رحم از برسو فرو می آیذ از راه موالید سفر بالا می کنذ اما قمر بصورت مردیست که در دست راست دو سر دارذ
و بدست چپ عقد سیصد کرفته و برسر تاجی دارذ و بر کردونی نشسته است و چهار اسب او را می کشند اما اثرهاء او
هندسه و حساب و مقادیر و استاذی در همه صنعتها و علم دین و علم طب و علم سحر و جادوی و کیمیا و کان . زمین
و سخن چینی و دروغ کفتن و خرذ و زیرکی و نیکی و صیادی و مانند این اثرها اخ از طبع ماهست باید که همه را مطالعه کنی انچه
حمید است بکار داری و انچ ذمیمه است دست بداری تا شایسته برترکردی والله اعلم باب

هشتم در مرتبهٔ فلک عطارد که علامت حرف میم دارذ اما منزل هشتم از جمله منازل فلک عطارد دست او ولایت ابا اما
عطارد بر صورت جوانیست بر طاوسی نشسته و بدست راست ماری دارذ و بدست چپ لوحی دارذ که بر می خواند و کویند
بر صورت مردیست بر کرسی نشسته و بدست مصحفی دارذ و بر می خواند و جامهاء سبز پوشیذه و تاجی برسر نهاذه دارذ
اما اثرهاء فصاحت و شمار و نجوم و هندسه و مناظره کردن و شعر کفتن و کارهاء باریک حریصی و میل کردن بهمه طبعها
و دوستی طلبیذن و بزرکی و جود و زرق و تزویر و دوربینی کردن و انچ بذین ماند از طبعهاء عطارد دست باید که خرد
مند همه را مطالعه کند و انچ حمید است زاد خود سازذ و انچ ذمیمه است بکذارد تا مستوجب درجهٔ بلند ترکردذ والله اعلم.

باب نهم در مرتبهٔ فلک زهره که علامت حرف حا دارذ اما منزل نهم از جمله منازل فلک
زهره است از ولایت ابا اما صورت زهره صورت زنیست بر اشتری نشسته و بربطی بر کنار نهاذه و می زند و کویند بر صورت
زنیست نشسته و موی فرو کذاشته و کیسوها بدست چپ کرفته و آینه بدست راست کرفته و در روی می نکرد اما اثرهاء و
کارهاء شکفت و خرید و فروخت و خوشها و زرکری و درزی و عطاری و پیرایه ساختن و بربط زدن و لعب و قمار
و سرود کفتن و نضا و بر کردن و پیمانه پیمودن و سخی و توانکری جستن و دین و اسلام ورزیدن و عشق بازی و افسون
کردن و مانند این اثرها از وست پس خردمند باید که بر طریق توسط رود و در اثار او بقوت عقل بنکرد و این معانی را جمله
مطالعه کند و انچ حمید است که عالم روح را شاید و عالم عقل را با خود بامراه کند و انچ ذمیمه است بعالم طبع و صورت
باز کذارذ تا شایسته عالم معنی کردذ و این مرتبه بر ترایذ باب دهم در مرتبهٔ فلک
آفتاب که علامت حرف را دارذ از منزل دهم از جمله منازل از ولایت ابا فلک افتابست و صورت افتاب بر مثال مردیست
تاجی برسر نهاذه بر کردونی نشسته و ان کردون را چهار کاو می کشند و بر مثالی دیکر بدست راست عصاء کرفته
و بر وی تکیه زدی و بدستی دیکر کرزی کرفته و عنان چهار اسب بدست در اورده اما اثار او باذشاهی کردن است
و بر خلق مهتری جستن و شرف و عز و جاه طلب کردن و خویشتن را بشکوه داشتن چنانک همکنان از وی بترسند و
دنیا دوستی کردن و مال بهر نوع بدست آوردن و دینهاء پیشینکان و باذشاهان و اتش پرستان را تقویت
کردن و عدل و احسان عام داشتن و انچ مانند اینست از اثرهاء باذشاهان جمله اثرهاء افتابست و این منزل
عظیم است مر سالکان عالم روح را پس صد هزار نفوس خلایق درین منزل فرو شذند که یکی بر نیامد و ازین منزل
بر توان کذشتن پس خردمند باید که طریق مجاهدت ورزذ و بقوت عقل ازین حالتها بر کذرذ و انچ بر وی از تاثیر

افتاب بهتر از وی زاد اخرت برکیرد و انج حمیده است بکار دارد و انج ذمیمه است از و بکذرد تا منزل مریخ بروی اسان شود
که هرکه قوتها و اثرهاء افتاب وخویهاء که از نتایج او حاصل است از بدی همه از ذات خود فرو شوید و انج بسندیده
است در ذات خود صورت کند و روی جان را بصورت اخلاق حمیده بیاراید هر اینه کذشتن از منزل ابا و امهات برتر
از افتابست و انج فروتر از وست بروی اسان شود که هیچ صورت که بر روی خلق افتد زشت تر و تاریک تر فروسو
تر از انک از دوستی مال وجاه نیست و از ظلم وکبر بتر زشتی نیست در ذات نفس و از خشم وحرص بتر زشتی نیست
و مر جوهر نفس را این جمله قیود و سلاسل و اغلالست که بتن شواند که از عالم طبیعت جدا کردد تا انکه که ازین بندها
و غلها نجات یابد پس باید که نفس او کوشا باشد بقوت عقل تا از اثرهاء این منزل رسته کردد و از اتش طبیعی و عالم ظلمانی
نجات یابد و بمرتبت بلندتر شود که اثار ابا و امهات و موالید افزیده است که هرکاه که اثرهای حمیده او را نکاه دارد
و اثار ذمیمه او را فرو کذارد شایسته عالم روح کردد و بعالم عقل باز شود **باب** یازدهم
در مرتبه فلک مریخ که علامت حرف لام دارد اما منزل یازدهم از جمله منازل فلک مریخ است از ولایت ابا و صورت
مریخ بر صورت حیوانیست بر دو شیر نشسته و شمشیری اخته و بدست چپ تبرزینی کرفته و صورتی دیکرش مردیست
بر اسب کلکون نشسته و خود بر سر نهاده و بدست راست سر مردی کرفته و بدست چپ نیزه کرفته و دستارچه لعل
بر وی بسته اما اثار او لشکر کشیدن و ولایت داشتن و سلاح ساختن و فروختن و نفقات کردن و فتنه انکیختن
و راه زدن و مکابره کردن و حرام طلب کردن و خون ریختن و بی باکی کردن و عذاب نمودن و دزدی کردن و ناسپاسی
نمودن و انج بدین ماند از اثرهاء مریخ است پس خردمند باید که این همه مطالعه کند و انج از وی حمیده بخود کیرد و انج
ذمیمه است بطبایع باز کذارد و بمرتبت مشتری کراید **باب** دوازدهم در مرتبه فلک
مشتری که علامت حرف الف دارد اما منزل دوازدهم از جمله منازل فلک مشتریست از ولایت ابا و صورت مشتری
بر مثال جوانیست بر شتری نشسته و بدست راست شمشیری کرفته و بدست چپ کمان در بازو اویخته و تسبیحی اندر
دست افکنده و بصورتی دیکر چون مردی پیر بر کرسی نشسته و جامه زرکارکون پوشیده و بدست راست کتابی کرفته
و بدست چپ مهرها کرفته اثرهاء او ولایت داشتن و خوب کاری و عبادت و نیکی کردن و اسان کرفتن و معتدل طبع بودن
و اباذانی مسجد و صومعه کردن و مدرسه و اسباب علم مهیا کردن و خویهاء نیک بجا اوردن و ریاست دوست داشتن و
و مشتغل ساختن و ادب حکیمی سبکباری کردن و مزاح و نعمت دوست داشتن و مدح خواستن این جمله اثار مشتریست
پس باید که خردمند اثار صالح او را بقوت عقل بر خود واجب داند و اخلاق حمیده بکار دارد و اثار فاسد از خود دور
دارد تا بمقصد رسد والله اعلم **باب** سیزدهم در مرتبه فلک زحل که علامت حرف
ها دارد اما منزل سیزدهم از جمله منازل فلک زحلست از ولایت ابا و صورت زحل بر مثال پیریست بر کرسی نشسته
و عصاء بدست کرفته و مردکان را بدان عصا می جنباند و صورت دیکرش بر مثال پیریست بر اسب کلکون نشسته و خود
بر سر نهاده و بدست چپ سری پیش روی کرفته و اثار او کارهاء خاک کردن که باب پیوسته بود و دوست داشتن

ان وکارهاء سلطان کردن اخ تعلق بشر دارذ وکارهاء خسیس وهمتهاء دون داشتن واخ شاخ خاکست ازمکر وبخل و
مخالفت وبذدلی وکینه داشتن وخویشتن کشیذن ودزخ وتوانکری برخ طلب کردن ونیزابذوه وحسرت ودشوادی وشدت
برخوذ ومردمان نهادن وبندکی کردن وغیراین واخ ازانارا وست همه ناپسندیذه است وهرانیه نفس رابعالم خاک کشذ پس
بایذ که نفس خردمند بخلاف وصد انارا وکوشذ تابعالم طبیعت وجواهر خاک باز نیفتذ که این صفت سیارها اشارت بابا نیز
امهات شانست زحل را بخاک وعطارد ومشتری ومرخ وافتاب را باتش وزهره وقمر راباب ونفس درین عالم جوهری ساده است
وصورت کرونقاش ذات خویشست بافعال نیک وبذ وبذیرفتن انارشاخ اباوامهات ومواليد وبران عشق داشتن ودل دران
بستن وبذ وخرسند بوذن وعالم ارواح ومعانی فراموش کردن وبرعالم اجسام وصور دل نهادن ومغرور وفته بوذن
که انار طبیعت بعاقبت برذات نفس باقی بماند بومثال جامهٔ که الایش بذیرذ ازهرکونه نجاست وکدورت بعرض کرووی متوجه
شوذ وچون کار زاستاذ اورابشویذ هرچند اثرهاء آن ذات ازجامه باک شوذ امانقش ضعفی بران جامه متوجه فاحب
شوذ وباقی بماند وهمچنین چون روی خالص باشذ وچیزهاء دیکر چون مس ونقره بجواهر او مجاورت کنند ذکرانرا استاذ
مرانرا بیالایذ وباکیزه کرداند هرچندان اثرها از ذات او بیرون شوذ پس ازکذازش بسیار امانقصی برذات او برضعف
او بماند واین استشهاد عقلی بسیارست که جوهرها بسبب عرضها نیکو که بذیرذ قیمت وشرف او زیادت شوذ وبسبب مترل
عرضهاء بذ نقصان بذیرذ برمثال کاغذانک اشکال لطیف ومعنوی بذیرذ که قیمت وی ازهریکی هزار شوذ وخلق انرا برچشم
نهند وببوسند وحکم آن کاغذ که عرض بذ کرفته باشذ بهاء کاغذ نیز نرسذ وهیچ کس انرا قبول نکند وبدست کاغذکر باز
افتذ برخ بسیار اورا بشویذ وبکویذ وبکاغذی باز برذ هرچند بصورت خوذ باز آیذ بزمانی دراز وبرنجی بسیار اما چون دفعه
اول نباشذ که نقصان که نقصان وضعفی برذات او بدید آیذ که بروهمیشه بماند پس شوینده واستاذ نفس عقل وعلمست
که اورانهاذ حمیذه وخلق حسن باز کرداند که انرا توبت وانابت کویند وبعالم روح باز برذ هرچند تاببحر معرفت رسذ امارقم
ضل ومعصیت ازو برنخیزذ وودرین معنی اسرار بسیارست امامامختصر کردیم بحمدالله وحسن توفیقه والله اعلم واحکم

باب ـــــــ چهاردهم درمرتبهٔ فلك ثوابت که علامت حرف لام دارذ امامترل چهاردهم از
جمله منازل فلک ثوابت اذولایت اباو درفلک هشتم هزار ودویست وپست ودو کوکبست برچهل وهشت صورت وایشانرا
بسبب کرانی رفتار ثابته کویند ازبهرانک هر درجهٔ ازفلک بصد سال روند برراى قدما وبرخی بسه هزار سال روند و
هرستارهٔ باشذ که بطبع یک ستاره باشذ از سیارات وباشذ که بطبع دو ستاره باشذ مثلا چون متن الفرس در دو درجه حمل
بطبع مرخ وزهره وزحل وثریا در چهارده درجه ثور ومزاج قمر ومرخ ذنب الاسد چون در هشت درجه ازسنبله برمزاج
زحل وجزین از ثابتات که اندرین کتاب یاد کردن تعذری دارذ واین تطویل کشذ ودرکتب نجومی خوذ یافته شوذ وغرض ما
ازین کتاب کشایش نفس ورهایش اوست ازین عالم جسمانی وما ازعلی درین کتاب شمهٔ یاد کردیم ازمحسوس ومعقول تاخواننده کان
علم حقایق وسالکان عالم روح وعقل راازعلم تحریص باشذ وکمال المعانی راجویند اکنون سخن باذ کردیم وکوییم که چون ازافعال
طبایع وانجم وثابتات وافلاک وبروج نفس برترازافعال شوذ وطبع ملکی کیرذ واخلاق حمیده ورزذ ونقص از ذات خوذ

قایل کند وازین عالم برکذرد و بفلک الافلاک پیوندد و آنکه **باب** پانزدهم در مرتبهٔ فلک الافلاک
که علامت حرف لام داد ذاما منزل پانزدهم از جمله منازل فلک الافلاکست وان آخرترین منزلست از ولایت اباو در فلک نهم کاورا
فلک الافلاک گویند هیچ ستاره نیست وجمله افلاک دروست واورا فلک اعظم گویند وازو بزرگترست فلکی نیست و فلک المستقیم
گویند که همیشه گردش او از مشرق بمغرب است ودرو هیچ ستاره نیست الا در فلک ثوابت وآن بدوازده بخش است
کاورا بروج گویند و صورت کواکب در فلک ثابته است واثرهاء طبیعی در صورتها بجم است وخلاف حرکات ایشان واین
فلک نهم را مدبر الافلاک گویند یعنی همه قوتهاء افلاک ثابتهٔ است وسیاره ازوست واثر نفس وعنایت او بهمه حواشی او پیوسته
است وبمیانجی بنقطه خاک وبکلی عالم محسوس میرسد خاصه بنقطهٔ قرص آفتاب که دل عالم علویست و قوت همه اباو امهات
ازوست وقوت او از فلک البروج است که موضع اوج وشرف و وبال وهبوط وجایها قوت شاذی واندوه وزندانست
پس دست تصرف طبیعت تا بدین حد نیست پس باید که خردمند خودرا ازین منازل طبیعی بعلم وحالت برکذارند تا رسته
کردد **باب** شانزدهم در مرتبهٔ طبیعت کلی که علامت حرف الف داد ذاما منزل شانزدهم
از جملهٔ منازل طبیعت کلیست که قیام جسم کلیست که مران طبایع را در اجرام بران طبیعت که هشت نگاه می دارد تا آن حال
خود نگردد ذارسطو می گوید که او آغاز حرکت وسکونست یعنی هیولی که جوهر جسمست با مفردات طبایع بهم موجود شد
یک وهله بی هیچ درنگی ومدتی تا بعضی گران شد وبعضی سبک گران بمرکز گرایست وسبک برفت تا عالم بدین صورت شد
که هست وان قول ارسطو است وبعضی گفتند که طبیعت کلی حافظ این مصوراتست در عالم طبیعت برین صورتها که هست
قوت الهیست کماشته بر حفظ نظام عالم وصورتهاء حیوانی ونباتی ومعدنی وقومی گفتند که طبیعت کلی نایب وپیشکار وشاکرد
نفس کلیست در حفظ امور وطبیعت کل مرسرای نفس کلی را که عالم است چون فراشی وپیشکاری است واو جوهری لطیف
است بمیانجی نفس وعقل با مر در وجود آمده از برای امور نفسی وفعل او در جوهر جسم است پس خردمند باید که مر ورا
بعلم بشناسد وبروی بیارامد که او باز دارنده است مر نفوس انسانی را از برکذشتن عالم او و نسبت فعلها طبیعی جمله
ازوست ورجوع متابعات طبیعت وداد وستد ایشان بدوست واین کتاب زیادت ازین احتمال کند تا خردمند از او آن ازادی
یابد ان شاالله تعالی **باب** هفدهم در مرتبه نفس کلی که علامت حرف میم داد ذاما منزل
هفدهم از جمله منازل منزل نفس کلیست که او را فاعل کلی گویند ومبدع ثانی ولوح ودفتر الهی وهوای معنی ونون امر
وکرسی الهی وجفت عقل کلی وگفتند هیچ جزوی از اجزاء عالم بی کل پدید نیامد از خاک کثیف تا عقل لطیف وجوهر جزوی را
جمع را وهر اینه بکل دید وکل را بر اجزا مقدم یافتند پس گفتند بحکومت عقل که جزو بی کل نباشد وماده وقوت اجزا را
کل او باشد وبازگشت از حد فعل بحد قوت سوی او باشد بحقیقت اما بدان معنی مر نفس را فاعل کلی گفتند که فعل جزو
جوهر نیاید الا از ظاهر بذات باشد نه بغیر پس هر اینه جوهر باشد وفعل از جوهر واجبست پس گفتند که او فعال
است بدانچ در عالم نگاه کردند هیچ صنعتی ندیدند از صنعتهاء جزوی در طبایع وهیولی چه از خاک وآب وهوا وآتش
چوب وآهن وروی وزر وسیم وغیر ان که نه از صنعت عظیم که عالم است هر اینه نفس کلیست بی خلاف وبدین معنی مر

مرنفس را مبدع ثانی گفتند از ابداع و فعل نفس جزوی پس بضرورت عقل گوای داد که فاعل این صنعتها مبدع وایجاد
موجد که نخست او از جوهر عقل در وجود امده است چنانک در عالم صورت حوا از ادم علیهما السلام پس نفس حیوانی
معنی باشد حوایی و صورت انرا که معنی جداست و مقدم است بر صورت و صورت این معنی است و بدین معنی مر نفس را
دفتر الهی و لوح الهی گفتند از راه مثل و اضافت بدانچ عقل را قلم الهی گفتند از راه ضرب و مثل که از اثار امور الهی نخست
رسیده بعقل است بر مثال اثار کتاب از ارادت او نخست بقلم رسد پس از قلم بلوح رسد پس بواسطهٔ لوح و قلم بکتاب
بعو ید بیکران رسید و بدان معنی مر نفس را کرسی الهی گفتند از ضرب و مثل زیرا که عقل را عرش الهی گفتند از راه ضرب
مثل زیرا که عرش تخت باشد و کرسی یک درجه از تخت فروتر باشد و محل و مرتبهٔ او کمتر از تخت باشد و چون امر
الهی نخست بر عقل نشیند هر اینه بر اثبات امر بریشان یکی محل عرش بود و یکی محل کرسی از راه ضرب مثلست و نفس را بدان
معنی نون امر گویند که عقل را کاف گویند از عبارت و تقویت و فهم و تشریح چنانک باری تعالی محل کاف و نون است و از راه
ضرب مثل مر عقل را کاف گویند و نفس را نون و گفتند که همه موجودات از میان دو موجود حاصل است والله اعلم من اتبع الهدی

**باب** مجد هم در مرتبه عقل کلّی که علامت حرف سین دارد اما منزل مجد هم از جمله منازل
منزل عقل کلیست که او را علت اولی گویند و مبدع اول گفته اند و ادم معنی گفته اند و قلم الهی و کاف امر گفتند چنانک
در فصل نفس یاد کردیم و عرش الهی گفته اند و این جمله از راه معنیست و ضرب امثال و اضافت و باری تعالی از این همه منزه
است و برتر از انست که بصفت او ید کار او را بر ذات مقدس او اطلاع باشد و یا مدرک مبدعات خود باشد بلک
مبدعات را مبدع سبحانه و تعالی اثر محض باشد و هر که تصرف کند بهر چه عقل بسند ذو عبارت تا قواید در صفات
مبدع سبحانه و تعالی همه از راه ایجاد و ابداع و اضافت باشد نه انک عقل را بر ذات مقدس او ادراک و احاطت بود
پس گوییم که عقل مطلع است بر هر چه فرود اوست و متصرفست بر ذات نفس و فایده بخش است مر جوهر نفس را و
شرف نفس و کمال او بقبول اثرهاء اوست و نفس بالذات کلی از کمال عقل رسد و عقل کل معین نفس کلیست همیشه و
معین عقل باری تعالیست و عقل کل اثر باریست و مفعول فعل اوست و اثر بر موثر و مفعول بر فاعل مطلع نتواند شد و
بانچ مبدع از مبدع برتر باشد پس عقل میزان الهیست که نفس بدو نیک از ذات خود بوی رسد سنجد بی خیانت و عقل
معلم الهیست که نفس را بقبول علم بزرگ گرداند و نوشته الهی را نفس بقوت عقل برخواند و عقل در ذات خود داعی
الهیست که یک لحظه نفس را بی دعوت بنگذارد و نفس از وجود او و در رسالت او مصاب و معاقب است و بقبول او و حفظ
امر رسیده بکمال خویش و بلذات کلی و بدرجات علوی پس باید که نفس انسانی که جزو نفس کلیست افعال عقل را قبول کند
از رافت و رحمت و شرم و فراخ دلی و بسیاری مکرمت و دور اندیشی و بسیار اندهی و بزرگ امید و اندک منت
و دایم وفا و ازرم جوی و بردباری و رنج نماینده و راست خویی و راست گویی و راست وعده و مستعد امور الهی
و جوینده رضاء او و فرو برندهٔ اندوهها و گوارندهٔ عسوها و بدیها و نهان دارنده مصایب و ترس کار و پرهیزکار و
بسیار طاعت و متواضع و بردبار سازنده و از دنیا زاهد و باخرت راغب و بلند همت و درویش دوست و هشیار

وعبادت اندر عالم صورت بکلی جز برای تشبیه وضروب عالم معنی نیست ونفوس خلایق جز بدین روی بعالم معنی راه نتوانند
بردن اکر مختصر بینات جز صورت برست نباشد وعالم معنی وروح را در ضمیر جهال جز بشکل وبلون وملبوس ومذوق ومحسوس
رصد نیست پس هر اینه نفس انسانی ثانی وعقل انسان اول ونفس بر مثال زنست وعقل بر مثال مرد بدانک عقل بر نفس
مسلّطست ومتصرفست در ذات او واعی عقل فایده دهنده نفس است ونفس فایده پذیر است از عقل ومامور عقلست
وعصیان او مر ورا عقوبت ودخ است وطاعت بر نفس واجب است ونفس را از حد عقل پای بیرون نهادن نه رواست
وزنان ناشزه را از حد عقل پای بیرون شوهر نفقات واجب نیست بلک عفت واجبست بر شوی وپس هجران نمودن وپس
بوذن چنانک فرموذه است که اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ
وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا ودر هر نکته ازین جزاین علمیست ورجوع همه آیات واخبار وحکمت است اما
زمانه ناموافق از شرح وبیان وتطویل مانع دل وتیز کوش وداذه وبسیار بخش وتازه روی متبسم واندک اسایش ودیر
خشم وتازه روی وروز افزون نه بخیل ونه رفت ونه زشت کوی ونه زشت خوذ ونه دشنام ده ونه مکار ونه کردکننده و
نه غدار ونه بسیار خوار ونه کاهل ونه ملول ونه شتاب زده ونه بسیار کوی ونه طامع ونه نمام ونه طعنه زننده ونه
زیان کار ونه حسود ونه بذدل ونه طناز ونه متکبر ونه کنج نهنده ونه محتکر ونه فاجر بلک محب ومشتاق وخدای دوست
وخداجوی وخدای شناس وخدای پرست اینست صفات عقل کلی واجب بذین ماند که طینت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
وطینت اولیا وحکما وعلما باین معنی معجونست پس مر نفسی که بذین مرتبت ومنزلت باشد هر اینه بعالم عقل رسیده باشد واز
بند طبایع رسته وسر بر خط امر نهاده حامدًا ومصلّیًا علی نبیه محمّد وآله اجمعین

## باب نوزدهم

در مرتبهٔ امر که علامت حرف باد است اما منزل نوزدهم از جمله منازل امر است که متحد است بر جوهر عقل اما امر را
ابداع کویند واختراع کویند اثر کویند وفیض کویند وتایید کویند وخط وحدت کویند این جمله الفاظ مختلفند وبمعانی
یکی بیکر نزدیک اند اما کفتند اثر از موثر هر اینه واجب است وابداع از مبدع که اظهار قدرت الوهیت است یعنی چیز پدید
آوردن نه از چیزی که این صنع بازی باشد جل وعز خاص بی هیچ غرض که نصیبی او را دران بوذ که بان احتیاج باز کرد دد
بل الله وقادر آن باشد که او را اظهار الوهیت باشد وکمال قدرت او را فیض کویند وان هست کردن چیزها باشد
نه از چیزی پدید آمده است که اکر او چیز پدید آمدی خوذ چیز کننده نبایستی وصنع بکمال خوذ پدید آوردن چیزی
باشد نه از چیزی وان ابداع باشد بحق حق محض مبدع اول باشد جلت قدرته وامر را کویند متحد شد با جوهر عقل که مرکز
امر از وجدا نشوذ چنانک هیولی با صورت جفتست وهمه کس دانند میان کرویدکان که هویت او تعالی بصفت افزوند کان
خوذ نماند لیس کمثله شی وهو السمیع البصیر پس حق جل وعلا موجد موجدانست ورب الارباب وخالق هر چیز نیست
واله الالهه است ومبدع اشیاست وعقل را بضرورت او با واز محض بوی راه نیست وهرچه در وهم وخاطر آید
که او چنانست او واهب وخالق انست پس ذات او سبحانه وتعالی محسوس نیست زیرا که هرچه محسوس بوذ جسم بوذ
ونیز معقول نیست زیرا که هرچه معقول بوذ نفس باشد وموهوم نیست زیرا که هرچه موهوم بوذ او را جنس بوذ

ونوع بوذ وجسم وجوهر وعرض نيست وازاخ بسيط ومركب باشذ نيست واقايم بغير نيست زيرا كه جوهر جز بسيط و
مركب نيست وهرجه مركبست جز جسم نيست وهرجه بسيطست جز روح نيست وهرجه عرضست جز قايم بجوهر نيست
وبر عدد ومعدود نيست ازاخ اغاز وانجام نيست وعدد جز بسيط ومركب نيست ودانای سبحانه وتعالى بخد
بخش نيست مراشيارا وبخشنده رابر بخشنده اطلاع نيست واو هست كننده همه هستيهاست از عقل لطيف تا جسم كثيف

هرجه نام هستى دارد جل وعلا تعالى وتقدس تمت الرسالة

تصنيف شيخ بزركوار سالك ناسك ملك الحكما والعلما والايمه

قدوة المشايخ والمحققين ابرهيم بن عبد الجبار

الكاتب البغدادى قدس الله روحه

والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين

را
رب يسر ولا تعسر    اصحاب حقيقت وفراست وارباب طريقت وكياست اورده اند كه وقتى صاحب دلى بى حاصلى
ديذ كه از بهر رونق بزم معاشران جنكى مى ساخت ونواى از نهر لى بركان خرابات مى نواخت هر دم بحسب ايقاع زير و
بم جنك را وتار جنك مى زذ وازبست وجهار زبان ابريشمين ناله تيز اهنك بر مى امذ جنانك از خروشيدن او خون
در رك مستمعان در جوش آمذى از جنكى زخمه واز جنك نغمه اذين نقره واز او نعره جنك بزبان اوتار از اسرار خويش رمزى
حكايت مى كرد وجنكى از نواى او بنواله باذوق وطرب در كنار سمع جمع مى نهاذ مرد صاحب دل را در مشاهده ان حال
باى در كل انديشه فرو رفت كه درجان اين ساز جه سر است كه بزبان حال كشف آن مى كند واين بلبل خوش كوى را كه
جون هزار دستان هزار دستان مى زند از كذام كلزار دور كرفته اند كه جون بلبل بى دل از عشق كلزار مى نالد از سر اين
خبرت بزبان بى زبانى كه انرا زبان حال كويند با جنك سخن در امذ كه اى شيخ خانقاه عشرت كى بايست بجم بزبان زير
وبم ناله زار مى زنى سبب ناليدن جيست وشكايت وزاريدن از كيست اكر ماتم زده بذيم مجلس معاشران بوذن بى تك
ونا ميست واكر دلى خوش دارى ان ناله خوش دادى اين ناله وزارى نموذن بى عقلى وخاميست اكر دعوى سرى
مى كنى زلف مجعد سياه در باى كشيدن جراست واكر لاف جوانى مى زنى بيست وجهار عصا رفتن بر كجاست اكر
عاشقى بر كنار هر كس ارام كرفتن برو از بردهٔ عشاقست واكر مشتاقى با هر كسى انيس وباهر خسى جليس بوذن نه از
اثر اشتيا قست اى جنك از سر خويش رمزى بركوى كه سوختم درين فكرى اكرجه افشاى سر خوذ كار نامرادانست
اما درد از طبيب بنهان نيم هلاكى ايذت مم درد درون غرصه دادى كه دل ابريشمت از بست بى  افتاده است وهم

بين وبه القوة

ظهرا سمانت ومبدع

سقف مدور صد هزار

رخاك تيره هزار كونه كل ولاله

قدرت خداندى كه اندر پيش

نبود ومسكن ومقرا و بيند واراد

يد قوله تعالى نعلم خائنة الا

وآسمان بديد آورده شيت اوست ومكين

رت بيت قدرت اوست هرچ بود وبود خالق هرچ

بادلى ذست وباى جز بقوت ارادت اوراه نبرد وموجود

جو شب تار بأخر بمشعله هدايت اونبود بيت خالق كل شيء ورازقهم

صانع كل شيء وحافظهم آراييد ز قدرتش مار در خاك وماهى اندر آب وبعدد

اقطار وامطار واوراق اشجار درود وتحيت دد غايب وسالف اسبوع وشهور وايام

وسنين ليالى وانهار بر انبياء ورسل وكلام منزل او باد مظهر كه خرد كافى از

قاصر ماند وعقل شافى از آن حافى الخصوص بر سيد كونين ورسول ثقلين محمد مصطفى

رسول مجتبى صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله آن سيدى كه هر انبيا كه در صف صفه

نبوت نشيند طفيل وجود او بودند وهر اوليا كه در صدر محبت الوهيت بنشستند محتاج

حمايت وشايت وشفاعت او شدند قدم بر فرق زهره اول نهاد كه نحن الآخرون

... ن ودلهاء زنكار كرفته را كه زنك شرك داشت بدلايل واضح ومعجز طاهر بن

عظ ووعدة بهشت وخوف دوزخ زنك شرك از خاطرها ودلها بر داشت

الموت المغير والساعة الموعد بيت دنيا شريف كشت زبهر لقاى او

زبهاى رضاى او از سمك تا سماك شده خاك پاى او هر سر كه يافت سايه ز

اى جان فداى مژده من براى او وى عمر باد وبدر من فداى او وصلى الله وعليه و

... بين وجميع الرسل وملائكة المقربين ظاهر كردن كتاب را

ى ظاهر بود وتدوين كردن اين نبات النعش را على شايع بدان كه مؤلف

... ان اين كتاب ابو بكر بن المظهر بن محمد بن ابو القاسم بن ابى سعد

جمال المعروف باليزدي مقيما بقرية مالح من ناحية بوان عن كورة اصطخر عمر

الله كرنه

الله گفت چون مدتی در گفتن وخواندن اشعار روزگار بسر بردم ودر گفتن شعر و داستان
آن طبع چون آتش و آب روان کردم واهنگ آن کردم که کتاب طارق وجوارمن نهادم
از سواد ها ببیاض تحویل کنم اتفاق را درین اندیشه جماعتی از قران بحکم تهنیت فرزند
اعز ابو القاسم ابقاه الله ورزقه علما نافعا وجعله من الصالحین امین رب العالمین
در پیش من ضعیف آمدند وبحکم تفرج اشعار این ضعیف خواستند که در آن تامل
کنند وچون بمیان آوردم یکی از میان ایشان احاطهم الله تمنا مطالعت نزهت نامهٔ علا
که شهروران الجمع المستوفی کرده است حالی حاضر کردم وانرا تامل میکردم وبچشم اعزاز
واکرام می نگریستند ومن حکایت وقصهٔ داستان طارق وجوار با ایشان میگفتم در معنی
جمع وتصنیف که محبت او در صمیم ما محیط بود روی بمن آوردند وگفت نور الله قد احکی
کلامک عهد من الشهد والفانید والقند والعسل هرچند اشعار تو در دل ما حلاوتی دارد
صد هزار رحمت خدای بر مؤلف وجمع کنندهٔ نزهت نامهٔ علایی باد که از او را وکلمات
آن سبب منفعت ودفع مضرت خلایق می زاید هرچند اشعار بخویشتن سر حرفی ثمین
است اما این معنی خود گوهری مبین است یعنی نزهت نامهٔ علایی من در خدمت
ایشان برخویش واجب کردم که بموجب آن کتابی سازم نام آن فرخ نامهٔ جمالی از
کتب متفرق که از این انواع باشد وهرانچ در نزهت نامهٔ علایی باشد از آن احتراز
کنم وچنان سازم که نادر باشد الا ما شاء الله ذوالاثار این مفاوضه همه بر سر وچشم
من بوسه دادند وگفتند ای فال رخ تو هدیه ماوی رای تو اصل عقل اعلی بوسیله نماند که مقصود
عالمیان خبر داده است اذا مات ابن آدم ینقطع عمله الا عن ثلث صدقة
جاریة وعلم ینفع به وولد صالح یدعو له بعد موته وآینه اکنون این امنیه بیابان
رسانی صدقهٔ جاریه تواند بود ودعا وثنای خیر وخوبی بر تو موبد بماند وهر کلمهٔ
از آن احسانی مبرور ومقبول باشد بر تو واجب شد که شغل مبارک پیش گیری بعد ما
که خدای عز وجل بر تو فضلها کرده است واز هر نوع بهره داده بر تو یکی آنست که سایه پدر
او که باینده باد بر تو ارزانی داشته است که بموجب فراغت وراحت تو در آنست
جدی بلیغ نمای واین امنیه را قبول وحلول المنیه بحصول موصل کردان تا موجب
شرف دنیوی وآخرتی تو وفرزندان تو باشد ویادگار بماند از بسمع مطاوعت قبول کردم
ودست از کل امور بداشتم واز کتبهای متفرق این جمع ساختم تا بیدا فرید کار وگفتم	اسنم
که چنین کتابی از نام کریمی خالی ماند وفراوان تجربه کردم ودست اویزی شایسته تر

[illegible] خلص از ضعیف

از مخدوم ولی النعم صدر عادل مجد دولة والدین ملک الوزرا احمد بن مسعود بن احمد
اسعد ادام الله علوه و اقباله و نور الله عیون الافاضل بغایة بنقا ختم پس از آن که گویها
او بر من و پدر من ابقاه الله متواتر بوده و در بارگاه او عز الله شرف و حرمت و تیمار
داشت و استمالت و دلگرمی مترادف هر چند که انواع کرم و احسان او بدیع نیست
و بر خلق جهان پوشیده نماید پس من این کتاب باقبال و همت و یمن او ساختم و بدولت او
پرداختم و آن معدن مکرمت را سزاوار تر بین ثنا ختم و این خدمت را احسن الاعمال
دانستم و یقین است ضمیر خردمند را که سر در خدمت چنان بارگاهی نهد پای فوق
هر پادشاهی نهد حرمت صدری که ملک از فلک هر زمان بنیابت این ضعیف ابیات
بر خواند مدح ای ز کرم گشته بعالم سمر ٭ وی ز سخا کرده ز نهی گنج خود ٭ ظلم ز دیدار تو
در بت روی ٭ عدل باقبال تو بکشاده در ٭ شد ز سخای تو زمین پر ثنا ٭ شد ز عطای تو جهان
پر گهر ٭ بحر بود گوش زمین چون شنید ٭ او در از مدح تو در یاد گر ٭ گوش قمر کر شود مدح تو
گوید کلمبحش الا ما قصر ٭ پیش ثنای تو عطا ز و شکر ٭ رقص کنان خامه زند بر جگر
چون بثنای تو زدم دست من ٭ پای همی کوبد و زهره بسر ٭ پیش خود مدح تو خواند کسی
صلت او باید تو زر قمر ٭ گر ز تو بهرام ثنایت رسد ٭ خیزدش از تیغ شرنایی شکر
سعد ثنا آیدش از مشتری ٭ تیر به بندد ز ثنایت کمر ٭ هم زحل از نحوست آتش
باد عدوی تو ز نحس آتش ٭ سر ز جای ز ثنا گفتنت ٭ باید و اقبال و منور بصر
تا گذرنده روز و شبهای کریم ٭ از سر اقبال تو مباد گذر و بنا شد این در هنگامی که
شاخ درختان چون ربع اعرابی عریان بود و باد خزان از طرف عالم بزان
در روز پنجشنبه فی شهر ربیع الآخر سنة تسع و تسعین و خمسمایة من هجرة سید الانبیا رسول
ثقلین صلی الله علیه وسلم در وقتی که قرص آفتاب از میان سو بزغاله گردون می تابید
و جرم ماهتاب از بیلکتا ازوی فلک می درخشید در روز بهمن یزدجردی سنة المذکور
بهمت همایون مخدوم ملک الوزرا ادام الله اقباله ایزد عز اسمه سایه اقبال او بر سر این
ضعیف پاینده داراد و آفتاب حمایت و شفقت او بر سر من تابنده بحق محمد و آله بزرگ که
از عواطف اشرف مخدومی که این خدمت قبول فرماید و اگر در آن سهوی و للهوی بیند
عفو فرماید و بپوشد و هم چنین توقع است بکرم مقابلک که این ضعیف در حال جمع کرد
این کامل الادب بوده سال او هنوز به بیست نرسیده و اثر محاسن بر عارض او نو آمده و
هکی دل و جان طالب آب سهل الله له و جعله من عباده الصالحین اکنون ابتدا کنیم یاد
کردن

کردن آن شکر و سپاس باد خدای را که مرا هدایت داد تا هم در کودکی کتابی سازم که
تا آبد یادگاری ماند و توفیق دریغ نداشت **توحید** ای آنکه خدایی توانبازت نبید
مانند و نظیر و زن و انباز و فنا بد * چون تو که تواند که کند در همه عالم * آن لاله ذات تو شد الله وین کل زخبین کمل
اندر دو جهان گونه گونهای تو بود * کس را نبدی جز بضلالت منازل * با بند جمالی کرمت گر نبدی حضرت
هرگز نشدی اشرف و با جاه و افاضل * ده ساله و هشت بنظم چو جوهر * در بار نبودی لب او از صدف دل
ای پاک منزه که ترا هست سزا حمد * وی گفتن حمد تو با قبال مقابل * تا هست ترا فضل و کرم بی حد و
تا نیست ترا حاجت و اقران و امثال * مقدار تو معبود هم شکر تو یارب * زین بنده و حوم سیه توشه غافل
کو معصیتی کرد بفضل تو کند یما * اندر گذران گرچه بد او گر جاهل و * مقصود مهات کنه کار جاهلی
دانی که چه باشد توکل از فضل محامد * بیان این کتاب بر شانزده مقالت بنهادند و فهرست
آن درین جایگه یاد کرده اند تا خوانندرا آسان بود یافتن آن

**مقالت اول** در منافع انسان و بهایم
**مقالت دوم** در منافع طیور و حشرات
**مقالت سوم** در منافع اشجار و حبوبها و بقول و ثمار
**مقالت چهارم** در حشایش و اوراق چیزها و بذرها
**مقالت پنجم** در منافع در ضوع
**مقالت ششم** در جواهر و احجار و حجار
**مقالت هفتم** در معرفت دارو ها
**مقالت هشتم** در منافع روغنها و علم فراست
**مقالت نهم** در مدخل النجوم و معرفت موافقه و مخالفت

**مقالت دهم** در اختلاج اعضا و معانی الفاظ بهلو و حدود حیات ممات
**مقالت یازدهم** در محلول کردن مرواریدو طلق و شبه
**مقالت دوازدهم** در صفت زهرها و تریاکها و حیلهها ان
**مقالت سیزدهم** در اعجوبهای که خداوندان نیرنق دانند و زینت الکتب خوانند
**مقالت چهاردهم** در داعیه کواکب
**مقالت پانزدهم** در خواتم کتاب
**مقالت شانزدهم** در دخنه و دزدی وحاجت این مقالتها بدین خراسانا
موجب که یاد کرده شد بیاید سپرد بخرمندی که خوار ندارد این کتاب را و بدست
نااهل ندهند اکنون ابتدا کنیم بیاد کردن آن و استعانت کنیم با ایزد عز اسمه تا توفیق
دهد در اتمام این وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ المعين **مقالت اول در منافع**
**انسان و بهایم** فصل اول در منافع انسان و مردم و کودک بدانک که ایزد تعالی آدمی
را بیافرید از نطفه چنانک خواست و در او موجود کرد از هر نوع و اندر
او دو پیت و جهل و شش پاره استخوان آفرید و از زیر استخوان گوشت آفرید و از
زیر گوشت رگ آفرید و از زیر رگ پوست آفرید و رگ سیصد و شصت آفرید و جسم مردم
غذا بر رگها رسانید و نیروی بعصب دهند و عظام گوشت برجای بدارد و بقوت

از قاضی سعید [illegible]

یکدیگر واداشت ایزد عزاسمه تواناتر کرده و بدانکه ایزد عزوجل دل مردم را بر جمله تن
شاه گرداند و همه اعضا سپاه او کرد چون دل در صلاح باشد همه تن در صلاح است
و چون دل را فساد پیدا آید همه تن فساد پذیرد و دل همه جانوران در میان سینه باشد
و دل آدمی سوی دست چپ بود و دل معدن جان است و مغز جایگاه و معدن عقل است
و جگر معدن حرارت و شجاعت و معده انبار تن است و شش خادم تن است و سپرز
زندان تن است و جگر در طبایع جایگاه خون است و زهره جایگاه صفرا و شش جایگاه
بلغم و سپرز جایگاه سودا و ایزد تعالی در معده مردم چهار باد آفریده است یکی باد
جاذبه گویند و دیگر را باد ماسکه گویند و سیم را باد هاضمه گویند و چهارم را باد مبرزه
و جمله را بحکمت آفریده از آنکه جاذبه طعام در معده کشد زیرا که جذب طعام کند او را
جاذبه گویند و ماسکه طعام در معده بشوراند و هاضمه طعام هضم کند و مبرزه طعام از
معده بیرون آورد بامر باری تعالی و قوت جاذبه از صفرا است و قوت ماسکه از سودا است
و هاضمه از خون و قوت مبرزه از بلغم و ایزد عز و علا هیچ چیز بحیلت و قوت آدمی
نیافرید و بر وی بسیار فضل کرد که بر دیگر حیوان نکرد چون علم و خرد و عقل و نطق
و تمیز و آفریدگار شناسی و پرستش او کردن و اگر صفت فضلهای خدای عزوجل
بر آدمی کنیم دراز گردد و اندر و هیئتی آفرید که بر دیگر حیوان نیافرید اکنون
باز گردیم بمنافع و مضار و آنچه از اعضای او بکار آید بتوفیق ایزد عزاسمه

در
اول از مقالت از فصل اول نوع است موجود که در وی خاصیت

صفت آدمی ایزد عزاسمه در نتیجه آدمی مرد و زن و کودک هر یکی جداگانه خاصیتها
موجود کرد خاصیت **موی** اگر موی سر مردم بسوزانند و بکرم بسرکه تر کنند و بر سگ
گزیدگی نهند سود دارد و اگر موی سر مردم بسوزانند و خاکسترش بگلاب تر کنند و بر
سر زنی نهند که دشوار زاید باسانی بار بنهد و اگر موی سر مردم پیش خود دود
کنند حفظ بیفزاید و اگر موی سر مردم مجنون بسرکه تر کنند و بر زخم کلب الکلاب نهند و آن
سگ دیوانه است سود دارد **مغز** اگر مغز سر مردم بر گزندگی مار و کژدم نهند در ساعت
درد بنشاند و اگر با بوی خوش بیامیزند هر که بوی آن بشنود طبع دادن کند **استخوان**
اگر استخوان مرده بسوزانند و بسایند و در بواسیر کنند ظاهر و باطن نیست گرداند و
منفعت رساند **کله** سر آدمی بر گیرند و گل را در آن کنند و تخم شاسفرم در آن بکارند
و خون آدمی با آب آمیخته در پای آن میکنند چون شاهسپرغم بروید هر که بوی آن بشنود

مطیع

مطیع دادن کرده **لعاب** آدمی بر همه گزندگان با زهر است خاصه که مرد گرسنه
باشد یا تشنه و اگر لعاب مردم بر ریشها مالند سود دارد و گزندگی هوام را منفعت
کند **ریم گوش** اگر ریم گوش آدمی در شراب بخورد کسی دهند بی هوش گردد و اگر
با فلفل بسایند و در چشم هر چهارپای که کنند کور شود پس چون خواهند که روشن
شود نوشادر بساید و کوفت و خون سیاوشان و نمک و از هر یکی برابر خرد کنند و
در چشم آن چهارپای افکنند روشن شود و این خداوندان زرق و ناموس در کار دارند
**دندان** دندان کسی درد کند دندان مردم مرده بر دندان گیرد بهتر شود
**خون** اگر خون آدمی بستانند از حجامت و انرا خمیر کنند با درحلبه و ترکیش با آب
سداب و عسل کنند و بر جراحتها مالند که بر تن بود خاصه ساق و جراحتهای نهانی
که از وی خون آید و در روی بر آکنند سلامت یابد بفرمان خدای تعالی و اگر در آن کبریت زرد
با دمی خون مردم معجون کنند و فندقی سازند و با خود دارند جوارح دوست دارند
باشند و از وی مجامعت او کنند زنان و اگر خون مردم در جایگاه کنند کیکان
همه آن جایگاه گرد آیند و در چراغ کنند همچون روغن بسوزد **منی** آدمی بر پیسی مالند
سود دارد و نیز بر بهق سود دارد و اگر منی مرد با شکوفه غبیرا بیامیزند هر که بوی
آن بشنود تابع دادن گردد و اگر منی مرد با مغز خر و فانید بیامیزند و بخورد کسی دهند
مطیع آنکس شود **زهره** یحیی ماسوی گوید که زهره با شیر بیامیزند با زهر است
و اگر زهره مردم خشک کنند و خرد کنند و در چشم کشند سپیدی ببرد **پیه** اندر
کتاب نیرنج گفته اند که پیه مردم چون بگدازند و روغن آن در چراغ کنند هر جا که بیفروزند
چراغ بمیرد الا جای گنج باشد و همچنین از شیر مردم روغن گیرند همبران مثال که از
شیر گوسفند گیرند و بگدازند و آن روغن در چراغ کنند این کار کند **بول** اگر بول مردم
بجوشد دیوانه دهند بهتر شود و سود دارد دفع هوام را ارجع الی العظم هر که استخوان
مردم بستاند خشک گردد و بکوبد و با آب سداب خشک بیامیزد و بر جایگاهی نهند که خوره
بود از تن مردم سود دارد و گوشت باز آرد و اگر استخوان آدمی و نمک اندر آب بیامیزند
و بر چشم چهارپای دمند سبل ببرد و اگر استخوان خشک شده بسایند و بعسل خمیر کنند و
طلا کنند بر گردن خداوند خناق شفا یابد و اگر بر سر اصلع بندند موی بر آرد **کرم**
طول شکم اگر کرم دراز که از زیر مردم فرود آید در سایه خشک کنند و بسایند و بر بیزند و
در چشم کسی کشند که سپیدی دارد ببرد **ریم پای** اگر ریم پای خرد در طعام بخورد کسی دهند

عجب او شود نوع دوم از مقالت اول در صفت زنان اندر زنان جداگانه
چند خاصیت است هر چند که در باب ور آن گفته شد مر مردم راست اما غرض از این
تفریق بود میان مرد و زن و کودک شیر اگر شیر زنان با شکر طبرزد بیابند و اندر چشم
کشند سپیدی چشم ببرد و اگر در گوش چکانند درد ببرد و اگر شیر زنان با انگبین بیامیزند
و بکودک دهند سنگ از مثانه ببرد و اگر شیر مادر دختر به پسر دهند آن پسر چون زنان
مرد خواهد و بادسا باشد و همچنین دختر چون شیر پسر خورد و شیر زنان اگر خون بول
اضافت کرده باشد با سداب خشک کنند و خرد و سوده با شکر بیاشامند سنگ از
زهار ببرد موی موی زنان را خاصیتی عجب است که چون با آب استاده افکنند بورکاد
هر موی ماری گردد و بمدت یکسال ممکن گردد موی زن چون بسرکه تر کنند و بر گزندگی سگ
دیوانه نهند و غنی سود دارد موی آدمی مرد و زن و کودک این فعل کند بول زن
چون در چشم مالند آب در بدن باز دارد و زنان مرد همچنین جامهٔ حیض اگر جامهٔ
زن که بار اول دیده باشد بر پای خداوند نقرس بندند درد بنشاند و اگر زن بر گیرند
کودک بول کند آبستن نشود و اگر خواهند که بدانند که کودک در شکم مادر نر است یا ماده
زن را باید فرمود تا شیر در آب دوشد اگر در سر آب آید ماده است و اگر در بن آب
شود نر است و اگر سر پستان مادر سرخ باشد پسر است و اگر سیاه باشد دختر است نوع
سیم از مقالت اول در صفت کودک کودک را نیز چند خاصیت است جدا
گانه کمیز اگر تاک شاخ در بسوزانند و خاکسترش با کمیز کودک نارسید و هم کنند
و بر جراحت نهند درست شود جامه جامه بهر رنگ که باشد چون بکمیز کودک بشویند
سفید شود دندان اگر دندان که اول بیفتد زن با خود دارد آبستن نشود ناف
اگر ناف که از کودک بیفتد کسی با خود دارد از قولنج ایمن باشد پوست قضیب
که ختنه کنند کسی برگیرد و خشک کنند و بسوزانند و کسی را دهد که برص باشد نعوذ
بالله تا بیاشامد نافع بود و اگر با بوی خوش بیامیزند هر که بوی آن بشنود تابع دار
کودد سرگین اگر سرگین کودک که از مادر جدا شود و جدا شده باشد بگیرند و
خشک کنند و در چشم کشند سپیدی و شب کوری ببرد فصل دوم مقالت
اول از قسم اول در منافع بهایم سی بنج جنس فهرست شیر فیل
پلنگ گرگ خوک خرس کفتار یوز اسب استر خر
خر گور گاو گاو زرد گوساله گاو کوهی گوسفند بزغاله میش گوسفند کوهی
شتر

شتر آهو خرگوش سگ روباه شغال کپی

گربه دله خارپشت یربوع موش سمندر خفاش

راسو صفت شیر پادشاه ددانست و همه را از او ترس باشد و چیزی

مقدار سگی باشد انرا ببر گویند عدوی شیر باشد و هر کجا که شیر یابد در پوست

او جهد و کتف او را می خاید تا انگه که از درد بستوه آید و بیفتد و بر آن نسق

او را می خاید تا شیر هلاک شود اما هیچ قدری با فرین تر از وی نباشد و از جمله

خرد او یکی انست که اگر کسی در راهی پیش شیر آید و از او زنهار خواهد بسلامت

زنهار نخواهند

بگذرد و هیچ گزند
نکند و گویند شیر
ماده با پلنگ نر گشن
کند چون بزاید یوز
باشد و همچنین پلنگ
ماده با شیر نر گرد
آید و چون بزاید یوز
باشد در میان
ددان هم چون
استر است میان
بهیمه و شیر از در خت
سوسن عجب مدهوش
بود و اندر او
منافع هاست
اگر پیه او بر ناسور
نهند درست شود
و همچنین گر بر سوختگی
نهند سود دارد
و اگر در چیزی آهنین
بگدازند و با گوگرد
بیامیزند و در میان
فندق نهند هر که



با خود دارد عجایب بیند و اگر پیه او در خود مالند دد و دام تر دوی نیایند و اگر

در دست و پای مالند سرما باز دارد و بهر کجا که در مالند موی بر دارد زهره انکه

زهره شیر در چشم کشد هر که در چشم بنا شد و اگر زهره او کسی بخورد دلیر شود

چنانکه در کارهای بزرگ و خطرناک آید و اگر زهره او زهره گرگ با یکدیگر کسی با

خود دارد بچشم خلق عزیز و محبوب بود پوست چشم اگر پوست چشم خانه شیر با خود

دارد میان مردمان با شکوه و با هیبت باشد دید اگر دیده شیر با خود دارد همه دد و دام

از او بگریزند پیه ابروی گویند که در زیر پوست ابروی وی پیه باشد هر که بستاند

و بگوید و با روغن گوگ گداخته بروی مالد محبوب شود و با هیبت بود اگر دندان

او کسی با خود دارد بشب دلیر شود جنگال چنگال او از جایگاهی بیاویزند هیچ دد و دام

اهنگ آن حوالی نکند **اگر موی** او از زیر خاونند بر دود کنند سود دارد و اگر در
خانه بنهند پشه در آن خانه نباشد **گوشت** او اگر کسی گوشت او بخورد دلیر و نام دار
گردد اگر بر پوست او نشیند از پشه ایمن باشد و اگر دود کنند بر جایگاهی که روباه
و شغال باشد همه بگریزند و هرگز باز نیایند **مغز** اگر مغز او بگیرند و در روغن
زنبق کنند و در گوش کر شاع کنند شنوا گردد **خون** اگر خون او خشک کرده بر کنده
اندایند که بر اندام کرده باشد پاک گرداند و اگر یک دانگ سرگین او اندر نبید زرد بخورد
کسی دهند دشمن شود **صفت فیل** بجز از هندوستان هیچ جای دیگر نباشد
و آنها که با طراف عالم برند همه از آنجایگاه برند زیرا که در ترهت نامهٔ علائی صفت او
و تدبیر گرفتن او گفته است در این جایگاه نقل نکردم و چون مست شود مصاف عجب
کند و دوست دارد
و باشد که چون بر طرف
دیگر باشد و مست شود
هندوستان و چراگاه
نخستین یادش آید
محول اشتر هول کنند
و روی بدان جایگاه
آورد و زود رام نـ
بود و گفته اند که پیلی کهن دندان
بود صد دینار ارزد
یعنی استخوان او قیمت
گیرد و دندان او باشد



که صد من برآید و چون از صناجه درگذرد هیچ بهایم از این ضعیف تر نیست و با این
همه صعبی از بانگ غوک ترسند و اندرو **منافع هاست بیه** فیل جالینوس گوید
هر که هر روز بیست درم بیه فیل بخورد بمقدار یک هفته فربه شود **زهره** اگر زهره
او خشک کرده باشد و در چشم کنند سپیدی کهن ببرد **عاج** اندر سرکا و یاد
کردن بیاوزند هیچ درد و چشم نزدیک آن کاو نشود **ریم** گوش او چون در نبید
بخورد کسی دهند بخسبد چنانکه یک هفته بیدار نگردد **کف** اگر کف دهن فیل

بزنا خوری

زنی با خویشتن دارد هر که آبستن نشود **ناخن** اگر ناخن او خداوند ناسور
بر خود دود فایده کند و اگر با خود دارد نافع بود **سرگین** اگر سرگین او در
اندام اندایند چندانکه اندام بگریزد و اگر در خانه دود کنند چندانکه خانه و موش همه
بگریزند **صفت پلنگ** ددی باشد عظیم با تکبر و از غایت کبر اگر جانوری
در کوه بر بالای خود بیند قصد او کند و اگر فرصت یابد هلاک کند و همچنین اگر
آدمی باشد و پلنگ از ترک سر آدمی چون برهنه بود بترسد و بگریزد و اگر سفال خرما
یابد و بر گوشت بر آلتد و پلنگ



بخورد بمیرد و یوز همچنین و اندر
او منافعهاست **گوشت** اگر
گوشت پلنگ بخورند فربه شوند و دلیر
و بقوت و گوشت او چون به برند
و بر پیشها نهند سود دارد **پوست**
اگر پوست پلنگ بکمر بند کنند و بر میان
بندند با هر که جنگ کند ظفر یابد
که مکر پنهان دارد **ناف** پلنگ
با خود دارد سگ برا و بانگ نکند
و چشم بد برا و کار نکند و اگر حمایل
کند و بر گردن کودک بندد سگ بر او بانگ نکند **زهره** اگر زهره او از جملهٔ زهر
هاست اما اگر خشک کرده با آب غوره بر بهق کنند سود دارد بهق سیاه را **مغز**
سر او چون کننده شود هر که بوی آن بشنود در ساعت بیم هلاک باشد و گویند پلنگ را
دو مغز است از آن دو یکی زهر قاتل است و یکی چون با عطر بیامیزند هر که بوی آن
بشنود بر دارنده مبتلا شود و مطیع او گردد و این مغزها چنان بتوان دانست
که هر دو مغز ببینید و آن یکی مگس بر و نشیند بمیرد آن زهر است و آن دیگر با زهر **موی**
اگر موی پلنگ در خانه دود کنند کژدم از آن بگریزد **بیه** هر کجا که بیه پلنگ دود کنند
هر چه اندر آن حوالی موش باشد آنجا جمع شوند **دندان** اگر دندان پلنگ با دندان
موش خرد کنند زهری قاتل باشد **نر** پلنگ ماده از آن جهت که زادش سخت دشوار باشد
بر او دو گیاهی هست که اندازد و اندر خواستد بخورد تا چون نر با وی گشن کند با زلیمه

واندر میان سرگین بکنار ماده بجویند جز کی برمثال استخوان غیر باید سفید و
زرد فام باشد و شناختن آن چنان باشد که اگر بر زبان نهند بسوزد و اگر در
آب افکنند در بن آب شود و هر که با خود دارد او را فرزند نیاید و انرا بیا
ری بزرگ خوانند و اگر زنی قدری از آن بخورد هرگز بار نگیرد و اگر پاره از آن
بر ریشی نهند که پلید باشد آن ریش درست شود لیکن از آنکس نیز فرزند نیاید
و نیز هر که آن با خود دارد او را هیچ نیفزاید **صفت گرگ** در وی مکار
باشد که بوی ده فرسنگ از دنبال گله گوسفند بشود و از مردم برهنه عظیم ترسان
باشد و نیز از خنگ بگریزد و بوی پیاز و موش نتواند شنید و اگر پیاز با خطمی بکوبند
و بر خویشتن اندایند گرگ نزدیک وی نرود اگر زنان بر کمین گرگ کمین کنند ابتنی
نروند و از مورچه عجب ترسند و اگر ستوری پای بر استخوان گرگ نهد لنگ شود و چنین
گویند که چون گرگ بیمار شود خاک بخورد بهتر شود و اگر استخوان گرگ از گردن بر
پا ویزند که بر میان رمه باشد گرگ بر آن گله زیان نکند و نیز گویند که چون سیر نشتر

بخورد بیمار شود و چون خون بخورد بهتر
شود و چندان منافع که در ویست
در هیچ ددی نیست ما مختصر کردیم دندان
هر که دندان گرگ بر گردن کودک بندد
هرگز او را باد صرع نباشد و اگر دندان
نیش گرگ در روغن یا سمین افکند چند روز
بعد از آن روغن بر قضیب مالند بر هر که
جماع کند و سخن افزاید اگر آن روغن
بروی مالد بر همه عزیز باشد و چون حاجتی
خواهد از کسی روا باشد و اگر دندان




گرگ بر دندان کودک مالند چه در دبر آید و اگر با خود دارند سگ بر او بانگ نکند و اگر
دندان گرگ در پوست شیر گیرند و بر گردن اسب بندند آن اسب از همه اسبها سبق ببرد
و بهتر دود و اگر خواهد که خصم خود را از اسب بیفکند دندان گرگ در آن نیمه که اسب وی
ایستاده باشد در خاک باید کرد که چون اسب بدو اندر حال بیفتد چون بر سر آن رسد چشم
گرگ چشم راست با خود دارد از هیچ کس و از دد و دام او را بیم نباشد و اگر از گردن کودک

پیاویزند

بیاویزند شب نترسد و اگر چشم گرگ با سنغود بسایند و در چشم کشند چشم روشن
گردد و تاریکی ببرد و آب رویدن هم بازدارد **گوشت** اگر کسی گوشت گرگ بخورد
خیال و بیاردان گردد **پوست** اگر کمر کنند و بر میان بندند دارنده دلیر شود
خاصیت اگر پوست او زه کمان سازند چون از کمان تیر اندازند همه کمان که حاضر باشند زه ببرد
و اگر از پوست کمر کنند قولنج بگشاید **خون** او اگر کسی بخورد دیوانه دهد قوی دل گردد
اگر چیزی استخوان گرگ در میان سرو کاو کنند و اگر دل گوسفند بیاویزند که پیش گله
شود گرگ از حوالی دور شود **پیه** اگر پیه گرگ در دست و پای مالند سرما بر او کار
نکند و اگر در قضیب مالند و مجامعت کنند دوستی افزاید و اگر در دست و پای مالند و
دست بر آن خفته نهند و گویند و اخبره از فلان چیز یا از فلان کس آن خوفته در سخن
آید و از آن خبر دهد او را چنانک وی را خبر باشد **سرگین** و اگر سرگین او وند
قولنج بخورد سود دارد و اگر در میان سرگین او چون بجویند استخوانی یابند چون
خداوند قولنج با خود دارد قولنج بگشاید و صرع ببرد اگر سرگین او در پوست
بان کنند و با خود دارد نقرس را سود دارد سرگین او با روغن و انگبین
بیامیزند و لختی از آن بخورد قولنج شفا یابد **قضیب** اگر قضیب او خرد کنند و بگاه مجا
معت لختی با آب دهن بر قضیب مالد با هر که مجامعت کند هرگز از او نشکیبد
و اگر بدیگر بریان کند هر که از آن بان بخاید جماع را قوت دهد اگر قضیب گرگ
بگوبند و بنام زنی که راه زهدان بسته بود و تا آن بسته بود هیچ ورد با وی گردد تا وی آید
آمدن تا آنکه که بگشاید **چنگال** گرگ در بالین کودک خرد بنهند شب نترسد و
دلیر باشد اگر یک شاخ از دنبال گرگ بگوش نهند مستی بازدارد **شش** اگر شش او
بگیرند و خشک کنند و با کشنیز بیکجا بسایند کسی را که دما دما و دل کوبه باشد بخورد
بهتر شود **زهره گرگ** چون بگیرند و خشک کنند و بالجید بر جراحت نهند سود
دارد و گویند کانرا مجنین سود دارد که در وی مالند اگر زهره گرگ با روغن گل یا روغن
یاسمین بگدازند و بنام کسی قطره از آن برابروی مالند چو انکس ببیند فتنه او گردد **خایه**
اگر خایه گرگ بشکافند و نمک و آرد جو در او کنند و هر گرا درد پهلو بود مثقالی از آن
بخورد شفا یابد ان شاء الله و اگر زهره گرگ بر ذکر طلا کند و با زن مجامعت کند آبستن
گردد و اگر خایه گرگ بگیرند و بزیت بزدایند و در شیشه کنند و زیت در آن کنند و سر
محکم کنند بس در هنگام مجامعت از آن روغن در قضیب مالد با هر که جماع کند بعد از

آن خر او را نخواهد **کعب** اگر کعب پای خوک کسی بر تن بندد بر خصم ظفر یابد و خصم با
وی مقاومت نتواند کرد **ذنب** اگر ذنب خوک در رهی در زیر زمین کنند کوک بدان ره نر
ود **پوست** اگر پوست خوک و زبان بر کودک بندند صرع باز دارد **صفت خوک**
جانوری زورمندست و مصاف او سخت باشد خاصه خوک نر و در کارزار یکجا با هم کوشند و جنگ



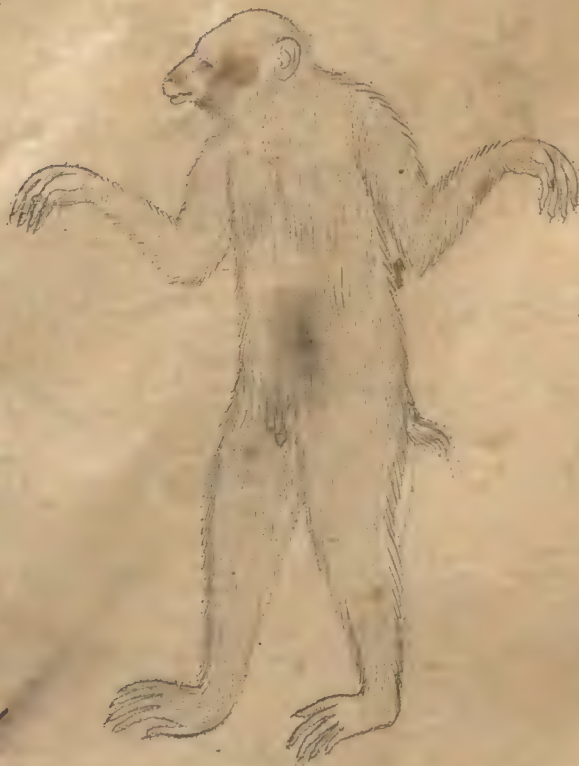
کنند و خوک با آدمی تا زخم نخورد مصاف
نکند و در دویدن بسیار دود و در خشک
کردن دندان بسیار بر هم زند اما در او
خاصیت است که در جنگ زخم برابر کنند
وبرجب و راست نتواند که دیدار سبب آن
که گردنش کوتاه بود و زخم او بغایت سهمگین
باشد و بچه بسیار کند وچون برو زخم کنند
برود و در آب نشیند وخویشتن را اندر کند تا
تا هیچ زخم دیگر بر وکار نکند و اندر او منافع
هاست هر که جگر خوک ها دگوید با سداب
بخورد در وقت زهر برو کار نکند و اگر با عسل بپزد و بخورد هرگز او را بول
نگیرد و ان خاک که خوک بران بول کرده باشد اگر خرا وندصرع با خود دارد سود دارد
**پیه** اگر پیه او در خانهٔ کسی مالند در ان خانه دشمنی خیزد در میان ان قوم و اگر بر شپش
است مالند که سوده و تباه باشد یا دست و پای که سرما یافته باشد درست شود **سر**
**گین** اگر سرگین خوک در زیر درخت بادام تلخ یا زردالو تلخ در مغاک کنند خبانک بر بیخ
درخت رسد شیرین شود **استخوان** استخوان او در دکویی نبندند خرا و ندتب
یا و بندند نافع بود **سر** در میان گویند هر که سر خوک اندر بالین نهد و ان بالش در زیر سر نهد
تا ان بالش در زیر سر دارد خوابش نیاید **صفت خرس** جانوری سهمگین باشد
و در شب قوی تر باشد و بجنگ آدمی آید و بر پا بایستد و سنگها بمقدار دو من بر گیرد و
بیندازد و زود اموز بود و در حدود پارس بسیار باشد و در بهار بغایت فربه
باشد و در زمستان در سوراخ شود و قوت او آن باشد که دست و پای می لیسد و اندام
خشن بسیار گوید و از آتش نیز ترسد و چون در اندام او اندک مایه جراحت افتد تا
بدان وقت می خاید که جراحت بزرگ کند و خویشتن را هلاک کند و اندر او منافع هاست .

پیه

بیه او هر که بیه خرس بخورد فربه شود بوست او خداوند ناسور را و نقرس را

سود دارد نیش
بر جای دندان کودک
اولچ در بر آید زود
گوید هر که دو چشم
کشان بندند و بر بازو
اید او را سود دارد
اگر دندان خرس بر
بندد دلیر و خوش

هر که نیش خرس
مالد دندان
چشم هر منز
خرس هر دکو
کسی که تب چهارم
دندان
کودن کودک
خوی کردد
کفتار جانوری بود
که او را بحی نسبت



صفت کفتار
کربز و دانا تا حدی که
کنند و او را از نخم دوست دارد چنانک اگر کسی سازی زند یا چیزی موزون گوید ممکن
بود که کفتار که در آن حالی باشد بگوش کردن آن آید و چون ناتوان شود سگ بچه
بخورد درست شود
و اگر کسی اندامی از
پاره پاره گوشت با خود
دارد که او را دارندش
دندان او مادر کودکی
خواب میزد با خود
اگر دندان راست او
بر آن سوی که درد دندان
سود دارد و اگر کسی
سگ بروی بانگ نکند

گوشت
و از جملهٔ گو
اندامهای او
دارد هر جا که
دندان
که بشب در جامه
دارد سود کند
با شاخی موی او
باشد بپا و بزند
با خود دارد



پوست
اگر خداوند ناسور بر پوست او نشیند نافع بود زهره اگر زهره او نیم دانگ سنگ
بنی دهند تا بخورد شهوت و جماع از او بشود و هر که بچشم در کشد درد چشم بنشاند
و اگر بر اندامها اندایند دردی ببرد سرگین اگر سرگین او در خانه کبوتر نهد کبوتر بسیار
شود و اندر اختیارات گندی گوید که سرگین کفتار بگیرند و از کسی پا و زند را اما دارد

نافع بود و هم گوید که اگر کسی پا و بر نهد که درد سر دارد در ساعت درد بنشاند **سر**
اکر سر کفتار در آستانهٔ دری بنهند هر چهارپای که در شکم کند چون بدان آستانه بکذرد
بچه شود **دست** اگر دست کفتار در شکمی مالند که درد کند شفا یابد و اگر دست راست
کفتار چون زنده بود ببرد و با خویشتن دارد پیش همه کس عزیز باشد و حاجت روا
باشد دارند را اگر خواهند که بیازمایند کودکی را باید داد که آن کودک پیش پادشاه رود و بنگرد
تا آن کودک چه اکرام کند **پیه** اگر پیه کفتار کسی بر خود انداید سگ بر او بانگ نکند
اگر روغن پیه او بخورند خشکی اندام ببرد و اندام سپید گردد و اگر پیه کفتار
در خود مالند از پلنگ ایمن گردد اگر کفتار را همچنان بریان کنند و روغنی از آن بگیرند
هر کرا درد مفاصل بود یا باد بود در خود مالد از همه رنجها شفا یابد **خون** اگر کسی
خون کفتار بخورد دنا مهربان شود **گوشت** اگر کسی گوشت کفتار بخورد فربه شود و دلیر
و سخت دل شود **موی** اگر موی کفتار نر از در کونش بگیرند و بسوزانند و
اندر روغن زیت کنند و بر در کون مخنث مالند علت از او بشود و اگر همان موی
از کفتار ماده با آب دهن بر در کون مردی مالند مابون گردد بی شک **قضیب** کفتار
چون در سایه خشک کنند چون بزنی دهند تا بخورد از وی جماع کند و در نسخهٔ دیگر
دیدم که گفته بود که از وی مجامعت از وی بشود **فرج** فرج کفتار هر که با خود دارد
همه کس او را دوست دارند خاصه زنان **معی زنانی** که ایشان را فرزند نماند موی کفتار
بر وبندند فایده گیرد **جگر** اگر جگر کفتار با ذنب خرگوش بسوزانند و خرد کنند پس
در بینی افکنند ابستن و حایض نشود و سود دارد **زبان** هر که زبان کفتار با خود
دارد سگ بر او بانگ نکند و او را رنج ندارد والله اعلم **صفت یوز** جانوری



بیدار باشد تا بدان حد که اگر جایی
شکاری کرده باشد و بعد از آن
بعمری باز آنجا رسد باز داند و طلب
شکار کند و یوز در میان ددان
همچنان است که است در میان
بهیمهٔ انسی و یوز از مادر شیر باشد
و پدر پلنگ و در حال کشن کردن
ایشان اگر شیر بداند هر دو را بکشد و با مادر پلنگ باشد و پدر شیر و اگر سال
خرما باشند.

بحمد الله

خرما بسایند و بر گوشت بر اکنند و به یوز دهند تا بخورد بمیرد و اندر او منافع هاست
گوشت اگر کسی گوشت او بخورد لقوه ببرد و قولنج بگشاید بیه اگر بیه او بر نقرس
مالند سود دارد خون اگر خون یوز بگیرند و با یه خشک کنند و با شکر سفید بسایند
و کسی که او را طعام ناگوارنده باشد بخورد سود دارد دندان اگر کسی دندان او با خود
دارد همه کوندکان از او بگریزند بول اگر زنی بول یوز بردارد هرگز آبستن نشود
مغز اگر مغز او بخورد کسی دهند دیوانه شود والله اعلم

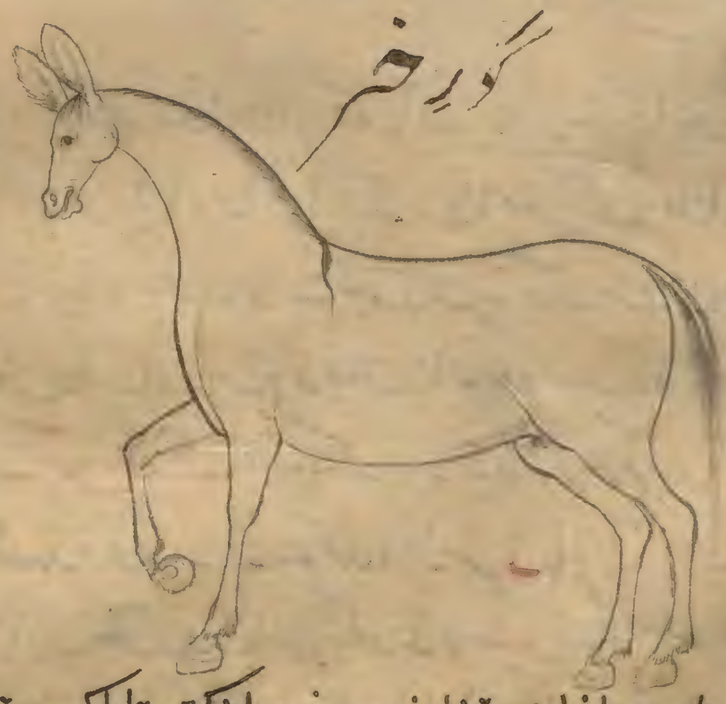
## صفت اسب

چهارپای باشد باکبر و کشی و بدان ماند که بخود خرم است و هیچ چهارپای از او به نیرو
تر و رعنا تر نیست و نیرو او تا بدان حداست که در مصاف مرد و سلاح و ساخت و
برگستوان و غیره با ...من با او باشد و بر یک بدود و هیچ جانوری را این طاقت
نباشد بی دانسته شد که از او بنیرو
تر نیست اگر اسپی حرون و نافرمان
باشد پیاز موش در دندان او مالند
نرم و خاموش شود و بر رنگ کوه انید
او حیات است اگر آب گرم بر ستور ریزند
موی از وی بشود و موی برنگی دیگر بر آید
اگر خواهند سفید سیه کرده و داروسنگ
بباید گرفت و مازو و زنگار و اهک و نار
و حنا و گل خوردنی همه را با آب تر باید کرد
و بر ستور اندایند سیاه شود و اگر



خواهند که ستور سیاه سفید کردد اشنان نیک با آب بباید جوشانید و با ورق خرد هو
و آب صافی بباید گرفتن و قلیا در او باید کرد و با مغز کوز مالند و بر ستور سیاه ریختن
تا سفید کردد دیگر بار سیاه شود پوست جوز تر بباید گرفتن و بیزد با مورد و سحاله
آهن و ستور را باک بشستن و این آب بر او ریختن تا سیاه شود و مدت شش ماه بماند
و اندر او منافع هاست گوشت اسب گرم بود و شکم نرم کند و اگر کسی گوشت اسب
خورد بادهای گرم بشکنند و قوت زیادت کند و از سر زبان اسب بکار آید دیگر همه
نابکار بود و هر که زبان اسب خورد زبانش نیکو بود سر سر اسب با روغن یاسمین گرم
کنند و هر جایی که بمالند موی بر آید و اگر کسی مغز سر او بخورد باد ان کیرد و منزاو

بابوره وانکبین ومرآتش بجوشانند تا سخت شود وانکاه برجراحتها نهند سود دارد
شیر اسب ترش شد جون بخورند روی سرخ کرد اند ونشاط آورد واکر زنی شیر
بر بنبه کند وبر خویشتن برکیرد اندامش تنک کرد دود وشیره نماند واکر با نکبین بر زنی
دهند تا بخورد جماع لذیذ بود واکر شیر اسب با شکر بیامیزند وکروهه سازند هر
که کروهه از ان بخورد ابستن نشود بیه اکر بیه اسب بر دنبل نهند یا بر ریشی که سخت
باشد نرم کند وسر باز کند سرکین اکر سرکین اسب بفشارند وآبی که از ان بیاید در کوش
کر کنند شفا یابد و درد بنشاند واکر سرکین کرم بر جراحت نهند سود دارد واکر بوی
زنی دود کنند که بار دارد فرزند ازو جدا شود مرده یا زنده سُنب اسب بسوزانند
وخاکسترش با روغن یا سمن بیامیزند وزن را دهند تا برکیرد بیارهٔ بشم فرزند ازوی
جدا شود بی دردی ورنجی اکر سنب اسب جای دود کنند مکس از انجایکاه بکریزد و
زنبور همچنین اکر سنب اسب وکوکرد پارسی بر آتش نهند موش بکریزد وسنب اسب اکر
بسوزند وخاکستر وی برکیرند وبر خنزیر نهند بوبت معجون کرده نافع بود خون
اکر خون اسب کرم بکیرند وپای در آن نهند کند پای ببرد وخوش بوی کند زهره
اکر زهرهٔ اسب بخورد کسی دهند مفلوج کردد اکر موی دنبال اسب بکیرند بنام انکس که
خواهند وهفت کره بر زنند وبر هر کره می بکویند ای فلان بنت فلانه بستم خواب ترا بدین
موی اسب بس در زیر بالین وی کنند هفت شبانروز خوابش نیاید مکر که سر از بالین بکرد
اند وبر جای دیکر نهد موی پیشانی اسب جون در طعام کنند وبخورد کسی دهند جون بخورد
نالان شود دندان اکر دندان اسب بر کردن کودک بندد دندانش بی درد بر آید




ایا الله صفت
در میان بهیمه جون
دران وجانوری
توانند کشید وپیدا
که وقتی براهی کذشته
سال انجا کذر کند
شب بود راه کم نکند
وکشتن خواهد واکر

استر است
یوزاست در میان
است که عظیم بخ
است بدان حد
باشد بعد از ده
اکر راه نیابد یا
وبغایت لجوج باشد
کشتن کند ماده در

وقت زادن هلاک شود واز این فعل نر بر فرج افکند تا اکر وقتی اتفاق افتد وانسب برخر
افکند

استر استر استر استر

افکند هم استر اید اما نادر افتد و اندر او منافع هاست **مغز** اکر مغز او با روغن
یاسمین یا کل کرم کنند هر جای که در مالند موی بر آرد **دل** اکر زنی دل او بخورد هرکز
بار نکیرد **سنب** اکر سنب او بسوزانند و خاکستر ش با روغن زیت بیامیزند و مرهم کنند
و هر کجا که طلا کنند در هفته موی بر آرد **ریم** کوش او در نبید بخورد کسی دهند بخورد
مست شود اکر ریم کوش او به پوست او در کنند و تعوید سازند هر زن که با خود
دارد بار نکیرد **خون** اکر خون او با پشم زن بخورد بر کیرد آبستن شود **صفت**
**خر** جانوری باشد رنج کش در طبع او شوخی هست که در هیچ جانوری نیست و مجرب
است هر راهی که یکبار دیده باشد راه کم نکند و اکر خربنده راه کم کرده باشد خر راه کند
که باز راه اید و در کتاب نیرنج کویند که اکر خاک مشتی از انجا که خر واغه کرده باشد بیارند
و بنهان بزیر خوانی افشانند که مردمان اندر آن نان خورند همچون خربند که بر ماده شود
درکار باشند و هرکه خواهد که
برخیزند قوی تر باشد و گفته اند
که چون خر بانک کند سک را بشت
بدر آید و بهره ذکریا رازی گفته است
که چون خر بانک کند سک را در کون
برخیزد و هم در کتاب نیرنج گفته اند
که هر بخندی بعضی از خران را در کرد
جیزی بدید اید بر مثال مهره و آن
مهره بازهری بزرک است و چاره در
کم فتن آن خبان است که استره تیز



بر کیرند و بجابک دستی آن جایکاه بشکافند و بیرون ارند و بنازکی نرم باشد و در
آب افکند سنکین کردد و سفید و زرد فام باشد و آن بازهری باشد بغایت سودمند
کزندکی را و دم را و زهر داده را و مبالغی علتها علی الخصوص هرچه تعلق بزهر دارد و
با خود دارد محتشم و در میان عزیز باشد و قیمتی نهند او را و اندر طبیعیات کویند اکر سکی از
دنبال خر بیاویزند خر بانک نکند و همچنین اکر کوشش بر بینی نه بندند و کوشش بروغن چرب
کنند بانک نکند و کویند اکر کسی را کزدم بکزد انکشت بکوش خر فرو کند و کوید مرا کزدم بکزید
درد ش بنشیند و اکر بر خری نشیند جنانکه رویش بر سر دنب خر باشد درد او ساکن شود

واگر کسی را علتی بانگشت بدید آید با هیچ کس نگوید و برود و بگوش خر در نهد در ساکن
گردد و اندر او منافعهاست سُم اگر سم خر بخانه در زمین کنند هیچ کس در آن خانه خواب
نکند پوست اگر مصروع بر پوست خر نشیند سود دارد و صرع ببرد و اگر در خانه دود کنند
چندگان جمله بگریزند و اگر بر دندان نهند درد ببرد و اگر بر زنی آویزند باز نگیرد و اگر
پوست او بر کودن کودک بیاویزند شب نترسد سرگین اگر سرگین خر تازه بفشارند
داره
و سه قطره در بینی کسی چکانند که خون آید خون باز گیرد و اگر بر جراحت نهند سود
وهم خون باز دارد و اگر بسوزانند و بکتان سوخته و سیاهی و حک جمله بهم بیامیزند و بر جراحت
نهند درست شود و ریم نکند و خون باز ایستد شیر اگر شیر او گرم کرده کسی باز خورد بمیرد
و کس از آن نرهد مگر آنکه سرگین آدمی خشک کرده دهند او را و اگر زنی را دیتی برحم باشد
بنه شیر خر تر کند و بخویشتن برگیرد شفا یابد و شیر خر چون ورد باشد پازهر باشد
درد
جگر جالینوس گوید هر که جگر خر در کند و هر روز دم یک درم جا و شیر برافکند و بخورد
دیوانه یا مصروع دهد شفا یابد و بدو هفته درست شود و اگر جگر خر خود کنند و بر مصرع
بندد نافع بود و فایده دهد مغز اگر مغز سر او در خانه در مالند در آن خانه جنگ و آشوب
کنند
بدید آید و اگر کسی بخورد مفالج و نادان گردد و مغز او اگر کسی را دوی بدخورده باشد سود
بنشاند
و کسی را که مار گزیده باشد مغز خر در آن بند در بنشاند و چون در پیوندها مالند درد
ریم اگر دانگی سنگ ریم گوش او بخورد کسی دهند بی هوش شود و اگر خون خر بخورد کسی دهند
دلیر و خونریز گردد بیه اگر بیه او با روغن سندروس بیامیزند و بر اعضا که مالند
درشتی کند و بیم هلاک باشد و اگر بیه خر گرم جای درد کنند ماد بگریزد سنب خردیزه
جایگاهی دود کنند ملسان بگریزند و هرمز حکیم گوید که سم دست راست خر انگشتری کنند و در
انگشت دست راست خداوند صرع کنند سود دارد سپرز اگر سپرز خر بگیرند و خشک
کنند و بکوبند و در پوست آهو بندند و با خود دارند نزد آن محبوب باشد میان مردم
و حشمتش بیفزاید قضیب اگر قضیب او بسوزانند و با روغن زیت بر موی کنند دراز
گردد و اگر خشک کنند و در پوست آهو کنند همان فعل کند صفت خر گور جانوری
بغایت رعناست و رعنای او تا حدی بود که در صحرا چون سواری بیند بیاید و پیش
او بگذرد و خود را بر وی عرض کند و هم جانوری چون ابتر باشد کشش بخود نگذارند
الا خرگور و خرس که مجرن آدمی کنند و اندر منافعهاست گوشت او لطیف است و
سرد کسی بخورد بادهای گرم از او بشود و قولنج را سود دارد خاصه درد سر را عظیم
سود دارد

سود دارد و درد دست همچنین **مغز** مغز خوردن او دست و پای راست کرده اندو
اگر بچه مادر کونیلج بندند سود دارد و مغز سرخست و درد هر نوع سود دارد و اگر مغز
سر او با مغز استخوان او با روغن گل بگدازند و بر نقرس نهند سود کند و همچنین بر پیشها

واگر مغز سر او با کرفس و انگبین بیامیزند
و بر آتش بجوشانند و بخورد کسی دهد
که او را بیماری دق باشد نباشد بجو[د]
دیگر ماوه حند کوشت زود درست
شود **زهره** اگر زهره او بگیرند
و خشک کنند و با شکر بسایند انکس
که ناهموار بود بجو[د] او را نافع بود **پیه**
اگر پیه او بگیرند و بگدازند و با روغن
گل کوهی بیامیزند و هر شب بینی و



وکوش بدان چرب کنند خشکی ببرد و اگر پیه او بخورد کسی دهند که در بستن بکین کنند
سود دارد و اگر پیه او با روغن زیت تازه بیامیزند و بر کلف کنند ببرد **پوست** اگر پوست او
کودک بندند بیماری کهن ببرد **سرگین** سرگین گور ماده بگیرند بوی در بندند موی سخت
کند و اگر خشک کرده بسایند و با دهن گاو ماده بیامیزند و بر موی کنند موی سیاه کند
**صفت گاو** هیچ جانوری از دواب از او زورمندتر و پاینده‌تر از گاو نیست
و بسیار منافع بود آدمی را از او و از هیچ گونه نجسته‌تر و زورمنده‌تر از گاو خرمانک

واگر کسی خواهد که شاخ گاو که کژ بود راست
کرد اند چاره انست که نان گرم چنبر کرت
بشاخ گاو در گیرد تا نرم شود انگاه چنانک
باید راست کند یا خم دهد و آب سرد بران ریزد
همچنان بماند و اگر گاو راس حرب کنند بانگ نکند
واگر زیبق در گوش گاو ریزند در ساعت
بمیرد و اندر او منافع هاست جالینوس
حکیم که گوشت گاو است و بد گوار و خشکی دارد



وسرد باشد و هر که از خوردن گوشت گاو چاره نبود از ابر که و زعفران و قاقله و زیره

و قرنفل و سداب باید سخت و بس دهان را بغایت شیرین کند تا زیان نکند **خون** اگر خون
گاو بر جراحتی مالند که خون آید در ساعت باز ایستد **سرگین** اگر کسی سرگین گاو بکوبد بر
پیشانی بندند خون رفتن از بینی باز دارد اگر زنی که بار دارد سرگین گاو پیش خود دود کند بار
بنهد سرگین گاو ماده را خاکستر در میان کنند و با روغن زیت بر نقرس نهند درد بشود و اگر
سرگین گاو خشک کرده بخورد استسقا را سود دارد و اگر زهره گاو و سرگین گاو زیر زنی
دود کنند زهدان بیفکند و اگر سرگین گاو و کرم بر گزندگی نهند سود دارد اگر زنی از حیض
پاک نشود سرگین گاو بر آنجایگاه نهند پاک شود **زهره** هر کرا خایه درد کند **زهره** گاو درش
مالد درد بشود و اگر زهره با روغن سوسن زنان بخورند از حیض پاک شود اگر زهره
و آب انار در گوش چکانند درد بنشاند و اگر زهره بر چنگال خروس بمالند بانگ و پر زند
و نشاط آورد و اگر زهره گاو خشک کرده زن بر دارد فرج تنگ کند اگر کسی زهره گاو بخورد
خشکی برود و اگر زهره بر میوهٔ خام کنند پخته گردد و اگر در دیوار خانه مالند گزندگان بگریزند
زهره گاو با قطران سبکی میویز بیامیزند و بر سر کل مالند موی بر آرد زهره گاو بر ذکر مالند قوی
کرد زهرهٔ گاو چون بخورند اندام نرم کند زهره گاو و آب خطمی بریزند و بس بدان بشویند بسوی
برود زهره گاو ماده و لختی با روغن گل بیامیزند و لختی قطران در او کنند و در گوش افکنند درد بنشاند
زهرهٔ گاو ماده و تخم حنظل و بادیان کوفته بیامیزند و بر مقعد قولنجی مالند قولنج بگشاید اگر زهرهٔ
گاو ماده بر کلف مالند ببرد و اگر زهره گاو ماهی در گوش کسی نهند که او را درد چشم بود سود دارد
اگر زهره گاو ماهی با خرما پیلجا بسایند و بر پشم سیاه کنند و زن بخود بر گیرد حیض بگشاید زهره
گاو ماده بستانند و بادام تلخ و پشکل گوسفند سرکه نهند تا حل شود بر پیش سر اندایند درست شود
اگر گندم بوی گند بر زهره گاو و آنکه گندم بکارند کرم نبرد و دیوچه در نیفتد و نخورد و اگر قطرهٔ زهرهٔ گاو
در گوش چکانند درد بنشاند **کعب** گاو بسوزانند و در شیر کنند و بر دندان نهند درد ببرد و
اگر همچنین در سرکه و انگبین کنند و بخورد سپرز اماسیاح را سود دارد و اگر کعب گاو بسوزانند با
گشنیز و با زهره گاو بیامیزند و بر کلف مالند ببرد **موی** گوش گاو بطعام در کنند و بخورد کسی دهند
نالان شود و بیم هلاک بود **سنب گاو** بسوزانند و خاکسترش بر جایگاه ریش بر آکنند
خشک کرد اند **استخوان** اگر استخوان گاو ماده بسوزانند و خون سیاوشان و گل اندر
هم بیامیزند و بر ریش چهارپای و ودم نهند خصوصاً اسب سود دارد **سُرُم** اگر سرو گاو ماده
بسوزانند و خاکسترش بسایند و اندر سرکه کهن کنند و بر آنجا اندایند کله و پیسی باشد نیکو شود
بالله ببرد و اندر آفتاب بدارند نیک بود و اگر سرو گاو سرخ بسوزانند و بسایند با انگبین خرا

سر چهارم

تب جهارم بوی دهند تا بخورد شفا یابد صفت کاو زرد کاو زرد را جدا کانه خاصیت
باشد مغز اگر مغز او با روغن کل بگدازند و بر دست و پای خشک شده کنند درست شود بول
اگر بول کاو زرد با عسل بیامیزند و در جشم کشند شب کوری ببرد قضیب اگر قضیب کاو زرد
بخورد زنی دهند مرد را دوست ندارد سود دارد شش اگر شش کاو زرد که ماده باشد و سایه
باد ه جو بیامیزند تا جون ومم شود بس بر سر اندایند در سر یید صفت کوساله اگر زهره
کوساله در خانه بر بزند کیک انجا که داند اگر موش و مکس بیک جای کرد ایند و خانه و دیوار زد اند زهره
کوساله بیاید بیت اگر خایه کوساله خشک کنند و بکوبند و بخورد زند بر جماع کردن قادر داند بول
اگر بول او بکر قطره در کوش افکند باد هار اشکند مغز اگر مغز کوساله بر وی کوجک کوینی مالند
زیرک شود و اگر مغز استخوان بگدازند و روغن بگیرند و بر بینی طلا کنند خواب خوش آرد و مغز
نه دارد والله اعلم صفت کاو کوهی کاو کوهی را با مار عظیم دشمنی است اگر یکی بیند و اگر
هزار ذینهار ندهد و سرو او به جهار شاخ بود و باشد که زیادت و اندر هوای در بلاد سرسینها
باشد و اندر کاه
تمام نر باشد
سر با سنب اگر
آتش نهند مار و شپر
سوهان بسایند
هر که ان بخورد کوری
ببرد و هر کوا
سه دم سنک
سنک بجم حاض
خون از شکم باز

همجان باید وهوج
و اندر او منافعها
سر با سنب او بر
بکد بند و اگر سرو
و با انکبین بیامیزند
کرد شکم او بود
از شکم خون رود
سرو او باسه درم
بسایند و بخورد
دارد و طبع سخت کند



بوست اگر بوست او دیوانه با خود دارد سود دارد و بیکر هفته درست شود قضیب
اگر قضیب او کسی را انگیز کرفته باشد جون بشویند و باز خورد شفا یابد و اگر به خداوند قولنج
دهند سود کند زهره اگر بزهره او جیزی نویسند و بر کاغذ و مهر زنند مانند زر نماید و اگر
در جشم کشند شب کوری ببرد مغز اگر مغز او بسوزانند و بسایند و با سیکی بر شند و بر دندان
نهند که درد صعب کند سود دارد خایه جون خایه او بریان کنند و بخورد مجامعت را سود
دارد استخوان او خداوند تب با خود دارد سود دارد صفت کوسفند در جانهای

دبت دشمن جستن هیچ جانوری عاجزتر از گوسفند نباشد که جون او را دید هیچ جاره نداند کرد وخویشتن را بدو تسلیم کند لیکن در کشش کردن هیچ قوی‌تر از او نباشد از دواب الظلف که باشد مثنا ده بار بر گوسفند ماده جهد هیچ جنس دیگر این طاقت ندارد و در کار کشش گویند که اگر گوسفند پیر بیشتر بکشش اید دلیل سال نیکو بود و اگر جوان بیشتر بکشش اید دلیل سال نیکو نباشد و اندر او منافعهاست گوشت او قوتی تمام دارد و هر که بسیار خورد خشکی از او برود و قوی گردد و گویند هر که متواتر خورد دلش سخت گردد جگر او بریان کنند و بخورند شکم نرم سخت کند و اگر جگر گوشه بر تنگ کنند و بر آتش نهند تا آب گیرد بس در او فلفل سوده در او کنند هر که در جشم کند شب کوری ببرد و کاتب این کتاب تجربه کرده است و درست است و هر که را آواز گرفته باشد غرغره کند آواز بگشاید و اگر شیر و روغن بز گرم کنند و کسی را دهند که داروی بد خورده باشد سود دارد مغز مغز سر او با روغن گل بیامیزند و اندر پیوندها مالند نرم کند دیم اگر ریم نعل گوسفند مقدار دیگر با قلال با مویز بیامیزند و با کافکن را سود دارد استخوان اگر استخوان او بسوزانند و خاکسترش با شیر زنان وهم کنند و بر ریشی نهند که کرم در آن باشد جمله کرمها برریزند سرگین اگر سرگین او با روغن



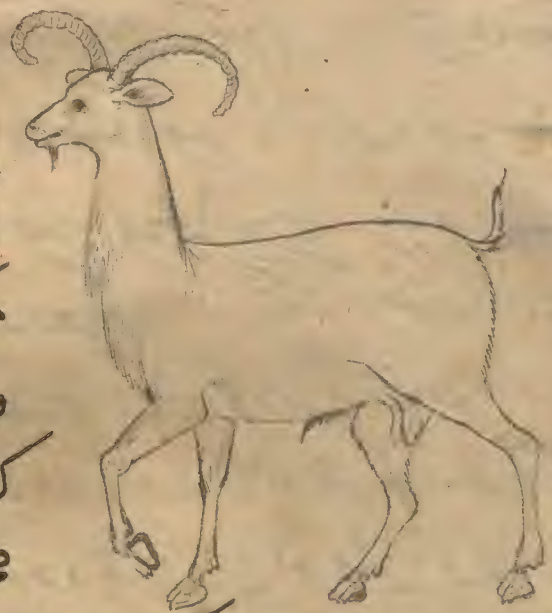
مرهم کنند و در پیوندها که درد باشد بمالند درست شود
واگر سرگین گوسفند غرغره کنند آواز بگشاید واگر بر ورم
و اماس نهند سود دارد و اگر دود کنند جنان بگریزند
واگر با انگبین بر زخم جوب نهند درد نشود وجون باد
جو سامیزند و خمیر کنند و بر ورمهای سخت نهند و اماس
سپرز و درد زانو بر بارد دکو نهند و بر انجا نهند سود دارد
ومن خود از مردم که مولف کتابم درست یافتم وجون

بسوزانند لطیف‌تر باشد و منفعت کند داء الثعلب را و بینی و باد افتادن موی ریش و سر و خارش و این را گوهر چه بهاخانند و بشکر گوسفند بکوبند و هم جندان جو در جایگاهی کنند و جندان اب در آن کنند که هود و وایوشد بس بپزند تا اب بشود و آنکه خشک کنند و بکوبند و با سرکه میویزبروی الاهیذ نشان ابله ببرد و باگر دانذ جالینوس گوید اگر کسی را مار بگزد پوست بز گرم بر آن نهند سود دارد و در کتاب نیرنج گفته اند که اگر جهار پوست گوسفند پر باد کنند و از جهار گوشه خانه بیاویزند او از دو دار آن خانه بیرون نشود و اگر کسی را درد کرده باشد زهره کشش با فانید و شکر بخورد درد بشود زهره اگر زهره بزد در گوش جکانند درد بشود و اگر زهره او خشک کنند و بسایند و در جشم کشند هر که در جشم نباشد و اگر زهره او با روغن گل بیامیزند و باب گرم بخورد کی

بخورد کسی دهند که ضیق النفس بود او را سود دارد اگر زهرهٔ او با نوشادر بهم بیامیزند
بهر کجا که بر اندایند هرگز موی نباشد زهرهٔ بز بر ناف کودک مالند شکم بر اند
زهرهٔ بز در دو دکنند چند کان صحر بگرینند زهرهٔ بز با آب کافور سه قطره در گوش چکانند
درد دندان نباشد اگر مغز دانهٔ شفتالو و زهرهٔ گوسفند بکوبند و حمول کنند کسی را که خارش
مقعد بود و کرم خورد اندران بود سود دارد و اگر زهرهٔ بز کشنیز خشک کرده بباید
در چشم کنند سود دارد و تاریکی چشم و شب کوری را خون اگر کسی خون گوسفند بخورد دلیر
و سخت دل گردد سرگین اگر زنی دشخوار زاید بان سرگین بز سفید پیش او بر آتش نهند سود
دارد بآسانی فارغ شود اگر سرگین او بخانه بسوزانند و با زرده خایه طلا کنند بر سر و کوز
ورد ضد سازند در ساعت آزار درد سر و شقیقه شفا یابد انشاء الله اگر سرو بز سفید در زیر
بالین بیمار نهند تا آن در زیر بالین باشد بیدار نشود و اگر بسوزانند و بر جایگاه
سوخته بر آکنند درست شود ریم و درد نشود اگر گرده او بریان کنند و قطرهٔ از آن
در چشم شب کوری چکانند شفا یابد نادر اگر نادری از گوسفند بگیرند و خشک کنند و
کسی دهند در میان طعام چون بخورند نالان شود و بیم هلاک بود پیه اگر پیه بز نرخ
و روغن بر گیرند و بر ذکر طلا کنند قوی گردد اگر پیهٔ بز و بادام تلخ و مغز دانهٔ زردالوی
تلخ همه یکجا بکوبند و پیش ددی افکنند چون بخورد حالی بمیرد ریم بستان او با هم چندان
صمغ عربی کسی بخورد که او را باد او را اندام گیرد درست شود سنب اگر سنب او
زیر کودکی دود کنند که در جامه خواب میزد سود دارد اگر بز کشن از خداوند
تب بیاویزد سود دارد و اگر شکنبه شکنبهٔ گوسفند اندر بالین کسی کنند مجنان با تر کیر
اندر زمین کنند هرچه بدان نواحی کرم همه آنجا گرد آیند صفت بزغاله بزغاله را نیز
چند منافع است کهنهٔ بز که در ساعت بزاید قالیه کنند و بخورد کسی دهند که داروی بد
خورده باشد سود دارد و همچنین شش او و شاخ بزغاله در زیر بالین کسی کند هرچه کرده
باشد در خواب بگوید خون او کسی را که داروی بد خورده باشد سود دارد صفت
میش میش را چند اگانه چند منافع است اگر پیه او کوفته با بادام تلخ و مغز استخوان زردالو
جایی بنهند هر جانوری که آن بخورد بمیرد شش هر که کلف و لکه باشد شش بره
میش در آن کند سود کند و مجرب است زهره اگر زهرهٔ بره زنان بر ابروی مالند ابرو ایشان
سیاه شود و اگر زهرهٔ او با قطرهٔ آب عسل در گوش چکانند در دیرد و زهرهٔ او خاصیتی
دارد نیکو بستان بستان او با زهره است کسی که داروی بد خورده باشد سود دارد شیر

اگر شیر میش کرم بگیرد و بر ان کتابت بر کاغذ نویسد هیچ پیدا نبود و چون در آب
افکند کتابت سفید پیدا شود و اگر یک رطل شیر میش بگیرند و منجمد ان اب برا افکنند
و برنهند تا آب بشود پس شکر سفید بر او افکنند و چند روز از ترشی پرهیز کند بعد از آن
بخورند سود دارد خفقان را و درد سینه را **پشم** اگر پشم او فلیته کنند و بر دست کسی بندند
که نقرس دارد سود کند **خون** اگر او کرم بر لکه بیسی مالند سود دارد **سپرز** اگر کسی را
سپرز باشد کشت پشت بازه میش بر آتش کباب کند و در سرکه افکند و پس بخاید و تفلش
بیندازد و سرکه بیاشامد درست شود **گوشت** و گوشت کبش سود دارد کسی را که زنج
خورده باشد **گرده** اگر گرده او بریان کرده کسی بخورد در شکم باد گیرد **سرگین** اگر سرگین
او زیر درخت دفن کنند میوه آن درخت زود برسد **مغز** اگر مغز سر او با مجنان بر
آتش نهند تا بجوشد پس آرد گاورس و کوسنه گویند و زیت و چربه در دبا او بیامیزند تا چون
مرهمی شود پس هر جاکه شکسته باشد بر نهند سود دارد و درد ساکن شود **فروشه**
اگر فروشه بره با درجو بیامیزند و خشک کنند و خرد کنند و انگبین و صبر در آن کنند
و بر بستان زنی نهند که درد کند و ورم اماسها سود کند **صفت گوسفند کوهی**

جنسی بود عجب زیرک
چرا کنند و یکی را بر بالای
حرا میکنند تا اگر دشمن
یکی آگاهی دهد و در وقت
دفعه جمع آیند و نگاه
بینند او را مقدم سازند
تا سال دیگر و بنهادن
کشن کردن که بدان



و گویند همه جمع شوند چون
دارند بدید بانی و دیگران
ایشان ظاهر شود آن
انکه سهیل طلوع کند اول
میکنند آن یکی که پشت سهیل
و متابع او باشند او را
کوه بزیر آیند مگر بوقت
صحرا آیند و از کوهی بکوهی

گذار کنند و در ان وقت عظیم مست باشند چنانکه از هیچ چیز حذر نکنند و خبر
ندارند و گوسفند بود که خود را از هزار گز جای بزیر اندازد و بر سر و نشیند و او را هیچ
الم نرسد و عجایبی دیگر در او هست که در کمر باشد و صیاد او را تیر زند بسرو دفع تیر کند
نیک تامل کن تا او را از کجا معلوم شود که دفع مضرت خویش میکند سبحان الله العظیم و اندر
او منافعها ست **زهره** اگر زهره او با روغن زیت بیامیزند و بر دیوار خانه اندازند هیچ
لته در ان خانه نیاید **خون** اگر خون او در سنگ یاقوت کنند و در آتش نهند چون بیرون
آرند رنگ و بشورند

وبشوند
آرند زنکرا و نیکوتر اید واکر دیوانه خون او بخورد درست شود وخوردن خون او سنک
از مثانه دان باک کند **سرکین** سرکین بر جای کند که کردم کزیده باشد درد بی
کوشت او دیوانه را سود دارد اکر خون او بر کوشت اندایند هر که از آن بخورد دیوانه شود **خایه** خایه او بریان کرده بخورند مجامعت را قوت دهد **شاخ** سه درم شا
او با شکر طبرزد بسایند و بخورند خون از شکم باز کیرد **دنبال** دنبال او بسوزانند و بانبید
کهن بر ذکر مالند قوی وسخت کردد **استخوان** استخوان او خرد او ذنب با خود دارد سود کند
**شیر دان** شیر دان او بریان کرده بخورد مار کزیده دهند سود دارد در بعضی از آن باد زهر یابند
بر مثال سنکی سفید رنک منفعت کند زهرها را و داروی بد را **بول** اکر زنی باز خورد
بچه بیفکند شبوینه سر او باکند بیامیزند خورده در آن نیفتد **صفت اشتر** هر شتر
که چشم او بر سهیل افتد بمیرد و از همه کینه ور تر باشند از اشتر تا بغایتی کینه ور بود که کویند
یکبار شتری جای میکذشت و مردی سنکی بدو زد سال دیکر مست بود و هم آنجا میکذشت
وآن مرد را دید که می آمد واشتر
آن مرد بکرفت هر چند که او را زدند
دهان کرد و سر اشتر ببریدند و بجان
رها نمیکرد و مرد هلاک شد و کویند
اشتر چون بیمار شود برک بلوط
بخورد درست شود وآنرا و منافع
ناست **کف** اکر کف دهان
اشتر بر کیرند در حوض کرما و بود
هر که از آن اب بر سر ریزد قضیب
او سخت شود و اکر بخورد د

کسی دهند آنکس را صرع پیدا شود و سرما بیفتد **مغز** اکر مغز استخوان اشتر با انکبین
بیامیزند و بخورد کسی دهند که او را درد کلو باشد درست شود **مغز** اکر مغز او بکد
ازند و با روغن زنبق بیامیزند و بر جایکاه زخم نهند از کزدم و غیره درد بنشاند و اکر
مغز او با انکبین بخورند درد پهلو را سود دارد و اکر مغز او یک مثقال با روغن
کنجید در چشم مالند تاریکی ببرد **شقشقه** اکر شقشقه اشتر مقدار دانکی کسی بخورد هر کی
او را درد کلو باشد **موی** اکر موی او بسوزانند و خاکستر بر جراحت نهند سود دارد

خ

دبوند

وهمچنین اگر در بینی افکنند که خون آید خون باز ایستد **دل** اگر دل اشتر بریان کرده
کسی بخورد دلیر و قوی گردد **استخوان** ساق اشتر لختی بکوبند و در آب کنند
و در سوراخ موش ریزند همه بمیرند **شش** اگر شش اشتر گرم بر روی نهند
زردی که از بیماری روی زرد شده باشد و اگر شش اشتر خشک کنند و باید
و بجاورس زرد خایه دهند تا بخورد سود دارد و اگر سگ اشتر بخورد بیمار شود
**کوهان** اگر کوهان اشتر با روغن استخوان زردالو در پشم کنند و بر ناسور نهند سود دارد
و اگر بگدازند و پیاز سفید با او بریان کنند و بخورند آب اشتر بیفزاید و بسیار آورد و اگر
اسبی از اشتر ترسد توبره او پر از سرگین شتر کنند و بر سر اسب کنند تا مدتی تا نیم روز
پس برگیرند و سرگین بریزند و جو در توبره کنند و بخورد اسب دهند و سه روز چنین
کنند بعد از آن نترسد **سرگین بچه شتر** آنگاه که از مادر جدا شود و بر دارند و بطعامی
در کنند و به کودک بدخوی دهند تا بخورد خوش‌خوی گردد و سرگین شتر سود دارد
نقرس و عرق النسا را و اگر کسی گوشت شتر بسیار خورد بدمهر و خون ریز گردد و خورنده
را گرمی غالب شود و سردی ببرد **خون** اگر کسی خون او بگرم در پای مالد گند پای ببرد
و اگر خون شتر با عود خام میان دو کس در آتش نهند میان ایشان عداوت افتد **موی**
اگر موی دنبال شتر مست برگیرند و جایگاهی که مستان باشند بر آتش نهند میان ایشان عداوت
افتد و جنگ **بول** اگر بول شتر بر آماس در مالند آماس بنشاند و اگر سر به بول شتر
بشویند سود دارد ریش سر را و سپرز زننده سود دارد گر را و مالند بغایت و اگر
گوش چکانند که آنجا ریشی باشد هم سود دارد **شیر** اگر کسی را از بیماری روی زرد شده باشد
و خواهند که سرخ شود شیر شتر گرم در او مالند نیکو شود **زهره** اگر زهره شتر
بگوش در چکانند کری ببرد **صفت آهو** هیچ جنبنده بیکتر از آهو نیست و بوی



دهن او بغایت خوش است و چنانکه
او را ببندند و آواز بد کنند دنبال بجنباند
و آواز رود او را خوش آید و از دور
بایستد و در رود می‌نگرد و سر و دنبال
می‌جنباند و اندر اعضای او منافعهاست
**سرگین** اگر سرگین او بسایند با روغن
تا سیه غم در موی مالند موی نیک سیاه
شود شل

شود **شُش** اگر شُش او با سداب بیامیزند و روغن زیت در او کنند و بر جای
دندان کودک نهند چون درد بر آید **سُنب** اگر سُنب او بسوزانند و بر ریش نهند سود دارد
و درست شود **زَهره** اگر زهرهٔ او با پارهٔ قطران و نمک تلخ کسی را دهند که سرفه باشد
و خون از گلو آید چون با آب گرم بخورد درست شود و اگر زهرهٔ او در آب بجوشانند و
کرد اگر دکنه را بنهند آهو در آن کنه زیان نکند **گوشت** گوشت آهو و پیه خرگوش
بپزند تا نیک از هم جدا شود پس زیره و جوبه و آبیش کوهی و سلیخه و گل سرخ در او افکنند
و بسایند و گروهه کنند هر گروهه ما دمها بود و در دشش و پهلو یا بهق بر اندام دارد یک
گروهه از آن با آب گرم بخورد درست شود بعون الله تعالی و گوشت او بادهای گرم را بشکند
و وردی غالب گرداند و اگر مغز او بخورند دل کوبه را سود دارد و درد معده ببرد اگر
استخوان سینهٔ او بکوبند و بسرکهٔ کهن بجوشانند و بسایه خشک کنند و خرد کنند و جایگاهی که دنبل
بود با دلینی زیت بر او کنند درست شود **سر** اگر سر او بسوزانند و خاکسترش
بر دارند و با روغن زنبق بیامیزند و بر کوفتگی نهند درست شود **صفت خرگوش**
حکیمان گفته اند که خرگوش یک سال نر باشد و یک سال ماده و هیچ جانور ترسنده
تر از او نیست و رفتن او الا دویدن
و جستن نباشد و آهسته نتواند رفتن
و چون بخوسبد چشم باز کرده بود و
اندر او منافعهاست **خون** در کتاب
نیرنج گفته اند که خون خرگوش گرم بر
روغن در چراغ کنند و بیفروزند هر چه
در آن خانه بود سیاه نماید و اگر خون
خرگوش بچشم در کنند آب دویدن
باز دارد و خون خرگوش بر کودک
اندایند تب ببرد و خون او بسایه خشک
کنند و بآب غوره بسایند و میلی در چشم کشند خارش ببرد و حکیمان گفته اند که حیض
خرگوش و شیر او زنی که آبستن بود در خود مالد فرزندش نرینه باشد بقدرت خدای تعالی
و زادن بر او آسان بود و هر که بیمار دق باشد او را خون حیض خرگوش دهند با نمک کافور
و معصفر درست شود **سرگین** اگر سرگین او با بخور در مجلسی بر آتش نهند تیز

بردم مجلس افتد واکر خواهند که بهشوند ثنا نزاد وغن بادام باید داد اکر کسی سرکین او اندر
مایه بخورد کسی دهند آنکس خردمند کردد و بدخوئی از او بشود واکر چند درم با شهد
با بخورد کسی دهند چندان تب بروی افتد که باز نتوان داشت استخوان اکر استخوان او بر پای
کسی بندند که نقرس بود سود دارد بستان اکر پستان او بکوبند و زنی را دهند تا بخورد
هرکز آبستن نشود موی اکر موی بر مستان در موزه نهند سرما بر و کار نکند واکر موی او
دود کنند آنجا که سرما رسیده بود درست شود اکر اطراف تن را بموی خرکوش دود کنند سرما
ببرد دست و پای خرکوش هر چهار بر چهار دست و پای کسی بندند که نقرس دارد درست
شود باشنه اکر باشنه خرکوش بر پای جذام و نقرس بندند درست شود هراشه مایه باشد
خرکوش بریان کنند و کودک را دهند تا بخورد زود چیزی یاد کیرد واکر زنی در جامه خواب
شاشه کند از آن بخورد از این رنج خلاص یابد واکر بر جای نهند که آنجا خاری یا پیکان مانده
باشد بیرون آید چون بازیت و خطمی بر آنجا نهند واکر بخورد کودک دهند نترسد و دلیر
شود زهره زهره او شود دارد سپیدی چشم را چون در چشم کشند واکر کسی زهره خرکوش
بقضیب در مالد با هر که مجامعت کند دوستی افزاید و آن زن جز او را نخواهد زهره خرکوش
را اندر دکنند و کندر و سداب کوفته و پخته در سر کنند و بر پیشانی اندایند درد بشود
واکر زهره خرکوش با روغن بان خالص بیامیزند زنی که خواهد آبستن شود با پشم بارهٔ
بخود برکیرد چون مرد باوی نزدیکی کند آبستن شود واکر زهره خرکوش بسایند و در چشم
کشند شب کوری ببرد مغز اکر مغز او کودکی را دهند تا بخورد در جامه خواب کمیز
نکند واکر بر جای کاهی کنند که موی از آن بر کنده باشند بعد از آن باز نیاید مغز او بر کزندکی مالند
سود دارد به شود واکر بخورد کسی دهند که دست و پاش لرزد سود دارد جکر او خشک
کنند و یک درم آب شاهدانه بکسی دهند تا بخورد تب ببرد دل اکر دل او بر بازو بندند
هرچه از دست بیندازد درست زود بیه او بخورد فربه شود کوشت اکر کوشت بخورد باد
کرم نکند و فایده کیرد اما سودا انکیزد چشم او بر سرما رسیده دود کند سود دارد شش
اکر شش او خشک کرده نیم درم سنک در نبید افکنند و بخورد کسی دهند که تب ربع میکیرد
سود دارد صفت سک هیچ جانوری از سک بحفاظ تر نیست تا غایتی که اکر وقتی یک نان
بکسی دهند هر وقت که آن سک آنکس را ببیند مطیع و رام او باشد واکر کندش بکوبند و بر کوشت
بر آکنند و سک را دهند تا بخورد سک بمیرد واکر نیش کژدم بسایند و بکوشت بر آکنند و سک را
دهند تا بخورد جمله دندانش بیفتد و نیز کویند که اکر تخم بید انجیر بخورد سک دهند بمیرد

یاد دوانزود

یا دیوانه شود و در کشتن کردن عجایب آنست که چون کشتن کنند نر از ماده بهیچ حال جدا
نشود و بچه نیز وحش بیک بار بیاورد و اگر سگ را بشویند و آب عنب الثعلب بر او اندایند کفتا
ر و روباه هیچ با سگ نتوانند کرد از بهر آن دارها و اندر او منافع هاست زبان سگ
خشک کرده خرد کنند و بر سگ گزیده نهند سود دارد اگر کسی زبان سگ بزیر موزه دزد
هیچ سگ بر او بانگ نکند
ببرند و با روغن گل و مرهم
درست شود سرگین
کنند و بر آن زخم نهند درست
که سفید شده باشد از خشکی
خرد مند گردد و بدخویی
گفته اند که سرگین سگ بهر دنی
دندان نیش سگ با گوشت

موی اگر موی قفای سگ
کنند و بر گزندگی سگ نهند
اگر سرگین سگ با آب تب
شود و سرگین باید
و اگر بخورد کودک دهند
از او بشود و حکیمان
که نهند سود دارد و اگر
روباه از گوشت خود بیا



ویزند هیچ سگ بر او بانگ نکند پوست اگر خداوند صرع بر پوست نشیند فایده کند بول
اگر بول سگ بر قضیب اندایند و جماع کنند زن بار گیرد و اگر بر کمر مه کنند ببرد اگر قضیب
او بر آن بندند و جماع کنند شهوت بسیار خیزد شش اگر شش سگ بخورد کسی دهند که سگ او را
گزیده باشد سود دارد ذنب اگر ذنب سگ بسوزانند و خاکسترش بکوبند و بر ریش تر کنند سود دارد
استخوان استخوان سگ ور بر خوک نهند که بر گردن بود سود دارد شیر اگر شیر سگ بهر جا
که بمالند موی برید شیر سگ با انگبین زنانی را دهند که کودک در شکمش مرده بود بیرون
آید ناف سگ با کودک خورد بدار ندهد کند دردندانش نباشد چشم اگر چشم سگ ازرق یا سفید
بگیرند و بسایند با سنگ مغناطیس در چشم کشند پس از نماز شام انگه در شب گنجان بینند که در دو
و اگر چشم او بگیرند و در پوستی کنند و دفن کنند در خانه یا در دیواری از بیرون آن جایگاه
خراب شود و هیچ گونه ابادانی نپذیرد تا آن باشد صفت روباه هیچ جانوری بحیلت تر از
روباه نباشد و از او بوی ناخوش آید پیوسته اگر بادام تلخ بکوبند و در گوشت بر آکنند و روباه
بخورد بیهوش شود اندر او منافعهاست هر کرا درد پشت باشد شکنبه روباه نیم بخورد
بریان کرده درست شود هر که یک شکنبه روباه بخورد هرگز از طعام سیر نشود پیه
هر که پیه روباه بر دست و پای مالد سرما او را زیان نکند و اگر بگدازند و بگوش چکانند درد
گوش بنشاند پیه او با مغز سر خرگوش بر جای اندایند که موی نباشد بر آید و اگر موی باشد

ببرد هر که بینی روباه بر پیشانی مالد خوابش ببرد بینی روباه با روغن سوسن چون بگدازند
و با بانگ بنهد در گوش نهند سود دارد درد گوش
و درد دندان را ببرد **زهره** اگر زهره او ببوید



هم در ساعت خواب بر او غلبه کند هر که زهره
روباه بپیه بپرورند و خشک کنند و کلی را او
در دو زهار بود قدری از آن بر زهار کودکان
و غیره طلی کند شفا یابد و اگر بخورند با قدری تخم
خیار و تخم بادرنگ درست شوند مغز او هر
کجا که بمالند موی برآرد **دندان** دندان روباه
از کودک بپاویزند دندان او بی درد برآید
و صرع نبود و اگر دندان او راست براست و چپ بر چپ بر خداوند درد دندان بیاویزند سود
دارد **گوشت** اگر گوشت او با دوشاب پیکر بیزند تا پخته شود سود دارد بر هر که درد دندان
و بندها باشد و بخویشتن اندر مالد درست شود و اگر کسی گوشت او بخورد بادها بشکند و معده قوی
کند **قضیب** اگر کسی را درد سر بود قضیب روباه از او بپاویزند درست شود **شش** اگر
روباه خشک کنند و بسایند و با یک درم جو بر قضیب کنند جماع کردن و شهوت بیفزاید
**سپرز** سپرز روباه خشک کنند و خرد بسایند و با انگبین بیامیزند هر که بخورد طپیدن دل باز دارد
دست و پای روباه هر چهار بر خداوند نقرس بندند سود دارد و بکرتا کرده روباه از گردن خداوند
خوکک بپاویزند سود دارد **صفت شغال** هیچ جانوری لجوج تر از شغال نباشد تا آن که در باغ
زیانی کرده باشد او را دشنام دهند شبی دیگر



در آن باغ زیان بیشتر کند بعضی از آن باشد
که بانگ بشکلی دیگر کنند و آن نر باشد بعضی
بانگ بدان صفت کنند که الحق بانگی سخت ناهموار
کنند و بفال بد دارند و گروهی گویند که نیک
نباشد و گروهی گویند که کسی بیمار از بر دکان
یا لشکری غریب برسد و در وقت میوه و انگور
سخت بنشاط باشد و از میان رز نشود و زیان کند و بانگ کمتر کند و اندر وقت انگور میوه و انگور بنباشد
بانگ دارند و بیشتر وقتی که بانگ دارند گرسنه باشند و اندر او منافعها است **گوشت** شغال چون
خورند بادهای

خورند بادهای زشت را سود دارد اگر خداوند ناسور بر پوست شغال نشیند سود دارد
**خون** شغال اگر برگ بید بپرورد کسی را که درد سر بود بر پنبه گوش وی مالند درد
بنشاند **پیه** اگر پیه شغال بگدازند و با روغن بیامیزند هر کرا باد سرد باشد انجا کرد درد
کند بپند ایند سود دارد **صفت کپی** جانوری باشد که بازی کند آدمی بوده است



که ایزد تعالی صورت وی مسخ کرده است
و زود آموز باشد و اندر دریا بسیار اند
از این جنس یابند و شنیدم که بمیان این جنس زنی
افتاده بود در جزیره و یکی از این جنس آن
زن را بخود کشید و دست بر همه اعضای وی می مالید
تا دست بر ذکر وی نهاد محکم گرفت و خویشتن
را در پیش او نهاد تا با او مجامعت نکرد رها نکرد
و حکایت بسیار است **دل** کپی اگر دل وی بگیرند
و خشک کنند و یک درم در نبید افکنند و بخورند
سود دارد دل را و دلیر گردد و درد سر نیک بود اگر **خون** او بخورد کسی دهند
گنگ گردد **صفت گربه** جانوری سخت غریب دوست بود خانگی که کسی در خانه دود
و در آن خانه گربه باشد پیرامون غریب گردد و در کنار او نشیند و سر در او مالد
بضد سگ که غریب دشمن بود و چشم او بشب عظیم فروغ دهد و گویند که گربه دشمنی
از بوی سداب بگریزد و انسی نیز مجنبت و اگر بینی گربه بروغن و خاکستر بیالایند



دیوانه شود و اگر سر او بآب سداب بپند ایند
بجنبت و اگر خواهند که گربه مهمانرا صداع ندهد پشت
دست او بروغن چرب باید کرد تا میلیسد و
مشغول باشد و این را اشکال گربه گویند و میان
گویند که گربه فربه بشود کنند تا بریان شود و بخورند
دایم تن درست باشند و جوان باشند و دیگر
شوند یحیی ماسویه گوید هر که شکنبه گربه با شکنبه
راسو بریان کند و بروغن گاو دیوانه را دهد تا بخورد درست شود هر که خایه گربه بپیت

کند و بسایند و بقضیب در مالد با هر که مجامعت کند جز او را نخواهد و این مجربست اکر
خایه کربه سیاه با پیه بز سرخ بیا به کنند و بکدازند و روغن آن بذکر در مالند و مجامعت کنند
زن عاشق ان مرد کردد و چنانکه بی قرار کردد اکر خایه کربه سیاه بکوبند و نمک و کندر و مُر
بدان کنند و بر سر آتش نهند مار از آن خانه بکریزد دل هر که دل کربه سیاه بخورد تب دلیر
شود و اکر کسی دل کربه سیاه به پوست اندر کیرد و بر بازوی راست بندد هیچ کس بروی ظفر
نیابد خون هر که یک قطره خون کربه سیاه از کوش بر کیرد و با غالیه بیامیزد و با خود داند
هر که بوی ان بشنود محب او کردد سرکین اکر سرکین کربه بخورد دیوانه دهند سود
وبصلاح باز آید و اکر دانی لوز آید سرکین کربه با روغن مورد بیامیزند و روزی تب
بخورد مالد تب ببرد و اکر سرکین کربه سیاه به نیم مثقال روغن زنبق بیامیزد و در بینی کسی
کند که لقوه باشد درست شود مغز اکر مغز استخوان کربه با کنکر بیامیزند و بزنند و اندر
کرماوه کرم بخورند سود دارد درد کلو را و تقطیر البول را سود دارد و تقطیر
البول آن باشد که قطره قطره بکمیزد چکد پیه کربه روغن کل و سداب تر بکی دهند
تا بخورد اندر اید دیوانه شود و اکر پیه او بکدازند و حلوا کنند و بخورد کسی دهند
آنکس مطیع او شود بلا محال صفت دلق دله این جنسی باشد مثال کربه و زیاد



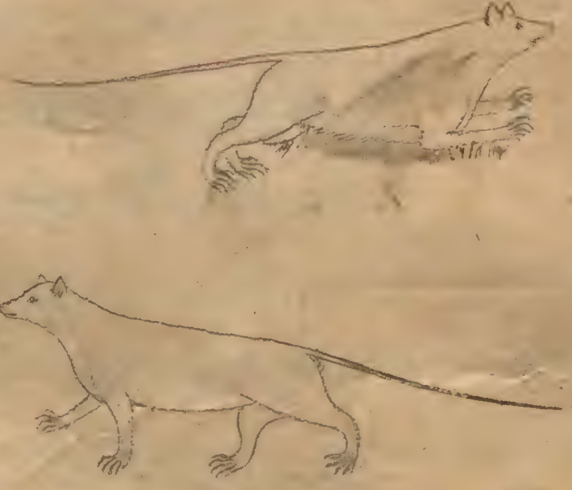
نباشد و در زمین روم باشد و مار از
او عظیم ترسان باشد و اندر او منافع
هاست اکر کسی کوشت او بخورد باد
لقوه را سود دارد و اکر پیه او بخورند
فربه شوند و اندامش سفید شود اکر پوست
او بر آتش نهند جنبنده بکریزند صفت
خارپشت این جانور از دو جنس باشد یکی سیاه و یکی سفید و انرا هندوی
کویند و شاخها دارد و سر در نتواند کشید و در کوهها باشد و سوراخها
را بجا به کند و چون کسی بکرفتن آورد روی بدو دهد و خویشتن را بدو زند و چند شاخ در
وی نشاند اما این جنس دیکر که سیاه باشد و سفید کوچکتر از هندوی چون کسی را
ببیند سر در کشد و صحرا باشد و مار را عظیم دشمن باشد و مار را بکیرد و سر در خود کشد
و مار خود را تا سرش باز ماند و دنبال بی رها کند و اندر او منافعها ست اکر کسی

خارپشت

اگر کسی خارپشتی بریان کند و سپکی بخورد سپکی باد سبرذا او برود و اگر پنجی بخورد پنجی برود
باد سبرذا و اگر همه بخورد همه برود و این کس که خورد باید که سبرذا و اماسیدع بود
اگر خارپشت بگیرد و بسوزاند و بروی نا موزند درست شود و اگر بروغن بپزد و
آن روغن برجای مالد که موی از آنجا شده باشد
هرگز باز نروید و هرکه خارپشتی بروغن
یاسمن بجوشاند و از آن دروی مالد از هرکه
حاجت خواهد بپاید و اندرو منافعهاست
اگر کسی را بول گرفته باشد و شکنبه خارپشت بریان
کرده بخورد شفا یابد اگر **زهره** او بباید
و بر سر خفاش بگدازند و بشیر سگ بیامیزد
تا مانند عسل شود و طلی کند هرگز آنجا موی



نروید **گوشت** او خوردن سود کند درد جگر و درد پهلو و بادی که از سردی
باشد و اگر از گوشت او بریان کرده کودک را دهند در بستر نمیزد و خوردن
سود دارد جذام و سبل و پیسی را جادوست و پای خارپشت بر چهار دست و پای کسی
بندند که او را نقرس باشد سود دارد و باید که بندکی بپزند و اگر بر خداوند تب
لرزه او بیزند شفا یابد **مغز او** بیاید و بر سر اماس ریخ کنند سود دارد مغز هندوی
قوی تر باشد **پوست** پوست او بسوزانند و بیامیزند و بعسل بیامیزند و طلی کنند
داء الثعلب را سود دارد و موی بر آرد **پیه** اگر پیه او بر بادکه بشم اندایند و در میان
خانه بنهند هرچه در آن خانه کیک باشد همه آنجا گرد آیند **صفت موش** اگر موش
در جای بسیار باشد خاکستر بلوط در آن خانه
ایشان کنند همه بگریزند و اگر و اگر یکی را بگیرند
وخصی کنند همه بگریزند و اگر یکی را بگیرند و در
میان خانه بپا و بزند دیگران همه بگریزند و اندر
او منافع هاست و اگر کسی را داء الثعلب باشد
موش را بسوزانند و خاکستر را بدود چراغ
بر شد و بر جای داء الثعلب کند سود دارد



و اگر کسی را مار گزیده باشد موش زنده بدو نیم کنند و یکدم بر آن نهند سود دارد **خون**

اگر خون او با زاج سپید اندر پیسی و بهق مالند سود دارد اگر خون موش خشک کرده
بر جایگاه کارد و شمشیر نهند سود دارد اگر خون او بر زخم کژدم گزیده مالند سود دارد
**سرگین** اگر سرگین او را نکی بخویشتن برگیرند و زیر خود دود کنند قولنج بگشاید
و آن مجربست اگر زن خایه موش بخورد آبستن شود **پوست** اگر ناخن دره آماس
کسی که ناخن چیده باشد با گلاب در پوست موش کنند و بره گذر کسی دفن کنند که خود
بروی عاشق شود **جگر** اگر جگر موش نر بخورد خداوند درد جگر دهند سود دارد
سر موش و دندان بر مصروع اویزند درست شود **دنبال** اگر دنبال او بر خداوند
سر نیند درد بشود **صفت یربوع** موش دشتی را گویند و اگر یکی را بچهار پاره کنند فصل
و در چهار حد کشته زار نهند ثالیل از آن کشت بگردد **خون** اگر خون او بگیرند آن ساعت که
کودک از مادر جدا کرده در چشم او کشند تیز بین شود و هر جا که چیزی پنهان کرده باشند
او ببیند و بداند **صفت سمندر** جانوری باشد آتشی دوست و در میان آتش رود
و درست بیرون آید و حکیمان گفته اند
که از انست که تولد او از گوهر آتش است



و اندر او منافع هاست **زهره** اگر زهره
او خداوند دمنکی با بنجوشانند و در
شیر تان کنند و بخورد کسی دهند که زهر قاتل
داده باشند شفا یابد و اگر در چشمی کشند
که آب سیاه در او در آمده بود درست شود



**صفت خفاش** این خفاش بپارسی شب
پره باشد و بروز طاقت بدیدن ندارد و شب
قوت زیادت دارد و وطن در جایگاه تاریک
سازد چنانکه نور خورشید با نجا کم رسد و بول او
بر مار زهری قاتل است و عجب نه از جنس طیور نا
وی بر دلی بر سبحان الله العظیم اگر شب پره را
خشک کنند و بسایند و بروغن یاسمن بر ذکر اندا
یند وردی بسته را بگشاید و اگر در ذکر مالند قوی گردد
و اگر خفاش از درختی بیاویزند ملخ از آن نواحی بگریزد و حکیمان گفته اند که اندر سر وی دو
مهره است سپید

مغناست سپید و سبز سبز را هرکجا بر اندایند موی بر آید و اگر آنجای که موی بر کنند یا بکنده باشند و آن سپید بر ان مالند بعد از آن باز نروید **دل** اگر دل او از کسی بپاویزند خواب ببرد او را و اگر از مردی بپاویزند هر که با زن جماع کند آن زن دوست دارد او را **کرده در زهنع** اگر زهنع و کرمی هست که بشب و روز بر دماند در آتش یا اندر شب در آب روشنائی می دهد هد و ورا بگیرند و خشک کرده بکوبند و در چشم کشند میجمان که بروز بیند بشب بیند اگر زهنع بر کشتی بپاویزند و سایند و در چشم کشند شب کوری ببرد **اگر** او را از خویشتن بپاویزند بوقت جماع سود دارد **صفت راسو** عدو مرغ خانگی باشد

ناخن کی کر اگر صد بینند مرد را تنگ فرو شود و اگر نبید که اندر آن اب باشد هر چه آب و نبید خالص بماند **استخوان** دارد ابستن نشود **گوشت** دلیر کند **شکنبه** اگر شکنبه ایمن باشد **بیه** او ببرند اب



یقتلا آورده و بوراني خالص اندر جای باشد باشد از آن بر گیرند اگر استخوان او زن باشد او یاد سرد بشکند و ورا او کسی بخورد از دیو انکی نهندی درد بر آید

**کعب** کعب او بزندگی بیرون آرند و زن با خود دارد بار نگیرد **خایه** اگر خایه او در پوست شیر کیرند و زن با خود دارد حیض فحل کند تمام شد مقالت اول در منافع انسان و بهایم و سلم تسلیما کثیرا **مقالت دوم در رد و فضل در منافع الطیور و هوام و حشرات سی و جنس** از فهرست ۷ عقاب ۷ باز ۷ کرکس ۷ کلنک بوم ۷ زغن ۷ کلاغ ۷ کلاغ پیسه ۷ **عقعق** کراکچه ۷ **هدهد** ۷ **کبوتر** ۷ **کبک** ۷ **تیهو** **قمری** ۷ **خروس** ۷ **ماکیان** ۷ **بط** ۷ فاخته ۷ موسیجه ۷ تذرو ۷ باشه ۷ کیبو غواص ۷ بیاد بلبل ۷ خطاف ۷ همای ۷ **لقلق** ۷ **عندلیب** هزار دستان ۷ **بنجشک** ۷ **شقراق** ۷ **طوطی** **عوهق** ۷ **صفت عقاب** همه مرغان چون رعیتند و عقاب چون سلطان همه مرغانست و او را نیروی باشد هر چه تمام تر چنانکه خرگوش بر باید و کشف و غیر هما در هوا برد و بر زمین زند تا کشته شود و پاپی آن بباید و بخورد و در طبع او بینایی است چنانکه گویند که چون بر هوا نشیند جهل منازل به بیند و در جهان ماده نر باشد خود نکرده بس نر برو ید و سنگی پیاد بر کرده آسته خرما هندی لیکن از هر انواع باشد و در اشیا بنهد و ماده را ام کرده و انرا **حجر المودة** گویند و یادسی لیف ادمنی و در آشیانه او بیابند

و هر که بیابد و با خود دارد در نزد کرفته قیمت و قدرش بیفزاید و نیز محتشمان و همه
کس او را عزیز دارند و چون کسی آهنگ آشیانه او کند آنرا بر گیرد و بیندازد و
نیز در شکم عقاب سنگی باشد بر مثال چشمی کاو سیاه و سفید هر که آنرا بیابد و با خود
دارد قدرش بیفزاید و عطار حاسب کوید که عقاب از بوی صبر بگریزد و اگر بوی او
بشنود بیمار کردد و اندرو منافعهاست اگر **پر او** در خانه دود کنند مار بگریزد



اندر میان مغز او استخوانی
باشد کوچک هر که با خود
دارد بر همه کس با نیرو باشد
**جنکال** اگر جنکال او از عنان
ستوری بیاویزند نیک تواند
دوید و نیک بوی و تیز بین باشد
**صفت باز** جایگاه باز بیشتر
در حدود روم باشد و به میان
ورغان مجون استر است که مادرش
از جنبی بوده است و پدرش از جنبی و چون بیمار شود کتان بخورد درست شود و
در آشیانه او البته کتان بنهند و اندرو منافع هاست اگر باز بپزند و اندر روغن سوسن
اندازند و از آن روغن طلی کنند بر چشم فایده دهد و ابتدای آب را نیکو بود اگر **خون**
اگر خون او بخورد کسی دهند خون خوار و دلیر کردد **استخوان** اگر استخوان پای او بسوزانند



و خاکسترش بر جای سوخته کنند درست
شود **مغز** اگر مغز او با شکر بخورند دل
کوبه را سود دارد و معده را قوی کند و درد
ببرد **جنکال** اگر جنکال او از درخت بیاویزند
هیچ مرغ بران درخت زیان نکند **چشم** اگر
چشم او بکیرند و با آب سرد بسایند و در
چشم کشند شفا یابد **پر** اگر پر او بخانه دود
کنند مار بگریزد **سرکین** اگر سرگین او بشراب بگدازند و با انگبین روشن و زن عاقر را
دهند تا بخورد پس با وی مجامعت کنند در وقت بار گیرد و اگر با انگبین بیامیزند و
د بلانند

دنبال نهند زود سر کند و بیند و اگر بر چشم طلی کند چشم روشن کند **صفت کرکس** کرکس مرغی باشد

با هیبت و همه روز طلب مردار کند و صید کم کند چون مردار ببیند چندان بخورد که نتواند جنبید و

بجند حیلت بپرد و در آشیانهٔ او بر کرجنار یابند و نیز سنگی یابند سفید که هر که بپا بر بندد هر حاجت

که گیرد یا هر کس که سخن

او بنا فصاحت اگر

وزنی که ماني و انگبین

کند بس اگر کسی را بخورد

اینه دارو باب بخورد

زهرهٔ او با انگبین

جمع کند روشنای چشم

باب سپید سبز و آب

بخته کند و بدید دیوانه

گوید جیره باشد و اندر

کسی گوشت بپزد و نمک

در آن کند و اندر خمیر

با الله ماد یا کرد دم بکوبد

زهر بنشاند **زهرهٔ** اگر

بیامیزند و بجای اندر

بیفزاید و اگر زهرهٔ او

شا سفرغم واب بپند

دو د کنند شفا یابد



**مغز** اگر مغز او و زهرهٔ او بقطران خام بیامیزند و روغن زیت کهن در وکنند و در بینی کسی

کنند که کل بود منفعت کند **استخوان** هر که استخوان پای کرکس بار که بود کند پاک از گوشت

ویران انگشت نبدند که با درد داد شفا یابد و هر که استخوان ساق پای او بر باشنهٔ خداوند

نقرس بندند راست بر راست و چپ بر چپ درست شود و اگر سوزنی را بجون او اب دهند

هر گوش بدان سوراخ کنند باز هم نشود **صفت کلنگ** مرغی باشد عظیم ناد ان بانگی کند

عظیم ناخوش و از سبب آن کردن دراز بود و دنبال کوته چون بپرد پای باز قفا برد

و اگر جای یابند که تخم دیزند

و بمثل گویند که تخمی که کلنگ

و اگر با قلا با گوکرد بیزند

او بخورد بیفتد در حال

و اندر او منافعهاست

با خردل بیابند و برجائی

هرگز باز نروید **خایه**

شکنند و ان دیگر برپرف

استیصال آن تخم بکند

دید نرست و نه روید

و جای بریزند و کلنگ

چنانکه نتواند رفت

**سرگین** اگر سرگین او

کنند که موی نیز کنند باشد

اگر خایه کلنگ در دیگی

نهند بجوشد و کف برآرد



پی آتش مرا و بنام کسی دهند آنکس که بنام او داده باشند دشمن گیرند **مغز** او بار وغن بنفشه بیامیزند

وازآن روغن کسی را دهند که درد شقیقه بود شفا یابد یا در بینی افکند آن نیمه که درست
بود نیکو بود استخوان اگر استخوان پای او جایگاهی که مستان باشند بر آتش نهند میان ایشان
خصومت افتد چنکال اگر چنکال او دود کنند مگس بگریزد خون اگر خون او بسایه خشک
کنند و با تخم و بکوبند و بر دنبل نهند شفا یابد اگر خون او با روغن بیامیزند و در سر مالند
همه ریشک و شپش بکشد و اگر خون او و نام آنکس که خواهند بر دارند و بسایه خشک کنند و با شراب
بیامیزند و بآنکس دهند که خواهند و او فرزندش کشته باشد بر دل فراموش شود و دوستی افزاید



صفت بوم اگر گوشت بایه خشک کند و باید خورد
و بطعامی اندر کنند و بکسی دهند تا بخورد نام کسی
میان ایشان دشمنی افتد دل اگر دل او بیرون آرند
و بر سینه زن خفته نهند هرچه کرده باشد در خواب
بگوید و اگر بار دارد کودک از او جدا شود صفت
زغن این زغن مرغی باشد همچون عقاب ولیکن
موش رباید و ورا عظیم دوست دارد و از شوش بترسد و اگر بوی او بشنود بیمار شود و
کرمیر باشد پیشتر اگر پوست او بر خداوند مد بندند درست شود و اگر زهره او زن
ابستن بخورد کودک از او جدا شود بخوری اگر بسیار خورد دیوانه گردد چنکال اگر
چنکال او کودک با خود دارد در خواب نترسد خون اگر خون او خشک کنند خرد کرده
بر جایگاه ریش بر اکنند درست شود صفت کلاغ چون بچه بکند تعهد و تیمار داشت او نکند



و علف ندهد مگر آنکه مگس و پشه گرد آید
و بچه کلاغ دهان باز کند و از آن میخورد و
خدای تعالی روزی بچه کلاغ چنین کرده است
سبحان الله الرزاق الحکیم پس چون قوی گردند
خود بطلب روزی روند و اندر تموز آب
نتواند خورد و کلاغ سیاه را عمر دراز
باشد و اندر او منافعهاست اگر کلاغ
سیاه را بکشند و بسوزانند و بر روغن
زیت برشند و بر جای ساده کنند موی بر آید و
که بکنند و بنهند تا عفن گردد آنکه خشک کنند و بسایند و در موی مالند اگر سفید بود
سیاه گردد

اگر خایه او در سرکین کنند یک هفته و بشکنند و بچه از او بیرون آید و آن بچه را بر گیرند و بر پر
کبوتر نهند و نگه دارند تا بزرگ شود بیش از آنکه موی تمام بر آرد او را بکشند و خون او
بگیرند و با خون خر بیامیزند و کسی را دهند آنکس مفلوج کردد **چشم** اگر چشم کبوتر بخورد
کسی دهند شب کور شود والله **صفت کبک** مرغی بود نادان و بر بچه کردن حریص بود

وخایه بسیار نهد و بپای
نیک تواند پرید و اگر بیند
و بانک خوش کند و اندر
او بنید پا میرند هر کرا
اگر بخورد کسی دهند زاق
بادهای کرم بشکند اگر بیک
و در میان ران زنی مالند
زن محب آن مرد شود و



نیک تواند دوید و نیز
کهن بخورد او دهد مست شود
او منافع هاست اگر **خون**
بهق بود بر آن مالد بید شود
شود و اگر **کوشت** او بخورند
از بت کبک نر بر گیرند
و دست باز دارند آن
اگر **زهره** او در چشم کنند

شب کوری ببرد و اگر **بیه** او در کردن مالند فایده دهد و اگر بگدازند و روغن آن بت
بر سرما رسیده مالند درست شود **صفت تیهو** در کاه میجا عظیم رعنا باشد و از

خویشتن خبر ندارد تا بدان
و بصحرا دور دور وای اندر آید
آواز تیهو کند در آن وقت
می دود تا بدام افتد و اندر
او بغایت کرم بود و کویند که
و نیرو بیفزاید و بادهای



حدی که اگر کسی تیهو را بر گیرد
از در دام آید و اگر کسی
از مستی کم باشد بدنبال او
او منافعهاست **کوشت**
بخورند جماع را قوت دهد
سرد را بشکند و هر که بسیار

خورد فربی کردد **زهره** اگر زهره او در چشم کنند شب کوری ببرد **بیه** اگر بیه او در پای مالند

فایده دهد **صفت**
سزاوارتر نباشد تا حدی
و اگر کسی شبی در خانه بجنبد
نماز بانک کند و بانک او مغز را
او بکوید و هیچ مرغ از او مبارک
تناسل بیفزاید و هیچ دشمن و



**قمری** هیچ مرغی از قمری
که مانند طوطی آموخته باشد
بانک کند و در وقت صبح
سود دارد و مار از بانک
تر نباشد و در آن خانه
دزد و ساحر در آن خانه

دست نیابد **صفت خروس** نیز هم چون مرغ بوقت نماز بانگ کند و مردم را آگاهی
دهد بر آمدن صبح در خبر است که زیر عرش با دهای خروسی سپید است که او چون بانگ
کند خروسان دنیی بشنوند و بانگ کنند و اگر
کون خروس چرب کنند بانگ نکند و اگر چنگال
او با زهره گاو بیالایند بانگ بسیار کند و عجیب
اگر بروغن گاو و زیت چرب کنند بانگ نکند و اندر
او منافعهاست اگر اسبی مانده باشد جوزه
بکشند و بگرم اندر دهان اسب افکنند بیک لقمه
پس دو رطل سیکی بخورد اسب دهند در ساعت درست
شود اگر خروس را بسوزانند و خاکستر وی




بخورد کسی دهند که بمیزد در جامه خواب کند سود دارد و اگر خروس سپید در خانه دارند
مار از آنجا بگریزد **مغز** اگر مغز سر خروس سپید و ساقش با به خشک کنند و خرد
کنند و بچشم اندر کشند آنکس که کرده باشد چون به بیند او را دوست دارد و اگر مغز
او بر گزندگی مار و گژدم نهند سود دارد اگر مغز او با روغن یاسمین بر قضیب مالند چون
مجامعت کنند دوستی افزاید **خون** اگر خون او بر بهق یا بر سپیدی مالند و بر کسی دهند
که بلوید محب او شود و اگر خشک کرده بطعامی در کنند و بکسی دهند که بسیار گوید
زبان او بسته شود اگر **ناخن** پای خروس با خود دارد با هر که بکوشد ظفر یابد
و اگر خار بن پای خروس با خود دارد و بسوزانند و بسایند و بخورد کسی دهند
در آن خانه او را خواب نیاید اگر استخوان پای خروس بریان کنند و با نمک هندی
بسایند و بر جایگاه آزرده کنند و بمالند سود دارد اگر بازوی راست خروس بر
بازوی چپ خداوند تب بندند تب برود و اگر **زهره** خروس سپید بروغن زنبق
و آب گرم بیامیزند و بخورد کسی دهند دل کوبه را سود دارد اگر زهره خروس خشک
کنند و بسایند و بچشم اندر کشند آب دویدن باز دارد و اگر خروس کوچک بگیرند و
بکودکی دهند که محتلم نباشد تا بکشد پس زهره او بر دارند و بروغن دانق بیامیزند
و بر ذکر طلا کنند و زن را بخواباند حبانک سرا و بیرون استانه در باشد و تن بخانه
و با وی مجامعت کند بار گیرد **صفت ماکیان** فاعل است که چون خایه نهد
گاهی عقار بر دارد و از آن سر پیچکند و اگر خمیر با عسل بیامیزند و بمرغ دهند که خا
کند خایه

کنند خایۀ او بزرک باشد واکر مرغ از خایه باز ایستد او را خمیر باید داد یا شیر تا با
خایه اید واندر ومنافعها اکر مرغ سیاه که هیچ سپیدی ندارد بکشد وهرچه در شکم
بود بسوزانند وهم سنک آن سوخته بلبل سوده در کنند وسه روز بآب زنیح
بخورند قولنج را سود دارد واکر دندان او را سرکین دود کنند درد دندانرا سود
دارد واکر بخورند با سرکه وعسل قولنج را سود دارد وسرکین خروس بهتر وقوی تر
بیه اکر پیه او بکدازند و بآب پیاز اندر افکنند تا ستبر شود پس در کوش کودک
افکنند درد بنشاند وشفا یابد واکر بیه او خایه ورم کنند وبر اماس کنند بنشاند واکر
بیه او در موی نرکیلی مالند سود دارد واکر پیه او با روغن بنفشه بکدازند ودر بینی
جکانند درد سر زایل کند واکر بیه ماکیان سرخ یا سیاه بر قضیب اندایند با هرکس

که جماع کند بعد از آن
نیاید الا بانکس **خایه**
نهند نرم کردد پس
سخت شود اکر خایۀ
درد کلو را سود او
سود دارد وزردۀ
قوی کند کسی را که شکم
سرکه بپزند وبخورد



با هیچ کس دیکر کرد
اکر خایه با سرکه در
جون در آب سرد افکنند
مرغ کرم کنند وبیاشا
وشهوت وجماع را
خایه جون بخورند معده
برانند بود خایۀ مرغ با
سود دارد اکر

کوشت ماکیان بخورند فربه شود **مغز** اکر مغز او بخورند آب پشت بیفزاید واکر استخوان
او بسوزانند وبسایند وبر سوختکی وجراحت کنند سود دارد **زهره** اکر زهرۀ
او با روداسنک بیامیزند وبوقت مجامعت بر قضیب اندایند زن عظیم عاشق
ودکرد واکر زهرۀ مرغ سیاه با زبان او بکیرند وسه روز بناشتا با روغن
کنجدکی بخورد پیش از سپیدی موی هرکز موی او سپید نشود **صفت**
**بط** مرغی بود بغایت ابله واز آب نشکیبد ودر کتاب نیرنج بسیار منافع اوست
اکر بطی سیاه بکشند وپوست او با تازه کوشت کودک بر بازوی بندند بر رشته که زنان
رشته باشند انکس هرکجا که رود کس او را نبیند **جشم** اکر جشم او در کاسه بر شکم
نهند هرچه از او بپرسند در خواب بکوید پی انکه خبر دارد **کوشت** جالینوس حکیم
کوید که کوشت بط کرانست ولیکن کرم است بدانکه در آب باشد وانرا بسرکه باید بخت

و سداب و سیر باضافت باید کرد و
اگر کسی بسیار خورد فربه گردد و اگر بریان
کرده خورند با آب کامه و کرفس و سعتر
باید کرد تا قوت گیرد **سرگین** اگر سرگین
او بر بهق کنند ببرد اگر **مغز** او بخورند آب
پشت بیفزاید و ذکر قوی کند **زهره** اگر زهره
او با بایه خشک کنند پس خرد کنند و با سرکه
کهن بر کلف نو و کهن کنند ببرد اگر استخوان



بسوخته با سرکه کنند سود کند **بیضه** اگر بیضه او بر کلف مالند ببرد و اگر بیضه او با روغن
یاسمین بگدازند و سه قطره در گوش چکانند هرگز در همه عمر او آنکس کر نشود

## صفت فاخته

بهنگام نوروز بنشاط
آید و بانگ کند و دو خایه نهد و بچه را عظیم دوست
دارد و تعهد کند تا حد بزرگی یکی از نر یا ماده
بر سر بچه باشند و اندر همه عمر یک جفت گیرند و
اگر جفت او بمیرد بعد از آن هیچ هم جفت نگیرد
و اندرو منافع هاست اگر خون فاخته یک درم
سنگ با هم چندان روغن جوز بر بینی مالند سود
دارد و اگر حک کرده سایند و کودکی را دهند



که در جامه خواب شاشد سود دارد اگر کسی فاخته خورد محتال کرنه کرده و اگر بروغن
جوز بریان کنند و بخورد کسی دهند با دفتق را و درد زهار سود دارد و شهوت انگیزد

و مجامعت ادرو کند

## صفت موسیچه

چون بانگ کند کسی که نزدیک باشد او را عجب آید
که در دست او آرنش باواز آدمی ماند و وطن
او در گرمسیر بود و اندرو او منافعهاست
اگر گوشت او بخورند با دلقوه ببرد و اگر
بروغن جوز بریان کنند و بخورند با دفتق
را و درد زهار را سود کند **بیضه** اگر بیضه او با روغن
کوش نما میزند



کوفی بپالایند و شب بینی بدان چرب کنند خشکی مغز ببرد و پاک کند صفت تذرو

عجب‌تر از همه آنست که چون تکرک خواهد آمدن
پیش از آن تذرو بآواز آید و چون زلزله خواهد
بود همچنین بانگ کند و چون باد شمال آید فربه شود
و حالش نیکو بود و اندر او منافعهاست
اگر تذرو با ... بریان کنند و نان بدان روغن
که از آن بپالاید بپالایند و بخورد مجامعت قوت
کند و اندامها را گرم کند و گونه روی نیکو کند
و گوشت او بهتر از گوشتها باشد پیه اگر پیه او



بگدازند و بگوش اندر چکانند درد گوش ببرد و اگر پیش از آن بود او را هر گز درد
گوش نبود پر اگر پر او بسوزانند و خاکسترش بگلاب تر کنند و بر سر نهند درد
شقیقه ببرد صفت باشه بر مثال باز صید کند و غیرت بیش از اندازه
خویش دارد تا غایتی که حکایت کنند که عقابی
در کوهی او آشیانه داشت و باشه بر دیگر آشیانه
او آشیانه داشت یک روز اتفاق چنان افتاد که عقاب
آهنگ هلاک باشه کرد بر هوا بر پرید و عقاب بر
او وی باشه بالاتر از عقاب شد و فرو مالید و
منقار بر سر عقاب زد و هر دو بر زمین افتادند
هر دو را بدیدند بدان صفت هلاک شده و اندر او
او منافع هاست اگر زهره او با نیم دانگ سنگ ارد



جو بخورند دل کوبه را سود دارد و باشه و شاهین و چرخ هر سه بطبع یکدیگر باشند و
زهره ایشان گرم و تر است و سبیل و ناخنه چشم ببرد مغز اگر مغز او ناشتا خورده شد
بازده ای تخم مرغ آب بست بیفزاید و ذکر قوی کند اگر استخوان او بکلیند و بسوزانند
و خاکسترش بر جراحت بر اگنند درست شود گوشت اگر گوشت او با بنه دانه بجوشانند
و زن درش کنند و زنی را دهند تا بخورد از حیض پاک شود چنگال او حمایل کودک
کنند شب نترسد پر اگر پر او بر بالش نهند خواب خوش آرد صفت کیبوی
مرغ را پارسی دو نام است یکی کیبو و یکی مرغ مبارک و بتازی او را تنوط خوانند و چون

بانگ کند در نتوان یافت که از کدام درخت میکند و آشیانهٔ او در درخت باشد و بقدرت
ایزد عز و جل رشتهٔ چند از درخت اویزد و خایه در میان آن نهد و مسکن او بیشتر
در کوه باشد و از بهر آن تنوط گویند او را که از رشتها در آویزد و اگر خواهند که بدانند
که بر کدام درخت است باید که طاسی پر آب کنند و بر دارند و بر زیر هر درختی
ساعتی بنهند و گوش بطاس دارند تا انگاه که آواز از طاس شنود بس بنگرد که بدان
درخت باشد که طاس زیر آن نهاد است و اگر درختی که این مرغ بدانسته است
درخت بر گیرد هر حاجت که از حق بخواهد روا شود و اگر خواهند که او را بگیرند برد
دوند هر جای که این درخت باشد مرغان بسیار بر او گرد آیند و گونه او بر گونه

های او به مثال باشه باشد
و اندر او منافعهاست
بگیرند و اندر آن سوراخ
همه کس شیرین باشد و اگر
او شود **گوشت** اگر گوشت
کسی دهند انکس مطیع او شود
شکر سفید دشمنی را دهند تا
و اگر خون او برادر بخورد



باشد باشد و همه چنین
الا دهن او فراخ تر باشد
**استخوان** اگر استخوان او
کنند و بیا زو بندند در
بنام کسی بود انکس مطیع
او خشک کرده بخورد
**خون** اگر خون او با
بخورد دوست گردد و

وکی را دهند یکدم تا بخورد کمینه بسته بگشاید **مغز** اگر مغز با غالیه امیخته بدماغ کسی رساند
محب او شود و اگر بگدازند و روغن آن به نیت کسی در روی مالد انکس انکس چون او را
بیند حالی مطیع او شود **زهره** اگر زهرهٔ او در چشم کسی کشند سپید ببرد و اگر چشم راست او
بگیرند و بر روغن شیرین بجوشانند و در جای سپید کنند هر که از آن آب در چشم مالد خرش

شود **صفت خرا**
و منقاری دراز دارد و از
او را ماهی خوار خوانند
اگر هوا گیرد و خویشتن
بر باید و اندر او منافع
اگر خون خشک و خرد کرده
کسی دهند انکس مطیع او
شود و اگر



روز و شب روشن
**ص** مرغیست که دنی
جملهٔ مرغان ابی است و
و صید او عجب باشد
در آب زند و ماهی
بیا داست اگر **خون**
با چیزی شیرین بخورد

شود و اگر استخوان او بگیرند و بنام کسی بسوزانند اندیشه او بدل آنکس افتد
اگر گوشت او بخورد باد زشت بشکند و اگر مغز او با غالیه بدماغ کسی رساند محب
او شود اگر خبکال او بسوزانند و بر سوختگی نهند درست شود و اگر سرگین او با شکر
سپید بسایند و بکودکی بدخوی دهند سود دارد و منافع او چنان کبوتر صفت

سار این سار بتازی زُرْ
زور خوانند و از

رنگ باشد بعضی سبز فام و
بعضی سیاه فام و در وقت



بهار و خزان او را بسیار
یابند و در وقتها

دیگر کمتر یابند و گاه گاه
بانگی کند بر مثال

هزار دستان و اندر او
منافعهاست اگر

گوشت او بخورند جمله
بادها بشکند و اگر

خون او در طعامی بخورند
انکس بسیار اندیشه و

سیاه دل شود صفت
خطاف این مرغ

با آدمی موانسه باشد و طاقت سرما ندارد و بزمستان در گرمسیر باشد و تابستان در سرد
سیر بود و دو جنس باشد جنسی خود را بن فراخ و در تنگ سازد و آن خطاف بود و در
و فصلی جدا کانه بیاید و اندر او منافع هاست هر که هفت خطاف بگیرد و بریان کند

وهفت روز بخورد هر روز
یکی در جام خواب

کم نه نکند و سنگ مثانه پاک کند
و اگر یکی را بر تختی

بیاویزند که بران و در هم خفته
باشند ایشانرا خواب

نیاید خون خطاف بود که
مالند در هنگام جماع

ان زن دیگری را نخواهد اگر
بچه خطاف پیش از



انکه چشم بر کند بگیرند و بکشند
و خون کی دهند

که خواهند تا بخورد طاعت
دار او کرد و اگر

جنین خشک کرده با غالیه بیا
میزند و بدماغ کسی

رساند محبت انکیزد اگر
استخوان او در زیر

بالین کسی کنند تا در نخسبد و خوابش نیاید اگر استخوان او با بخوری بیامیزند با سرگین
موش و در خانه دفن کنند که آبادان باشد بزودی خراب شود و اگر خایه او بپزند و
بروغن بنفشه درکنند و بهم بیامیزند و زن ابستن بر دارد زادنش آسان بود و اگر زنی

سار یعنی سارو

ابابیل

گوشت او بخورد از حیض پاک شود **صفت همای** مرغ باشد مبارک و سایهٔ او
فرخنده دارند چنانک گویند هر که این مرغ سایه بر او افکند بدولتی برسد و بر این اعتقاد هست و
اورا بلفظی دیگر استخوان شکن گویند از بهر آنکه کعب شتر در منقار گیرد و بیک حرکت خرد
کند و بر سر او موی نباشد بتازی او را رخمه گویند و اندر او منافعهاست اگر استخوان



پای او از راست ببر خداوند نقرس مالند و
بهبند درد بنشاند و باید که راست ببر راست
و چپ بر چپ بندند تا فایده کند **زهره** اگر
زهرهٔ او با زهرهٔ باشه و زهرهٔ مرغ آبی بهم بیا
میزند ثما آظل یا میزند (ابر باران) و از آن آب است که
بر صدف افتد و در حجم کنند بجای پاک کند
و آب دویدن باز دارد و اگر زهرهٔ او
از سرمه و اوبزند جنابک تند یک حجم باشد در
بود اگر **مغز** او مغز کلاغ سیاه و مغز سوراق
و مغز گربهٔ سیاه خشک کند و جدا گانه بسایند پس بهم بیامیزند از هر یکی برابر پس بسایند بتیکی
و در سرمه دان کنند هر که از آن در چشم کشد جنیانرا ببیند چنین یافتم در کتاب نیرنج که
مجرب است اگر **پر** او بر در خانه دود کنند مار و گژدم و هوام بگریزد **صفت**



**لقلق** اندر زهره لقلق بسیار منفعت
است و صفت او گردن دراز گرد دو
اندر او منافعهاست اگر **زهرهٔ** او بخورد
کسی دهند بیم هلاک بود و چون شکنبهٔ او
بد هند به یابد اگر گوشت او بریانی کنند و بخورند
مغز را قوت دهد و گرم و ترا است و طبع
او شهوت افزاید و بچهٔ او از او بهتر باشد
اگر شکنبهٔ او بریان کنند و با روغن گاو
و سرکه کسی بخورد که زهرهٔ لقلق خورده
باشد سود کند و مارگزیده را هم سود دارد اگر **خایهٔ** او چهل روز بزیر سرگین اسب
دفن کنند و بعد از آن بیرون آرند و بموی سفید اندر مالند سیاه شود **صفت**
**عندلیب** (زادر)

**عندلیب** را در وقت گل آواز بسیار دهد و با گل عظیم موانسه دارد و شب و روز
آوازی خوش دهد و چون گل نماند آواز کمتر کند و اندر او منافع هاست اگر عندلیب



بریان کرده هر که بخورد
قوت دهد **گوشت** اگر
بسایند و با روغن بلسان
کودک سپید از گفتار
او بخورد بسیار گو و
اگر خون او بخورد کسی
شود و اگر بپایه خشک

تشنگی بنشاند و جماع را
گوشت او خشک کند و
بسایند و زن برگیرد
هرمز حکیم اگر کسی گوشت
و سلیط شود **خون**
دهند حافظ زیرک
کند و گلاب در وی

کند و در بینی کسی افکند که خونش از بینی رود باز دارد اگر استخوان پای او کسی بر دارد و وسله
کند در گردن کودک افکند آن کودک از چشم زدگی ایمن [illegible] **صفت بنجشک**
با مردم انسی عظیم دارد و در خانه که مردم نباشند کم [illegible] صیاد نباید و ماده تخم
او باشد و او را گیاهی هست که چون ماده با او نسازد نر شاخی از آن بکند و بیاورد. نماید مطیع



او شود و آن گیاهی است
نرشاخی از آن بگیرد و کسی را
شناختن آن آنست که پیشتر
سبز باشد و در زمین
شاخها دراز دارد و اشته
شاخ برگ بر آورد. بر گلی خرد
باشد و اندر او منافعها
کاو بریان کند و بوی آدمی

که هم جای باشد و اگر کسی
نماید دوستی انگیزد و
در جای باک دوید و پیوسته
بهن با زشل باشد و
باشد و باریک و پیراون
این گیاه بر این صفت
هر که بنجشک با روغن
در افکند و یک هفته از

آن میخورد فربه گردد و قوی شود **دماغ** اگر زهره او چندانکه خواهند در هم چندان عسل کنند و بر
ذکر اندایند پس از آن که شراب خورده باشد و با زن صحبت کند آن زن بی آرام شود و یک
ساعت از او نشکیبد. و اگر زهره بر قضیب اندایند و جماع کند زن آبستن شود و اگر **خکال**
او با سرکه بجوشانند و با آب بیاره بر کلف مالند بیک هفته پاک شود اگر بچه او بیش از آن
که موی برآرد بستانند و بروغن گنجد بیامیزند و بجوشانند و بخورند آب پشت بسیار
شود و اگر بنجشک بهمن برهای او پاک بکنند و ساده کنند پس در آشیان زنبور نهند تا از

بگزند چندانک بمیرد و بر اماسد پس انرا بردارند و بروغن بجوشانند و وقت مجامعت کمر
یک قطره از آن روغن بر زیر پای مالند جماع چندانک خواهد بتواند کرد و در جماع کردن
باید که بر سر پای نشیند تا قوت بیفزاید **مغز** اگر مغز سر هفت بنجشک با شکر بیامیزند و بخورند
آب پشت بیفزاید و اگر بر قضیب مالند سخت شود و همچنین مجامعت را قوت دهد و هر
بادی که از سردی بود ببرد اگر **خایهٔ** بنجشک بگیرند و در زیر سرگین کنند روز بعد از آن
و بروغن بپزد انک بجوشانند و بر ناصور کنند ببرد و هرگز باز نیاید **سرگین** اگر
سرگین او با آب باران در چشم کشند شب کوری ببرد و اگر سرگین او بناشتا با آب دهن
بر آنخ کنند پاک کند **گوشت** گوشت او گرم بود هر که بسیار خورد آب پشت بیفزاید و ذکر
قوی گرداند و اگر با آب انار و آب غوره بجوشانند مجرور چون از آن بخورد زیان
نکند **صفت شقراق** بپارسی کاسه شکنک گویند و دشمن مگس انگبین بود و اندر او



منافعها ست اگر گوشت او خورند
قوة بیفزاید و اگر خشک کنند و
بسایند و با آب گل اندر کنند و
کودک را دهند که سخن را شکسته
گوید زبان او راست شود **زهره** اگر
زهرهٔ او با نوشادر بر سر کنند موی
سیاه شود **صفت طوطی**
مرغی است که در هندوستان بسیار باشد و از انجا بجایها برند و در سخن اموختن



او چیزی لطیف است آینهٔ روشن بر باید
گفت و آنکس که سخن اموزندهٔ وی بود خود
را پس آینه پنهان کند و آینه برابر طوطی دارد
و از پس آینه با او سخن گوید و طوطی گرد خود
کرد و در آینه نگرد و صورت خود نگرد
پندارد که طوطی است که سخن میگوید و آن
سخنها بیاموزد و اندر او منافعها ست
**پر** اگر پر او در برج کبوتر افکنند کبوتر از انجا
بگریزد سرگین او بر جراحت نهند سود دارد **صفت عق عق** این

عق عق

سیمرغ هو حبنی از خطاف ترکی کویند و اشیانه بخورد راین فراخ و سر تنک سازد

و سنخص کوجک از خطاف باشد و اندر کوه

بیشتر وطن سازد و جون اشیانه او بجویند جیزی



یابند بر مثال توتیا و اکر بسایند و در جشم

کنند سپیدی جشم ببرد و اندر و منافعها

اما مختصر کردیم اکر استخوان ساق این

مرغ با خود دارند محبوب باشند و هر کس او را

دوست دارند و جویند او باشند **فصل**

## دوم از مقالت دوم در منافع الهوام و الحشرات

فهرست بر بیست و شش نام نهادیم مار ٭ ماهی ٭ نهنک ٭ سقنقور

خرجنک ٭ کشف ٭ صفدع ٭ سوسمار ٭ سام ابرص ٭ عظایه

عقرب ٭ عنکبوت ٭ زنبور ٭ ملخ ٭ مکس ٭ مورجه ٭ پشه

کیک ٭ شبش ٭ خنفسا ٭ سلخ الحیه ٭ حمار قبان ٭ خراطین

دود الخل ٭ نارد ٭ علق زنق **صفت مار** منفعتش بسیار است و حکیمان

و حکمان بخوردن اجتناب نمایند و اکر استخوان کاو کوهی با خانه بست یا کاسه پشت

یا عقاب با اعضای ایشان در خانه دود کنند مار بکریزد اکر مار بقصت یک

ضرب بزنند سست شود چنانک نتواند رفت و اکر بدو ضرب کنند درست شود

و کویند که اکر مار بدست کسان کیرند زخم نکند و اندر او منافعهاست اکر مار

یا سر و دنب جهار انکشت بیندازند

و شکمش پاک کنند و بروغن زیت بریان



کنند و بخورند بسیار منفعت کند و در

مثل کویند که زندکی بیفزاید یعنی علتها

ببرد و قوت حرکت زیادت کند و اکر

دندان او بر خداوند تب جهارم بندند سود

دارد و همچنین اکر خداوند درد دندان سود دارد

و اکر نیش افعی از دهان ذنی بپاویزند با بیت

نکه دارد و اکر از کوشی بیاویزند که خداوند درد دندان کند سود دارد

زهره ماری که داشته که زهر ندارد بگیرند و تای موی وکسی دهن باز کند و اندر گلوی
وی افکند جنانک نکسد پس اگر سه فرسنگ برود نفسش گران شود زهره افعی زهر
مطلق است در حال بکشد پوست مار و موی خروس جون گرد بسایند و در رحم شیفقه
کشند سخن آید و اگر سر مار افعی ببرند و اگر گردن خداوند خوگک بیاویزند درست شود
مغز اگر مغز او سخت باشد بجون سنگ بر زن ابستن بندند تا آن با بوی بود تر آید دل
اگر دل افعی از خداوند تب جهارم بیاویزند تبش برود **صفت ماهی** اجناس
ماهی بسیار است بعضی را در ترهت نامه علای شرع داده است و حاجت بشرح دیگر
جایگاه نباشد و گویند که ماهی جون در آب شود بود زبان و مغز ندارد و آن آب
شیرین هم زبان ندارد اما مغز دارد و اندرا و منافعها ست اگر ماهی تازه با روغن
گاو بریان کند و گرم بخورند آب پشت بیفزاید
و اگر برد خوردن آن فعل نکند اما اگر ماهی تازه
بریان کند و مغان کرم بجیزی از مس در نهند
و سر آن محکم بکند و دو هفته بگذارند پس بیرون
آرند باید که تن خود را انگاه دارند و بپرهیزند
تا بوی آن بدماغ نرسد که در وقت هلاک شود پیه
اگر پیه او در چشم کشند روشن شود و اگر
بچون شکم او چیزی نویسند و مهره زند چیزی
ماند زر پیدا آید و اگر بزهره او چیزی نویسند شب بتوان خواند و بروز نه گوشت
گوشت او سرد و تر باشد و اگر ماهی رود بروغن جوز بریان کنند و خولنجان بر آن
کنند و بخورند مجامعت را قوت دهد **چشم** چشم ماهی شور کسی بر خویشتن گیرد شکم
بگشاید سریشم ماهی بگدازند و بر سوختگی اندایند درست شود اگر کسی ماهی آبه خورد
موی یا چیزی که برود مانده بود ببرد و بوی دهن خوش کند و اگر بر زخم کلب الکلاب
اندایند درست شود و آب ماهی شور که در حال آغشته باشد هم نیکست **خایه** اگر آنرا
وسنگی گوار **صفت نهنگ** بتازی
سوسمار دست و گویند که سوسمار
جون سه گز شود نهنگ بود و اندر
دو دنیا بود و در هیچ جای دیگر

[illegible]

بباشد و اندر او

نباشد و اندر او منافعهاست اگر دندان او بر خداوند تب سه روزه بندند سود
دارد **صفت سقنقور** این بر مثال ماهی بود اما در خشک باشد و اگر
از آن نمک که در او کرده باشند کسی بخورد
شهوت بجنباند و مجامعت را قوت
دهد و هر که یک هفته گوشت سقنقور بخورد



فربه شود و اگر پوست او خداوند
ناسور بر خود دود کند ناسور بهبود
و کرده او تن با کی نیک باشد مار
گزیده را **صفت خرچنگ**
او را دو سر باشد و کژ رود و دهان به سینه دارد و اگر چیزی به دندان بگیرد تا
آنکه باد بر و نکشد رها نکند و اندر او منافعهاست اگر خرچنگ با قثاب خشک کنند
و بکوبند و با روغن بر تابه کنند و بجوشانند بر روغن
از او صافی کنند و فتیله کنند از کتان و آن روغن
بدان فتیله در چراغ نهند و بیفروزند آن خانه



در حرکت نماید چشم و گر نخود بالله کسی را مار
بکند خرچنگ نر بدو نیم کنند و گرم بر گزیدگی
مار نهند زهر ببرد و بگشاید و درد بنشاند پوست
چشم خانه او خداوند تب با بر بازوی بندد شفا
یابد اگر بلبله پوست با زلو با چشم او در پوست
گوزن بندند و بر ساعد کسی نبندند آنکس را خواب
نیاید اگر چشم او از کودکی بیاویزند دندانش بی درد برآید و نیز تب را سود دارد
اگر گوشت او زنی بخورد او را حیض نباشد اگر کسی را کواعر باشد و آن معدی باشد
که در پهلو پدید آید خرچنگ بریان کنند و بخورد درست شود اگر گردن خرچنگ را از
سر خداوند درد سر بیاویزند سود دارد **صفت کشف** این کشف را گیاهی است
در صحرا که کاه کشن خوانند بماده نماید و ماده او را مطیع شود و اندر او منافعهاست
اگر خون او در بینی مالند ببرد و اگر خشک کنند با یه و آب پیاز بر کله و بر کلف مالند
سود دارد اگر خون کشف تمام برگیرند و یک نیم از آن در هاون کنند با روغن بنفشه و نیک

بکوبند و در شیشه کنند و بر آتش نهند تا گرم شود پس روغ برگیرند و آن روغن با آن بزخایه
در مالند بقدرت خدای تعالی بهم اندر شکند و دبه خایه از آن برهد و اگر زهرهٔ او دیوانه



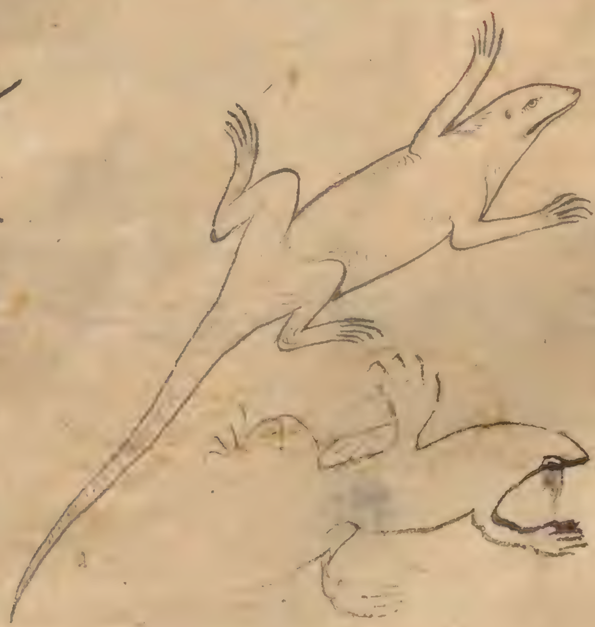
بخورد شفا یابد اگر خایهٔ او بیابند
با شکر سپید و بخورند سرفه کهن ببرد و
اگر زردهٔ خایه او بگیرند و خشک کنند
و مقدار دو دانگ سنگ در نبید کنند
و بخورند سرفه ببرد هر که گوشت او
بخورد چندان نبیذ که خواهد تواند خورد
و مست نشود و اگر از پوست او تخته
بنی کنند و بر سر دیگ نهند هر چند که آتش
کنند بجوش نیاید و اگر جوش داد باز
ایستد استخوانش همین فعل کند صفت صفدع جانوری آبی است و در خشک
زندگانی نتواند کرد و اگر او را و اگر او را بدست اندر گیرند و بمالند آنکه آتش بدست



گیرد نسوزد و اندر او منافعهاست صفدع
و بزغ و غوک هم یکی باشد اگر غوک را بدو نیم کنند و
نیمی با آفتاب و نیمی با سایه خشک کنند آنکه با آفتاب
خشک کرده باشند با زهر باشد و آنکه در
سایه خشک کرده باشند زهر قاتل باشد اگر کسی را
چیزی گزیده باشد پارهٔ آن با زهر بجوشانند
و بخورند درد بنشانند و اگر غوک را بسوزانند
و خاکستر آن نبات دد کنند و زنی که کنه کار باشد بدهند تا بخورد هرچه کرده باشد بگوید اگر
انرا خشک کنند و استخوان او بر دیگ جوشان برنند از جوش باز ایستد اگر غوک سبز بگیرند و
خشک کنند و بکوبند و با خطمی بیزند و بر جایگاهی کنند آنجا موی نروید اگر انرا با آب بپزند و
جربش او در دست مالند و دست در دیگ جوشان فرو برند و در قدحی آب نشانند و زیت خالص
در او کنند و با آفتاب نهند تا دو شود پس بهم حل کنند و بر اندایند بهر جای که خواهند که موی ببرد و
اگر غوک بسوزانند و خاکسترش بگیرند و با سرکه بیامیزند و بکر اندر مالند کر ببرد و اگر خاکستر
آن با موم و بهم کنند و بر سر کل کنند موی بر آرد و درست شود بیه اگر بیه او کسی در دست مالد

وانش ببرد در...

و آتش بر دست نهد نسوزد و اگر پیه او با پیه ماهی اندر بینی مالند سموم کار نکند و اگر پیه او
بر دیگ مالند و هرچند که آتش کنند بجوش نیاید و اگر پیه او بر دندان نهند بی درد برآید
و اگر زبان او بر ناف خفته نهند سخنها گوید بی آنکه خبر بوده باشد او را و اگر خون او اگر بآب
بجوشانند و بر مقعدی نهند که از گلو بیرون آید درست شود و اگر خون او بگرم دردیشی
مالند درست شود **صفت سوسمار** از زیرکی او پاک آن باشد که خانه در جایگاهی سازد که بحر
باشد و بالا باشد
خراب نکند و پای
خویش را بسنگی
تا چون بطلب
بخانه خویش برد
و چون پیر شود
منافعها است اگر
دادند ابستن نشوند



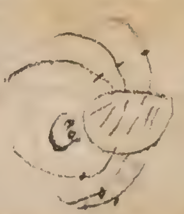
تا چهارپای و مانند خانه
کوفته نشود و مقام
با درختی نشان کند
معاش دور دارد
و نبایدش طلب کرد
موی برآرد و اندر او
زنان موی او با خود
و اگر خون او با روغن
بلسان و کتان اندر چراغدان کنند و بر آتش نهند تا بجوشد و اگر بیفروزد هر چه اندر
آن خانه باشد برنگ دیگر نماید **صفت**
**سام ابرص کرباسه** گویند گره بود
و بپارسی کرباسه خوانند و کشش بدهان
بدرد و سری بزرگ دارد و اگر دل
او را بر بازوی زن آبستن بندند کودک
اندر شکم درست بماند و در او هیچ نقصان
نیفتد **صفت عظایه** این هم از جنس



کرباسه است اما از قیمت جواهر آفتاب است و اگر او را بروغن بپزند و از آن
روغن اندر تن کسی مالند موی از او ببرد و هرگز باز نروید و اگر
بروغن گاو بپزند و بر گزدم گزیده مالند درد بشود و اگر دنبال او وقت
زادن بر زنی آویزند نتواند زادن **صفت کژدم** کژدم
را چشم نباشد و کر باشد و راه با خانه گم برد و چون زخم زده باشد ما
تدکنه کاران بگویند و هرگز خفته را و بی هوش را زخم نکند



تا آنکه عضوی از اعضای او جنبان نشود
زخم تر نزند و اگر کژدمی در خانه پیدا شد
کژدمان دیگر بگریزند و اگر کژدم بلو
و برکنندگی کژدم نهند سود دارد و عجیبتر
آب برگ فتیون و اگر آب بادروج در کژدم
حکایت دو وقت بمیرد و اگر کژدم در کوی
بندند تا خشک شود اگر از کودک خرد بیاویزند
آنکه آن کودک بماند از قول عطار



حاجب **صفت عنکبوت** هیچ جانوری بجا بکی عنکبوت شکار



نکند و اندر او منافع هاست اگر خانه
بوردتر دود کنند عنکبوت بگریزد اگر
عنکبوت بر بازوی خداوند تب بندند سود
دارد و اگر عجیبتر در نپید کنند و خداوند
تب بلغمی باشد بازخورد سود دارد **صفت زنبور** اگر زنبور



زنان در زیت افکند یا در عسل بمیرد
پس در سرکه افکند زنده شود و این
خداوندان زرق کنند و اندر مقالت
بیاید و اگر سیر غم از در خانه زنبور بیاو
یزند همه بگریزند و اگر افیون با سرکه بیایند
و بر زخم او کنند سود دارد **صفت ملخ**



اگر بعضی از ملخ بسوزانند دیگران بگریزند
اگر خواهند که ملخ از ورز بگریزد شب بر چند
بیاید گرفت و بر درختهای بزرگ زنده د
باید آویخت که ملخ در آن ورز نیاید منافع
ملخ اگر ملخ سبز بر خداوند تب بندند بهتر شود
اگر ملخ دراز پای از خداوند تب غب بیاویزند سود دارد **صفت مگس**
گویند تولد از عفونت کند و اگر مگس با زیبق بیامیزند و بر دیوار خانه مالند مگس
بران ننشیند.

بران ننشیند واکر مکس در آب افکنند تا بمیرد و در زیر خاک کنند حالی زنده شود
واکر مکس بروغن زیت بپزند تا انکاه که خشک شود بس بسایند و بموی در مالند
موی برآید وسیاه شود واکر مکس بکیرند و بشاخ موی و دم بندند و در زیر
حوالی افکنند که مردم از ان نان میخورند همه بیکبار
بخندند وکویند که بجنک افتد از کتاب نیرنج و
اکر بر کونند بال کژدم مالند سود دارد صفت
مورچه اکر قطنه دبیق که در روغن کنجد حل کرده
باشد در سوراخ مور کنند همه بمیرند اکر خواهند که بدانند که بدین زمین آب نزدیک است یا دور
بانکه همه مورچه ان زمین باید کرد که اکر سپید و سنکل وسیاه بود اب نزدیک
بود واکر دراز ولاغر بود اب دور باشد منافع
او اکر مورد یا خایه مورد حلوا کنند و بخورد کسی دهند
تن او بی اختیار او بانک اید تا انکه که بوت تربت
بخورد واکر مور در روغن بپزند بس ان روغن
بیالایند واکر کوشی کنند که درد از باد باشد نیک
شود واکر خایه مورچه خشک کنند و بسایند و بر اندام کنند موی نبرد و
اکر خایه مور وکف دریا و زعفران و شکر طبرزد از هر یکی برابر بکوبند و به
بپزند و بچشم اندنکند سپیدی ببرد طلسم اکر دکوی حیض زده یار خرقی
بنهند یا بپاویزند همه مورچه اندر آن خرمن زیان نکند و این کفته شد واکر
کوکرد و بوده در سوراخ مورچه کنند همه بمیرند واکر صد ذبح سرخ در کنند
همین فعل کنند واکر کل مورچه که از خانه بیرون آورد باشد بسایند و یا کوکرد
و سرکه بیامیزند و اندر معدن مورچه کنند یکی نماند
صفت پشه اکر برک سیسنبر یا برک
سوسن در خانه دود کنند پشه بکریزد
وچوب انجیر همین فعل کند واکر جایکاه باب نمک مو کنند همین فعل کنند
صفت کیک اکر خواهند که کیک در خانه
نباشد اندر میان خاک کوی بیاید کند وبه ازخون
بیاید کرد که همه انجا روند واکر نه جوزی را

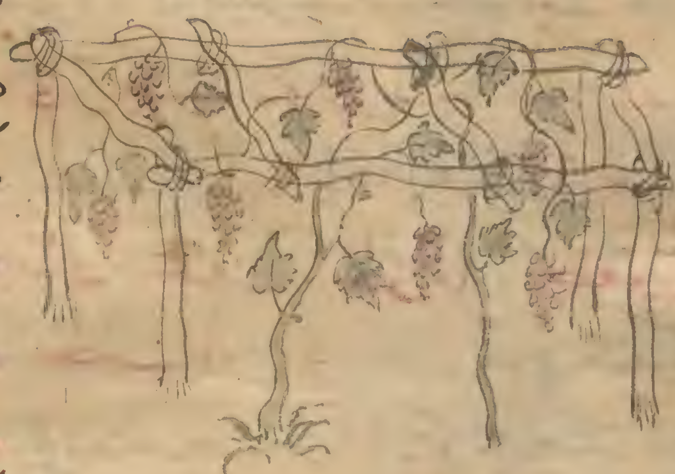
را میان تهی باید کرد و پر کرد خرزهره بباید آکند و در میان خانه بنهند که کیک
همه آنجا گرد آیند و اگر برگ سیسنبر اندر جامه خواب پراکنند تا در خانه کیک بگریزد
و اگر خانه بکنند و دود کنند کیک بگریزد و اگر بوقت خواب جایی پر آب کنند و سه
بار ادا فلذ لزله بر خوانند و باد در آن دمند و بر بالین نهند هرچه در آن حوالی کیک
باشد یا شد خود را در آن آب افکند و آن آب را در خانه بریزند کیک همه بمیرند و اگر
شاسفرغم در خانه دود کنند همچنین **صفت شبش**
اندر سر آدمی چون موی سیاه باشد شبش سیاه باشد
و با طبع موی راست و اگر به برگ انار سر بشویند شبش
نباشد و اگر بگل سفید بشویند همچنین باشد **صفت**
**خنفسا هندوک** اگر برگ حنا را در خانه دود کنند خنفسا بگریزد و اگر کسی هفت
خنفسا بگیرد و یک یک در طشتی پر آب می افکند
پس ساعتی بگذرد آن آب کسی را دهند که بولش
گرفته باشد تا باز خورد بولش گشاده شود
**صفت بنات الحیه** این پارسی
بالش مار گویند و از عفونت خیزد بوی خوش نتواند شنید و اگر ورا در
گل نشانند بمیرد چون در میان سرگین زنده شود
اگر بالش مار در کون خری نشانند از هوش
بشود چون بیرون آرند خر باز هوش
آید و بلجبان این صنعت نمایند **صفت**
**حمار قبان** خرک گورستان گویند اگر در دیگی
بپزند و خداوند تب سیوم با خورد داد تب
برود **صفت خراطین**
کرمی بود سرخ اندر زمین نمناک باشد اگر آنرا بگیرند
و خشک کنند و بسایند و با روغن گاو و با روغن
زنبق چند بار در ذکر مالند بغایت قوی و بزرگ شود
**صفت دود الخل** و آن کرمی بود که در بالیز
بود و اگر او را در سرکه و انگبین کنند و بنهند تا بهم آمیخته
شود پس

شود بس بکلف اندایذ کلف ببرد و باک کند صفت
باد مکس سک باد بز رک را بکیرند واندر سایه
خشک کند و با کف دریا بسایند و سرکه و کافور و به حریر
به بیزند و در چشم کنند سپیدی ببرد و اکر موی از چشم یا
از جای دیکر بر کنند و خون باد ریش کنند دبار موی بازند وید صفت
علق زنق باشد اکر علق را بسوزانند و خاکسترش با سرکه بر چشم طلا کنند موی
دیکر بازند وید و اکر بخوشانند و با آفتاب و باعل
بیامیزند و بسایند و ور بر ذکر طلا کنند و با زن
مجامعت کند زنا الذی عظیم باشد و الله اعلم
مقالت سیم در منافع الاشجار
و الاسبرغام و البقول و الحبوب و الخلات هفت فصل
فصل اول در اشجار بیست دو فهرست به امرود شفتالو الو
انجیر توت جوز نارجیل بادام فندق اسفیدار فستق
طرفا قصب جنار غبیرا خرما جلغوزه انکور سیب
انار صفت خرما هیچ درختی بآدمی نزدیکتر از درخت خرما
نیست و اکر از آهن میخی در درخت خرما بازکوبند خشک شود و اکر خارک لیسوان
جون سبز باشد بکیرند و در کنند سرخ شود اکر خواهند

که جای خرما نباشد خرما بزیمانند خیار بزرک بدو نیم
باید کرد و دانه از وی بیرون باید کرد و خرها تنک
اندر میان آن باید کرد و باز هم باید نهادن و کیاهی سخت
بر و باید بیجید بس آب قدری اندر دیکی باید کرد و جوبی
اندر دیک باید نهاد خیارک خیار بر آن جوب نهی آب بخیار
نرسد و سر دیک سخت باید کرد و آتش کنند تا خیار
بیزد بس بیرون آرند و خرما از انجا بیرون
آرند خیارک خالی از بد چیزی باشد و اندر او منافع هاست
کدام و نرم است هر که بسیار خورد قوت بیفزاید و لیکن
خون سیاه انکیزد و ساع جکر و درد سر آورد و دندانرا زیان دارد اکر آب خارک

کیسوان بگیرند و با کافور سایند و در بینی کسی کنند که خون آید باز دارد و اگر بآب خار که
چون خرما سبز باشد کتابت کنند سبز پدید آید و چون خرما زرد باشد زرد و چون
سرخ باشد سرخ صفت رز شعیوثا گوید که انگور هرچند شیرین تر طبع او گرم تر
و در انگور لختی باد انگیزد و از انگورها طایفی گران تر است و باد انگیزی او بر پوست بود
چون بیندازند باد هیچ باد نباشد و هر که انگور طایفی بسیار خورد باد ناسور انگیزد و
خواهند که انگور او را زیان نکند دانه و پوست وی بباید انداخت از انک دانه او سرد
خشک است و پوستش باد در معده افکند چون لیکن و خورند منفعت کند و قوت افزاید

و رنگ روی نیکو کند
رنگ گردانیدن او
گوید انگور سفید را
ستدن و باد چه
انگور انبار باید کرد
بخویشتن می کشد
و همچنین انگور سیاه
تا سیاه شود و
گود تا سیاه بر آید



و هیچ زیان نکند و اندر
چاره هست شعیوثا
بباید گرفت و سپیدی او
بباید آمیخت و اندر
در آن وقت که آب
دیگر سال سفید باشد
هم این فصل باید کرد
نفط در آن میان باید
منافع رز محمد زکریا

هر که بیخ رز بکاود و دو درم سنگ غاریقون به بیخ او در افکند پیش از آنک آب بخویشتن
کشد دیگر سال چون انگور برآرد هر که از آن انگور بخورد شکمش براند و علت صفرا ببرد
و اگر بیخ رز بکاوند و تریاک یکدرم بدو اندر نهند دیگر سال چون برآرد هر که از آن
بخورد آن سال زهر بروی کار نکند و زخم مار و کژدم و او را گزند نکند و اگر برگ او
بکوبند و بر گزیدگی مار و کژدم و زنبور نهند در ساعت درد ببرد و اگر انگور سرخ بگیرند
دو دلکند سفید شود و اگر خوشهٔ انگور در میان جو نهند مدتی بماند و اگر سوسن اندر رز
بکارند انگور شیرین تر بود و اگر خواهند که زود برسد نیمی نفط فرسانی اندر این درخت
باید کرد تا زود برسد و اگر اسبست با کلم اندر زیر رز بکارند زیان دارد و بار کم آرد
و اگر شاخ رز بر مصروع بندند فایده دهد و صرع ساکن کند اگر آب برگ او با آب سداب
و کافور معجون کنند هر که نبید خورده باشد از آن بخورد مستی ببرد صفت
غوره سرد و خشک است صفرا بنشاند و شکم ببندد انگور شیرین گرم و تر است چون

جوزکی [illegible]

جون کسی بی دانه و پوست خورند تن را فربه کند و آب پشت بیفزاید و طبع نرم کند و انکور
تش سرد و ترست دل و جکر را خشک کند مویز سپید کرم و ترست و طایفی معده
را قوت کند و نشاط آورد مویز سیاه کرم و تر از کشمش است اما معده قوی کند خاصه که
بی دانه خورند کشمش از همه لطیف تر و کرمی قوی دارد و ترست منافع او آنست
که صفرا دفع کند اکر هیچ در شراب در افکند خوش کرداند و رنکش نیکو کرداند وصل
کردن اکر خواهند که شاخ رز دو کونه انکور بار آورد از هر یکی شاخ بستانند و درهم بندند
و در میان نایژهٔ سفالین کنند و شاخها درهم بپیچند و بکذارند تا سال بر کردد و
شاخها همه درهم رویند و یک نوبت بیاید برید و دیکر سال بر آید و هر خوشهٔ دو
رنک باشد و اکر شاخ جون خواهند کشت از بشکافند جندانک که در زمین خواهد
بود پس آن مغز که در میان چوب خواهد بود بچیزی بیرون کنند جنانک چوب را
افت نرسد پس بکارند جون بروید و بار آورد بی دانه باشد و اکر انار ریکبند
همچنین نکاه داشتن اکر خواهند که انکور دیر کاه بماند و تباه نشود برک رز با
کرفته بجوشانند و بکذارند تا آن آب سرد شود و بر انکور ریزند و انکور رنکون ساز
بیایزند و اکر انکور در خنبی نهند که در آن نبید بوده باشد ~~دیکر رنکور~~ دیر کاه بماند
و تباه نشود و غوره هم جنین اکر سوزجل تر در انکور نهند تباه کند بکرداند آفت
اکر خواهند که سرما رز را زیان نکند یک وجب پوست بوزینه از درختی که بلند باشد
بیاویزند که ژاله و سرما او را زیان نکند و خوردن انکور جون بچیند پس از سه روز باید
خورد و جون انکور خورده باشد از پی ان مصطکی باید خورد تا زیان نکند صفت

سیب سیب ترش سرد و ترست و
شیرین کرم و تر و بهیچ نوعی از تری
بیرون نیست و اندر رنک کرداندن
وی جاره هست اکر خواهند که سیب سپید سرخ
کرداند مغاکی در بن درخت بباید کند
اندر سالی جهان باشد قوت کوفته و خون
و دم اندران مغاک کنند جون سال دیکر
بار آورد سرخ باشد و اکر سرخ سپید
کرداند مغاکی در بن درخت کند و



وبوی از زمین اندر انجا انبار باید کرد و اگر خواهند که سیاه گردد گل سیاه و نفط سیاه

اندر بن درخت انبار باید کرد در سالی چهار بار دو دنگ کردانیدن او هر سال چهار بار باید

کرد اگر خواهند که با نشنه سفید بر سیب سرخ پدید آید سیب بنشانند و در گل گیرد بن

بکوکرد دود کنند انچ در گل بود سرخ بود و انچ بیرون بود سفید ماند و همچنین اگر پیش

از آن که سیب سرخ شود بموم یا بگل چیزی بر سیب نویسند چون سیب شود آن نوشته پاک

کند سفید باشد **منافع** سیب انست که دل را نشاط آورد و جگر را منفعت کند و آب

سیب ترش همه زهرهای کشنده را سود دارد و هر که اندر زیر بالین کند و بخسبد در

خواب نترسد و اگر سیب را در نبید افکنند و آب اندر نبید بود دفع شود و اگر نبید

خالص بود بر سر آب باشد **وصل** درخت سیب اگر در خرو روملی کنند سرخ تنگاه داشت

اگر سیب اندر عصار انگور نهند دیر بماند و اگر سیب اندر برگ جوز گیرند و اندر گل گیرند

هر چند که خواهند بتوان داشت و اگر سبوی نو را بن و پهلو چند جای سوراخ کنند و سیب که

هنوز نارسیده باشد در انجا کنند و سرش استوار کنند و از جای کشاده بیاویزند دیر

ماند و تباه نشود **صفت انار** شیرین بگرمی میل دارد و لطیف بود و نیز

کند و سرفه ببرد و

را قوی کند لیکن

بنشاند اما دماغ را

آب بنشت بیفزاید اما

لطیف شکم را ببندد

دل و معده و جگر را

و ترش و شیرین بهم آمیخته

ند درخت انار معروف بکار

بوی بود و اگر خایه صفدع

انار در کند آب دار تر



سینه را نیک بود و جگر

آب بشت بکاهد و شهوت

تر دادد و بعضی گویند

انار ترش سرد است و

صفرا بنشاند و تبش

بنشاند اما قولنج آرد

معتدل بود و اگر در پهلو

انار بار بیشتر آورد و خوش

بن درخت انار در

کرد اندر آب انار سرخ

بجامه سفید رسیده باشد با انار سفید بشویند برود و اگر سفید بود بسرخ بشویند پاک شود و گویند

کوشه که در میان گلوی انار است بگلو جایی بیرون کنند انار بزرگ شود و اگر انار از بار باز کنند

و دانهای او بشمرند از آن درخت همه انار دانه همچندان بود و اگر بنبری که بر سر انار باشد بشمارند اگر

جفت بود دانهای او جفت بود و اگر طاق بود دانهای طاق بود و اندر طعم کردانیدن او چاره

است اگر

و اگر خواهند سفید بود در گل کیرد

هست اگر انگبین بجوشانند و اندر بن درخت اناری که سخت ترش بود ریزند شیرین گردد
و اگر در بن درخت مغاکی کنند انگاه ثفل انگور و قوة گوفته و خون مردم و سرگین گاو اندر آن
مغاک کنند بوقت انار انار شیرین بود و اگر خواهند تا انار ملیسی گردد شاخ انار را سر فرو باید کرد
و در زیر خاک باید کرد بوقت بهار و رها کنند تا آن وقت که بگیرد و ان شاخ باید برید تا سر زیر
باشد و بن در بالا چون انار ا بار کنند انار بار بیشتر آید و رنگ سرخ گردد اندر انار
کفیده اگر انار کفیده آید و خواهند که نیکو شود مغاکی اندر بن درخت بباید
کرد چنانک بیخ او پیدا اید انگاه سنگی گران بران بیخ نهند و خاک بر سر آن کنند
تا بوسیده شود نیکو شود و اگر بوست درخت انار بکوبند و بجوشانند و بجوشانند و بخو
شکم بر اندر باید و کرم از زیر ببالا تراشند قی آورد و اگر بوست انار ترش خرد کنند
و اندر گرمابه در خود مالند هر کزا و را گزند نباشد جرب اگر عصای از
چوب انار بکنند که انار سیاه آورد میان عصا سوراخ کنند و موی شیر و نخالهٔ
آهن چنانک تواند بقوة در و نهند و سر در کاله محکم کنند هر که آن عصا با خود
دارد از او شکوهی آید و اگر بر شیر بکذرد گزند نکند و دد و دام از او بگریزد
و اگر بیرگ انار و اندام بشویند شبش نباشد صفت سفرجل
اگر سگ مرده اندر بن درخت سفرجل انبار کنند آبهاء آن درخت بزرگ
آید بادسیان گویند
باز کنند پی از آن
بس مغاکی بکنند
بگذارش ریگ اندر
آبی اندر بن مغاک
نی زیرش بپوشند
آن پوشند تا هوا
بخار دو زاب بزیر
آن آبی باند و سیب



که اگر آبی از درخت
و به برگ نی دبچند
تا میان ورد انگاه
بن مغاک کنند بس
نهند پی از آن و به برگ
و ریگ بر زیر
شود بس هر به با
ان بر اتند تا یک سال
نیز همچنین بار توان
داشت و گویند که اگر مم در میان جو نهند دیر بماند و گویند هیچ جای آبی بهتر از
نشابور نیست و گویند ایشان بر یک درخت بیخ یا شش که نیکوتر و راست تر بود
بگذارند باقی بچینند و اول چون گل برید و آبی بدید آید مم را بر روغن زیت چرب

کنند انگاه این بیخ شش که نیکوتر بود بر کاغذ کیرند تا بغایت رسد انگاه از درخت باز
کنند و بنهند یکی از آن صد درم قیمت کنند و اندرا و منافعهاست سفرجل سرد و خشک است
و معده وجگر و دل را نیکوست و پیش از طعام اگر بخورند طبع سخت کند و تشنگی بنشاند و
در کتاب بیرج گویند هر که اپی بخاید و ثفل بیندازد در نبید خوردن نیت دیمت شود و
آبی شیرین قی باز دارد **وصل** درخت آبی با انار نیکوتر و بار بیشتر آرد جون اپی خورند از
پی آن بنفشه پرورده باید خورد تا دفع مضرت بکند **صفت امرود** از دو جنس است



یکی چینی و یکی کلابی
هر دو درخت که در
واکر انرا در درخت
**خاصیت** چینی
و معده خشک کند
امرود کلابی بعضی
بعضی گویند که معتدل
و بر و سینه گرم
و جون بسیار خورند
انگیزد و افراط

وصل نیکو بد بود در
آن وصل کنند بید بر
دز وصل کنند نیکو باشد
را دل وجگر آب دهد
و بطبع سرد تر است اما
گویند گرم وتر است و
است قوت دل دهد
کند و آب تا خنف براند
معده سست کند و باد
خوردن قولنج آورد

برگ او بر جراحتها نیکو باشد جون بکوبند و بر او نهند و جون امرود خورند زنجبیل
پرورده باید خورد تا دفع مضرت کند **صفت شفتالو** بسبوس جو اندر کنند تا دیر



بماند یکی سفالین یا
سوراخ کنند و شفتالو
نبید نهند مدتی بماند و
خواهد که مغز شفتالو
دو مغز را بیرون
میان هر دو نهند و بکارد
بپیچد و بگل اندر
انگاه جون بر آرد
نه د یکر او درخت

سبوی خبانک که یاد کردیم
در انجا نهند و بر سر خنب
شعیوثا گوید که هر که
شیرین آید یکی بادام
کند و مغز شفتالو در
جون بر آید هر سه بهم باید
باید کرد تا همه یکی شود
مغز شیرین بود و اگر
گل بکارند خوش بوی باشد

**خاصیت او**

خاصیت او سرد و تر است و تشنگی بنشاند و جگر و معده را ساکن کند چون
بسیار خورند تب بلغمی آرد اگر برگ او بکوبند و بر جایگاهی کنند که کرم در افتاده بود
همه بمیرد اگر بکوبند و آبش بر دست کسی کنند که حنا بر دست او کنند باشد بدل آید
و سفید کرده و حنا نکرده باشد و اگر برگ او در خانه دود کنند مار بگریزد و اگر برگ او
بکوبند و با آمله و زرنیخ بر خود مالند تن نیکو کرداند و موی ببرد و اهل زبان نکنند
و اگر برگ او در میان جامه نهند دیو جز نباکند و اگر برگ او خشک کرده و سوده کسی بخورد
هر کرم که در شکم بود همه بمیرد و بیفتد و اگر **جوب** او سواک کنند بن دندان سخت کند
و کرم بن دندان بکشد و بوی دهن خوش کند اگر مغز دانه او بسوزانند و در میان
سرمه کنند و بسایند و در چشم کشند حرارت چشم زایل کند و سرمه نیکوتر باشد و اگر
سوخته بود دیشی که ریم اندر او باشد بیرون آرد اما شفتالو کمتر باید خورد که معده
سست کند و اگر آب آن با ده فیقرا غرغره کنند بسیار علت ببرد و اگر خواهند که شفتالو
بادانه باشد با درخت بید وصل کنند با دانه آید و سرخ و کرد و سخت نیکو و در رز
وصل کنند شیرین تر آید و نیک خورد دانه باشد و اگر با بید وصل کنند بی دانه آید
**صفت زردالو** چون ترش باشد طبع او طبع شفتالو بالی باشد و صفرا



بنشاند و چون سخت
شیرین شود اندک
مایه گرمی دارد و معده
ساکن کند و اگر بیخ درخت
او بکاوند و در دم
سنگ سقمونیا در
وی کنند بوقت آب
بخورد کشیدن دیگر
سال هر که از آن بخورد
شکمش براند و صفرا
قی و آورد و اگر زفت
بجوی بگدازند و آن
آب به وریزند در بن
براند و تباه نشود
و مغز استخوان او
شیرین کردن چاره است
مغاکی اندر بن درخت
باید کرد و هر سال
جهار بار نمک در بن
او انبار باید کرد
و هر بار مقدار یک من تا شیرین شود و مجربست اگر سرگین خوک در بن او افکنند همین
فعل کند و اندر و منافع هاست اگر **استخوان** او بکوبند و با خربق و آرد سرشته بیا
میزند و بکر دهند که بخورد بمیرد و مغز استخوان او با سیر و زنکار بکوبند و

و با پنبه پاره بر مقعد نهند خارش مقعد را سود دارد واگر مغز او بجلاب بسایند تا دوغ
بیرون آید و کسی را که جمنده در گوش افتاده بود پاره در گوش نهند چون بوی آن بجمنده
رسد در حال بیرون آید واگر برگ او بخایند دندان تیز کند چون زردالو خورند از
آن سکنجبین باید خورد تا دفع مضرت کند **صفت انجیر** اگر انجیر بار کم آو



رداز درختی شاخی ببرند و از شاخ او
بیاویزند منفعت کند و بار بسیار آورد
واگر سوسن از شاخ انجیر بیاویزند بر
نگاه دارد اگر گاوی حرون یا دیوانه
باشد بر شاخ انجیر دشتی ببندند نرم و
رام و زیرک گردد اگر سر گاو به بیخ انجیر
فرو برند زود برسد واندر او منافع هاست
طبع انجیر گرم و تر است وگرده را سود دارد
و آب پشت بیفزاید لیکن چون بافراط
میوه او درد و تب سنگین کند و شپش در اندام افکند واگر ناشتا خورند منفعت کند
و زهرها از تن ببرد و خوردن انجیر بسیار خوردن تن قوی کند و بلغم ببرد واگر کسی را
سپرز باشد انجیر در سرکه اغازد و سه روز بخورد سود دارد و هر که انجیر بجو
شاند و آبش بخورد سرفه ببرد و آواز بگشاید و گرده قوی کند و شهوت بیفزاید و
اگر انجیر با روغن زردالو بیاغازند و سه روز بخورند بادها را ببرد و درد زانو
بشکند اگر انجیر بجوشانند و آبش بر سر نهند درد شقیقه که از سردی بود ببرد واگر
بکوبند و بر پهلوی جب طلا کنند با زجای خود برد واگر با سرکه بجوشانند و در دهان
گیرند درد دندان ببرد واگر بکوبند و در دانه بندند آماس بنشاند واگر خواهند
که انجیر از جای بجای برند و تباه نشود سبوی نو بباید گرفت و سه انجیر در زفت
بحری بباید آلود و یکی در بن سبوی باید نهاد و انجیر بر کنند تا نیمه شود و یکی در
میان باید نهاد و دیگر انجیر بر کنند و یکی بر سر نهند هرجا که برد تباه نشود و از پی او
بادام سفید باید خورد تا دفع مضرت کند **صفت توت** رنگ توت سیاه بد است
و چون دست با آب غوره یا با آب توت سفید بشوید رنگ ببرد و اندر رنگ کردن آن
چاره هست اگر خواهند که توت سفید سیاه شود مغاکی بیاید کند اندر بن درخت
توت و مقدار

توت و مقدار دو غربال توت سیاه اندر آن مغاک انبار کنند و یک سال سیاه آورد و
اگر سیاه سفید کند عین فعل کند و اندر او
منافعهاست طبع توت سرد و ترست و
توت سیاه صفرا بنشاند و اگر و اگر کرم بود
ببرد و توت دانه انجه ترش است کرم و تشنگی آ
بود و سینه نرم کند و اسهال آورد و اگر آبش
غرغره کنند خناق و درد گلو سود دارد
وانچه ترش باشد صفرا ساکن کند و خون
بنشاند و چون بافراط خورند هیضه آورد و
وهر که توت خورد انچ ان آب انکبین
باید خورد تا زیان نکند **صفت جوز** اگر خواهند که درخت جوز بار
بیشتر آورد و نرمه باشد و مغز درست بیرون آید کودکان بکارند و از مورچه
نگاه دارند تا تباه نشود و چون بگیرد
سال دیگر بجای دیگر تحویل کنند چون دربید
آید درست نیکو باشد و بسیار بار آورد
واگر سه خار از درخت غرور بر درخت
جوز بندند به باشد و دیگر مغاکی بباید کند
در بن درخت بوده از منی و سرگین
کبوتر اندر وی انبار باید کرد اندر
سالی چهار نوبت تا جوز نرمه گردد خو
جوز چون تر خورند با نمک تا زیان
نکند و چون خشک خورند از پی آن اسکابه
باید خورد و اندر او منافعهاست اگر مغز جوز بربریان خورند منفعت کند کرمها
کشتن را **بقراط حکیم گوید** که جوزی که خورده باشد بمثل بخوری یا اندر کتف بگیرند و با
نمک کوفته بخورند امید بخدای جهان دارم که درد چشم بنشاند تا سال دیگر و جوز
تر گرم و تر بود و آب بیت بیفزاید و جوز خشک صفرا انگیزد و دهان بجوشاند
و سرفه آورد و بخارهای بد بدماغ رساند **صفت نارجیل** روغن

نارجیل در موی مالند سخت کند و زود سفید نشود و طبع او گرم و قوی است و بافراط



خوردن درد مقعد و ریش مثانه و گرده پدید آ
ست اگر پیخ او پاره در چراغ نهند بجای فلیته
بیفروزد اگر چوب او مجلسی در آتش نهند یا
پوست او مردم زود مست شوند صفت
بادام اگر بادام تلخ با خربق سیاه اندر آب سرشته
کنند و سگ را دهند تا بخورد سگ بمیرد و همه
دردی بچین و اگر بادام تلخ با کوکرد بکوبند و سگ
دهند بی هوش گردد و چون سوزنی بدنبال او
فرو برند با هوش آید اگر مغز بادام تلخ بکوبند
و بر سگ گزیده نهند سود دارد و درد ببرد
اگر مغز بادام تلخ خرد کرده با روغن زیت در میان
ناف نهند و بخورد سگ دهند از پی او روان کرده



اگرچه وحشی باشد و حکیمان بادام کوهی
زیبق خوانند و روغن او در منافع بکار
افتد و بادها بشکند و بادام شیرین را
طبع سرد و ترست بر و سینه نرم کند و
رودها را نیک بود و دماغ را تری و نرمی
دهد اگر با شکر خورند آب پشت بیفزاید
و تن فربه کند و گونه روی نیکو گرداند
بلکه درد معده گرانی کند و باد انگیزد الا
اگر بی پوست خورند زیان کرده و اگر بیست درم مغز بادام خوش بوی بگیرند و بکوبند و
یکدرم زعفران با آن بیامیزند و مرد و را بشیر معجون کنند و یکهفته مجنین بخورند با دو
هفته فربه گردد اگرچه لاغر بود و خشکی ببرد و گوشت گیرد و فربه شود و اگر روغن
بادام در بینی کاو دیوانه کنند نرم گردد و اندر شیرین کردن بادام تلخ چاره است
اگر بن درخت بادام تلخ باز کاوند و سرگین خوک در آن کنند یا نمک بسیار و آب دهند
بادام شیرین گردد صفت فندق اگر کسی فندق بسیار خورد جماع هرچند
خواهد نتوان کرد

خواهد توان کرد و اگر شاخ
کزیدن ببندند درد ببرد
جامه ببندند عقرب کرد
فندق خورده باشد
درد نکند و اگر فندق
زیت سا بیزند و بر میان
ازرق باشد سیاه کرد
گرم است و بقول بعضی
دلیل گویند سرد است

از درخت وی برگرم
و اگر فندقی بر بندشپ
او نکرده و اگر کسی
عقرب اگر انکس نزد
سوخته با روغن
سر طفل کند که چشم او
و طبع او بقول بعضی
سرد است و از آن
که بد گذارست و روغن

**صفت فستق** طبع فستق گرم و خشک است درد

ش را اسهال ببندد
بیت را که از سردی
و سال را بکشاید و
و خون بر انگیزد
دارد و اگر پوست
خاکسترش با روغن
کنند سود دارد
وی معالج را زیان دارد

بود سود دارد
آب بیت را و صفرا
و بادهای سرد را سود
او بسوزانند و
مرهم کنند و بر کودن
و بسیار خوردن

**صفت سپیدار** اگر بسوزانند و خاکسترش
بر جایگاهی بر آکنند در آن گرم باشد بکشد و اگر
شیره او بگیرند و بر شراب کنند و بکسی دهند
تا بخورد بیهوش کردد **صفت**
**طرفا** طبع گز سرد و خشک است و از او چیزی
آید در تابستان مانند عسل قطره قطره و طبع او
سرد و ترست معالج قوی کند اگر کسی طعام خورده
باشد و باد از آن بخورد سود و هضم کند برگ او
بر اماس نهند سود دارد و اگر آب برگ او بر آبله
نهند سقیم و دنثور و وجع درد دندان مالند درد
ببرد و اگر چوب او بسوزانند و اندر آب افکنند

تا سرد شود پس آن آب بخورد هرکس که دهند بیم هلاک باشد و جماع نتوان کرد و اگر طشتی نیکو
ماد کنند و زبان آنرا کشند از چوب گز تا دو
بر طشت نشیند پس بشوید آن آب با سیکی
صرف همچندان کسی را دهند که درد دل باشد
در حال بمیرد **صفت** **قصب** نی را بتازی
قصب گویند و جاجی کرد و دکشد مار بگریزد
و مار اگر بوی آن بشنود بیمار گردد و گویند خرگوش
چون بیمار باشد برگ قصب بخورد بهتر شود
و اگر مار بقصب یک ضرب بزنند چنان شود
که نتواند جنبید پس اگر یک ضرب دیگر بزنند نیکو شود و اگر بیخ او بجوشانند و بآن بشوید
موی دراز شود **صفت**
**جنار** اگر پوستاو بگیرند و بکو
بند با زنکار و نمک و بپزند و ورم برآرخ
کشند ببرد و نیز ناسور را سود دارد
اگر برگ با آب بجوشانند و تخم حنظل
پیش از برآمدن آفتاب و در کشت ریزند کرم از
آن کشت برود و اگر برگ او در خانه دود
کنند خفاش بگریزد و اگر بکوبند و آبش در
در خانه بزنند هوام بمیرد اگر شاخ او دود کنند مار و حرات بگریزد **صفت**
**غبیرا** سنجد بتازی غبیرا گویند درختی
است مبارک هیچ درخت غبیرا نه بینند که راست
بر اهل باشد بلک همه کژ باشند و طبع او
گرم و خشک و بجای غله بکار دارند
سیری کند و اگر در میان نبید غبیرا
خورند مستی باز دارد و اگر خرد
کرده کسی را دهند که طبعش نرم باشد
سخت کند **صفت** **جلغوزه** طبع او گرم و نرم است درد پشت و
درد معده

درد معده و درد جگر از سردی بود سود دارد

صفت عناب سنجد جیلان



بتازی عناب گویند و طبع او سرد و خشکست خون
را تسکین کند و بر و سینه نرم کند و نزله و سرفه
که از خون بود زایل کند و خون بنشاند و چون در میان
نبید خورند مستی باز دارد و بعضی حکیمان گویند



که جنسی هست که تر است طبع او و چون
بافراط خورند طبع نرم کند و چون بدست
مالند خون تسکین کند فصل دوم از
مقالت سیوم در درختان
مشموم هفت جنس فهرست

ترنج نارنج لیمو مورد گل سرو صنوبر صفت

ترنج حکیمان گفته اند اگر پوست ترنج بگیرند



و خشک کنند و بسایند و ببویانند و اندر گولی
تنگ کنند و زنی را دهند که او را سرچم بود دو
شیئ کرده اگرچه دوشیئ نبود و اندر او
منافعهاست پوست ترنج گرم و خشکست
و گوشت او نرم و تر و ترشی او گرم و خشک
و دانهٔ او سرد و تر و پوست او دل قوت دهد
و قوی کند و معده را قوت دهد و نشاط آورد و اگر رنگ جامه سفید رسیده بود به ترشی ترنج



بشویند رنگ ببرد و اگر مروارید به ترشی ترنج بشویند
حل شود یا در میان ترشی ترنج نهند حل شود مغز دانهٔ
او زهر کشنده را سود دارد صفت

نارنج پوست نارنج گرم و خشکست و ترشی
همچنین صفرا بنشاند اما آب بات ببرد و مغز
پوست او زهر است و تراشهٔ او رنگها را سیاه ببرد
و اگر روغن پوست او در موی مالند قوی کند و سفید نشود

شود صفت لیمو طبع او گرم است هر که از شاخ او حلقه کند مانند ا
نگشتری و در انگشت آنکس کند که سرش آماس
دارد بهتر شود اگر آب او بر بگیرند و در
نبید کنند و بکسی دهند سخت مست شود و
صفت مورد
دیر بیدار شود و اگر برگ مورد با ورد اسنک
و صندل بیزند و بغل بدان بشویند هرگز گند
نباشد و اگر برگ او با برگ چغندر بیزند و سر
بدان بشویند بن موی قوی کند و سبوسه ببرد
هر که روغن مورد دانه در سر مالد موی سیاه
کند و جعد و روشن و اگر آب مورد بر سر نهند



درد شقیقه ببرد و اگر مورد بکوبند و با سپیده خایه مرغ بر کوفتگی نهند درست شود
و اگر مقداری بجوشانند و بر مقعدی نهند که بیرون آید
درست شود و اگر دانه او بجوشانند و آبش بخورند
سرفه ببرد و خون از شکم باز گیرد بقراط گوید هر که
دانه مورد بریان کند و هر روز مثقالی بخورد چندانک
که خون از مقعد آید باز دارد و ناسور ببرد صفت
گل اگر هر بامداد در زمستان آب گرم در بن درخت
گل ریزند ممکن باشد که سالی دو بار بشکفد و اگر غنچهٔ
گل سرخ پیش از آنک بشکفد در میان نی نهند و هر دو سر آن بگل بگیرند و بنهند تا آنکه که خواهند
چون باز کنند و آب گرم بدو در ریزند در ساعت بشکفد
معجون گل تازه و اگر گل سرخ بگیرند و دود کنند سفید گردد
و همچنین اگر با مل دود کنند اگر خواهند که گل را وصل کنند
بباید خمانید و میان بباید شکافت و آن شاخ که وصل
خواهد کرد بمیان آن در باید نهاد و بگل اندر کنند تا بگیرد
و طبع او سرد و خشک است خوردن و بوییدن دل و دماغ را
قوت دهد جگر و سپرز قوی کند آب گل موی را زود سپید کند



و درد سر که از صفرا باشد بنشاند و برگ او خشک کرده و کوفته در چشم کسی مالند نابینا شود
می اگر خواهند

خا

پس اگر خواهند که نیک شود بفرمایند تا چیزی برسر کشد و تخم کیکنج پیش او دود کنند چنانک دود او بدماغ و چشم او رسد روشن شود **صفت سرو** بغایت گرم است بدان دلیل که در سرما سرو همچنان سبز ماند وسردی بدو کار نه و کسی را که طبع او گرم باشد بوی آن نتواند شنید که درد سر انگیزد اگر آب برگ او در شراب بکسی دهند تا بخورد زود مست شود و اگر برگ سرو در خانه دود کنند بزودی که مار بگریزد و اگر کوز سرو بر خداوند درد شقیقه دود کنند بوی درد بیرد و بهتر شود **صفت صنوبر** اگر زنی صمغ صنوبر بگیرد و باید



و بهشافه کند و جماع لذید کرد و قطران از صنوبر آید و اگر زنی بر دارد ابستن نشود تخم وی شهوت را قوت دهد و منی بیفزاید و قوت باه بدهد **فصل سیوم از مقالت سیوم در اسپرغام سیزده نام**

فهرست ** نرکس ** سوسن ** لاله لفاج ** یاسمن ** ضیران ** مرزنگوش بنفشه ** آذرجون ** نسرین ** نیلوفر شنبلید ** **صفت نرکس**



چون هنوز نشکفته باشد در آب جوب بقم زنند چنانک آن آب جوشیده بود چون بشکفد سرخ فام باشد وسخت نیکو بقراط گوید در وقت مجامعت در حال آب ریختن اگر و درا چشم بر نرکس افتد بسته شود و بعد از آن بر زنان قادر نشود و گویند اگر بوقت مجامعت در وی نگرد فرزندی که آید نیکو و معتدل مزاج باشد و طبع او معتدل است

اما میل بگرمی دارد و دل و دماغ را قوت دهد وچشم روشن کند **آب** اگر زنی آب نرگس
بگیرد و پنبه پاره بدان تر کند و برگیرد آن وقت که مرد از وی باز گردد دردهد انش بپرد
وهرگز بس از آن ابستن نگردد وهر که آب نرگس در چشم کند شب کوری ببرد برگ
نرگس بکوبند و بر زهار طلا کنند بکار اید

## صفت سوسن



طبع او
گرم وخشکست بلغم را بکدازد
ولیکن دماغ گرم را زیان دارد و
صرع وفالج را سود دارد وسوسن
سفید درد سقیقه را نیک بود وسوسن
اسمان گون معده را قوی کند وسستی
عصب را ببرد واگر بکوبند و در گوش
کر کنند کری بیکبارگی ببرد

## صفت لاله

نگرستن در لاله چشم را روشن
کند واگر آبش با شکر بخورند صفرا ببرد وطبع او نرم
کند وتب ببرد وسرفه را نیک بود وهر که را درد
بود واماس گیرد لاله با گلاب وبنفشه بکوبند و بر آن
طلا کنند اماس بنشاند واگر لاله بر سر نهند درد سر
ببرد واگر آب او بر سر کنند موی نیکو کند خاصه با روغن
تازه بجوشانند و بر وی کنند وآب او کرم شکم بکشد
خداوند قولنج را زیان دارد



## صفت لفاج

تخم سوسن اگر لفاج در مجلس بنهند چنانک
بوی آن مردم بشنوند زود مست شوند اگر
پوست او با بخور بر آتش نهند هم این فعل
کند ومار چون بیمار شود بوی آن بشنود درست گردد

## صفت یاسمن



طبع او
گرم وخشکست باد را بشکند ودماغ را از
رطوبت صافی کند روغنش بندها را نیکست واگر
برگ او بگیرند وخشک کنند وبا شیر سایند
وبر کلف کنند سود

و بر گلو کند ببرد **صفت شاهسپرغم** اگر شاهسپرغم در مجلس پیش
نبیذ خواره کان بنهند چون بوی با ایشان رسد خواب بر ایشان افتد و زود مست
شوند و طبع او گرم و لطیف و چون گلاب
بر وی فشانند بوی آن خواب و نشاط دل آورد
و دماغ را قوت دهد و بوییدن شاهسپرغم درد
شقیقه ببرد و چشم روشن کند و اگر بکوبند و بر آماس
بندند که از سردی باشد ببرد و درد بنشاند
و اگر آب شاهسپرغم تر خایه آماس گرفته طلا کنند آماس
ببرد و اگر بجوشانند و آب آن در مقعد کسی مالند
که بیرون آمده باشد باز جای جای کالاخورده و در
و خون باز گیرد و اگر یک ستیر تخم او بکوبند
و یک مثقال باز و آن سه شب بخورد کودکی دهد که در جامه خواب شاشد
فایده دهد و اگر شاهسپرغم با روغن گل بریان کنند و هر روز یک مثقال بخورند خون
شکم بنبندد برگ او با مغز دانه زردآلو هر زن که شافه کند و بر گیرد زهدانش
گرم کند **صفت ورزنکوش**
اگر ورزنکوش خشک و کبریت زرد و
روغن بهم بیامیزند و آب بر آن زنند و زود تیز
وا از آن آتش بزرگ خیزد و اگر ورزنکوش
زیر بالین کسی نهند از خواب بیدار شود
و اگر ورزنکوش در بینی خداوند فالج ریزند
سود دارد و طبع او گرم و خشک است و بلغم
ببرد و فالج و لقوه و رعشه و صرع و هر علتی که
از رطوبت خیزد بوی آن روغن از آن سود دارد
**صفت بنفشه** اگر بنفشه بکبریت زرد
کنند سپید گردد و دود از آن هلاک همین فعل کند
و طبع او سرد و تر است خواب آرد و درد
بنشاند و طبع نرم کند و اسهال و صفرا کند و

جون بخورند واکر طلا کنند اماس ودردها را سود دارد وبویدن کرمی وخشکی مغز بنشاند
وخواب آورد ودل را نشاط دهد وتب کرم



را سود دارد **صفت آذرخون**
اکر کسی اذرخون بوید هرج فضول بود از
دماغ بیرون آید واندر نبید خوردن جون
ببوید مستی باز دارد وکل او جون خورند رنک
صافی کند وبه برک او جون سر بشویند سبوسه ببرد

**صفت نسرین** طبع او کرم وخشکست
مصروع جون بوی آن بشنود منفعت دهد وصرع ببرد

**صفت نیلوفر** اکر نیلوفر در نبید خورند
ببویند مستی باز دارد وکل او جون بخورند خون
صافی کند وجون بکوبند و در روی مالند نشان آبله
ببرد وجون بسیار ببویند معده قوی کند ودرد سر
ببرد وخواب خوش آورد برک او جون بجای
نهند که خون آید باز ایستد وطبع او سرد وترست

**صفت خیری** اکر خیری
بر مقعد خداوند برفه مالند سرفه ببرد واکر تخم
خیری وخون هدهد وروغن زیت با یکدیکر
بیامیزند وزنی را دهند که بر کیرد جون ورد ترد او
شود هرکز آبستن نشود واکر عورت را با آب برک
خیری طلا کنند ومجامعت کنند زن بار نکیرد



**صفت شنبلید** شنبلید را طبع معتدل
است اما سپرها نرم کند ودردهای دماغ
را تری ولطافت دهد ودل بنشاط آورد وبو
یدنش معده را سود دارد **فصل
جهارم از مقالت سیوم**
در فالیز فهرست خربزه کدو بادنجان

ترب پیاز

ترب ١١ و پیاز ٢ سپیت ٢ جغندر ٢٢ کزر
کرنب ٢ شلغم ٢ عنصل ٢ صفت
خربزهٔ بستانی گرم وترست همه کس را
موافق باشد وهمه طبعها را سازد هیچ
علتی نینکیزد الا چون بافراط خورند صفرا
انکیزد وازپی آن اب کامه ومغز نان باید
خورد واکر زنجبیل برورده خورد سود کند
وهرچه شیرین باشد طبع اوکرم تر وهرچه
نخته تر کوارنده تر

## صفت خربزهٔ هندی

سرد وترست دل وجکر وکرمی مغز را تسکین
وتشنکی بنشاند وطبع مجیب کند وتنها دانیک
بود وچون ازپی طعام خورند معده بیالاید
اکر بوست او در تنور افکنند نان فطیر شود
واکر در دیکی افکنند زود بپزد واکر تخم آن
در اغاز نورس بکارند شیرین تر آید واکر کودکی
داتب کرم آید وخیار زیاد ندیکی بر دست راست
او نهند ویکی در دست چپ او نهند در ساعت تب او پست شود وخیار دوکانه کرم شود

## صفت کدو

طبع کدو سرد وترست
ودرد سر زایل کند وتب کرم ببرد وتبش
جکر ومعده ساکن کند آب برک او بر اماس کرم
نهند سود دارد واکر بر سرکه سبوس ببرد اکر
تخم او با شکر بخورند مجامعت را قوت دهد و
اکر اوسه روز در روغن کنند بس بکارند کدو
بی دانه بر اید واکر او در خانه دود کنند مار
بکریزد واکر بوست کدو کهنه باید با زعفران
وبه کلف مالند ببرد

## صفت بادنجان

بغایت سودا است چون بروغن
بریان کنند بهتر باشد واکر بکوبه بپزند بهتر طبع او سرد وخشک است وهرکه بافراط

خورد سودا پدید آورد و درد شقیقه انگیزد و
هرکسی روز پیوسته بادنجان بخورد بیم است که
دیوانه شود و دکاد دکا و وسواس و سرفه
انگیزد و بادنجان شامی علت کمتر دارد و این
ترکی که بادنجان خوردن آنست که برشته خورد که
علت آن آتش بسوزانیده باشد و اگر برگ باد
نجان با خیار بیامیزند و پای در آن نهند همه رنجها
و حرارتها که در تمکن بود زایل کند **صفت**



**ترب** طبع ترب گرم و خشکست اگر ناشتا خورند بلغم ببرد و معده قوی کند
و ناگوار بگشاید و خوردن آن آب پشت بیفزاید و سرفهٔ بلغمی ببرد لیکن دیرگوار
ست و معده کند و اگر بر سر غذا خورند
بهتر باشد و اگر خشک کرده در خانه دود
کنند گزدم بگریزد و اگر بکوبند و آبش
در بهق مالند ببرد و اگر یک قدح آب ترب
و یک ستیر انگبین در گرمابه بخورند قی
آورد و اگر آبش در گوش چکانند درد
و بادها را سود دارد اگر تخم ترب با سرکه
بیامیزند و با شیر مردم بر بهق کنند ببرد
و اگر تخم او زیر جامه خود دود کنند جندهٔ جامه بکشد و پاک کند **صفت**



**پیاز** طبع پیاز سرد و ترست و اگر یک پیاز اندر اندر اسیا افکند از گردیدن باز
باز ایستد هرکه پیاز خام بسیار خورد درد شقیقه
پیدا اید و اگر پیاز با آتش بریان کنند و بکوبند و بر
ناسور نهند ببرد و خون باز دارد و اگر پیاز پخته
خورند بلغم در معده جمع کند و پیاز خام چون بسیار
خورند چشم تاریک کند پیاز چون در دهن دارند
باد سموم کار نکند و اگر در دندان مالند خون باز
ایستد و عیب دندان ببرد و اگر پیاز یا سیر بگدازند



و برابکند

وبر ابکینه اندایند و با آتش کرم کنند ابکینه سخت شود و شکسته نشود و اکر آب او با
نمک سوخته طلا کنند موی بر آرد و اکر آن اب در چشم کشند شب کوری ببرد و اکر آب
پیاز با کوشت بکار دارند شهوت بیفزاید و اکر آب پیاز در سرکه کنند در خود مالند کر
ببرد و اکر تخم پیاز با روغن کل بریان کنند و بخورند باد ها از خایه ببرد **صفت**
**سیر** اکر سیر در وقتی کارند که ماه در کاستن باشد بوی آن کنده نبود و اکر دواس

ببر بیالایند هر درخت
آن درخت را کرم نخورد
چون برویند شیرین بود
کذیل نهند در دببرد
سیر با نمک بکوبند و بدان
از جمله تریاک است اکر
بدو بیخ کنند و بر زخم مار
دانه سیر بروغن بپزد



که بدان نیرنج آن
واکر با دانه مویز بکارند
واکر بکوبند و بر کژدم
واکر نطفه بجامه رسد
بشوبند ببرد و سیر
کسی را مار بکرد دانه
نهند در دبنشاند اکر
بجوشانند و شافه کنند

خارش مقعد بنشاند خوردن سیر بسیار بوی دهن خوش کند بلغم از معده پاک
کند لرزه درست و بای ببرد لقوه را نیک بود لیکن صفرا انکیزد و درد شقیقه و
خارش اندام و تاریکی چشم آورد از بهر آن که طبع وی کرم و خشکست و اکر سیر در
آتش افکنند تا پخته شود بخورند بواسیر را و درد ناف را سود دارد و اکر سیر و زهره
کوسفند بجوشانند و در کوش افکنند کری ببرد و اکر مشت سیر پوست باک باز کنند و بروغن
کاو بجوشانند پس کاغذ کهن کهن بسوزانند و خاکسترش با سیر بکوبند و وهم کنند

وبر زخم بسته نهند که
واکر پوست سیر
دارد و اکر پوست او
زیت بیامیزند و بر جای



کشته باشد درست شود
مصروع دود کند سود
بسوزانند و با روغن
طلا کنند موی بر آرد

**صفت**
نشاند تخم ان بانکشت
است پر باید کرفت

**جغندر** چون جغندر
میان و دیگر که با وی
تا جغندر نیز نبا شد

وطبع جغندر سرد و ترست اکر بیخ او چهار روز در شراب افکنند آن شراب ترش شود

چون سرکه و اگر بپزند و سر بدان بشویند موی سخت کند و بن موی قوی کند و اگر بعد از پیاز
چغندر بخورد بوی پیاز ببرد و چون بسیار خورند بر و سینه نرم کند لیکن قولنج را زیان
دارد و سرفه ببرد اگر برگ او بشویند سبوسه ببرد و موی جعد کند و اگر آب برگ او با
روغن گل بجوشانند و طلا کنند موی بر آرد صفت گزر طبع گزر گرم و
نرم است چون پخته بناشتا خورند او از بلغم پاک کند و سرفه ببرد و محمد ذکریا گوید اگر کسی گزر

خوردن عادت کند
کنیزک باشد همه را خنثی
آبش با انگبین بخورند
قوی کند و خوردن
کند و سستی قضیب
زنی دود کنند گود
اگر یکدرم تخم او با
و آب آن صافی کنند

عجب دارم که او را ده
نکند و اگر بجوشانند و
شهوت قوت کند و گزر
گزر سپری آب و نان
ببرد و اگر تخم او زیر
ورده از شکم بیفکند و
دو درم فانید بجوشانند
و بخورند ریگ از مثانه

پاک کند و اگر آب گزر بر خود مالند خارش اندام ببرد

صفت کرنب

جالینوس حکیم گوید
و بخورد طبع او نرم
شکم افکند و خواهان
انگیزد و اگر نبید خوارده
مست نشود و نی نکنند و
بساید و بر اندامی
نوید و در طبع
سرد و خشکست

که هر که کرنب بجوشاند
شود ولیکن باد اندر
اشکنه بپزد و سودا
بریان کنند و با نمک بخورد
اگر تخم او با زهره بره
کنند هر گز موی بر آن
او خلاف بعضی گویند
و بعضی گویند گرم و

خشکست صفت شلغم هر که شلغم پخته بخورد بناشتا سینه نرم کند

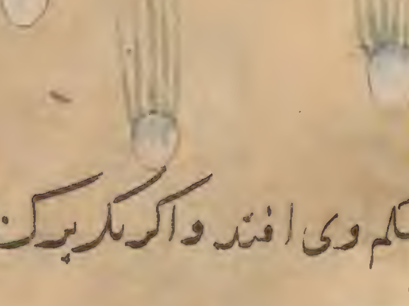
سرفه ببرد و او را
بود شلغم پخته در بندند
بگوشت بپزند و بخورند
می چشم را نیک بود و

بگشاید و بای سرما رسیده
سود دارد و اگر شلغم
شهوت بیفزاید و روشنا
اگر آب برگ او در خود
مالند گر ببرد

مانند گرز بیرد واگر آب او در سر مانند سپوسه سر بیرد واگر تخم او در ماء مانند

در درون بن سران بیرد
عنصل اگر کرکبای بر عنصل
بایند وبرنا سور نهند ظاهر
ودوباه جون بیمار شود بخورد
برهد فصل پنجم از مقالت
بادروج ٭ کندنا ٭ کیکز
کاشنی ٭ کرفس ٭ فرفخ
نعناع ٭ اسفاناج ٭ داشت
حمادوع ٭ طرخون ٭ ریباس





ونیکو بود صفت
نهند بیمار شود واگر
وباطن سود داد د
درست شود وازرد
سیم در بقول
کاهو ٭ سداب
کشنیز ٭ سیسنبر
نانخواه سنبدان
سعتر ٭ صفت

بهندی کاندره

بادروج خود بهر بکی کرمی در شکم وی افتد واگر بکربرک بخایند ودر دهان کرم

بادور

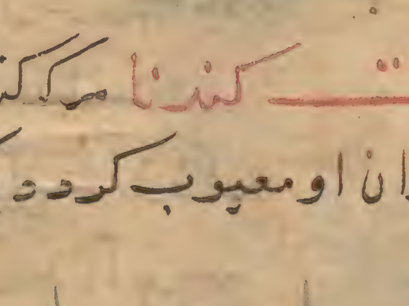
نهند بعد پی بتد بکر آن کرم
سرکین کبوتر در کوها به
واگر آب او خون اسب
ببرد نبرد واگر آب
در کوش کند پلیدی از
سنبری آب او جوشید
راذهند حیض باز ایستد



کردد واگر آب او با
بخورد در مانند کوبید
بر پهلوی جب طلا کند
او با زهره خرکوش
کوش باز دارد واگر
با مجزان آب سیب زنی
واگر آب او با فورد د

بینی افکند خون باز داد صفت کندنا مرکندنا خام بسیار خورد
بوی دهنش ناخوش شود ودندان او معیوب کردد لیکن قضیب سخت کند

واگر تخم کندنا در سر که
اگر آب کندنا در بینی
واگر با روغن بهریزند
بسیار خوردن بواسیر
وخشکت معده را
نوا بغایت بد بود
اگر آب کیکز بالیند





افکند ترشی سرکه ببرد
افکند خون باز دارد
بواسیر ببرد وخام
آورد وطبع کندنا کرم
موافق بود اما دندا
صفت کیکز
وبخورد در وکسته

دور آنکه خشک کنند و بکوبند و در چیزی کنند و با شیر و فانید روغن بخورند آب پشت
را قوی کند و جماع افزون کند و اگر کیکز با گوشت سقنقور معجون کنند و بخورند مجرب جماع
آرد و کند اگر برگ او در دست مالند و مار بگزید زخم نکند آب او در چشم کودکی کنند
که ازرق چشم باشد سیاه چشم گردد
و هر که کیکز و زهره بز کوهی بجوشانند و بر
قضیب مالد سستی ببرد و قوی گرداند
و اگر کسی دو درم تخم کیکز بخورد چندان
که او را جوب نشد صبر تواند کرد اگر
تخم او با عاقرقرحا و سیر بکوبند و بروغن
زنبق بیامیزند و بر قضیب اندایند و
جماع کنند زنان لذتی تمام یابند و هر که
سه شب هر شب یک مثقال تخم کیکز با دو
زرده تخم مرغ بخورد کودک قوی کند و شهوت بیفزاید و طبع او گرم و خشک است
و بلغم را ببرد و اگر درد کو مالذکر و خارش را ببرد

## صفت کاهو



طبع او سرد و تر است خواب آورد درد
سر ببرد و سرفه و نزله و زکام ببرد و
درد گوش و درد شکم و درد چشم که از گرمی
بود نیک است لیکن چون بسیار خورد آب
پشت ببندد و چشم تاریک شود اما معده قوی
کند و تب گرم ببرد و تشنگی بنشاند و جگر
قوی کند و اگر از قضیب خون آید سه
روز سرکه بجوشد خون باز ایستد و خون
آن خون صافی کند و کوبد برگ او در نبید
خورند دیر مست شود اگر موی سرخوک در برگ او و تخم او با گلاب بیامیزند و بر
بینی اندایند خون باز ایستد و اگر در زمین کنند روز دیگر هم گرم باشد و اگر
آب او با کافور در بینی افکنند درد سر ببرد

## صفت سداب

طبع سداب گرم و خشک است اگر با طعام بخورند باد ها بشکند و بلغم ببرد و
لیکن آب

لیکن آب بجوشاند و هر که خورد خون سوخته انگیزد و شهوت ببرد اگر برگ او بکار دارد قضیب سست کند اگر کسی مار گزیده بود برگ او و برگ انجیر و مغز جوز کهن هر سه بهم بکوبند و بخورند زهر بروی کار نکند و بجای تریاق باشد و اگر کسی را در معده درد بود یک شاخ سداب بخاید درد بنشاند اگر برگ سداب در روغن تان بجوشانند و اگر اندر خود مالند جمله درها نبسته و اگر و اگر شاخ سداب در مصروع اویزند بهتر شود و اگر سداب از بن سیر بخورند بوی سیر ببرد اگر
تخم او بخورند سستی ولقوه ببرد و بادهای سخت
بنشاند اگر تخم سداب روغن زیت بریان کنند
و با انگبین معجون کنند هر روزی از آن یک مثقال
بخورند سستی ولقوه و بادها زنشت ببرد و پوسته
بکار دارند اگر اب او فلفل کوفته زنی را
دهند که بار دارد کودک بیفکند و اگر فلفل
وآب سداب و انگبین معجون کنند هر که ماری از
آن بخورد سستی ببرد واگر آب سد اندر



دهان کوبه کنند کوبه را صرع رسید و بانگ کند و از قول عطار حاشب و آب سداب سود دارد زهرها را اگر زنی که حیض بسته بود یک درم اب سداب با یک درم روغن جوز بخورد در ساعت حیض بگشاید اگر اب سداب در خانه موزج کنند همه بمیرند اگر اب سداب در بینی افکنند درد شقیقه ببرد اگر کسی یک قدح اب سداب بخورد در وقت هلاک شود و اب سیاه و موی سیاه بکوبند و اندر دندان کیرند در ساعت درد بنشاند و اگر آب سداب با سرکه بجوشانند و دکوی را بدان تر کنند و بر پهلوی چپ نهند باد سپرز بنشاند و درد پهلو ببرد و اگر کسی را خوره در اندام باشد پنبه با ب سداب تر کنند و بروی نهند خوره را بکشد و سود دارد و اگر اب سداب و کشنیز باهم بکوبند و بجوشانند و بچشم اندر کشند شب کوری ببرد اگرچه ده سال باشد

## صفت کاشنی

طبع کاشنی سرد و خشکست سده جگر و بتهای گرم و تب مطبق درد سینه و تب همه دور را نیکست و تشنگی بنشاند و سود دارد هر علتی که از جگر خیزد و از دل و معده و تبش و اماس قوی بنشاند و چون بسیار خورند خون صافی کند و جگر تازه کند و اب زهر بنشاند و چون بنان و سرکه خورند زردی روی ببرد و اگر با نمک خورند آب دو بدن از دهان باز دارد

دارد معده را قوی کند و اگر بکوبند و بر اماس نهند سود دارد اگر وغی بکشند و شکمش بکاشنی بیاکنند زخم زبانند
و بر یان کرده خون از شکم باز ایستد و تب را ببرد و اگر تخم کاشنی در قدح نبید افکنند و نبید

ازان خورند مست شوند
بر پیشانی طلا کنند درد
او ببرد و اگر کاشنی با کافور

## صفت کرفس

بستان کرفس بخورد اگر
شود و مجانین مرکه بنا شنا
زخم کژدم هلاک کند
بلغم ببرد و معده قوی



و اگر بکوبند و بگلاب
سر ببرد و خواب خوش
در بینی افکنند در تقویم
محمد ذکریا گوید مرکه بنا
کژدم او بکوید هلاک
خورد . باشد دران
و اگر در زمستان بخورد
کند و بوی دهن خوش

کند و بادها را بشکند اما مصروع را زیان دارد و او را نباید داد البته اگر بنا شنا

برینی خورند مست شوند
نهند و بر قضیب طلا
و قضیب سخت شود
سلح بگشاید و جگر قوی
و آبش بخورند اماس
تب حارم سود دارد
معجون کنند و بخورند ریگ
و طبع نرم کند و اگر آب



و اگر تخم او با انگبین بیا
کنند جماع را لذتی باشد
و تخم او چون با شکر خورند
کنند و اگر تخم او بجوشانند
از شکم ببرد و قولنج و
بکراسنیر تخم او بکوبند با انگبین
مثانه و سردی زهار ببرد
او با سرکه و روغن گل

در دکرما بر در خورد مالند گره ببرد و آب او چون با شکر بخورند سدها بگشاید و اگر آب

کرفس و نوشادر غرغره

## صفت

طبع فرفخ سرد و تر است
خورند جماع را قوت
بخورند طبع نرم کند
معده و جگر ساکن کند
خواب افکند شاسه



کنند او از کرفته بگشاید

## فرفخ بکرک

آب تخم او بکیرند و با
دهد اگر با ترنکبین
و صفرا بنشاند و حرارت
و اگر برک او در جامه
شب را منع کند و تک بود
حفره کنیز

**صفت کشنیز** کشنیز طبع او سرد و تر است تبهاء گرم را سود دارد و اگر کشنیز تر با یخ برهم کنند و زنان ابستن بران بندند اسان بزایند اما چون فارغ شود زود باز

باید گشاد که زیان دارد واگر در زیر بالین

کسی نهد دیر از خواب بیدار شود و اگر از بس نبید

خورند بوی نبید ببرد و چون اندک خورند

خون صافی کند و چون بسیار خورند خون را

بسوزاند و حفظ را زیان کند و شهوت و جماع را

ببرد و اگر بر اماس نهند ددرد بنشاند و اگر یک

مثقال کشنیز خشک و یک مثقال شکر سفید بکسی دهد

تا بخورد که در جامه خواب میزد از ان علت

برهد و نیز درد استخوان و اندام بنشاند و هر که را قی آید یکدرم گل ارمنی با آب

او بخورد قی باز ایستد آب کشنیز زهر است بغایت سردی و بخارهای گرم از سر و مغز

باز دارد و بوی دهن ناخوش کند و اگر تخم او بریان کنند دود کنند بعد از ان بشیر و دم تر



کنند زود شفا یابد ان شا الله واگر تخم او باد و غش

بریان کرده بخورد درد معده ببرد و جگر قوی

کند و خون صافی کند **صفت سنبل** اگر کسی

برکی چندی سنبل در لحاف بر آکند کیک از لحاف

بگریزد و اگر در خانه دود کنند مجنون بگریزد

وطبع او گرم و بلغم را سود دارد **صفت**



**نعناع** طبع نعناع گرم و خشک معتدل

قوی کند و شکم را نبرد و در طعام بکوارد و شهوت و طعام و جماع بگشاید و جسم را و شهوت

افزاید و اگر نعناع را با نان بسیار خورند بلغم

ببرد و بادها بنشاند و اگر نعناع تازه خورد کرم

در شکم باشد و اگر در میان جامه کنند بوجه آن

جامه تباه نکند و خشک کوفته بخورند اندوه دل

ببرد و اگر از بس نبید خورند بوی نبید ببرد و

چون بسیار خورند شهوت را ببرد و اگر بجذام



ده درم آب او بخورد هر که بر شاشب خواب نبیند و آب نعناع با شکر خورند قی باز دارد
و اگر با شکر بجوشاند و بر پهلوی چپ
طلا کنند درد سپرز ببرد صفت



اسفناج اسفاناج سرد و ترست درد
سر و تشنگی بنشاند طبع نرم کند و صفرا
بنشاند و اگر بر اماس نهند همچنین ساکن
شود و اگر بر چشم سرخ شاه و هم کنند شفا
یابد خوردن وی بر و سینه را نرم کرده اند
صفت راشن

طبع راشن گرم و خشکست بلغم ببرد و معده قوی کند و طعام بگوارد و بادها را نیک بود و اگر
راشن را زیرکی دود کنند بچه مرده بیفکند و هر که
بسیار خورد خوابهای آشفته بیند و شهوت
ببرد و خاصیت خوردن او انست را از
پاک کند و زنی را که حیض بسته بود اب او و
روغن جوز بخورد حیض بگشاید صفت



کرنک نانخواه گرم و خشکست و چون با شکر
کوفته خورند معده قوی کند و طعام بگدازد و
بادها بشکند و کرم اندر شکم بکشد و بلغم
ببرد و بوی دهن خوش کند و اب رفتن دهان باز دارد و بندها بگشاید و گرده قوی کند و
دیگر مثانه پاک کند و بادخایه ببرد و درد معده
بنشاند و بادهای مخالف بنشاند و شهوت
بیفزاید و جگر قوی کند و طعام اذد و کند و بی
حاجت آب ناخن بنود و اگر یک ستیر تخم
نانخواه و یک ستیر تخم کرو و یک ستیر تخم شبت
و یک ستیر تخم کرفس و یک درم عاقرقرحا و یک
درم قرنفل و یک درم عود خام همه بکوبند و
ببیزند و معجون کنند با سه حبه دان فانید و هر روز



سه درم بخورند

Marginal notes: شنبلیت ... ; بندرت ...

سه درم بخورند معده قوی کند و بادها بشکند و کرم در شکم بکشد و بلغم ببرد و بوی
دهن خوش کند و آب رفتن دهان باز دارد بقراط حکیم گوید عجب از آنکس باشد که
که اندر سالی یک هفته هر روز سه درم از این معجون بخورد او را در آن سال بهیچ
طبیب حاجت نباشد و بیمار نبود و برو نیروی بود و اندر تنش هیچ علت و نقصان
نباشد و اگر ده کنیزک باشد همه را خشنود کند و زن اثار بکری بیند **صفت**
**اسفندان** طبع اسفندان گرم و خشکست هر که بکار دارد در سرها بگشاید و زهار
را گرم کند و دیگر از مثانه پاک کند و اگر سفندان
در نبید عصیر افکند از خوش باز ایستد
و همچنان بماند و اگر سفندان در شیر اغازند
و بخورند تخمه و ناگوارد پاک کند و اگر بکوبند
و در باق مالند ببرد و اگر در خانه دود
کنند مار بگریزد و هر که سه روز هر روز
یک مثقال با روغن گل بخورد بریان کرده
با نان کرم ریشی که در اندرون مقعد
بود ببرد و پاک کند و در وقت خفتن چون بخورد معده گرم کند و بوی دهن ناخوش
**صفت سماروغ** از سه گونه است یکی دشتی دیگر در زیر سرگین ستور روید
سیم از زیر خم نبید خیزد و آنکه سرخ است زهری بود و آن سفید با زهر بود و سماروغ
از سرگین خیزد چون بخورند تن را فربه کند
و بادها را بشکند و لیکن کرم اندر شکم افکند
و آنکه از زیر خم خیزد چون خشک شود
هر که را یکدرم در شراب بدهند بی عقل شود
و بوست آن زهر است و سماروغ بیابانی هر که
بخورد هر گز او را فرزند نباشد و اگر سمار
وغ سرخ با زهره کرگ بر قضیب طلا کنند با
هر که جماع کنند دوستی افزاید لیکن فرزند
نباشد اگر بوست آن با زعفران بسایند هر که در شراب قدری اندک بدهند در حال مست
شود **صفت طرخون** در طبع او خلافست بعضی گویند گرم است

و بعضی گویند سردست اما در خشکی هیچ خلاف
نیست و درد دهان را نیکست و بن دندان
سخت کند و بوی دهن خوش کند و اگر کوفته
یا خاییده بر گزدم گزیده مالند سود بباشد
و اگر طرخون با نان خورند معده قوی کند و
سدّها را بگشاید و خون صافی کند و چون
بسیار شهوت ببرد و گرده ضعیف کند و
طرخون در دهان دارد با سموم بر و کار نکند

و اگر در ضدان مالند چون انبی دندان ببرد



**صفت ریباس** طبع ریباس
سرد و خشکست صفرا بنشاند و زهره را
قوی کند و خون صافی کند و جگر را سود
دارد و آبله و سرفه و درد سر ببرد و شراب
او چون بکار دارند قی بنشاند و طبع را سود
دارد و تشنگی را لیکن چون بسیار خورند شهوت
ببرد و گرده ضعیف کند و هر که بکار دارد
خونی که از قضیب آید باز دارد و اگر تخم وی
وی بروغن تازه بجوشانند و در خورد مالند گر ببرد و اگر مقدار سه درم تخم او بخورند در شراب
بجای سقنقور بود و اگر برگ او بکوبند و آبش
در موی مالند پیش هنگام سفید نشود **صفت
سعتر آبیش** طبع او گرم و خشکست
بلغم را ببرد و علتها را که از سردی بود سود
دارد و چون بسترغا ز کوفته خورند نا گوارند
را سود دارد و معده قوی کند و بادهای سرد
بشکند و اگر یک کف سعتر با مچندان سعدان
بکوبند نیک و آب در آن کنند و بیامیزند و



بپالایند و یک گنجه عسل بدان در فکنند و گرم کنند هر که از آن غرغره کند حالی بلغم ببرد و قوت
بیفزاید و حمل

بیفزاید **فصل ششم از بیم** نعات **در غلات ده نام فهرست کندم ٭ جو ٭ باقلا ٭** نخود ٭ عدس ٭ برنج ٭ حلبان ٭ کاورس ٭ لوبیا ٭ ماش

**صفت کندم** طبع او معتدل است و بقولی کرم و نرم و از آن نشاسته سرد و کرانست و نشاسته اماس بسیار که از کرمی بود نیک بود و کندم کرانست و بقوت است و باد انکیزد و اکر کندم با لو کرد در بیزد و بر جای بر اکند هر وغ که از ان بخورد بمیرند و مجبین اکر بروغن کاو بیزند و کاغد بان در میان کندم نهند بخندد و زحیان شود که کاغد ده ساله است **صفت جو** سرد و تر است و در جو سردست لیکن بوستش خشکی دارد و چون بوست باز کنند و بیزند شرابی کرد د چون با زخورند بستاکی بنشاند و بر و سینه نرم کند و اکر مدام بحام رسد با آرد جو نخته بشویند باک شود و اکر بوست کنده با شوید بیزند و آب ان با زخورند کرم دراز از شکم بیرون آید و جو هند و چون آب بر و زنند هم در زمان بروید **صفت باقلا** اکر دو غن چراغ بجامه رسد باب باقلا بخته بشویند باک شود و اکر با بوک خورزهره و کبریت زرد بیزند بط یا کلنک بخورند بیفتد و طبع او کرم و خشک است و چون بیزند کرم و نرم و جماع را قوت دهد لیکن کشنیز زرد ما بد بود و چون بخشک بسیار خورد تب ربع را سود دارد و منفعت کند **صفت نخود** کرم و نرم است آب بشت بیفزاید لیکن صفرا انکیزد و کرفتن جکر را سود دارد و بکشاید و زنی که دشوار زاید بروی بندد سود دارد و کفته اند که ماران نخود تر بکریزد و اکر برک او در سوراخ مار افکنند بمیرد یا بکریزد



**صفت عدس** بروغن گاو
بپامیزند و کبوتران بخورند بیفتند و طبع
سرد و ترست و صفرا بنشاند و چون
با سرکه جوشیده خورند تب صفرا ببرد
و قوت دهد و خوردن عدس دل را رو
شن کند و اشک ببرد و آواز بگشاید



و سرفه بگشاید **صفت برنج** طبع
خلافست در گرمی و سردی اما در خشکی هیچ
خلاف نیست و خوردن آن تن را فربه کند و
چون بافراط خورند معده بپالاید و اگر آب
برنج بگیرند و واریز نادر بدان بشوید سفید
گردد **صفت جلبان** طبع او
سرد و خشکست و باد انگیزد و سودا غلبه کند خون را تسکین کند و اردا او برو بیل
اندایند سود دارد و اگر برگ او کشد همین فعل کند **صفت گاورس** گاورس
سرد و خشکست لیکن چون با شیر بپزند شکم ببندد و گرمی و خشکی را سود دارد
و رنگ روی نیکو کند **صفت لوبیا** چون بپزند و آب او بگیرند بگیرند و با نـ
خورند کرم دراز و حب دار از شکم ببرد و اگر در بیخ درختی ریزند خشک کند **صفت
ماش** ماش سرد و خشکست و گوشت سیاه انگیزد و تیرگی چشم آرد اما خون
تسکین کند و درد چشم را و تب مطبق را چون خورند سود دارد **فصل هفتم
از مقالت سیم در حبوب حبوب یازده نام در فهرست رازیانج**
خردل * حرمل * شونیز * زیره * سنبل * خشخاش * تودری * بزر قطونا *
**کنجید * شاهدانه * صفت رازیانج**
طبع رازیانج گرمست بول بگشاید و باد بشکند و
سودش بود تبهاء دیرینه را و گر رازیانج با زنجبیل
بخورند فهم تیز کند و مار چون بیمار شود رازیانه
بخورد درست شود و اگر در ترکی خورند زنان
را شیر بیفزاید و چوب او چون درد دندان



مالند روشن کند و آبش چون در سر کشند چشم روشن کند **صفت خردل**
خردل با سرگین بوم بکوبند و بر جای که موی بر کنند و آنرا طلا کنند هرگز دیگر موی
نیاید و اگر خردل و ذرنیخ هر دو بگیرند و بسیار تر کنند و بر روی کنند رنگ سرخ که
دارند زردی ببرد **صفت حرمل**

سپند

گرم و خشکست بلغم براند زنرا حیض بگشاید
و بر اماس نهند که از سردی باشد سود دارد
و اندر تازی سپند گویند و در منافع او
بسیار است اما در خورد کتاب یاد
کردیم **صفت شونیز**

سیاه دانه

اگر مردان هفت دانه شونیز در سرکه نهند
و شب بخورند و شب بنهند و بروز بخورند
سپیدی ببرد بمدت هفت روز و اگر شونیز
بپزند و آب او بر شکم مالند کرم بیفکند و اگر
بکوبند و با شیر بیامیزند بر هر جا که مالند موی
برآرد و طبع او گرمست باد بشکند
**صفت زیره** اگر زیره کرمانی بکوبند
و بر روی اندایند روی زرد گردد و اگر در
خانه دود کنند پشه بگریزد و اگر نفط بجامه رسد
و بزیره بشویند پاک شود و اگر زیره کوفته در
کون گوسفندی کنند چون بکشند پشم او بی آب
گرم پاک توان کرد و اگر زیره و انگژه بامداد
ناشتا بخورند درد شکم را نیکست و اگر زیره
خرد بسایند و اندر خانه مورچه کنند پاک بمیرند
و بطبع گرمست **صفت بنگ** گرم و تر است
اگر سه درم بنگ کوفته کسی بخورد بیم هلاک بود
و اگر قدری نا کوفته کسی بخورد فربه شود و اگر
قدری کوفته در شراب بکسی دهند بی هوش شود



واکر سیر بنکار خواوند قولنج بپا وبزند
بهتر شود **خشخاش** کرم ونرمست
وچون بسیار خورند بر وسینه نرم کند
وتن فربه کند ومجامعت را قوت دهد
**صفت نودری** نودری کرم وترست
آب پشت بیفزاید وشکم را منفعت کند

**صفت بزرقطونا** سرد وترست وچون
با جلاب خورند تب کرم (بلغمی) سود دارد بر وسینه نرم
کند وفرسودکی را سود دارد **صفت**
**کنجد** با حرین سیاه بپزند وبچکال از آب
بجوشد بیفشرد (وشن) واکر به برک کنجد سر بشویند
کند ونرم ونیکو وطبع او کرمست وکنجد بریان



بزرقطونا اسپغول

کرده زنا حیض بکشاید وکودک وزده
**صفت شاه دانه** شاه دانه برک
شاه دانه برک او در خانه دود کنند کیک
بکریزد ولیکن مرکز نبزد یک شاه دانه نیا
ید واکر بیابد حالی بمیرد واکر بر شاه دانه
هندوی زند درزمان بروید وطبع او
کرم وخشکست بلغم وصفرا انکیزد
تشنکی آرد وشکم سخت کند واب بیفزاید **مقالت چهارم اندر**
**حشایش واوراق در دو فصل است اول اندر حشایش**
سیزده نام فهرست، حی العالم، بوستان افروز، عنب الثعلب، عصفر (خسک دانه)
**درمنه، درخت مریم، جنطیانا، سوسن، دقال، آذرخش، کاکنج**
بنج انکشت، بیش، کیش، **صفت** حی العالم حکیمان کفته اند که اکر
خروسی بکی وشاخی از حی العالم بر کردن او باشد تا او نکشاید نمیرد واکر حی
العالم (در میان) دو دشمن بنهند دوست کردند وطبع او ترست نیکو بود ورم اماس را
که کرم بود واب او در چشم را نیک بود وآتش سوخته را نیک بود **صفت**
**عنب الثعلب**

**عنب الثعلب** سرد و ترست جگر را نیرو دهد و بندها را بگشاید و ورم گرم

گرم را سود دارد و اگر آب او در دست مالند و مار مگیر نو گزند نکند و اگر شاخی از آن

با خود دارند گفتار کرد او نکو بود **صفت عصفر** اگر در کلف مالند ببرد و

روی پاک کند و با مداد در دندان مالند نیکو بود تخم او منی و شهوت بیفزاید اما معده سست

کرد اند **صفت درمنه** اگر کسی بخورد کرم از شکم بیفکند خاصه ادمی و اگر

شاخ او بر کودک بند نصرع ببرد **صفت درخت ورم** اگر زنی حب

درخت ورم بگیرد و بخورد بنیت یکسال ابستن نشود و اگر دو دانه بخورد دو

سال ابستن نشود و همچنین هر دانه سالی **صفت جنطینا** جنطینا گیا — جنطیانا

که جیها با د آورد هر جایگاهی باشد و این گیاه یکی از زمین بر اید و به شب نیست شود

وچون بدید اید در حمل آید و در دوم و سیوم تمام شود و بحجم : بیش و رد تا دهم

باشد انکه نیست شود بقدرت خدای تعالی و درختش جون بآفتاب خشک کند

درد شکم را نیک بود که از سردی بود و

درد دندان و معده و بگشادن بول و

رطوبت و هر علت که از سردی بود نیکست

و درازش ماتند جلغوزا است و لیکن گرد تر

بود و شاخ همچون باقلا است و در میان

سپید بود و پوست سخت او هیچ کاذبا بدو

و پوست دوم اسهال بغایت نیکوست خوردن آن

یک سپید بود تخم از آب بنت بیفزاید و معده



را قوی کند و گونه روی صافی کند و دندان سخت کند و بوی دهان خوش کند و زبان

فصیح کند تا بدان حد که بقراط که اگر گنگ مادر زاد باشد و یک هفته از این تخم بخورد هر

روزی مقدار دو جو دیگر هفته همچنین هفته سیم بهم حالی گویا باشد **و این بیک کوچک**

که در میان است دو کس از آن هر یک نیمه بخورند رجوع هرگز از یکدیگر جدا نشوند

بهیچ وجه من الوجوه و سبب من الاسباب و اگر کسی نیمه زیادت تر خورد دوستی او

زیادت بود **صفت سوسن** جون سوسن شیر بگیرند و هر که

نزد یک سوسن نرود و هر کجا که سوسن باشد شیر انجایگاه نباشد و اصل سوسن

سرد و ترست کنه و دگا دگا را نیک بود و سود دارد و جون آب اصل بجوشانند و

ونگدارند تا سره شود و انزادب السوسن
گویند سرفه را نیک است و اگر بیخ او با آب بجوشانند
و آن آب بر غله زنند و بکارند هیچ جنبنده آن
غله را زیان نکند اگر بیخ او از کسی بیاویزند که
از وی خون رود باز ایستد و اگر برگ او و تخم
حنظل و عسل با آب بجوشانند و هر جا که بزنند
کیک بگریزد **صفت دفلی** این را
بپارسی خر زهره گویند و زهریست قاتل مر چهار



پای که از آن بخورد یا آدمی در حال بمیرد و موش
از آن بهراسد و اگر برگ او در خانه دود کنند کیک
بگریزد و اگر در زمین افکنند که خراطین
باشد همه بمیرند و اگر با زیت بسایند و بر
شپش یا بکار دهد مرکز کند نشود **صفت**
**اذرخون** اگر شاخ اذرخون چون بگیرند
زیر جامه دود کنند یا بنهند جماع نتوانند کرد
و همچنین زنان نیز شهوت نجنبد و اگر چوب او بر پای زنی
بندند که حیض دارد پاک شود **صفت**
**کاکنج** اگر کاکنج در دست مالند و مار
بگیرند گزند نکند و بپارسی اورا ذرکوهی
گویند و اگر در اندام و دم مالند بیم دیوانگی باشد
و مار از او بهراسد و اگر در گردن خروس
بندند و در خانه رها کنند در آن خانه هیچ جنبنده
نباشد و کاردی که هر دو سر تیغ باشد در آن
خانه بزمین فرو برند آن خروس خویشتن
را بدان کارد می مالد تا خود را بکشد از آن
خارش که در گردنش باشد و این خدا
وندان زدق کنند **صفت پنج انگشت** اگر یک درم پنج انگشت و همچندان
فلفل و بیخ درم برگ سرو با زهره گوسفند بسایند و در چشم کشند شب کوری برود
و چشم روشن کند

وچشم روشن کند صفت پشن این درختی است که در کوه باشد و انرا
بروین خوانند و دانه چند برارد که اگر دانهٔ از آن کسی با خود دارد همه کس اورا
دوست دارند خاصه زنان صفت قیصوم قیصوم اگر دود کنند هوام بگر
یزد و مجد ذکرها گوید اگر شاخی از آن در دست گیرند در سفر مانده نشوند و رنجور
نباشند و اگر خاکستر او و کف دریا خرد کنند و با روغن در موی مالند نیکو شود
فصل دوم از مقالت چهارم در اوراق برگ گل ویرگ ساذج
ویرگ سرو صفت برگ گل اگر دانگی برگ گل و چندان قرنفل بکوبند بوی آن
هر که بشنود محب دانک گردد صفت ساذج برگ ساذج را بکوبند و برگ
گل سرخ از هر یکی دو دانگ بوی آن هر که بشنود محب دانک گردد صفت
برگ سرو اگر برگ سرو بگیرند و بکوبند و آبش در بینی خداوند افکند سود
دارد مقالت پنجم در صموغ بیست دوم فهرست مقل مومیایی
اشق علک کندر ضمغ عربی ضمغ الملاط سقمونیا افیون
سندروس کهربا صبر انکشرد مر ضمغ صنوبر
ضمغ عاقرقرحا ضمغ زردالو ضمغ الخوخ ضمغ الدلب ضمغ سفرجل
ضمغ الساج صفت سقمونیا انطاکی محموده سقمونیا و آن ازرق بود
و یکی حرمقالی و آن سیاه بود باید که از آن سیاه پرهیز کنند که زهر است
و خوردن انطاکی شربتی نیم دانگ یا دانگی بیش نباید خورد که بیم هلاک باشد
صفت افیون اگر حبه افیون بگیرند و در نبید کنند و بکسی دهند بخابت
مست شود و بخوفتد و اگر مقدار دو دانگ سنگ افیون کسی را دهند تا بخورد
بمیرد و اگر افیون با سرکه بسایند و بر گزندگی نهند زنبور سود دارد و اگر با نبید
بسایند و در بینی خوی کنند صرعی برسد و بانگ بسیار کنند و شربت افیون که زهر دهند دو
مثقال بود صفت سندروس اگر بکوبند تا چون غبار شود و اندر پارهٔ پوست
کنند و در دهن نهند و شمع افروخته در دست گیرند و آن سندروس در دشنای بدمد
آتش بزرگ آن برخیزد چنانک هرجا برسد بسوزد و مردم پندارند که از دهان آتش
می ریزد و اگر سندروس بکوبند و گل نسرین شمع کنند از آن هر که نزدیک آتش برند مجول
شمع افروزد و اگر بوزن نیم دانگ سندروس با دانگی ضمغ تودیع بدیوانه یا مصروع دود
کنند سود دارد صفت کهربا همه کس پندارند که کهربا سنگی است اما ضمغیست

اگر کهربا زن آبستن با خود دارد کودک نگاه دارد و هیچ چیز بد و نرسد و کهربا نیز همچون
آتش افروزد که سند و روس یاد کردیم و اگر از خداوند یرقان بپاویزند او را سود بود
و اگر بکوبند و بر جایگاهی که آتش رسیده باشد دربیرد و طبع او سرد و خشکست و خون
از هر جا که آید باز دارد **صفت صبر** اگر صبر بگیرند و باب کیست بیامیزند و بر دیوار
خانه مالند مگس از آن خانه بگریزد اگر صبر با حضض بیامیزند و بر جای کنند که دنبل
باشد از آن جا ببرد و طبع او سرد و خشکست و معده را از صفرا پاک کند و بستگی جگر بگشاید
و بوی گوشت باز آورد **صفت انگزد** اگر آب انگزد بر مار یا کژدم گزیده ریزند
حالی ببرد و طبع او بغایت گرمست چون با انگبین بخورند تب ربع ببرد و تب لرز
هم سود دارد **صفت مر** طبع او گرمست و حیض بگشاید و تب ربع و لرز
هم سود دارد **صمغ** طبع او گرمست حیض بگشاید و اگر آب او بر کژدم گزیده نهند سود
دارد و درد بنشاند صمغ عاقرقرحا نیم درم بگیرند و با نیم درم صمغ عربی
صمغ صنوبر اگر دو دانگ صمغ صنوبر و صمغ الوج بوزن دانگ و صمغ حنا
نیم دانگ مار گزیده را دهند شفا یابد صمغ الخوخ بوزن نیم دانگ و باد و دانگ صمغ
صنوبر با خود دارد یا بر صاحب جنون دود کند شفا یابد صمغ دلب بوزن
دانگ صمغ الوخ بوزن نیم دانگ با خود دارد یا بر وی مالند هیچ زن ویرانه بیند که او را
نخواهد و مجامعت او ارزو نکند و بر و حریص باشد **صفت صمغ سرجل**
سرجل دانگ صمغ سرجل بکوبند و با صمغ نارجیل دانگ در آب کنند و بخورد خداوند
سل دهند چه قدیم و چه جدید شفا یابد صمغ الساج اگر صمغ ساج دانگ و صمغ تفاح دانگ
بخورد سعال دهند در آب قدیم و جدید ببرد و پس از آن او را هرگز سعال نباشد **مقالت
ششم در جواهر و احجار و اجساد و مولد و معدنی هفت فصل**
اول از مقالت ششم در جواهر و از ده نام فهرست ** لعل ** یاقوت
**زمرد ** فیروزه ** لاژورد ** جزع ** جمست ** بسد ** عقیق **
بیجاده ** مروارید ** صدف ** **صفت لعل** چون ابداد بود قیمتی تمام دارد
و مبارکست در لعل نگاه کردن گونه روی سرخ گرداند و چشم روشن شود **صفت
یاقوت** کسی که در یاقوت بسیار نگرد گونه روی او سرخ شود اگر بزردی همچون
زر باشد اگر کسی با خود دارد خون در تن او نه بسته و خون از او نیرد و گویند که
یاقوت نسوزد و نبوسد و پوسیده نباشد و اگر در آتش نهند سرد بیرون آید
و باز خورد

و بازهرست و اندر آب و هوا از کار نشود و بهترین یاقوت سرخ است پس
زرد پس کبود هر که با خود دارد دلش افسرده نشود صفت
زمرد اگر زمرد سوده بر جای پراکنند که خون آید بازدارد و اگر بر کسی
بندند که خون آید همین عمل کند و اگر زمرد با زعفران بسایند و در چشم کشند
چشم نیکو گرداند و بصر تیز کند و روشنایی قوی کند و چون بسایند و روی
نکنند همین فعل کند و اگر با خود دارند منفعت کند و بازهرست و اگر کسی مار
گزیده بود زمرد یا یاقوت سرخ بسایند و بدهند سود دارد و زهر کار نکند
صفت فیروزه گفته اند که فیروزه اندر هفت و دم زبان کنند
یعنی هر که با خود دارد هیبت بکاهد بضد لاژورد که هیبت بیفزاید و اگر فیروزه
سوده در چشم افکنند چشم او روشن شود و همچنین از چشم و دم تاریکی ببرد
و فیروزه هم بازهرست هر که بساید و بخورد زهر بر او کار نکند و هر جا که
دارند قیمت او بیشتر و نافعتر بود و فیروزه بفال نیکو دارند صفت
لاژورد لاژورد چون بر زیر نهند نیکوتر آید و پیوسته بچشم و دم زیبا و محبوب
آید صفت جزع شد یک زنی بنهند که می زاید کودک از اوی زود جدا
شود و اگر جزع بر کودک بندند که صرع باشد ببرد صفت جمست اگر جمست
بر نقرس بندند درد بنشاند و اگر بر بالین کسی نهند خوابهای نیکو بیند صفت
یشب یشب اگر بر پای کسی بندند که نقرس دارد درد ببرد و اگر بکوبند و بازخورند
معده قوی کند و اگر بر خداوند صرع بندند سود دارد و اگر کسی را سموم بزند دردم
بسایند و بخورد درست شود صفت عقیق اگر زنی آبستن عقیق با خود دارد
کودک از وی بهیچ وار جدا نشود الا بوقت خویش بزاید صفت بیجاده
اگر بیجاده بر خداوند نقرس بندند و یرقان رنج از وجدا شود و ببرد و اگر زیر بالین
کسی نهند دیر بیدار شود صفت مروارید اگر مروارید در آب ترنج نهند نرم
شود و خواجه ابوعلی سینا اندرین علمی لطیف کرده و گفته آید و اگر بر خداوند درد
دل بکوبند و بازخورد سود دارد صفت صدف اگر صدف پاره بر
کودک بندند دندان او بی درد برآید و اگر میان صدف خرد کنند و در میان اذنه
گداخته کنند سخت شود و همچنین نقره آوازش نباشد و جنسی از صدف بود که اندر
میان دو سنگ بود آن سنگها در سرکه افکنند در آن بجنبش آید و اگر بسایند و آب آب

بسوداخ موزجه ریزند همه بکوبزند فصل دوم از مقالت ششم در اجساد
هفت نام فهرست زر سیم مس آهن سرب ارزیز روی
سنخج صفت زر اگر زر میل کند و در چشم مجروح کشند فایده دهند و اگر سرمه
بمیل زر در چشم کشند چشم روشن شود و اگر گوش کسی بسوزن زر سوداخ کنند هرگز
گوفته نشود و صحیح چنین از زر سنگین تر نباشد بدان دلیل که اگر حبه زر در میان
صد من زیبق افکنند و اگر بنج من آهن در میان زیبق نهند در زیر بایستد و گرانی از
خاصیت زر است و در حل کردن آن فصل دیگر بیاید و طبع زر گرم و معتدلست
و طالع آفتاب دارد و بوی سرب منفعت دارد صفت سیم اگر در زیر
بالین کسی نهند خواب نگیرند و اگر سحاله سیم با سرکه بیامیزند و زن برگیرد هرگز آبستن
نشود و طبع او سرد و ترست و از جواهر ماه است صفت مس اگر از مس
سوزنی سازند و اندر آتش گرم کنند و اندر خون نان آب دهند بعد از آن
چون گوش کودک بدان سوداخ کنند هرگز بسته نشود و اگر از مس میکالی ومجنیب
و آب دهند و بر درخت که بدان بزنند خشک گردد و اگر سحاله از مس در تنوری کنند
همه نان در تنور افتد و از جواهر زهره است طبع او سردی با عتدل است صفت
آهن اگر مسماری از آهن بر کسی بندند که در خواب می ترسد فایده دهد اگر آهن
در روغن بلسان افکنند یا در آب کافور بس چون بنزدیک آتش برند بیفروزد و اگر
در آب افکند بسر در آب ادد و طبع او گرم و نرم است بطالع مریخ صفت
سرب اگر سرب بر غل بندند بگدازد و اگر مجنبین جای که گوشت افزون بود در بین ورم
در وی بندند بگدازد و اگر از سرب طوقی کنند و در شاخ درخت افکنند باربسیار
آورد و صحیح نیفکند و اگر بان سرب بر شکم بندند جماع را منع کند و اگر مجبان بگدازند
بوشانید بر بندند از قیمت جوهر زحل است و طبع او سرد است و خشک صفت
ارزیز اگر از ارزیز طوقی کنند و بر شاخ درختی کیرند بار بسیار آورد و صحیح
نیفکند و اگر ارزیز در تنور افکنند نان در تنور زود بپزد و از قیمت مشتری
وطبع او گرم و ترست صفت روی سنخج روی سوخته اگر یکدرم روی سنخج تنکلید
و یکدرم لادن و نیم درم کندم سفید همه بکوبند و در روغن زیت کنند و بر موی اندایند موی
سیاه شود و نیکو فصل از مقالت ششم در احجار یازده نام فهرست
حجر الدم حجر الیرقان حجر السودا حجر الصبیان حجر النوم حجر الخل حجر الحدید
حجر الذهب

روی سوخته

حجر الذهب حجر التبن حجر الفضه حجر الیهود حکایت کفته‌اند که سنکی
هست که مردی را جذب کند و ببرد و سنکی هست که جذب مردم کند و سنکی
هست که جذب سرد کند و سنکی هست که جذب خون کند و سنکی هست که جذب
سودا کند و سنکی که جذب مکس کند و سنکی که جذب عنکبوت کند و سنکی هست
که جذب یرقان کند و سنکی هست که جذب کودک کند و سنکی هست که خواب آرد
و سنکی هست که منع جبل کند و آن معروفست بلکی و سنکی هست که جذب آهن کند و
سنکی هست که سرکه جذب او کند و سنکی هست که آب از او بکریزد و سنکی هست
که چون آب بر وی ریزند باز ایستد و سنکی هست که جذب سنک مثانه کند و سنکی هست
که قولنج را بکشاید و ببرد و جذب کند و آن در وادیها و رودخانها باشد و
دران سوراخی بود و سنکی هست که جذب مس کند و در ناحیت شیراز باشد
و سنکی هست که جذب آبکینه کند و سنکی هست که جذب سرب کند و محمد ذکریا
کوید که من در شهری سنکی دیدم که رنک او چون رنک کل بوی او چون بوی کل
و اکر بر خداوند تب بندند تب ببرد و ما انچ در کتب متفرق دیده بودیم یا
شنیده اینجا یاد کردیم و بر نادیده اکر چه شنیده بودیم بر منفعت و مضرت آن
اعتماد نکردیم اکنون یاد کنیم انچ بر وی اعتمادست حجر الدم باز رکدانه ندرم
کند و انرا نیز شاذنه کویند و جذب خون کند و اکر بر اندام ورد جای خون رود بود
حجر الدم بر انجا نهند خون از انجا ببرد و عجب است حجر الیرقان حجر الیرقانرا چنا
بتوان یافت که بچه خطاف بکیری و بزعفران زرد کنند و در خانه خطاف بنهند
خطاف بیاید و بچه را زرد بیند برود و سنکی بیاورد و در پیش بچه افکند در آشیانه او
انست که جذب یرقان کند حجر السودا اکر ان سنک بر خداوند سودا بندند سود
دارد و آن لاژوردست و جذب سودا کند حجر الصبیان اکر زنی با خود دارد
کودک از شکم او بیفتد اما باید که در کیسه بسته باشد و این را جزع کویند که جذب
کودک کند و اکر بشد یک فرج زنی بنهند یا ساقی باز نهند حجر النوم هرکه با خود دارد
خواب آرد و آن مرقشیثاست حجر الخل حکایت ان درازست و کفته شد بعضی در
باب صدف که در میان آن دو سنک باشد انست که حجر الخل کویند که در سرکه افکند
بر خیزد حجر الحدید آن سنک مغناطیس است سیه با خیوه دهان در ان مالند جذب
آهن نکند و باید که خیوه مردم کرسنه باشد پس چون خواهند که جذب کند بر که یا کوب

بر وی بیاید و اگر این سنگ بر پای کسی بندند که نقرس دارد دردش ببرد و اگر بر
خداوند مفاصل بندند سود دارد و زن چون زاید در ران وی بندند بی رنج برآید و
کودک درست باشد و اگر در دست زن بندند زن بمیرد و این تجربه شده است
نادانند و اگر سوراخ مور بسنگ مغناطیس بگیرند همه بگریزند و اگر زنی زلی دو
کنند اگر دو و بکوبیان او برشود و شین است و اگر بدامن بدر آید و شین نیست
این حجر الحدید گویند که جذب آهن کند **حجر الذهب** اگر برخداوند درد سر بندند
دردش ببرد و زیرا حجر الذهب گویند که جذب زر کند **حجر التبن** اب سراب در مالند
جذب بکند و این کهربا ست و نه سنگ است لیکن سبب انرا در احجار مقالت یاد کردیم **حجر الفضه**
این سنگ است که جذب سیم کند و با عجوبه گویند که ان سنگ در دهان ماهی از ابگینه سا
عقد خانک سلسله یا رشته درو بسته بود و درمی سیم اندر حوض اب افکنند و زمانی یله
کنند بس بیرون ارند درم بر دهان او گرفته باشد و این لطیفست **حجر الیهود**
خاصیت او انست که چون بعد انک سنگ با شیر بسایند و بخورند سنگ از مثانه بگسلند
و بیرون ارد با وجع **فصل چهارم از مقالت ششم در احجار معدنی**
ده نام دارد فهرست مغنیسا، طلق، شب، سرمه، زاج، قلقند، قلقدیس،
**نمک، وقشیشا، کف دریا** **صفت مغنیسا** اگر در سرکه افکنند خواص
و بر کژدم گزیده مالند بهتر شود **صفت طلق** اگر طلق محلول با خطمی و سرکه بسایند
و بر جبین اندایند و در اتش افکنند بسوزد و اگر معجون طلق محلول و شب یمانی
و مغز دانه پنبه همه بکوبند و بر کاغذ اندایند و در اتش نهند نسوزد و محلول کردن
ان فصلی بیاید **صفت شب** اگر شب یمانی در نبید افکنند که باب امیخته
بود آب ازاو جدا شود و اگر شب با روغن زیت بسایند و بر شمشیر و کارد یا
استره کنند بعد از ان کار نکند و اگر ملوکرم کنند و در شب نهند محلول بسته شود
**صفت سرمه** اگر زنی سرکه با سرمه با خود دارد ابستن نشود و نیز اگر کودک
دارد بیفکند و چون در چشم کشند چشم تیز کند و دستی نگاه دارد و زنا را از
بی نمازی بازگیرد **صفت زاج** اگر زاج با سرکه بسایند و بدان کتابت بنویسند
بر خایه مرغ و بآب نمک بپزند چون پوست ان بازکنند کتابت ازاو پیدا اید و عجبست
اگر زاج اندر نبید کنند و نبید اندر قدحی و آب بر سر آن ریزند آب با نبید نیامیزد
**صفت قلقند** اگر در سرکه کنند و آهن مالند و در افتاب خشک کنند سرخ شود
خبانکران

چنانک بآتش سرخ کرده باشند و اگر در تنور افکنند نان همه باز افتد و اندازه اگر
گویند و زاج سوخته خوانند و طبع او سرد و خشک بود جشم را نیک بود
صفت قلقدیس اگر دکوی بقلقدیس بکند و چون نبید خورند بینی باز نهند
و می بوسند مستی باز دارد صفت نمک اگر نمک در آب گرم کنند شود و در اهک
و زرنیخ کنند موی ببرد و اگر خواهند که نیزه دکمین در آن کنند و اگر نمک بسیار در
دیگ کرده باشند و خواهند که شیرین شود کودکانی چند سوراخ در کنند و در دیگ
افکنند شیرین شود صفت مرقیشیا هر که با خود دارد خواب آرد و طبع
آن سرد و خشک صفت کف دریا اگر در آب کنند و کودک باز خورد
فهم او تیز شود و طبع او گرم خشک گرداو بهق را و داء الثعلب را سود دارد اگر کف
دریا بران راست زن بندند زود بزاید و اگر جشم زن آبستن ناگاه بران افتد ناگاه بزاید
کف دریا و صدف بحری در آب افکنند و آن آب را در بن درخت ریزند میوه آن درخت
کرم نباشد و درست باشد فصل پنجم از مقالت ششم در احجار معمول
نوره ٭ مرداسنگ ٭ قلیا ٭ سپیداب ٭ نوشادر ٭ زنگار صفت نوره
اگر اهک و نوره بهم کنند و بر ریشهای سوخته نهند و آب بدان ریزند ببرد در میان آن
اگر سنگ اهک در میان کاغذ نم ناک نهند چون نم بدو رسد بتفکد و اگر در دولی کنند و خایه خام
دران نهند و دلو در جاه کنند خایه پخته بیرون آید و این زراقان بکار دارند صفت
مرداسنگ اگر در سرکه افکنند شیرین گردد و همچنین نبید کهن شود و اگر مرداسنگ
در اهک و زرنیخ افکنند اندام مرد سیاه کند و چون خواهند که سفید گردد بآب نمک
بشویند سپید گردد اگر با سرکه بر چوب صنوبر مالند پای کدوی شکسته شود و طبع او سرد
و خشک خوی از مردم بچینند و ریشها را نیک بود و با گلاب سفیداب ابله کنند آزموده است
و مجرب و با گلاب برورده بول نجل بیرم صفت قلیا چون آب قلیا بجامه سرخ رسد
سیاه فام شود و طبع آن گرم است در صبغها بکار آید صفت سپیداب اب با آب
زیت بسایند و بر شمشیر یا کارد بمالند کند شود صفت نوشادر طبع نوشادر سرد
خشک است گلو را و خناق را سود دارد و در جشم کشند سپیدی ببرد و اگر با آب آن کتابت نویسند
چون نزدیک آتش برند سیاه شود فصل ششم از مقالت ششم اندر ارواح پنج
نام است کبریت ٭ زرنیخ ٭ زیبق ٭ قطران ٭ بورق صفت کبریت طبع او گرم و
سوزنده است و اگر زیر مرد جوان دود کنند موی او سفید گردد پس اگر بسرکه بشویند

باز سیاه شود وچون در کومابه در کرمابه در کرمابه مالند بیرون دمار دمار را سود دارد اگر کوفته در حوض کرمابه افکنند هر از آن آب بر خورد کند در خواب شود وچون آب سرد بر او ریزند بیدار شود **صفت زرنیخ** طبع زرنیخ از هر کونه کرم بود و سوزنده است کرد او شپش را ببرد وچون در اندام مالند بوی کی ریش سود دارد ودمادما را نیک بود وچون بد بود دود کنند خون ورد. کرد اندام باشد چون بر او اندایند سود کند اگر زرنیخ سرخ و زرد اندر طشتی کنند و بدوغ حل کرده و در خانه نهند مکس همه در آن افتند و اگر آب حی العالم و زهره کاو بیامیزند و بر دست مالند و آتش بر دست نهند نسوزد و اگر با شراب بیامیزند و در صرع کنند و زن با خود دارد آبستن نشود و اگر همین صره از روغ خایه دار بیاویزند پاک خایه نهند **صفت زیبق** طبع زیبق کرم است چون پاک شده سود دارد بلا و نیک بود و کرد او وچون با روغن کنجد بر رشته اندایند و در میان نهند شپش پاک شود **صفت نطرون** بوره سرخ اگر خواهند که با عجوبه کتابت بر آب نویسند نطرون بکوبند با مداد و زیبق بیامیزند و بسایند و بر سر آب این‌ها بنویسند کتابت پیدا آید سیاه و نیکو **صفت بورق** اگر بورق در سرکه کنند چون پیه پیه در کف پیدا کند طبع او کرم و خشک است فی انه شکم نرم کند و اما سپر سخت را سود دارد و کلف را ببرد **فصل هفتم از مقالت ششم اندر احجار وادی است و هشت نام است** حجر المصری٭ حجر الوادی٭ حجر البحری٭ حجر الحاج٭ حجر الخوارزمی٭ حجر البلخی٭ حجر السلوی٭ حجر العمانی او حجر معروف احجار علمیت با منفعت وطول وعرض آن بسیار است لیکن از جهت این کتاب مختصری چند سنگ که معروف است یاد کردیم تا با طبیعت نکند **حجر المصری** سنگی است که در بیابان مصر باشد و از همه رنگ باشد و اگر بصد پاره کنند چنان نماید که اندر میان او جنبنده هست و گفته‌اند که هر که او را بیابد و در دست گیرد و پیش سلطان شود یا پیش هر که خواهد حاجت او روا شود و اگر کسی را آب از چشم رود آن سنگ در آب اندازد و آن آب بازخورد شفا یابد **حجر الوادی** سنگیست که اندر رود خانه‌ها باشد بر کودار فندق خطی سیاه بر او هر که بیابد در شیر افکند و آن بر جایگاهی که نهند پاک باشد یعنی کلف پاک **حجر البحری** سنگیست که بر آب توان یافت بهن باشد رنگ او سرخ بود خطی سفید کشیده بر کردار جزع هر که بیابد و با روغن بساید و در چشم کشد سپیدی ببرد **حجر الحاج** سنگیست اندر حدود حاج بر مثال رنگا رنگ زرد بر آن هر که بر او نظر او جراحتی افتد آن سنگ بکاود بر بیت بتراشند و بر جراحت بر اکند جراحت باز هم آید و او را نیز بر رنگ سفید باشد **حجر الخوارزمی** سنگی باشد در حدود خوارزم سیاه رنگ بکردار دسته کارد و او را نیز هم جراحت نیکو

جراحت نیکو بود **حجر البلغی** سنگی باشد در حدود بلخ بگرد او رسته کارد کوچک سیاه
و سفید هر که بیابد در طعام اندازد و زنی بخورد کودک از او جدا شود و بچه زدگی
نیک است **حجر السلوی** سنگیست در آب سکون دارد بگرد او رسته سرخ شفتالو
هر که بیابد او را با شیر زنان بجوشاند و کودکی را دهند که از شیر باز گرفته باشند بعد از آن
او را آرزوی شیر نکند **حجر الجمالی** سنگیست در آب بگرد او رسته سرخ گویند هر که بیابد
و خرد بساید کسی را که بواسیر بود با سپیدی زنان بر وغن بر طلا کنند درد ببرد و درست
شود **مقالت هفتم در معرفت دارو ها و طبع آن و عطر آن در فصل**
فصل اول در دارو ها و طبع آن طالب حکمت را از شناختن دارو ها و طبع او گزیر نباشد
زیرا که نام این کتاب فرخ نامه است این فرخی دانستیم و بحساب ابجد یاد کردیم و
**اسارون** طبع او گرم و خشکست و جگر را و راهها را بگشاید و معده را قوی کند و سده را
بگشاید **آذرخر** گرم و خشکست درد معده را و اماس را سود دارد **آبهل** گرم و خشک و
گشاینده است زنان را از حیض بگشاید و سنگ زهار بشکند و بچه بیرد **انجره** گرم و نرم است
آب پشت بیفزاید و بلغم را بگداند **افتین** گرم باره خشک داره بلغم را از اطراف با ورد معده
را سود کند و خوردنی از آن بیخ دم است **انیسون** گرم است شهوت انگیزد و معده را قوت
دهد **آمله** سرد و خشکست معده را درشت بنیرو کند و بواسیر را سود دارد
**اسقولوقندریون** سرد شی است گرم و خشک معده را نیکو بود بندها را بگشاید و موی را دراز
درخت
کند **اذاده** گرم و خشک بندها را بگشاید موی دراز کند و معده انروه دهد و بیم هلاک باشد **ابهل**
**بابرس** سرد و خشک صفرا بنشاند و جگر را سود دارد **اذخر** حیض بگشاید **اسفیوسفاری**
گرم و انرا اسبندان گویند و خدا وند رطوبت را نیکست **اناردون** (درخت صنوبر) گرم و خشکست درد شکم
را نیکو باشد **اسقولوقندلیون** نیکو بود خدا وند سپرز را **آمل** گوشت برویاند و
هر که زرد و بکلو دارد غرغره کند زرد و بیرون انگ ریش کند **انزروت** نیکو بود درد چشم
را و پلیدی زایل کند **انگژد** خون از شکم باز دارد کسی را که صرع باشد و سپرز و مارگزیده را
و دماد ما کهن را سود دارد **باب بلادر** گویند گرم و خشکست خون را
بسوزاند و نیک بود بیماری که سرد مزاج بود و حفظ روشن کند و روشنای چشم بیفزاید
**باد آورد** گرمست باد کهن را سود دارد و بندها را نیک بود **بیخ انگشت** گرم و خشک
بود آب پشت بیفزاید و اماس را سود دارد **پوست جنار** چون با سرکه بپزند و دهان
بدان بشویند دندانرا سود دارد **بهمن** گرمست آب پشت بیفزاید و خون دل را قوت

دهد بوزیدان درد پای کهن که نقرس دارد بمالند نیکو بود بیلوس آب پشت بیفزاید ولیکن زود
مدبش کند برسیاوشان دمه را و سرفه را سود دارد چون بسوزانند و برجای نهند موی
بر آرد و برویاند بسباسه گرم و نرمست سودا را نیک بود بنج گرم و نرمست و گونه است یکی سیاه
و یکی سفید ان سیاه زهرست و آن سفید اگر بکوبند و بر اماس نهند درد کمتر بود بابلیه معجون
املهٔ سرد و خشکست معده را درست کند بنفشه سردست گشن زدن ببرد و خون صافی کند و درد
سر ببرد و سرفه را نیک بود و خوردن آن سه درم سنگ با بنج درم است بقم اگر تخم مرغ بد
بقم بپزند تا سرخ شود پس در موم گیرند و بسر کارد نقشی بدان موم کنند چنانک پوست تخم مرغ
پدید آید و در سرکه نهند آن نقش سفید گردد و آنکه در موم گرفته باشند سرخ بماند و اگر
باو دبیر که بجوشانند رنگ بدخش گیرد بورنک گرم و خشکست بلغم ببرد و معده را سردی
خالی کند و کدو را دانه سود دارد جندبیدستر گرمست بلغم را نیک بود و قی آورد و با خطرست
و از تشنا زهرست جوز ماثل هم زهرست مغز را خیره کند و هوش ببرد جوز بویا
گرم و خشکست و گشاینده را نیک بود معدهٔ سرد شده را جلنار سرد و خشک اسهال ببندد
و خون شکم باز دارد جبسین سرد است خون از شکم باز دارد جاوشیر گرم و گشاینده است
باد زشت را بشکند جرذون البری آب پشت بیفزاید و قوت جماع دهد و از آن بلغطی گر
حقنقور گویند دارا دونه گرم بود بادها بشکند کژدم گزیده را نیک بود دقلی خرزهره بود
گرمست گر و خارش را سود دارد و از جمله زهرست دارهوم من یح مل معده را قوت کند گرمست دیو
دارو گرم و نرمست آب پشت را نیک بود دارشیشعا گرمست نیک و خون دندان را چون بپزند
و دندان بدان بشویند و ملیز گرفته را بگشاید و نیکست دارچینی بکوبند با آن سرشته کنند و پای
در دهان کبوتر افکنند تا فرو برد در رقص و بازی کند و سگ همچنین چون بخورد او دهند
پس چون خواهند که نیک شود در آب سرد برو ریزند طبع وی گرم و نرم بود سدد بگشاید
دارچینی چینی گرم بود معده را قوت کند دلب چنار گویند دار سرد و خشکست چون با سرکه بسایند
و بر سوختگی نهند سود دارد دبق گرمست و خشکست اماسها بنشاند و نیکو بود دم الاخوین
سردست شکم باز دارد و جراحت تازه فراهم آورد دردی الخمر گرم است نیک بود بیماری سرد
و اماسها را سود دارد دردی الخل بثر ببرد و چون بر اماس گرم نهند اماس بنشاند الهاهلیله
زرد صفرا را نیک بود هلیله کابلی گرم و نرمست و سودا را هیل و هو هر دو گرمست نیک بود باد
ها را الوارنج دار بریت گرم و خشکست بلغم را و لقوه را نیک بود وسمه گرمست موی را سیاه کند
ورق الذرابح گرم و خشکست سودمند بود بادها را و سر ز نسخت گشته بگشاید و گویایی زبان را
سود دارد

سود دارد الزانرونا آنچ خشک گرم وخشک وآنچ تر است گرم وترست وسینه را
پاک کند بادها وآب بینی بپزاید زنجبیل گرم وترست بلغم را وسردی از معده ببرد
مازریون از همه گونه گرم وترست بسیار بگشاید وکرم شکم را سود دارد دادرند
چون بخورند بادها بشکند وآب بینی بپزاید ولکن جامه برنگ او کرد. با شکر باب
بوره بشویند سفید گردد زرنباد گرم وخشکست بادها را بشکند وبوی پیاز وسیر از
دهن ببرد زجاج راخاصیتی است که سنگ از کمیز دان پاک کند وچون سر بدان
بشویند سبوسه از سر ببرد زیت گرم وخشکست نیک بود معده را وخون از شکم
باز بندد الطاحی العالم سرد است ونیک آتش سوخته را ودرد چشم را واماس را
چون جگر را گرم کند وشکم نرم کند وکرم اندر شکم بکشد وصماخ را سود دارد وآنش
چون زن بخورد کودک از وی بیفتد حاما گرم وخشک بود کسی را که جگرش سرد بود ودرد
سر را سود دارد ومجنون درد زهدان را حنا سرد وخشکست دهان دمیده وآتش سوخته
را سود دارد وحضض مکی معتدلست نیک بود واماسهای گرم را وکلف را وگلوی کوفته
وچون غرغره کنند سود دارد حاشا گرم است وسود دارد چشم را که از تری تاریک شده
وچون بخورند گرم بیفکند وطعام بگوارد ولیکن اسپش را زیان دارد خشک سرد
است سنگ اندر مثانه بشکند وباد انگیزد ونمیز بگشاید حب النیل بلغم را وافزونی
را فرو آورد ودرد پشت وبهق را سود دارد وازاو بیهوشی آید بیش کردن حنظل گرم و
خشکست بلغم را ببرد وفضولی که در معده بود ببرد وعرق را ونقرس را وداء الفیل سود دارد
حدید سیم آهن است معده را نیرو دهد وخون بواسیر کم کند وآب دهن زرد را باد
انگیزد الطاطیا شیر را امل وخ بود وسرد وخشکست سوخته را نیک بود مرتهای گرم
را وتشنگی را واسهال وجستن دل را ودهان ودید را سود دارد طین الرومی طین
مختوم بود نیک بود کسی را که خون آید از شکم لیکن تشنگی انگیزد واندر جگر وامرش تباه کند اما
معده را نیرو کند وقی بنشاند وگرانی وزهومت خورد. را ببرد وطین ارمنی جدا است
وطین مختوم ولیکن طبعش همانست طالیسفر گرم وخشکست نیک بود درد شکم را وپیس
ودوکانی وبواسیر الیابتوع از چند گونه است همه گرم اندر شکم افکند وقی آرد واگر بر
اندام اندایند انجا بکه ریش کند الکاف کما فیطوس گرم است ونیک است تمیز گرفته را و
یرقان را وعرق النسا را کندش گرم است قی افکند وشکم فرود ارد وتشنگی انگیزد
وکلف پاک کند وعطسه ارد چون در بینی کسی افکند کزمازک سرد وخشکست شکم

بازبندد وخون رفتن را نیک بود و دندان خورده را چیندان را سود دارد لاذن گرم و تر
تن فربه کند و معده را نیک بود خاصه زنان را کبابه گرم است بستگیها بگشاید و مثانه را قوت دهد
و راهها تنگ پاک کند کیلدار گرم است کرم از شکم بکشد و کدو دانه پیدا کند کماد
ریوس گرم است و گشاینده و بستگی و سپرز را ببرد و یرقان را نیکست کرم
آلوبرک گرم بکوبند و بر آماس گرم نهند سود دارد و ترشی وی درد سر را سود دارد
و سستی ببرد لسان العصافیر باد سرد انگیزد لوف طبع لوف گرم است سل را بگشاید
و دمادماگهن را سود دارد وهو شیء من البقول لک لک نیک بود درد جگر را و استسقا
را لبلاب سرد و ترست شکم گرم کند و تب گرم ببرد لوبیا گرم است بر طبع نحو زنان را حیض
آرد و چون بشوید بخورند تن فربه کند و مغز را خیره کند لسان الحمل نیک بود و رامشها را
و آتش سوخته را که بر اندایند و درد گوش را که از گرمی بود و ریش روده کالی را نیک بود هم
سک را وهم نجم را لاعیه گرم است شکم نرم کند و قی آرد لسان الثور نیک بود اندوه دل
را و دهان دمیده و حلق کوبه لوز سدها را بگشاید و دماد ماها را نیکست و سنگ از گرده
و زهار پاک کند والیم محلب سرد است نیک بود ورامشها را اگر از گرمی بود چون ببندند
ماهی زهره گرم و لطیفست نقرس را سود دارد درد پای را نیک بود ماهیان تر است
درد چشم را و اماسها را سود دارد ما میزان جینی درد چشم را و سرخی را ببرد تازدیون
گرم است کرم را از شکم براند مشکطرا و مشی مسیع گرم و گشاینده است زنان را حیض بگشاید
نار مشک النون نارمشک گرم و خشکست خوالدل را روشن کند و نیکست نفط گرم است
بادها را بگلند و اگر شافه کنند گرم شکم را بگشاید خاصه خرد سنبل گرم است معده را گرم کند
و قوی و باد زشت ببرد و سده بگشاید سلیخه گرم و خشکست بول بگشاید و بینایی بیفزاید ساذ
گرم است معده را قوی کند و باد زشت را ببرد و جستن دل بنشاند و تن فربه کند سورنجان
درد پای و نقرس را سود دارد سوسن اسماگون بلغم از همه جای بردارد سعد چون
پس از نبید بخورند بوی نبید ببرد و کلاغ چون بیمار شود سعد بخورد درست شود سپستان
سرد و ترست شکم بگشاید و بر و سینه نرم کند صوغین گرم و ترست قولنج را پاک کند و باد
کودکان را و باد سرد نیک بود و کژدم گزیده را درد بنشاند عنب الثعلب سرد و ترست
جگر را قوت دهد و سده را بگشاید عفص مازو را که بدان آب بگیرند و کتابت نویسند
پیدا نباشد پس چون در آب زاج افکنند پیدا آید و نیکو و اگر بکوبند و بر مثانه اندایند درد
ببرد و اگر درد دندان مالند سخت کند و اگر آب آن در قضیب مالند و با زن مجامعت
کنند زیان

کنند زنان خبان دانند که قضیب مرد سخت بزرگ است و مردمان دانند که فرج زن تنگ است
قلبیج گرم و خشک است پی سست شده را و بلغم را نیک بود و زنان را حیض بگشاید و مردان را
کمیز بگشاید قرانیون گرم است زرد آب از شکم براند و لقوه و فالج را نیک بود فوه
رومانی
را چون پای سوخته باشد و کوفته بران کنند سود دارد پودنه گرم و خشک است معده قوی کند و
راههای معده و جگر بگشاید فرمو گرم و نرم است و سنگ از کمیزدان بگدازد و حیض فرو آرد
صعبون گرم است تن ریش کند و شکم براند صدفه سوخته سپیده از چشم ببرد قردمانا
گرم و خشک است فالج را و لقوه و صرع را نیک بود قرنفل بقولی سرد و خشک است و بقولی
گرم و خشک است اما سپرها کرم را نیک بود قطران گرم است درد دندانها ببرد چون
بدندان گیرند و حیض بیارد و کودک مرده از شکم بیارد قثاء بغایت گرم است اما کونه دوی
دوش کند قنبیل گرم کدو دانه را نیک بود قاقیا سرد و خشک است مقعد با بجای
آرد قاقله گرم و خشک است طعام ازو کنند قرفه دارچینی را قرفه خوانند گرم نرم است
و بقولی گرم و خشک نیک بود باد سودائی قلیا و قلقد و قلقطار همه نیک بود خشم را
و حریه سرد و خشک است زینانه تخم صنوبر است گرم است و گوشت برویاند جراحتها را و اندر
مرهمها بکار دارند ریحان لیمن ریحان سلیمان بواسیر سود دارد حال المغراب سود دارد
قولنج را رجل الجراد سود دارد تب گرم را رطبه گرم است نیک بود آب پشت را
و تخمش اندر معجونها بکار دارند ریوند گرم است نیک بود جگر را و معده را و شکستگی
و زخم رسیده ماد گرم و خشک و سوزنده اما سپرها را بگشاید شقیقند گرم است و نرم و درد
پشت و دردها را نیک بود شقاقل گرم و خشک است آب پشت بیفزاید شیرخشت
سرد و نرم است شکم نرم کند و صفرا را نیک بود شبازدق نیک بود ظلمت چشم را و شقیقه را
که از سردی بود شیطرج گرم است بلغم را نیکست و دردبندها را سود دارد خاصه بهق را
ببرد شاه بره گر را سود دارد که با هلیله بود ترهندی سرد است نیک بود و صفرا ببرد
گرم است بلغم را و خام باد را نیکست توتیا چشم را تر کرداند و خشکی ببرد ثافسیا گرم است و
سوزنده کمیز براند و سنگ از مثانه پاک کند و موی برویاند و سود کند داء الثعلب را
خیارچنبر هموار است اماس بگشاید و فساد معده را پاک کند گلو نیک و کش سوخته فرو
آورد و گرمی خون بنشاند شربتی از آن سه درم با پنج درم شکر است خروع طبع او گرم است
شکم را بگشاید اگر از بلغم بسته بود و در باب فالج و لقوه بکار دارند سود دارد خطمی
سرد و تر است اماسها نرم کند و خون صافی کند خردل گرم و خشک است اگر بر دنبل

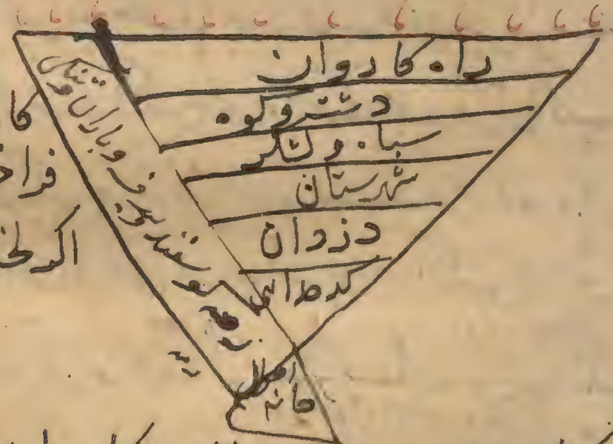
شکند بگشاید و بلغم و کودک مرده از شکم بیارد خربق قی و اسهال آرد و درد راست کند.
ذراریح زهر است هر که بخورد از مثانه خون آرد و بیم هلاک باشد و اگر جرب بیشی مالند
پاک کند صرف شراب هر که را شکم رود سود دارد بود غاریقون گرم است و اماس را نیک
بود و تخم او سنبر از شکم ببرد و درد عصب را نیک بود و مارگزیده را سود دارد غری
الجلود نیک بود داء الثعلب را و خون رفتن را سود دارد غاریقون گرم است و گشاینده سدها
و مغز پاک کند از فضول و دماغ را نیک غافت گرم و گشاینده سدهارا که اندر جگر بود
و اماس رحم و تب کهن سود دارد غرب الهلکت کیونه است و گوشت برو باید و ذدو
بیفکنند که اندر گلو باشد چون بر وغرغره کنند لیکن ریش کند فصل دوم از مقالت
هفتم اندر عطرها یاد ده نام مشک عنبر غالیه زعفران عود کافور
سنبل صندل قسط قاقله سک صفت مشک گرم و خشک است مغز را نیرو کند
و بلغم ببرد و تقطیر البول باز دارد و شکم سخت کند عنبر گرم و تر است مغز را سود
دارد شنوایی بیفزاید و روشنایی غالیه گرم و تر است مغز را سود دارد و دردها که از
سردی بود و درد سر را نیک بود زعفران گرم و خشک است سردی ها ببرد و بند زخمها
انک
کند ساکن کند و خوردن آن خفتن بسیار کند و بزرگان او را مفرح القلب خوانده اند
دل شاد دارد اگر کسی ده درم زعفران بخورد و کسی دهند چندان بخندد که بیهوش شود
اگر زعفران بر سینه کسی اندایند که درد کند یا باد درد او فتاده باشد سود دارد
عود گرم و خشک و گیرنده معده را نیرو کند و باد معده بگدازد کافور سرد و خشک است
با آب غوره در بینی افکنند خون باز دارد و تب که از گرم بود ببرد سنبل گرم است و معده را
گرم کند و قوی و بلغم ببرد و سدها بگشاید گربه چون بوی سنبل بشنود مست شود و عظیم
دوست دارد صندل سرخ و سفید سرد و تر است اما سپید گرم را سود دارد و درد
سر که از صفرا بود بنشاند قسط گرم و تر است زهر گزندگان را سود دارد سک مسک و قاقله
قی باز دارد و عصب را نیکو کند مقالت هشتم در روغنها و آشتن و علم فرائض
دو فصل فصل اول در روغنها روغن گاو باز هر است اما سپها گونا گون
چون بره و شهد سود دارد و طبع او سرد و تر است روغن گوسفند نرم است معده را قوی
کند مسکه گویند بر اماس شهد سود دارد روغن گاو میش قوت دارد تمام و سودا انگیزد
روغن بادام درد چراغ کنند بیغو زند غیره الاجای که گنج باشد و اگر ... بنشند مول حجد کرده
روغن بادام [illegible] سرد و تر است رگهای اندام نرم کند و معده را تبه کند روغن جوز گرم است
بلغم ببرد

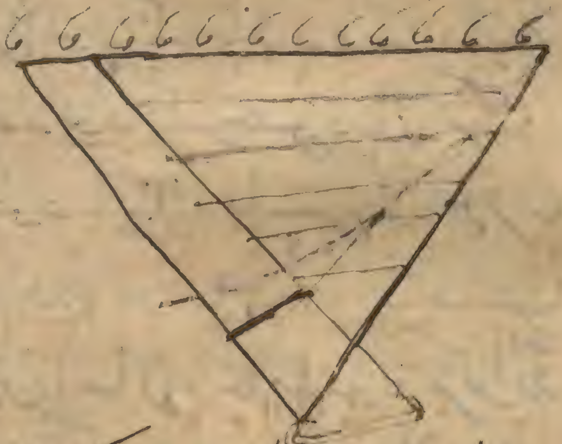
بلغم ببرد و شهوت افزاید روغن زیبق موافق باشد همه دردها را روغن فستق
بادهاء سرد را سود دارد مفلوج را نیک بود روغن نارجیل اندر موی مالند سخت
کند و زود سفید نکند روغن بنفشه سر و سینه بکشند بر آماس نهند سود دارد و درد گوبا به
چون در روی مالند سرخ کند و نیکو روغن خیری موافق بود و نیکو همه دردها را اگر روغن
خیری بر زیر پای مالند بعد از ساعتی بر پهلوی خویش بیند و این از لطف روغن است
و اگر ذکر بروغن خیری چرب کند زن بار گیرد روغن نیلوفر سرد و تر است خواب
خوش آرد اگر در خورد مالد تن فربه کند و نرم و خشکی ببرد روغن مورد موی را جعد جعد
کند و سیاه. روغن گل سود دارد سبوسه سر را ببرد نیک بود روغن سرو اگر از چوب
سرو بیرون روغن گیرند آن روغن ثوبا(؟) و ریشهاء زشت را سود کند روغن صنوبر
بوزن یک درم و روغن خروع نیم درم برامیزند و بخورد زنی که محروره باشد
یا ممنوع باشد از حیض حبل شفا یابد و باز حال حبل حیض آید روغن نرگس بر قضیب
مالند سستی ببرد روغن سوسن بگیرند و با فلفل و فرافیون و بورق و خردل
بجوشانند از هر یکی قیراطی بر قضیب مالند سخت شود و مجامعت را قوت دهد و اگر
روغن سوسن قطره بگیرند و مردی بروی خورد بالد حاجت از کس نخواهد و پیش سلطان
نه و در الا همه حاجتها او روا باشد و پیش وضیع و شریف روغن لاله تازه جوشیده
بر موی کنند موی نیکو کند روغن یاسمین با فرافیون بجوشانند و بر قضیب اندایند
سخت شود و درد بندها را نیکست روغن شاسپرغم در گوش کنند کری ببرد
و هر علتی که از رطوبت بود آن روغن نیکست روغن تخم خیار قوت افزاید و خواب
آرد روغن تخم کدو درد سر که از صفرا بود نیک بود و مغزها را سود دارد روغن
سپندان در خورد مالند بادها بشکند و علتهای بلغمی را سود دارد روغن بودق تنها
را نرم کند روغن خایه موی دراز کند و اول باید که بیضه در آب اندازد پوست باز کند و سپیده
بیندازد و زرده خرد کرده در تابه کنند و آتش نرم نرم در زیر آن میکنند تا
بسوزد و سیاه شود روغنی سیاه از وی پیدا آن است روغن خایه در اعمال
صنعت بسیار بکار آید روغن گندم موی سیاه کند و ریشهاء زشت را و گر را سود
دارد و ساختن آن گندم اندک اندک مایه نم باید چون نم داده باشند بر سر سنگی پهن
نهند و بر سر آن گندم نهند و بیفشارند همچنان روغنی سیاه از آن بیاید روغن قرنفل
با گل بجوشانند هر دیوانه که بوی آن بشنود سود دارد و اگر قدر دو درم در بینی

خداوند فالج و لقوه کنند سود دارد و مجنبین را و داء الثعلب را روغن حنظل نافع بود
پیسی و بهق قدیم و جرب را و چون بر او طلا کنند روغن کاکنج و آن را زکومیت
و روغن خروع از هر یک نیم درم چون بگیرند و در بینی کسی افکنند موی او
او سیاه شود و اگر سیاه باشد هرگز سفید نشود روغن بان و روغن وزن نیم درم ر
بلسان نیم درم نیکست دستی را و بیم دیو انکل بود از غایت دوستی روغن
کهربا اگر حب کهربا و روغن بلسان بگیرند و کسی روی و بینی را بدان مسح کنند و شناس کرده
بیش مردم و کسب او فراخ شود روغن نوره موی از اندام ببرد و آن چنان توان ساخت
که بیست درم سنگ آهک خالص بر دارند و ده درم سنگ پی آدمی بیک و به وقدری روغن
شیره در آغازند و سه شبانروز دست باز دارند و روز چهارم برگیرند و بر آتش نهند
نرم نرم و آتش میکنند تا روغن از او جدا شود و آن را در کوزه یا در پیش آفتاب
یا بر آتش بر اندایند موی اندام ببرد و جایگاه ساده کند روغن مرداسنگ موی سیاه
کند یک وقیه روغن شیرج بگیرند و سه درم سنگ مرداسنگ در او آغازند و سه شبانروز
دست بدارند پس بر آتش نهند نرم نرم آتش میکنند تا روغن از او جدا شود پس آن را در
کوزه در موی مالند سیاه و روغن شود و اگر بجز از موی بجای دیگر رسد سیاه
و زشت کرداند فصل دوم از مقالت هشتم اندر دانستن علم فراست علم فرا
ستی سخت نیکوست نخواستم که از این کتاب خالی ماند یاد کردم جگر هر کرا جگر
کمتر بود خداوندش دلیرتر و با حیاتر باشد زهره هر که را زهره بقوت
تر باشد صفرا بر و غالب تر باشد و تلیش تن وی بسیار بود و آب بسیار
خواهد شش اگر شش او بقوت تر بود فراموش کار بود و کند فهم بود قضیب
قوی موی زهار بسیار و رگها بر و خاسته دلیلست بر مزاج قوی اگر تن مردم در
شت بود دلیلست بر محکمی طبع و اگر نرم بود طبعش رقیق دلیل کند و هر آن مردی
که سخن بشتاب گوید دلیل بود بر گرمی گوهرش و هر که سخن چون زنان گوید طبعش تری
دارد و هر کرا آواز تیز و باریک بود طبعش خشکی دارد هر کرا آواز گران و فحل بود طبعش
بقوت بود و هر کرا آواز و غان ماند و بسیار گوید ضعیف بود و هر کرا آواز نادیک بود
بد اندیش و دون همت بود و اگر لون مردم سفید و رصاصی مزاج او سردی دارد و اگر
لون او سرخ بود یا زرد مزاج او گرمی دارد و اگر لون او صافی بود طبع او لطیف بود نجي
و اگر رویش سرخ و سفید آنکس باعتدال بود هر کرا موی نرم بود خوی زنان دارد و
هر کرا موی

و هرکرا موی درشت بود دانا بود و هرکرا موی بر سینه بسیار بود دلیر و زورمند
بود و هرکرا موی بر گلو بسیار بود آنکس احمق بود و هرکرا موی سر اندک بود آنکس شاد
خواره بود و هرکرا موی بسیار بود ساعد بود هرکرا جسم بزرگ بود غافل و جاهل
بود هرکرا جسم بزرگ بود بسیار گوی بود و زشت خوی مخنث هرکرا جسم خرد و تنگ
بود بدنام و تنگ بود هرکرا جسم میانه بود خوش خوی بود هرکرا موی ابرو سیاه بود
همیشه اندوه‌گین و غم‌خوار بود و هرکرا موی ابروی کمتر بود آنکس دروغ‌گوی بود
و دون همت و زشت خوی بود هرکرا بینی بزرگ بود بدفهم بود هرکرا بینی باریک بود
خنک خوی بود هرکرا بینی دراز بود و باریک حرب دوست دارد هرکرا بینی پهن بود
دزد و پلید همت بود هرکرا بینی کژ بود جاهل و کاهل و متکبر بود و حسود هرکرا بینی
بلند بود و نیکو و بزرگ همت بود هرکرا پیشانی بزرگ بود بر هنر کار و متکبر بود و هرکرا
پیشانی پهن بود فراموش کار بود هرکرا دهن کژ بود بدخوی بود هرکرا لب بزرگ بود
و ضخیم آنکس بدخوی بود و بدطبع هرکرا لب سرخ بود آنکس جماع دوست دارد هرکرا
لب باریک بود آنکس خوش خوی بود هرکرا لب زرد بود آنکس حسود بود هرکرا
دندان باریک بود دزد همی باشد و هرکرا دندان خرد باشد دلیلست بر کوتاهی عمرش
هرکرا دندان بزرگ بود آنکس بدخوی بود هرکرا دندان کژ بود نا
طی بود هرکرا روی گوشت بسیار بود آنکس تن آسان و کاهل بود هرکرا روی
باریک بود و همت بود هرکرا روی لاغر بود آنکس را اندیشه بسیار بود
هرکرا روی خرد بود بدخوی بود هرکرا گوش بزرگ بود زندگانیش دراز بود و
کامل بود هرکرا گوش کوچک بود او را عمر کوتاه بود و زیرک بود هرکرا خنده اندک
بود عاقل بود و عالم هرکرا خنده بسیار ساعد بود هرکرا در خنده سرفه برافتد
بدخوی بود هرکرا گردن دراز بود احمق بود هرکرا گردن کوتاه خیانت کار
بود هرکرا گردن کژ بود دزد و بدخوی بود هرکرا شکم بزرگ بود جماع
دوست بود هرکرا شکم کوچک بود دزد و بد بود لیکن مردم دوست و مشفق
بود هرکرا پشت بزرگ بود لیکن وا دو جفاکش بود هرکرا پشت کژ بود آنکس
بدخوی بود هرکرا پشت راست بود نیکوخوی بود هرکرا دست و پای دراز
بود نیک اندیشه بود هرکرا دست و پای کوتاه بود بر زنان مبتلا بود هرکرا
دست نرم بود خوش خوی بود بالا معتدل باید نه دراز نه کوتاه می کوتاه،

نه ترازی نزار نه فربهی فربه که مردم فربه را از مرگ مناجات بود و مردم نزار را از شیل دق بیم بود بالای درازخداوندش بی خرد بود و دون همت و بالای کوتاه خداوندش محب و سبک بود **مقالت نهم اندر معرفت شانه و نجوم و معرفت موافقت و مخالفت سه فصل** حکمان گفته اند که معرفت شانه گوسفند با علم نجوم برابرست و همه کس اندران ابتدا بداشتند و انرا در شناختن بزرگان داده اند و هم علمی سخت نیکوست و معتمد و خواستیم تا درین جای یاد کنیم تا کسی را که رغبت باشد بداند و بشناسد مرکرا باید که بداند در شانه نگاه کند بهر نیک و بد و کدخدای و ایمنی راه و از جنبش لشکر هوا از برف و باران و سرما و از بهر رمه گوسفند و ستوران از نیک و بدها یکی گوسفند میشینه بیاید کشت دران وقت که ماه در افزون بود و شانه چپ بیرون باید کرد و نشان هر یک بر شانه بران موجب که یاد کرده آید انجا یکه مصنف گوید که مرزبان دانم که شانه هر گوسفند که باشد شاید مقصود بتوان یافت صورت شانه



دلیل سلامتی کاروان بود و اگر میان جایگاه سفید بود دلیل نا امدن کاروان بود و اگر میان جایگاه سرخ بود دلیلست که در کاروان جنگ افتد و اگر بر کرانهاش سیاه بود دلیلست بتدریک آمدن کاروان بشهر اگر اگر برجای دشت و کوه سیاه بینند دلیل علف بسیار و گوسفند بینند دلیل بی علفیست و خشکی صحرا سپاه و لشکر اگر بجای سپاه و لشکر سیاهی بکر بکرانها در آمده بود و شانه در زیر اکند دلیل جنبش لشکرست در ان شهر و اگر سیاهی باشد بعقدار دو انگشت بیش نباشد دلیل سلامت و ارام لشکرست و اگر هم در جای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن است دران شهر و اگر سفیدی باشد دلیل مرگ و تنگی دران شهر و اگر سیاهی خرد باشد دلیل قوه اعمال است و اگر در میان سیاهی نقطه سرخ باشد دلیل سوزش آن شهر باشد و اگر سیاهی باشد دلیل نیکی حال همه کس است و اگر بجای دزدان سیاهی بینند دلیل قوت دزدان است و اگر سرخی بینند دلیل خون ریختن ایشانست و اگر سفیدی بینند دلیل ضعف

دلیل ضعف ایشانست و اگر در جای کدخدای سیاهی بیند دلیل سود است و سپیدی بیند
زیان است و اگر در مغاک احوال خانه درست شانه نگرد و درست باشد دلیل آبادا
و شادی خانه است و اگر سوده و اندر و زخمها باشد دلیل شورش خانه بود
و اگر در مغاک شانه سوراخی است چندانکه سر سوزنی دلیل کند که از مردمان خانه یکی
بی راه باشد و اگر بر کرانه شانه آنجا که ستبر است نه از سوی کوه که از سوی سر سوراخی
بود دلیلست که از اهل بیت آنکس که شانه او را باشد کسی را از مرگ آفت رسد یا رنجور
سخت شود و اگر خواهند که از بهر مال و سود و زیان خویش نگاه کنند اندر کوه باید
نگریست اگر بر آنجا لختی سیاه بیند دلیل افزون شدن مالست اما اگر سپیدی بیند
با سیاهی آمیخته دلیل نقصان خواسته است و اگر در میان سیاهی لختی سپیدی بیند جدا
کانه بیمست که از دزدان زیان رسد رمه گوسفندان از آن سو که نیک و بهتر است
از نیمه زیر باید که بنگرد اگر سیاهی بیند دلیل که رمه درگذشتن است از لشکر یا از باد
یا از دمه یا از دزدان و اگر سیاهی بدو جای باشد از بهر یک دیگر دلیلست که رمه بجای
خویش آرمیده است و ایمن است و اگر بر هم آنجا سپیدی بیند دلیل پراکندن و آشوب بیند
و اگر سپیدی بهم شده باشد بر یک جای دلیل دزدمندی ستوران بود و اگر خرد
باشد بمقدار جوی بهم دلیل مرگ ستوران است و اگر از سر کوه تا بکرانه شانه سیاهی
بود دلیل افزونی گوسفند و ستوران خداوند شانه را بود اگر آنجا سپید بیند
دلیل نقصان ستور و گوسفندانست و اگر کرانهای شانه تنک بود دلیل لاغری رمه گوسفند
است برف و باران و تنگی اگر از آن سوی که نیک بهتر است بر نیمه بالای شانه چند دو
انگشت سپیدی باشد آن سال بسیار باران آید لیکن طعام تنگ بود و اگر سیاهی خرد بود و
بهم باز شده آن سال برف بسیار بود و اگر هم آنجا سپیدی باشد نه سخت سپید ابرگون
دلیل سرمای سخت باشد آن سال و اگر بر کناره شانه سوراخی بود خرد خرد دلیل قحط
و تنگی بود آن سال و اگر بر شانه سرخی بود رسته یک شبه دلیل باد و دمه باشد
آن **فصل دوم از مقالت نهم در مدخل نجوم چند** باب است که هر چه مبتدیان
را بکار آید آورده اند از بهر آنکه سخت مفید بود و روشن یاد کردیم



تي

باب دوازدهم باب سیزدهم باب چهاردهم باب پانزدهم

در شناختن مدت رجعت و استقامت م در شناختن اختیارات م در اختیارات اب م در ختم رسالت
و از خدای تعالی توفیق تا بر قلم خطای نرود که در آن عذابی باشد یا تفرقه خیزد اول
در صدر کتاب هر کرا باید تا از نجوم چیزی بیاموزد او را ناگزیر بود از شناختن تقویم
و اصطرلاب هر که این هردو بداند هیچ بر وی پوشیده نماند و موضع کواکب و ساعات و روز
و بیرون آوردن طوالع و اوقات در معرفت اصطرلاب بسیار کتابها کرده اند متقدمان
چون علی عیسی و ثابت قره و جز از ایشان و از محدثان بوریحان کتابی کرده است در
معرفت همه اجناس اصطرلاب هیچ کرده موفق از گفتا کیحی و شیرازی از این فصلها یاد کنیم
تا مبتدی را چون بخواند از آن فایده بیابد و بداند و اگر خواهد که در علمی سعی برد او را
سلی درست او زی باشد که مدخلهاء دیگر حاجت نباشد و در باب استعانت خواستم
از ایزد عز و جل باب دوم در تاریخ شناختن که در این روزگار رصد و تقویم در
کار می برند سه است یکی تاریخ فارسی یزدجردی و آن اول روز است از پادشاهی
یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم و سالش سیصد و شصت و پنج روز است هر ماهی سی روز و
پنجان در آخر آبان ماه است در قدیم اما از آن که کبیسه وقت سلطان کرده اند از مختاره
با آخر اسفندارمذ ماه آورده اند و در سال پارسیان نزدیک سال شمسی که هر سال
به ربع یک روز از آن کمتر است و این ربع چون سالها بسیار شود و جمع بسیار شود و پارسیان
هر صد و بیست سال یک ماه کبیسه کنند تا سالشان مقابل سال شمسی گردد و نام روزها و ماهها
ایشان معروف است و این سالها هجری هیچ کبیسه ندارد البته چنانکه جهودان کنند چون
اسلام پیدا شد خدای عز و جل از آن نهی کرد و چنانکه انما النسیء زیادة فی الکفر اما
تاریخ رومیان ابتدا اول روز است از ملک اسکندر بن فیلسوف و سال او شمسی است
هر سالی تیرست و چهار یک روز و هر سال یک روز کبیسه کنند و بر آخر شباط بر افزایند
و نام ماههای ایشان معروف است و بعضی سی روز است و بعضی سی و یک و از آن جهت که سال
ایشان شمسی است بسیار چیزها که بحساب تقویم نویسند با ماههای رومی مفید است چون
طلوع انواء و مزاج طبایع و جز آن بیشتر چیزها که بتقویم نویسند و بدین سبب این
سه تاریخ ضبط کرده اند و می کنند و تاریخهاء دیگر رها کرده اند و میگفتند که تاریخ هلالی
از آن ناگزیر است و ملت اسلام را و بهیچ حال از آن استغنا نیست و زیج حبش بدان بنا
نهاده است و تاریخ پارسی همچنین بکار می باید و زیج یحیی و بسیاری زیجها بدان زیج است

از آن بر

ازان سبب که اسان ترست و زیج بنائی بتاریخ اسکندر نهاده است پس ناچارست از
این هر سه تاریخ اما اگر کسی خواهد که از این تاریخ هر سه یکی دانسته باشد آن دوی دیگر
بیرون آورد که اسانترست از زیج که انجا مه مخلص و مرتب است باب سیم

در شناختن حساب جمل باید دانست که هرکه خواهد که چیزی از تقویم
و غیر تقویم بداند او را ناگزیر بود از شناختن حساب جمل که از زیج و تقویم
تعلق بدان حساب دارد هرکه این حساب نداند از تقویم هیچ بروی گشاده نشود
و چند انک که بیش نگرد دل کورتر گردد و فایده ازان نیابد و چون این حساب متبع
و بتحقیق اموخته بود سهل شد و این شمار بدین حروف ابجد نهاده است ابجد
هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظغ، بعضی گویند
که این نام هشت پادشاهست و بعضی گویند نام هشت فیلسوفست بعضی گویند این
وضع است که یونانیان نهاده اند و بدست آورده و هیچکس حقیقت این نمی داند اما
انج عقل دلیل میکند این حروفها با سخن یونانیانست یا آن عرب که در پارسی نیست
و پارسیان حساب بتقویم در روزگار پیش بلوغت دیگر نهاده اند بر فحی بیرون از این
حساب و چون اسلام پیدا شد و عرب این حروفها می دانستند پارسیان این
وضع بشناختند و با حروفها کردند و شمارش چنین است برین جمل

| ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ی | ک | ل | م | ن | س | ع |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| یک | دو | سه | چهار | پنج | شش | هفت | هشت | نه | ده | بیست | سی | چهل | پنجاه | شصت | هفتاد |
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۲۰ | ۳۰ | ۴۰ | ۵۰ | ۶۰ | ۷۰ |

| ف | ص | ق | ر | ش | ت | ث | خ | ذ | ض | ظ | غ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| هشتاد | نود | صد | دویست | سیصد | چهارصد | پانصد | ششصد | هفتصد | هشتصد | نهصد | هزار |
| ۸۰ | ۹۰ | ۱۰۰ | ۲۰۰ | ۳۰۰ | ۴۰۰ | ۵۰۰ | ۶۰۰ | ۷۰۰ | ۸۰۰ | ۹۰۰ | ۱۰۰۰ |

حرف اول یکی باید گرفت و دوم دو و سیم سه تا بدانکه از ده آخر یکی ده می افزاید تا
بصد انکه از صد صد می افزاید تا هزار شود در نوشتن باید که جیم و یا معرج کنند و
قاف و فا نقطه برتر نقد الا که تا جاری باشد و عدد بیشتر مقدم دارند و ان کمتر موخر
چنانک که اگر خواهیم که صد و بیست و یک نویسیم قکا و اگر دویست و بیست و دو نویسیم
رکب و این جایها بترتیب حساب هندی نویسند و هرکه چنان خواهد نوشت
عدد کمتر مقدم دارد چنانک خواهیم که سیصد سی و دو نویسیم بلش و این حرفها
نه پیوندند و بجای ده و هزار کاف بود و بجای بیست هزار کاف بود و هرکجا عدد نبود
صفر او ۰ بنهند تا ترتیبش پیدا اید مثال خواستیم که بیست و دو هزار و دویست و یک

نویسیم چنین کردیم اه ب ک از بهر آنکه عرات در میان این نبود و صفری بجای آن
نهاده اند و زراقان از این حرفها هرچه بیشتر ده باشد و انده از آن
افکنده اند و باقی نوشته و هرچه باقی بماند ساقط خوانند و در چهار حرف خلاف کرده اند
و در این جای یاد نمی کنم از آنکه حاجت نیست **باب چهارم در شناختن**
**بروج** حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس
جدی دلو حوت و هر برجی از این بسی درجه قسمت کرده اند تا جمله درجه فلک
سیصد و شصت باشد و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و هم چنین می
رود تا عواشر و حوادی عشر تا آنکه که خواهند و علامت برجها در تقویم چنین
بود که در زیر هر یک نوشته شد و از آن حمل را صفر نهاده اند یعنی که هیچ چیز که برجی
بسی درجه قسمت کرده اند و چون سی دقیقه بر و دیگر برج رفته باشد و چون کوکبی در
حمل بود بیست درجه نویسند چنین باید نوشت ک تا دانند که برجی رفته است تمام
وان برج دیگر دو درجه بیست چنین نویسند ح ی و اگر مثلا حمل را نه صفر
نهاده بودندی یکی حساب زیج و تقویم راست نیامدی چون حمل را صفر نهادند
هیچ اشتباه در حساب نیاید **باب پنجم** در شناختن اسابیع یعنی هفتها ملتی
اسبوع هفتها باشد و اهل اسلام و غیرهم چنین گویند که از این سبب هفته هفت
روز است که خدای عز و جل جهان را بهفت روز بیافرید و جهودان گویند که آغاز آفرینش
یکشنبه بود و هر روزی چیزی بیافرید روز شنبه هیچ فرمان نداد و از این است که
روز شنبه جهودان هیچ کار نکنند و مسلمانان گویند شش روز فرمان داد با آفرینش و هفتم
بعرش مستوی شد چنانکه در قرآن مجید عظیم گفت فی ستة ایام ثم استوی علی
العرش و نام هفته در تازی و پارسی معروفست و در تقویم علامتش اینست
الاحد الاثنین الثلثا الاربعا الخمیس الجمعه السبت و در تقویم
یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه شنبه
سطر نخست نام هفتها باشد و بو سرا نوشته ایام ایام اسابیع یا ایام الجمعه هر کدام که
خواهد و هر روزی از روزها هفت ستاره است چنانکه در زیر این نوشته شد
شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه و این در احکام نجوم بکار آید
**باب ششم** در شناختن علامات کواکب زحل ل مشتری ی مریخ خ شمس س زهره
عطارد د قمر ر راس ه وان سبب راس و قمر را هر دو حرف نخست از نامها نوشته
اند که اگر راس را حرف آخر نوشتندی با شمس مشتبه شدی و از یکدیگر باز نشناختندی
وجوه راس.

وچون راس حروف تحت نوشته شدی قمر را هم حروف تحت بایست نوشت تا اشتباه
نیفتد وخلاف نیا شد **باب هفتم** بدانک نظر کواکب بیکدیگر از پنج شکل
باشد وجز از این نباشد ونام اتصالات تازی چنین بود که اینجا نوشته امد وعلامت
آن در زیر هر یک نوشته شد تا معلوم باشد مقارنه تسدیس تربیع تثلیث
مقابله اما مقارنه آن باشد که دو کوکب در یک برج باشند ودرجاتشان متساوی
باشد ونظر تسدیس از سیم ویازدهم افتد وتربیع از چهارم ودهم وتثلیث
از پنجم ونهم ومقابله از هفتم مثال به ما. مثلا در حمل است بجوزا یا دلو نظر
تسدیس دارد وبسرطان وجدی نظر تربیع دارد وبا اسد وقوس نظر تثلیث وبمیزان
نظر مقابله دارد وبا هر ستاره که در حمل بود مقارنه دارد واتصالات را علامتی
دیگر هست چنانک اینجا نوشته شد تا دانسته آید مقارنه تسدیس وتربیع
تثلیث مقابله رجوع استقامت احتراق اختفا ظهور وهمچنین قمر را این
علامتها که زیر این نوشته شد وهمچنین احوال مهمات را هر یک را علامتی هست واین
نیز نوشتیم تا معلوم شود تحت الشعاع خالی السیر هبوط شرف ذهاب
انصراف مغرب مشرق **باب هشتم** این باب سخت مفیدست که بیشتر احوال
تقویم بدین تعلق دارد که روزهای سبک وسنگین ازین معلوم شود وقوت وضعف
همچنین چون آغاز شغلی خواهد کرد وقمر را حال نیکو بود آن شغل از دست بر آید باسانی وچون
در ضعف بود بدشواری بر آید وما اینجا یاد کردیم تا خواننده را ازان فایده شود بباید
دانست که چون ماه در عقرب وجدی ضعیف بود مگر بسعدی پیوسته بود ودر
میزان تا درجه عقرب طریقه محترقه خوانند ودر حمل نیز گویند که نیکو نباشد وهرگه
که تحت الشعاع یا خالی السیر بود یا مقارنه عقده باشد هم نیک نباشد ومعنی تحت
الشعاع آنست که ماه وآفتاب مقارنه باشد طرف الشعاع آنست که ماه از آفتاب دوازده
درجه بود وخالی السیر آنست که ماه در برجی بود که بهیچ ستاره پیوسته نباشد وبعید
النور وخالی السیر وبعید الاتصال هم یکیست ومعنی آنست که ماه در آن وقت بهیچ
ستاره پیوسته است وحقیقت اتصال ماه بستارها آنست که ماه تا بستاره کمتر از
شش درجه باشد اگر از این بیشتر بود قمر بدو پیوسته نباشد اما اگر در درجه قمر با پیشتر
بود گویند منصرفست از ستاره واگر کمتر بود گویند ذاهب است بستاره وتا تمام
دوازده درجه ذاهب ومنصرف بدان می افتد چون بیش از این بود ذاهب

بودن منصرف و ما هتا بوا سپنی درجه بد است و در مدخلها معلومست احکام را
بکار آید و ماه چون بزحل و مریخ و آفتاب پیوسته بود اگر شکل تسدیس و تثلیث بود
نیک بود و از شکلهای دیگر بد باشد و چون بزهره و مشتری پیوسته بود از هر شکل که باشد
نیک باشد اما تسدیس و تثلیث نیک بود و سعدتر و هر که بعطارد قوی بود از شکلهای
دیگر هم نیک بود بس اگر ضعف باشد لحد از تسدیس و تثلیث نیک نباشد و هر اتصال
که ماه بستاره داده کاری را شاید و اگر زحل مثلا ناظر باشد بقمر از تربیع و مشتری
از تثلیث از برجی موافق روزی میانه بود که نحوست زحل با سعادت مشتری برابر کند
و متوسط باشد و اگر بزحل پیوسته بود مقابله و بزهره و مشتری مرد و از تثلیث
روزی بود نیک که دو سعد از نحس قوی تر باشند اگر بزحل پیوسته بود از تربیع
و بزهره از تثلیث قوت زحل بیشتر است و نشاید گفت که متوسط است که غلبه
نحس راست بس هر که میخواهد که از اتصال ماه روز نیک و بد بداند نخست برج ماه تامل
کند تا برجی موافق است یا مخالف و معتدل و ستاره که بدو پیوسته است نگاه باید
کرد که سعد است یا نحس می باید دانستن و از شکلهای موافق است یا
مخالف و سعد و نحس می باید دانست که ضعف است یا قوی تا دانند تا دانند که روز
نیک است یا بد اکنون معلوم شد که تامل حال قمر از برج و از اتصالها که با زان باشد
می باید کرد تا دانسته آید که روز نیکست یا بد و در هر برجی بموجب اتصال اختیار
کرده اند چنانک که در مدخلها پیداست و چون از جهت برج و اتصال احوال بدانسته شد
که نیکست یا بد بر حاشیه تقویم نگاه باید کرد که اتصال کواکبان چونست اگر قمر را حال
نیکست و اتصاله کواکبان که بر حاشیه است نیکست و روز گزیده است و اگر اتصال
بد باشد و قمر را حال نیک بود روزی میانه باشد و اگر اتصال و حال قمر بد بود روزی
بد باشد و بسیار سخن در آن هست که اگر بگویم دراز شود و این کتاب بیش از این
احتمال ندارد و نکند باب نهم در شناختن رسوم تقویم هفت ورق کاغذ
بود اگر کسی خواهد روابتها بدان افزاید چندانک خواهد در آن بکار برد و روابتها
که در تقویم بود زجر و فال و اختیارات کارهاست و در بروج و اتصال قمر بکواکب علوی
و سفلی صفات بروج و صفات کواکب و حدود و وجوه تواریخ و رویة الاهله و طالع
تربیع سال و طالع برجها آفتاب و طالع بودن آفتاب بدرجه نوزدهم از میزان بیست
و یکم از عقرب و طالع جزو مقدم و طالع اجتماعها و استقبالها و اگر کسوف آفتاب

با ان ما. باید

باآن ماه باشد سه طالع یا بد نوشت و باشد که او باشد که هیچ ورق که فروردین ماه از
پس آن باشد طالع تحویل سال این جمله اگر بود بکار می باید که از آن نا گزیرست و اگر مختصر
کنند چنانک که درین وقت می کنند انجا آسان تر باشد بنویسند و باقی بگذارند و در هر
هر ماهی ابتدا بدان تقویم چهار سطری میکنند اول نام هفته باشد ترتیب ایام الاسابیع
بنویسند و انرا ایام اهله خوانند و سیم دران روزهای گذشته از ماه رومی نویسند و انرا
ایام روم خوانند و چهارم ایام بعد خوانند و دران روزهای پارسی از یکی تا سی نوشته
بود و این چهار سطر دیگر باشد که بهناش بیش از آن سطرها چهارگانه باشد و دیگر موضع
شمس و دیگر موضع قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و جوزهر و ارتفاع و ساعات
این جمله بوجهی نویسند و جهت دیگر نامهای پارسی هرمز بهمن اردیبهشت شهریور اسفندارمذ
خرداد مرداد دیباذر آذر ابان خورماه تیر جوش دیبمهر مهر سروش
رشن فروردین بهرام رام باد دیبدین دین ارد اشتاد آسمان زامیاد مهر
اسفند انیران و بروج قمر و منازل نویسند پس اگر سطری می نویسند چنانک رسم رفته است
بنویسند و اگر برقی نویسند درین وجه دیگر شش جدول از بهر ستارهٔ که قمر
با ایشان متصلست فرو کشند و یک سطر ان بر انتقال قمر و آن جدول حساب در
هرخانهٔ از جدول کواکبان سه علامتست یکی علامت آن برج که ستاره بدان برج باشد
دیگر علامت درجه سه دیگر علامت دقیقه و در جدول ارتفاع و ساعات دو علامتست
یکی علامت درجه و دیگر علامت دقیقه و در درجها و جه دیگر دیگر سه علامتست یکی علامت
اتصال دوم علامت ساعات سیم علامت شب و روز علامت روز ر و علامت شب
ل است و بر جدول حساب نامهای پارسی نوشته بود اتصالات یا اختیارات هرکدام که
خواهد و اتصال کواکبان و اعمال و جز ازین هرچه بر حاشیه است در تقویم جمله درجات
حساب نویسند دیگر برابر منازل قمر و فرو شدن آن نویسند که منازل قمر بیست و ناست
و حکایت و صفات جای دیگر گفته شود پس پارسیان تقویم از لونی دیگر نویسند که از
جانب دست راست دران جای دیگر که حساب است چهار سطر باشد یکی از آن نامها
هفته دیگر عدد روزها که از ماه هلالی عربی گذشته است دیگر روزهای پارسی چهارم
عدد گذشته از نامهای رومی انکاه کواکبان بر رسم که گفتیم و در جدول نام هفتها و دیگر
بروج قمر و درین وقت جدول دیگر در این وجه می کنند از بهر روزهای فارسی
قدیمی و اعیاد طلوع منازل بوجه حساب نویسند و اتصال کوکبان بیکدیگر از جانب دیگر

که اختیارات نویسند و بیشترین ازین ایام مختاره با خرابان ماه بود و درین سالها که سلطان
ملکشاه کبیسه فرمود با خر اسفندارمذ ماه آوردند و در این وقت که این تاریخ کرده شد
میان پارسی قدیم و سلطانی بیست و شش روز بود در مدت بیست این سی روز نیز بگذرد دیگر
ماه کبیسه کنند و قدیم سپندخانک بیشتر از این کرده اند و پارسیان گویند که نام دوازده ماه
همچنین نام سی روز چون ماه هرمز و بهمن هریک نام ملکیست که خدای تعالی بچیزی گماشته است اکنون
باید که هرسال روزی برافزاییم کو بیم ملکی زیادت شد و از کبیسه چاره نیست که اگر چنین
رها کنیم روزگار دراز باشد که نوروز بتیر ماه آید تا مدتی آید چنانک سال ملالی می گردد
و نخواستند که وقت ماهها در انتظام شود که نام این ماهها نام خبرست که بدین ماهها
وقت بود که لایق است پس چاره آن دانستند که هر صد و بیست سال ماهی بیفکنند تا ماهها
با نظام خویش شود و سال ایشان با سال شمسی موافق آید و در تقویم نیز عرض هر کوکبی و سایه
نیم روز و سایه وقت نماز دیگر و ارتفاع و وقت نماز دیگر باشد که نویسند و کوکبی
که تقویم کنند و آن گویند که کوکبی محترق است مرکز پیدا نشود و این نیز نویسند

## باب دهم

در شناختن اتصالات بیاید دانست که ستارهٔ سریع السیر بستارهٔ بطی السیر پیوندد
و بطی السیر مرکز سریع السیر پیوندد چنانک که زحل که از همه کوکبی سیاره بطی السیرتر است
لاجرم هیچ ستاره نه پیوندد و همه ستارگان بدو پیوندند و ماهتاب از همه ستارگان
سریع السیرتر است پس چون هیچ ستاره بدو نه پیوندد و او بهمه ستارگان پیوندد
و نظر کواکب با یکدیگر حدی معلومست که چون بدان وقت رسد نظر بدو کرده بود
و چون بدو نرسیده بود هیچ نظر بدو نکرده باشد و چون از آن حد میگذرد نظر
قوی تر می شود تا آنکه که از او بگذرد بمقدار حد معلوم آنکه منفصل شده باشد و این
حد بقدر نصف الجرم باشد که هر کوکبی را جرمی هست چنانک که در زیر نامهاشان نوشته
است تا معلوم باشد

| زحل | مشتری | مریخ | شمس | زهره | عطارد | قمر |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| ط | ط | ح | یه | ز | د | یب |

چون قمر باتصال کوکبی شود و میان هر دو شش درجه باشد گوییم قمر بدو آغاز پیوستن
کرد تا آنگاه که میان ایشان بقدر نصف الجرم الکواکب آنکه اتصال تمام شد و در اتصال
باشد تا هر دو بیک درجه آیند آنکه حقیقت اتصال بود و قمر بهم حال از ستارگان
میگذرد و چون بقدر نصف الجرم ستاره اندر گذرد ستاره حرم افکند و جرم می
افکند و از دور می شوند تا آنکه که بدو از ده درجه رسد چون بدو انفراد رسید
هیچ اتصال نمانده بود تا معلوم باشد چنانک قمر در حمل و زهره در جوزا شکل نشست
است اما بق

است اما قمر هنوز جرم بزهره افکندنیست پس چون قمر بیزده درجه رسد گوییم زهره نیز جرم بر قمر افکند و چون بیست و سه رسد گوییم زهره جرم از قمر افکند و چون به بیست و پنج رسد گوییم قمر جرم از زهره افکند منفصل شد و بدین مثال باشد اتصالی کواکب بیکدیگر و این عدد اجرام کوکبان است که بمقدار جرم خویش از آفتاب دور باشد یا بمشرق پیدا شود یا بمغرب و این اقدار از جرم باحدود تشریق و تغریب نام کنند تا معلوم گردد **باب یازدهم** در شناختن سیر وسط و معتدل ستارگان بباید دانست که هر کوکبی را سیری هست که سیر وسط خوانند و در زیج بکار آید و سیری دیگر هست که معتدل خوانند و آن در تقویم بکار آید و باشد بدین سیر معتدل تشریق و تغریب و احتراق و تضمیم و طلوع و غروب و قران و اتصال شاید دانست و ما در این هر دو باب هر دو سیر را پیدا کنیم که بسیار فایده در آنست اما سیر وسط خود ثابت است و زیادت نقصان نکند و سیر معتدل که در تقویم بکار دارند با سیر وسط مقابل باشد که اگر کمتر از آنست داند که ستاره بطی السیر است و اگر بیشتر بود بداند که ستاره سریع السیر است و چون بنگرد و بیشتر از آنست که واجبست یا کمتر از آن که واجبست زود بداند که تقویم غلط است و معظم شناختن تقویم اینست که چون بدانی اگر خلافی در تقویم کرده و سیر وسط هر کوکبی که اینست که زیر هر یک نوشته شد ، زحل ، مشتری ، مریخ ، زهره ، عطارد ، راس ، ذنب ، این جمله سیر وسط ایشان است اکنون سیر معتدل گوییم آفتاب هر که کی بطی السیر بود معتدل او نط و هر که سریع السیر بود سیر او اآنو پس در تقویم چون بنگری اگر زیادت و نقصان رفته باشد تقویم خطاست و ماهتاب سیر کمتر او یا عو و سیر بیشتر او مرع اگر بطی السیر بود و بیشتر از این بود خطاست و اگر سریع السیر بود و بیشتر از این بود هم خطاست زحل بیشتر سیر زحل هشت دقیقه یا نه دقیقه بود هر که مستقیم بود چون راجع بود کی سیر نکند چند روز باشد که سیر میکند و بیشتر او در رجوعش پنج دقیقه باشد و چون در رجوعش باشد که هیچ حرکت نکند و دو سه روز غایت سیر او در عش هشت دقیقه باشد مریخ غایت سیر او در استقامت چهل و نه دقیقه باشد و در عش باشد که در روز هیچ سیر نکند و بیشتر سیر او در رجوع سی چهار دقیقه باشد زهره را در استقامت بیشتر سیر یک درجه باشد و پانزده دقیقه و در رجوع بیشتر چهل و درم

نباشد و نقصان او از آن کم نبود سیر معتدل

وچهل دقیقه بود عطارد سیر مخالف دارد و بیشتر او در استقامت ده درجه و یک
دقیقه بود و در رجوع غایت سیر او دو دقیقه بود و یک درجه و کواکبان در وقت راجع
و مستقیم شدن باشد که روزی سه صبح سیر نکند خصوصا زحل و مشتری کی بطی السیر اند
انکه در وقت مستقیم شدن سیر او می افزاید تا بغایت که گفتیم رسد انکه باز نقصان اید
و روی برجوع نهد و دیگر سیر ایشان از صبح چند می افزاید تا بغایت ان رسد که در
رجوع که گفتیم باز نقصان اید و روی باستقامت نهد تا دیگر بار باشد چنانک گفتیم تا
معلوم باشد **باب دوازدهم** در شناختن مدت رجوع و استقامت ستارگان بباید
دانست که ماهتاب و افتاب هرگز راجع نشوند البته و ستارها دیگر وقتی راجع باشد
و وقتی مستقیم و هر یکی را مدتی معلوم است در رجوع و استقامت که از آن بیشتر و
کم نباشد **زحل** کمترین مدت استقامتش دویست و سی و سه روز و بیشترین دویست
و چهل و چهار روز **مشتری** مدت استقامت دویست و هفتاد و پنج روز باشد
و بیشترین دویست نود و چهار روز **مریخ** کمترین استقامتش سالی دویست چهل
شش روز است و بیشترین دو چهل و هفت روز **زهره** کمترین استقامتش
یک سال و صد و شصت و نه روز و بیشترین یک سال و صد هشتاد و یک روز **عطارد**
کمترین استقامت هشتاد و چهار روز است و بیشترین صد و دو روز این مدت کم و بیش
هر ستاره است اگر ازین حدود پای بیرون نهد خطاست **رجوعات** زحل کمترین
مدت رجوعش صد و بیست روز و بیشترین صد چهل روز و یک روز **مشتری** کمترین
مدت رجوعش صد و هشتاد روز و بیشترین صد و بیست و سه روز **مریخ** کمترین مدت
رجوعش پنجاه و هفت روز بود و بیشترین هشتاد و نه روز **زهره** کمترین مدت
رجوعش چهل روز بود و بیشترین چهل و شش روز **عطارد** کمترین مدت رجوعش
بیست روز بود و بیشترین بیست و سه روز اگر ازین بگذرد غلط است چون این
احوالها معلوم شد باید که احوال قمر معلوم کند که چون در برجی باشد چه کار را شاید
**باب سیزدهم** در اختیار کارها که اختصاص ببرجها دارد بباید دانست که
هر برجی ازین بروج دوازده کاری را شاید خصوصا چون قمر در ان باشد یا طالع
ان وقت باشد ما جمله بگوییم **حمل** نیکست کارهای آتشی و فعلی که با آتش کنند و شغلهایی
که با دستان افتد و منازعت و مغالبت و صید و کار لشکر و طلب فساد کردن و علمها
بستن و سفر کردن و چهارپای خریدن و گوی زدن و ابتدای کارها کردن و خون
بر داشتن.

١

بر داشتن وجامه پوشیدن وبوییدن و در شهر شدن و دارو مسهل خوردن و پیک و
رسول فرستادن **بد است** تزویج کردن وبنده خریدن وانبازی کردن وبنای عمارت
کردن وخرید و فروخت ملک و دیدن وزرا **الفال** در دیدن جامه غم گریستن سگ
امدن غبار **دغل پادشاه** آمدن آواز کوش **بشارت** ترسیدن در خواب **تفکر** [شادی] آمدن
بانگ طشت **شادی** افتادن مرغ از هوا **سفر** افتادن کلاه از سر **نعمت** افتادن
چیزی از دست **سفر** شکستن چیزی **غم** گریستن در خواب **شادی** دیدن روباه
ناگاه **تفکر** گربه بر کنار نشستن **شادی** لرزیدن اندام **تحویل** بانگ آتش زیر دیگ **مال**
خندیدن در خواب **تفکر** زیر دیگ آتش کبود **مال** بریدن انگشت **شادی** دیدار
سلطان ناگاه **تفکر** بانگ کبوتر **خوپی الثور** نیک بودن عمارت زمین و معدن
کندن و کلکاری و هر شغلی که با عام بود و علامت بر بستن وحاجت خواستن
و دیدار پادشاه وعقد نکاح و در شهر شدن و ختنه کردن و خرید و فروخت
وملک خریدن و بنده **بد** بود جامعت کردن وجامه پوشیدن و در کشتی نشستن و قباله
نوشتن و پیک و رسول فرستادن **الفال** در دیدن جامه **مال** گریستن سگ **نامه بود** آمدن
غبار **نیکویی** آواز کوش **نیکویی** ترسیدن در خواب **مال** بانگ آتش زیر دیگ **مال** لرز
یدن اندام **درد و غم شود** امدن بانگ طشت ودار وجوب بشارت شکستن چیزی
**خبر** گریستن در خواب **شادی** فتادن مرغ از هوا **غم** افتادن کلاه از سر **بیماری** افتادن
چیزی از دست **شادی** خندیدن در خواب **غریب بد** دیدن روباه **شادی** گربه
بر کنار نشستن **مال** بانگ آتش زیر دیگ **شادی** بریدن انگشت **نیکویی** دیدار سلطان ناگاه
**نامه بود** بانگ کبوتر **شادی جوزا** نیک باشد کارها که براد ملوا کنند و شغلهای
که به پاک کنند و هرچه تدبیر کنند و هرچه تعلق با انبازی و شمار خواستن مال و اسباب
و خراج باشد وتعلیم کودکان و تدبیر کارها و بنده خریدن و نخجیر کردن و صید الی [انبازی] و
وجامه نو بریدن و موی باز کردن و ابتدای کارها کردن و علامت بر بستن و دیدار
پادشاهان و وزرا دیدن وچهارپای خریدن **بد** بود رگ زدن و ناخن چیدن
و وام ستدن وحاجت خواستن وبنای عمارت فرمودن و خون برداشتن
و ختنه کردن و رسول و پیک فرستادن **الفال** در دیدن جامه **صدمه** گریستن سگ
**مهمانی** امدن غبار **باران** امدن آواز کوش **شادی** ترسیدن در خواب **غم** لرزیدن [اندام]
**خوپی** [**نعمت**] امد بانگ طشت ودار وجوب **بیماری** افتادن مرغ از هوا **غم** افتادن کلاه از سر

افتادن چیزی از دست خیر گریستن در خواب مال شکستن چیزی خیر خندیدن در خواب
طرب دیدن روباه ناگاه شادی گربه بر کنار نشستن سفر بانگ آتش زیر دیگ یاران
بریدن انگشت هدیه دیدار سلطان خیر بانگ کبوتر خیر سرطان
نیک بود کاری را تعلق باب داده و هر شغلی که باز رکانان افتد و صید باز و کشتی ساختن
و سفر کردن خصوصا بجانب دریا بار و بندگی کردن و کوی زدن و ناخن چیدن و
گریختن و پنهان شدن و خلاف جستن و علامت بر بستن و تحویل و خوف برداشتن و حجامت
بریدن و پوشیدن و دارو و مسهل خوردن و ختنه کردن و ملک خریدن بد بود تزویج
کردن و خرید و فروخت و بنای عمارت فرمودن و عقد و نکاح بستن الفال دیدن
جامه غم گریستن سگ دروغ آمدن غبار هدیه آمدن آواز گوش دیدار دوستی رسیدن در خواب
غایب رسد لرزیدن اندام ترس بانگ طشت و دارو جوب سفر افتادن مرغ مضرت
افتادن کلاه از سر بیماری افتادن چیزی از دست شادی شکستن چیزی سود گریستن
در خواب خیر دیدن روباه خون ریز گربه بر کنار نشستن نیکویی بانگ آتش زیر دیگ شادی
بریدن انگشت سفر دیدار سلطان دروغ شنود بانگ کبوتر جنگ اسد
نیک بود دیدار سلطان و ملوک و کارهای آتش و تاج بر سر نهادن و عقد کارها کردن
و عهد بستن و از شغلها خبر رسیدن و بر تخت نشستن و صید کردن و درخت
نشاندن و نیل خریدن و علامت بر نشستن و دیدار سلطان و بنای عمارت فرمودن
و عقد و نکاح و خون برداشتن و در شهر شدن و ختنه کردن و ملک خریدن
و چوگان زدن بد بود دارو خوردن و وام ستدن و انبازی کردن و
حجامت و ناخن بریدن و حاجت خواستن و جامه بریدن و خرید و فروخت
پیک و رسول فرستادن الفال دیدن جامه غم گریستن سگ دروغ آمدن
غبار شادی آواز گوش بشارت رسیدن در خواب خیر لرزیدن اندام خیر
بانگ طشت مال افتادن مرغ از هوا خیر افتادن کلاه از سر شادی افتادن
چیزی از دست تفکر شکستن چیزی هدیه گریستن در خواب منفعت خندیدن
در خواب بیماری دیدن روباه غم گربه بر کنار نشستن علت بانگ آتش زیر دیگ
فساد بریدن انگشت جنگ دیدن سلطان خرجی بانگ کبوتر جنگ ۴۲
سنبله نیک بود عمارت زمین کردن و بعرف کارها کردن و علم آموختن از کارها
پرسیدن و کودک بکتاب بردن و بخشش کردن و حجامت و علامت بر بستن و حاجت
خواستن و دیزن

خواستن و دیدار پادشاه و وزرا و بیک و رسول فرستادن بدبود رگ زدن
و بنده خریدن و انبازی کردن و بوی های خوش آمیختن الفال دیدن جامه
سود گریستن سگ خیر آمدن غبار آشوب آواز گوش سفر ترسیدن در خواب
مال لرزیدن اندام فساد بانگ طشت چوب غم افتادن مرغ از هوا مرگ ظالم
افتادن کلاه از سر شادی گریستن در خواب جنگ دیدن روباه زیان گربه بر کنار
نشیند مال بانگ آتش زیر دیگ خبر بریدن انگشت شادی دیدار سلطان دیدن خوبی
بانگ کبوتر تفکر ۵ میزان نیک بود قباله زنا شوهری کردن و ترتیب
و بازی داو ادب آموختن فرزند و بنده خریدن و دارو و مسهل خوردن و
ختنه کردن و جامه بریدن و نو پوشیدن و گوی زدن و حاجت خواستن و خون
برداشتن و صید و چوگان زدن و چهارپای و بنده خریدن بدبود سفر کردن دریا
و زفاف و انبازی و دیدار ملوک و ابتدای کارها و دیدار پادشاه و عمارت و بناء
و عقد نکاح و سفر و تحویل و در شهر شدن و رسول فرستادن الفال دیدن
جامه سود گریستن سگ هدیه آمدن غبار سفر ترسیدن در خواب شادی آواز
گوش هدیه بانگ طشت و چوب خبر لرزیدن اندام دروغ افتادن کلاه از سر
مضرت افتادن مرغ از هوا هدیه افتادن چیزی از دست جنگ شکستن چیزی سفر
گریستن در خواب شادی دیدن روباه هدیه گربه بر کنار نشیند غم بانگ آتش تفکر بریدن
انگشت جنگ دیدار سلطان نیکویی بانگ کبوتر شادی " عقرب نیک بود دیدار
بازرگانان و کاریز کندن و لشکر فرستادن و عرض دادن و خون برگرفتن و وام ستدن و در
گرمابه شدن و درخت نشاندن و علامت بربستن و داروی مسهل خوردن بدبود بنده
خریدن و جامه نو پوشیدن و در کشتی نشستن و سفر و ختنه کردن و انبازی و دیدار ملوک الفال
دیدن جامه سفر گریستن سگ پاک آمدن غبار مال آواز گوش زیان ترسیدن در خواب نفع
لرزیدن اندام جاه بانگ طشت و چوب خوشی افتادن مرغ از هوا بیماری افتادن چیزی
از دست شادی گریستن در خواب شادی خندیدن در خواب غایب دیدن روباه ناکام
شادی گربه بر کنار نشیند شادی بانگ آتش زیر دیگ غم بریدن انگشت شادی
افتادن کلاه از سر شادی دیدار سلطان ناکام مال " قوس نیکو بود دیدار قضات
و فقها و تدبیر طلب کردن و نصرت دین دادن و پیش معشوق رفتن و امر معروف و نهی از
منکر کردن و بر تخت نشستن و در گرمابه شدن و فرزند را علم آموختن و بنده خریدن

وصید کردن و وام دادن و کشتی ساختن و ابتدای کارها و علامت بر بستن
و دیدار پادشاه و بنای عمارت و خون برداشتن و جامه بریدن و پوشیدن و ختنه
کردن و خرید و فروخت و صید و چوگان زدن و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن
بد بود درخت نشاندن و دارو خوردن و حاجت خواستن و حدیث آغاز کردن
الفال دریدن جامه علت گریستن سگ حاجت آمدن غبار باران آواز گوش شادی ترسیدن
در خواب دیدار دوست لرزیدن اندام تفکر بانگ طشت مال افتادن مرغ از هوا خبر
افتادن چیزی از دست شادی شکستن چیزی خوبی گریستن در خواب کسوت
خندیدن در خواب بیماری افتادن کلاه از سر شادی دیدن روباه بشارت کدبه برکنار شنید
غم بانگ آتش زیور دیگر حاجت بریدن انگشت شادی دیدار سلطان شادی بانگ
کبوتر نیک جدی حاجت نیک بود دیدار مشایخ و وام ستدن و دادن چهارپای
خریدن سفر کردن و قی و غرغره و ختنه کردن و ناخن چیدن و حیلت ساختن و علم
بستن و پیک رسول فرستادن بد بود ابتدای کارها کردن و رگ زدن و بنا خریدن
و انبازی کردن و علاج سر و چشم و دیدار پادشاه. و سفر و تحویل و خون ریختن
و جامه بریدن و پوشیدن و در شهر شدن و داروی مسهل خوردن و صید و چوگان زدن
الفال دریدن جامه بدی گریستن سگ زیادت آمدن غبار غایب آواز گوش جنگ ترسیدن
در خواب سفر لرزیدن اندام سفر آمدن بانگ طشت وحشت غم بسیار افتادن
مرغ از هوا غم افتادن کلاه از سر خبر افتادن چیزی از دست بیماری
شکستن چیزی شادی گریستن در خواب تحویل خندیدن در خواب زیان دیدن روباه ناگاه
غایب بحد کدبه برکنار شنید بشارت بانگ آتش نعمت بریدن انگشت منفعت دیدار سلطان زیادت
بانگ کبوتر مال دلو نیک بود زراعت و عمارت و بنا نهادن و چوبها را انداختن
و بنا خریدن و فرزند بکتاب بردن و وام ستدن و درخت بزرگ نشاندن و ضیاع
خریدن و قباله کردن و ابتدای کارها و عقد و نکاح و خون برداشتن بد بود سفر
و جامه بریدن و نو پوشیدن و حاجت خواستن و داروی مسهل و ختنه کردن و رسول
و پیک فرستادن الفال دریدن جامه آشوب گریستن سگ خبر آمدن غبار غایب آواز گوش تحویل
ترسیدن در خواب زیان لرزیدن اندام غزل آمدن بانگ طشت فرح افتادن مرغ از هوا
خرمی افتادن کلاه از سر نعمت افتادن چیزی از دست نعمت شکستن چیزی غم گریستن
در خواب مال خندیدن در خواب سفر دیدن روباه بشارت کدبه برکنار شنید نیکویی
بانگ آتش بشارت

۱

بانگ آتش بشارت بریدن انگشت مضرت دیدار سلطان دیدن خبر بانگ کبوتر
شادی خوب نیک بود دیدار پادشاه . و تطهر در حکومتها
وطلب مال کردن و فرزند بدست آوردن و صید باز کردن و وام ستدن
و دارو خوردن و انبازی کردن و درخت نشاندن و حجامت و جامه
بریدن و پوشیدن و ختنه کردن و خرید و فروخت و صید و چوگان و دیدار
وزرا و بیک و رسول فرستادن بد بود نبل خریدن و رگ زدن و شطرنج باختن
الفال دیدن جامه نعمت گریستن سگ غایب آمدن غبار شادی او از گوش مهمان
ترسیدن در خواب غم لرزیدن اندام هدیه آمدن بانگ طشت هدیه افتادن مرغ از هوا
خرمی افتادن کلاه از سر شادی افتادن چیزی از دست خوشی شکستن چیزی
مال گریستن در خواب زوال دیدار دوباره شادی کره به کنار رسید توانگری بریدن انگشت
ضرر خندیدن در خواب ترس بانگ اشتر شادی دیدار سلطان دیدن جوال بانگ کبوتر خوشی

## باب چهاردهم

در اختیارات کارها و چند کارها اختیار بگوییم که
از آن ناگزیر است تا هرکه را باید که بداند و را حاجت بمدخلی نباشد دیدار ملوک باید
که ماه در حمل یا در قوس یا اسد بود و اگر تثلیث یا تسدیس آفتاب بود بهتر
باشد ب دیدار بزرگان چون ماه در میزان یا در جوزا باشد و نظر مشتری باشد
نیکست خاصه دیدار وزرا و قضات و علما ج نبل خریدن یا ماه در جوزا یا سنبله یا
میزان یا در دلو بود و آخر قوس هم نیکست و چون ماه در عقرب یا حوت یا
سرطان بود نباید خرید که نیک نیست د طلب فرزند کردن باید که ماه در سرطان
یا در عقرب یا حوت یا نیمهٔ آخر جدی ه وغان خریدن اگر صید را خرند چون
ماه در جوزا و سنبله و حوت باشد و نیمهٔ آخر جدی و چهارپای خریدن
هرچه سنب دارد باید که ماه در آخر قوس بود و هرچه کفش دارد باید که قمر
در حمل یا ثور یا نیمهٔ اول جدی و هرچه دندان و چنگ دارد باید که قمر در اسد
بود و بهر حال اگر بتسدیس یا تثلیث مریخ بود بهتر ز درخت خریدن و هرچه بالا دارد
چون خرما و هرچه بدان ماند باید که قمر در جوزا و اسد و میزان بود و هرچه نه
دراز بود و نه کوتاه باید که در سرطان و عقرب و حوت بود و هرچه کوتاه باشد
باید که در سنبله باشد ح تخم کشتن در سنبله و ثور و جدی بهتر باشد ط جوی
راندن باید که قمر در سرطان و حوت و عقرب و دلو باشد و چه راندن و تنبیت

جایگاه آب کردن هم درین برجها نیکو بود ی طلب فرزند کردن باید قمر در حمل یا در اسد و دلو هم نیکست یا جامه نو بریدن و پوشیدن باید که قمر در سرطان و حمل و جدی و میزان باشد و اگر بسعدی متصل باشد بهتر و در ثور و اسد و عقرب و دلو البته نباید برید و پوشید و اگرچه مسعود بود ب و در جوزا و سنبله و قوس هم روا باشد که پوشند و درزند و کودک بکتاب بردن چنان باید که قمر در جوزا و سنبله و میزان و قوس و دلو بود و بعطارد پیوسته و عطارد مسعود بود یج سفر کردن در اسد و عقرب نهی است خصوصا در عقرب که مکروهست و اگر خواهند که دران سفر درنگ شود یا بجانه می شود باید که از برجهای ثابت کنند و اگر درنگ نمی خواهد در منقلبه و اگر میانه در ذو جسدین و از منقلبه میزان روا نمی دارد زن کردن و قباله نبشتن را قمر در میزان بود باید که در حوت و قوس باشد هم شاید اما باید که بزهره پیوسته بود و دخول بزن کردن در ثور و جدی و جوزا و اخر عقرب بهتر بود یه خوردنی خریدن اگر شیرینی باشد کرماه در جوزا و دلو و میزان بود و اگر ترش بود در سنبله و جدی و ثور و اگر شور بود در سرطان و عقرب و حوت و اگر تلخ بود در اسد و قوس و حمل باید یو داروی مسهل خوردن و غیره چون ماه در عقرب و میزان بود و عقرب نه نیکست که در حمل و ثور و جدی بهتر است یز حجامت کردن چون ماه در ثور بود البته نباید کرد که نه نیک باشد و در قوس و اسد و حمل نیکو بود یح رگ زدن چون در جوزا بود مکروهست و در قوس و اسد و حمل نیک بود و در دلو و میزان روا باشد یط ختنه کردن چون ماه در عقرب بود نیک نباشد و در حمل و اسد و دلو هم نیکست ک در قلعه شدن باید که زحل ضعیف بود و منحوس بود و اگر با دم اژدها بود بهتر کا در سلاح ساختن باید که مریخ که مریخ منحوس بود یا سر اژدها باشد و راجع بود این بیست یک فصل اختیار کارهاست که از ان ناگزیر است

باب پانزدهم در ختم رسالت در باب تقویم و در شناختن خطا و ثواب انست ان قدر که مبتدی را بکار اید و چون بخواند از ان فایده یابد بس اگر خواهد که امتحان کند در علم نجوم و مدخلهای دیگر بخواند تا بداند هرچه خواهد و درین یک باب بیشتر چیزها که در بابها متقدم گفته ایم باز خواهیم گفت بطریق اختصار تا ازین یک باب معرفت تقویم معلوم شود علامت اسامی شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه علامت بروج الحمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت علامت اتصال مقارنه

تسدیس

نور

تسدیس، تربیع، تثلیث، مقابله احوال قمر فی شرف، ذاهب، منصرف، تحت الشعاع
خالی السیر بعید السیر بعید الاتصال فی هبوط علامت کواکب، شمس، قمر، زحل
مشتری، مریخ، زهره، عطارد، راس، ذنب علامت احوالهم رجوع استقامت
تشریق تغریب احتراق اختفا اکنون چون علامت بدانستیم مر تقویم که بدین
نمط بود بدانستیم پس اگر اختیار خواهیم حال ما از تقویم بدانیم و در باب اختیار
کار ها نکردیم اگر کاری بخواهیم شاید که بدست گیریم پس اگر نه رها کنیم مثاله خواستیم که
بدانیم که روز دوم از فروردین ماه چگونه است نگاه کردیم در جدول نخست ا
دیدیم دانستیم که یکشنبه است و در ایام تازی دیدیم و دانستیم که پنج روز از شوال
گذشته است و در ایام فرس بهمن دیدیم دانستیم که بهمن روز سلطانی است و در ایام
روم دیدیم دانستیم که با تدر روز از آذر روم رفته است بوجه دیگر آمدیم در ایام
مین علامت دیدیم و در ایام قدیم را میاک دیدیم دانستیم که دا میاک از فروردین
ماه از قدیم است و در جدول بروج قمر ب دیدیم دانستیم که علامت جوزا است و ماه
در جوزا پس در جدول شمس برسران نوشته است عوساس دانستیم که ماه با آفتاب متصل
است از تربیع ساعت روز زیرا که علامت تربیع است که علامت ساعت است و ه
است علامت روز در جدول زحل این علامت دیدیم دانستیم که زحل از تربیع سته
است چون هفت ساعت از شب گذشته بود در جدولهای دیگر هیچ ندیدیم دانستیم
که هیچ ستاره دیگر پیوسته نیست وچون بحاشیه نگه کردیم این دیدیم عردل دانستیم که مقابله
زهره و مشتری است چو خواستیم که بدانیم که روز نیک است یا نه نگاه کردیم بروز تربیع
آفتاب بود و ذنب در تربیع زحل دانستیم که روز نه نیک است که در باب ما تقدم گفته
بودیم که تربیع ار نحوست آفتاب و عطارد نیک است وچون در حاشیه نگه کردیم اتصال سعد و
بود گفتیم که روزی میانه است پس خواستیم که بدانیم که کواکبان درین روز مرتکب
بچند درجه بروج اند وچند دقیقه برج در جدول آفتاب چنبره بدیدیم ا ا دانستیم
که در حمل است بیک درجه و یازده دقیقه که علامت حمل است واو علامت یک درجه
است یا علامت یازده دقیقه و در جدول ماه چنین دیدیم لاکطر دانستیم
که ماه در جوزاست به بیست و نه درجه و هفتاد دقیقه زیرا که ب علامت جوزا
است ی ط علامت نوزده درجه بر علامت هفتاد دقیقه و در جدول نوزده
ر زحل چنبره ع ه س دانستیم که زحل در حمل است به پنج درجه و دوازده دقیقه

و در جدول مشتری چنین دیدیم **طح** دانستیم که مشتری در اسد است بهشت درجه
و یک دقیقه و دانستیم که راجع است که سیر او نقصان بود نه زیادت و در جدول
مریخ چنین دیدیم **یاکاکو** دانستیم که مریخ در حمل است به نه درجه و بیست و هشت
دقیقه و در جدول عطارد چنین دیدیم **نال** دانستیم که سرا ثدها است و در حوت
است بهفت درجه و سی دقیقه دانستیم که ذنب او در سنبله است بهفت درجه و سی
که دائم راس و ذنب مقابل باشد و در جدول ارتفاع چنین دیدیم **سه سط** دانستیم
که غایت بلندی آفتاب شصت درجه است و بیست و نه دقیقه و در جدول ساعات
چنین دیدیم **یمل ط** که روز دوازده ساعت است **سه** **فصل سیم از مقالت**
**نهم** در معرفت موافقت و مخالفت این بابی لطیف است که جعفر صادق رضی الله عنه
نهاده است در شناختن موافقت و مخالفت شو و زن و فرزند و مادر و غیرهم اول
باید که نام آن دو کس که خواهد بحساب جمل برگیرد یک یک پس از نه نه می رود پس بنگرد
که از نه نه ما چند بماند و انچه بماند درین جدول بنگرد اگر مخالف آید دلیل مخالفت
ایشانست و اگر موافق دلیل موافقت ایشانست

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۱ | ۲۱ | ۳۱ | ۴۱ | ۵۱ | ۶۱ | ۷۱ | ۸۱ | ۹۱ |
| مخالف | مخالف | موافق | موافق | موافق | موافق | موافق | موافق | موافق |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۲ | ۳۲ | ۴۲ | ۵۲ | ۶۲ | ۷۲ | ۸۲ | ۹۲ |
| مخالف | مخالف | مخالف | مخالف | موافق | موافق | مخالف | مخالف |
| ۳۳ | ۴۳ | ۵۳ | ۶۳ | ۷۳ | ۸۳ | ۹۳ | |
| مخالف | موافق | مخالف | موافق | موافق | مخالف | مخالف | |
| ۴۴ | ۵۴ | ۶۴ | ۷۴ | ۸۴ | ۹۴ | | |
| مخالف | موافق | موافق | مخالف | مخالف | موافق | | |
| ۵۵ | ۶۵ | ۷۵ | ۸۵ | ۹۵ | | | |
| مخالف | موافق | موافق | موافق | مخالف | | | |
| ۶۶ | ۷۶ | ۸۶ | ۹۶ | | | | |
| مخالف | موافق | مخالف | موافق | | | | |
| ۷۷ | ۸۷ | ۹۷ | | | | | |
| مخالف | مخالف | موافق | | | | | |
| ۸۸ | ۹۸ | | | | | | |
| مخالف | مخالف | | | | | | |
| ۹۹ | | | | | | | |
| مخالف | | | | | | | |

## مقالت دهم در اختلاج اعضا

وجدول حیات و ممات و معانی الفاظ بهلوی سه
فصل **فصل اول** در اختلاج اعضاها از بهر آنک
مردم را بدین فصل حاجت بسیار افتد درین جایگه یاد
کردیم **فصل دوم** در جدول حیات و ممات
**فصل سیم** در الفاظ بهلوی **فصل اول** در جستن
اندامها میان پادشاهی پس سرخوشی پنجه سر عزیز بود پیشانی
کشایش بود زلف کاه خواسته ابروی فرزند نرینه آید گوشه
چشم دلتنگی بود دنبال چشم خرم شود پشت چشم شادی بود زیر
چشم اندوه همه چشم غم بود دیمان بینی شادی بهلوی بینی از بدی بجهد میان
رخ حشمت باید همه رخ تن درستی رخ بیماری سبک دهان دوستی بیند لب
گفت و گوی کند بهلوی گردن خبری رسد گردن غم بود دوش برهنه باید کرد بازو
ناتوانی بود

نا توانی بود، ادشنه رنجی رسد، ساعد وصلت کند، کف دست خصومت کند، انگشت ابهامی خبری شنود، انگشت شهادت عز و جاه بود، انگشت میانه خصومت یابد، انگشت دیگر زیادتی مال، انگشت کوچک سعادت، همه کف عز و جاه، پستان شادی پیوند کتف زیادتی مال، شانه فرزندی ایدش نیک بخت، سینه جیزی خوش رسد، پهلوی تحویل کند، تهی گاه سود یابد، ناف شادی بود زهار دنبی پیوندد، خایه یکانی رسد، قضیب وصلت کند، سرین عشرت کند، ران خرمی یابد نشتگاه شاد شود، زانو بیزرگی پیوندد، ساق خصومت بود، شنالنگ بر ود مان گرانی شود پاشنه سفری کند، پشت پای خوار شود، همه پای خرم شود، انگشت بزرگ بیماری، انگشت دیگر زیادتی مال، انگشت میان شادی، انگشت دیگر خصومت، انگشت کوچک سفری کند، همه انگشتها به بزرگی پیوندد **جانب چپ** میان سر خبری رسد، پس سر سفری کند، پیشانی بود، پیشانی عز و جاه، زلف کار خوش، ابروی توانگری، گوشه چشم شاد شود، دنبال چشم گریستن بود، پشت چشم عیش، زیر چشم روزی، همه چشم وام، میان بینی کام یابد، پهلوی بینی شاد شود میان رخ بیماری، همه رخ سماعی شنود، زنخ شاد شود، گوش غایبی رسدش، لب سلامتی بود گوشه لب ثنای وی گویند، همه لب دوستی نهند، پهلوی گردن سعادت بود، گردن بد بود، دو سر خبری رسدش، بازو شاد شود، ادشنه خرمی بود، ساعد روزی بود، کف عز و جاه بود، انگشت بزرگ نام نیکو، انگشت شهادت نیکویی، انگشت میان روزی بود، انگشت دیگر عیش، انگشت کوچک زیادتی مال، کف دست توانگری بود، پستان شاد شود، کتف وصلت کند، شانه شاد شود، پهلو بیماری سبک، تهی گاه زیادتی مال، دل اندوه، ناف جاه یابد، زهار وصلت کند، قضیب فرزندی آید، خصیه خرم شود، سرین خبری خوش رسدش، نشستگاه شاد شود ران اندوه بود، زانو غم بود، ساق بزرگی یابد، شنالنگ شاد شود، پاشنه رازش پیدا شود کف پای از بس خانه بر ود، پشت پای بزرگی بود، انگشت بزرگ روزی بود، انگشت دیگر غایبی رسد، انگشت کوچک غم خورد، همه انگشتان خبر شنود **فصل دوم مقالت دهم در جدول حیات و ممات** بتحقیق باید دانست که از هلال چند روز گذشته است آن روز که بیمار شود و نام بیمار بحساب جمل بر باید گرفت و بیست روز بر افزاید و اگر نداند که بیمار چند گاه است که خفته است بیست روز دیگر بیفزاید آنگه در جدول طلب کند اگر در جدول حیات یابد دلیل صحت است و اگر در جدول ممات بود دلیل خوف و مرگ والله اعلم بالصواب **لوح حیات**

**لوح ممات**

| | |
|---|---|
| یک دو سه | چهار پنج شش |
| هفت یازده سیزده | هشت نه ده |
| چهارده شانزده هفده | دوازده پانزده هجده |
| نوزده بیست دو بیست سه | بیست یک بیست چهار |
| بیست ... بیست ... | بیست بیست سی |
| شش هفت نه | هشت |

**فصل سیم از مقالت دهم** در معانی الفاظ
پهلوی بدانک که این معنی لطیف است در همه لفظها پارسی لفظی چند باید که بدین جا افتد و ما درین جای

جایز

فصلی

یاد کنیم ابتدا کنیم بچند نام خدای عز و جل خارج حروف تهجی الله و هو خدای یزدان
خدیو دادار فرمان داور دادگر کردگار کرکر بیچون کو مهربان بخشاینده بخشایشگر
یلنیغ ز اسمان را چند نامست سپهر چرخ گوز پشت گردون گردنده آفتاب را
چند نامست خورشید شید هور مهر آفتاب سیارات را نیز چند نامست زحل را کیوان
مشتری را اورمزد و هرمز و برجیس مریخ را بهرام زهره را ناهید عطارد را تیر قمر را
ماه نک و ستارگان را جمله اختران و درخشندگان و فروزندگان اکنون فهرست یاد کنیم بحروف
التهجی در معانی الفاظ پهلوی الالف اروغ و اروا مرد و فال بود که زنند بلفظ از جهت نیک و بد
یا برادر و برادر بود و برادر ابرها درهم تیا خوانند مینا آینه بود و بهشت نیز گویند خواکیاهی بود
که در میان کشتها بود والا و بزرگ مرد و یکیست وردی که امل بود گویند والاکهر است خار
و خاره مرد و یکیست اندر کوه بکار دارند یا دستک که سخت باشد و تل لخت کانا آن بود
که علمها داند چون طلسمها و کیمیا گری زیبا زیبنده و نگین همه یک معنی دارد تمرا افسوس بود که
بر کسی کنند کیا را و تا سه مرد و یکیست کسی که کاری بی فایده کند گویند تو از این کار کیا را
نمی آید یعنی تا سه نمی کنید ب شب دال تازیانه بود و آن رشته که در پای قلاسنگ فکنند
انبای او هم شبهت خوانند اسپبانست که بتازی نکبت گویند چنانک گویند فلان را اسپبی رسید
یعنی نکبتی رسید تاب چیزی که خالص بود آن را تاب گویند یعنی خالص تاب یعنی تعجیل
زفت آنست که بتازی بخیل گویند الجت چشم داشتن و نیز پوشیدن بود نخوت کبر بود و حسد
سنگ پشت بتازی کشف گویند خار پشت آن را بتازی قنفذ و جوجه مرد و یکیست تبت و تباه
مرد و یکیست پت و هامون و هوار و ساده همه یکیست لیکن هامون و هوار و ساده دشت زمین
گویند و پت در همه چیز گویند چنانکه گویند دیواری را یا وردی را که کوتاه باشد یا غیر پست
است یا کسی دون همت بود گویند پست همت است کتو سرد و شی شانه بود فرتوت خرف
باشد وردی که پیر بیر باشد کهل گویند کت دیوث بود اخشیج اخشیج طبایع چهارگانه
شکنج و شکن مرد و یکیست و این لفظ اندر موی و جامه بود که شکن موی و جامه را بجا
دارند آکج را قلاب خوانند چیزی بود که آهنی خفته دارد در زیر نان پزند آکج و لکانه
همه یکیست بتازی عصیب خوانند بلغنج و الغنج کار کردن بود چنانکه هرکس که کاملی بود
انج و ونج نود بود و کسی نودمند بود گویند انجمندست اوج میدان بود و چیزی تاهی بود
اوج خوانند تاراج آنست که بتازی غارت گویند لاخ انبار باشد و معدن نیز گویند بمثل
گویند جای که سنگستان بود گویند لاخ است ناچخ سلاحی باشد تبرزین الا آنکه ناچخ را
مغ و راضن باشد کاخ و کوشک مرد و یکیست آورند لطیف است بنزدیک وارج
کسی که بنگو

بکسی بشکوه بود گویند وردلیست با فروانخ فاورند نوند و اسب و ستور هم یکیست
نبرد آن بود که در کارزار مبارزان باهم بکوشند کرد و کنارنگ هم نادر باید اگر کسی
بود که اورا فری و بالای نیکو بود گویند کرد است و کنارنگ جعد آن چرغدیت
که بوی او نها باشد و انرا بوم گویند ژند جامه باشد دریل خهانک رشته ها ازوی در آویخته
بود هرجامه که چنین بود گویند ژنده است و رند نیز بفتح باشد حاجتمند و درویش
و نیاز هم یکیست نژند و دژم و مستمند و آواره و سرگشته و اسیم هم یکیست شنبلید
و اسپرغمی بود و زرد که هم زردها بد و مثل زنند بوید چنو آگاهی هم یکیست
فرّه آنست که بتازی انرا نور خوانند و کسی را که نورانی بود گویند فرمند و فرهمند ست
نیز بود و قسط بود و تیر کشتی بود و عطارد بود و تیر برجامه بود و ویر فهم بود
و محنت هم گویند تکاور و بادپای و بارگی و اسب و ستور هم یکیست بیکر آنست
که بتازی صورت گویند و دو بیکر جوزاست کدیور هم برزگر بود هم کدخدای
برند آذر شمیری بود که گوهری نیک دارد اختر فال بود و ستاره را نیز
گویند بهار و تیر و نوبهار و نوروز بود و خانه که بنقش بود انرا هم بهار خوانند
نهار آن گوسفند بود که پیش گوسفندان رود و انرا هادی خوانند فرخار بتکده بود
و بت خانه خاور بود انست که مغرب گویند باختر آنست که شرق خوانند آغار
انست که چیزی در میانه چیزی اغارند آژور انست که بتازی حریص خوانند
تندر انست که بتازی رعد خوانند شدکار و شیار و شوم هر سه یکیست و
شکافتن زمی است کیفر و باداش هر دو یکیست و مکافات گویند کنار پیراهن
است و کنار رود و دریا و هرچه بدان ماند زاستر آن بود که گویند بازپس شو
کشور آنست که بتازی اقلیم خوانند افسر آنست که بتازی تاج گویند زیور آنست و زینت
و سیمینه که بر زنان کنند و رنگ همین بود خوالیگر آنست که بتازی طباخ خوانند زیاوار کار
رها بود که خوجونخانه رفتن و خدمتی که در سرای کنند چنانک که کار زنان بود
آنست که بتازی حدی خوانند چون درخت مهتری باشد که سیاه دارد گویند و زبانه
کو زسلاحی بود که پیشینگان داشتندی بر عمل سر و کاوی ژاژ گفتارهای بیهوده بود
بود و ژاژ و ترّهات هر دو یکیست گراز نبیل بود که برزیگران بدان کار کنند و خوک را نیز
گراز گویند خرزه قضیب ور بود گوژ و جعنه و جعل و خوحل هم یکیست ویر آنست
که خاصه باشد گویند فلان از خاصگانست یا پهلوی از ویژگان است سرزده درسید

یادوی رود که از خشم دندانها برهنه کرد. بوذ نغز و چابک است که بتازی طرفه گویند. ناپژه
آنست که بتازی مزبله خوانند کواژه افسوس و مسخره بود سندروس صمغ بود روغن آن درغژ
آن حسی گویند و نقاشان بکار دارند چاپلوس و فریب همه یکی بود هراس و ترس و بیم همه یکیست درفش
علم بزرگ بود که اندر حرب کار. همه لشکر چشم بران دارند و انرا قلبگاه گویند بژ و هش نحس است
بورش انست که بتازی عذری خوانند درخش برق بود که از ابر جهد نهایش و نیایش
مرد و عابد بود برخاش جنگ و پیکار و آشوب همه یکیست رامش و شادی و شادکا
و شادکامی همه یکیست کش انست که بتازی صفرا گویند و سودا یا بلغم چون غلبه کند زوش تند بود
کامش آن بود که بتازی دق گویند یاذش و حواکیا هی بود که در میان غلبه بود وان جوی که لکیکوان
بران نشسته باشند و کار کنند خروش و زاری بود و گریستن و بانک بلند سروش فرشته
بود و خرد نیز گویند و خرد چون بکمال رسد خود فرشته اوراغ انست که مقدار گویند
داغ و دشت همه یکیست یوغ آلق بود که بز دیگران انرا جع خوانند قح تب بود فروغ
روشنای بود که چون در وی نگرند چشم خیره شود ژرف معنی دارد جاه و دود خا
چون بالاش بسیار بود ازان که گویند ژرف قعر جاه وج آن بود و کسی که تیز بین بود
گویند ژرف بین است سیم کسی که در سخنها غامض نیک داند گویند ژرف دانست شکاف
و چاک و دریدن همه یکیست و شکاف انست که بتازی غار خوانند نوفا و آوازی بود که از کوه
بشنوند و بتازی انرا صدا گویند و چون آشوب و غلغل آید نوفیدن گویند و اصلش
همانست شنکرف انست که نقاشان بکار برند و رنگی سرخ که دبیر کنند اورنگ تخت بود
مهرکل پیکار بود که لچ ورز کنند کلک و خامه قلم باشد گشادنگ کسی باشد که بالای خوب دارد
نهنگ انست که در دریا های بزرگ باشد و نیز اژدی باشد که بر اندام بود سیاه. انرا هم نهنگ گویند
اشکاب چشم بود آونگ انست که بجدا روی خود را ترش کند چنانک هیچ تازگی ننماید
و این نیز باشد که نشانها بروی کسی پدید آید مغاک آنست که بتازی قعر و عمق خوانند رنگ
یک معنی گون چیزها است و معنی دیگر رمه گوسفندانست و گاو و گوسفند کوهی و گور و سنگ
رنگ خوانند نشک نیز سباع باشد ریذک بتازی غلام گویند آذرنگ و رنج هر دو یکیست
و شناسب گویند موک انست که بتازی مصیبت گویند سترک و شوخ و تند و درست
همه یک معنی دارد شرنک بتازی تلخست و همه تلخی بدان مثل زنند نوک نیز سر چیزها بود چون
پیکان و قلم و حدان و حران خباک گهواره بود نیرنگ و دستان و بند و تنبل و چاره همه
یکیست کادک درختیست که کرد بر گردش کنجد مانند باشد و میان تهی و مجنین دندانی که
بخور بود

مجوف بود کاواک خوانند غاک و ناک و شاخ هم یکیست و اندر درخت بکار دارند نکو
آنست که بتازی جلد خوانند اهنگ آنست که بتازی حمله خوانند نهال درخت است یال
گردن و بر و ش بود مال و خوشی هردو یکیست و بتازی لذت گویند همال و همتا و همبر
و هماره هم یکیست نال نی و نای هردو یکیست و بتازی قصب گویند گوبال و لخت هردو
یکیست لال و گنگ بود بتازی اخرس گویند بیغوله و کنج و گوشه هر سه یکیست و چیزی که از
بالا و میان دوشانه بر آمده باشد هم کنج گویند هیکل بت خانه بود و آن بندها که تعوید
در آن افکنند هم هیکل خوانند ژاله آن بود قطرها که بامدادان بر نبات نشیند و آلتی
هست که در دریا کار فرمایند ژاله خوانند یل بزرگ خوانند و سرشک هم ژاله خوانند و کسی که
هنرمند و منظری بود او را یال خوانند یله رها کرده بود چنانک گویند یله کرد نال کوهی بود
که درمیان بیابان بود و بلفظی دیگر جکاو خوانند تنبل و نیرنگ و کاره و دستان و بند
هم یکیست دیهیم و گرزن تاج بود رام و آرامیده فرمان بر بود بزم مجلس و برخوردن
و شادی کردن بود رزم کارزار بود غرم گوسفند و میش کوهی بود سرانجام و فرجام
هم یکیست و اخر کارها بود قدم و همیشه و هماره هم یکیست کدم و تف و دود و تبش
و اندوه هم یکی بود تالوسه و تاسه هم یک معنی دارد خیم خو بود و جراحت هم درخیم
آنست که بتازی جلاد خوانند و رحم کشد خرام آن بود که کسی را خبر دهند نهانی
آن رفتن را خرام گویند دم آنست که بتازی نفس گویند سوتام یعنی اندک مایه بود تهم
آنست که بتازی عظیم خوانند بیشکم و کم و ایوان و صفه هم یکیست بلخم آنست که بتازی مقلاع
خوانند بدرام و آرمیدن و شادی بود کاودم بوق بود کوزن تاج بود یا شکون
و نمونه و وادونه هم یکیست گوزن گاو کوهی بود خیربان گیاهی بود بادیک نریان جامه
نرم بود پروان و پروانه که بچراغ حریص کند و خود را هلاک کند و نیز رسولی بود که کسی را
گویند نوشتم پروانه فلان یعنی برساله فلان اهریمن و اهرمن و ابلیس بود نریان اشفته
بود و این معنی اندر سماع بکار دارند پهلوان و اسفهسالار پهلوان خوانند یا مردی بود
که اندر کارزار نامدار بود زلفین و فریب هردو یکیست بر زبان تلفظست اندر موی بکار
دارند چنانک موی جعد شد گویند بر اشفته است و مجنبی چیزی که بیفشانند گویند بیرلس
کیان آنست که بتازی حیا خوانند ادین آنست که بتازی جمله خوانند آیین آنست که بتازی
رسم خوانند خرامیدن و آنچه رفتنی بود بتکلف و تیغم همایون و فرخنده و خجسته هم یکیست
جوان و جوانه و برنا هم یکیست فداکن و ناپاک چیزی پلید بود پالکانه چون دری مشکل

ازچوب یا از اهن که در دیوار خانه کنند تا خانه روشن شود انجم و انبوه هردو
بکیست و باری جمع گویند بر زین گویند و افروخته نیز گویند بر زن است محله خواننده
هرچه زیر پای مالیده گشته سنبیدن سنبیدن کشیدن بود خراشیدن و شخودن و خلیدن
همه یکیست وان بود که بناخن موی را یا اندامی ریش کنند اما شخوان اندر موی رود که از هم
باز کند و خواهند شست طبیدن چیزی بود که بی ارام بود و طبیدن چون مرد که از اب بر انداز
ند و جستن گیرد و جستن دل طبیدن گیرد غریدن و نریدن هر دو یکیست و این لفظ اندر
رعد و دریا و بانگ سباع چون اواز شیر و مانند آن غریدن واوان و اشوب وکرسیست
باشد کاویدن لفظی که چنین ان بمثل کسی زمین کند و اندران خاک چیزی بجوید کاویدن خر آمند
تند یدن و اندر کل و برگ درختان و بستان و خران نوجوان بیرون اید گویند بتندیدن
دندیدن ولندیدن انست که کسی خشم گرفته باشد و با خود چیزی میگوید ازا دندیدن ولند
گویند غنودم خم کردم کردنت از جهت خواب خسیدن و کوشیدن بود چنانک گویند
مخ یعنی مکوش مرا این مراینه انست که بتازی علم گویند علی حال مسون شتری بود بچه بدندش
بشن بدا هنین بود یا بچلب و بتازی سرتیب خوانند غلتیدن مراغه است چون
استری و مانند آن مراغه گوید می غلتید اغالیدن ان بود که دو تن بر یکدیگر کمان ندازجهت
سخن چیدن رفتن بود کش انبوه بود و هر رسنی که ازا رشته بسیار بر بسته باشد کشن
خوانند بهنه انست که بتازی کا. بدان گوی زنند یعنی چوگان دمیدن بوق و مانند آن دمیدن ۲
گویند دنبدن انست که بتازی بطر گویند هرچیزی که شاطر باشد و می رود و نشاط میکند
ان دویدن ازا دنه خوانند و دونده را دنات بشمان اندوه مند بود ریون چیزی
بود که بیش از کاد هر بیشه کاد دهند کلان بزرگ بود ملیدبود شنبلیدن صغر دل
بود توسن کره اسب بود که ریاضت نداده باشند میغو بشت بود کوه حری مردانه
بود آمو آنست که بتازی عیب گویند جکاو انست که بتازی قیره خوانند بیو و تاب
وطلت بود چنانک گویند مرا بتوان کار نیست یعنی طاقت این نیست تهو انست که بتازی
شیخ گویند تهو بر تو یعنی شیخ بر تو کاه واو زنگ لخت بود وکا. جامه نیز بود که بر تخت
افکنند یا در پیش کاه و بلفظ دیگر ارادت خوانند پار کا اسب بود و باره ان بود
که از دو کاه پادشاهان زنند شکرده و ساخته و بسیخیل همه یکیست و معنی ساخته است
نهفتیده انست که بتازی دفین گویند نکوهیده انست که بتازی مذموم گویند و سیخته انست
که ریاضت داده خوانند خامه و کلک هر دو قلم بود ولیکن خامه نقاشان دارند و تود
دیگر قلم خام گویند

ي

زیگر را هم خامه گویند نبرد. هباز نبود پیغاره سرزنش بود پتیاره کارها
می فایل بود که مردم را از کارها سود مند تر نچیاره سخت کرد. بود چنانک
گویند رسنی بر چیزی سخت کن گویند بنج فرمود و سود. چیزی باشد که بر و
زکار نقصان یافته باشد انگشته به زیاک بود واین بزبان مرواست رخشان و
تابان وفروزنده وتابنده ورخشان وفروزان ودرفشان ودرفشنده همه یکی معنی
دارد خیره ورگشته واسیمه همه یک معنی دارد وخیره عجب باشد ونیز چون
کسی در چیزی روشن نکرد وچشم تاریک فام شود گویند چشمش خیره شد پویه رفتنی
بود نه تیز ونه نرم غنچه گل بود که هنوز نشکفته بود یوبه ارزومند یار بود مویه
گریستن بنظم بود شهیق آن بود که از از گریستن بسیار نفس بر وی تنگ شود ودم به
سی باز کشد آن دم زدن را شهیق خوانند غمناک سار دو چیزی بود نقش رخنه شکستگی
بود کرشمه وناز وکیتی همه یک است خیل خیلی بود که گو زکشته باشد ومالیده وخمیده نیز
هم بود جفیده وجفته وکوز وخوهل همه یک است فرزانه آنست که بتازی حکیم گوید
خبه آن بود که کسی خویشتن را بردار کند گنگره شهکها بود که گرد برگرد کوشک کرده باشند
بنجر وداد بر زنی مرد ویک است نورده که بتازی مانند آن بر هم نهند تا بسیار شود وانبار
نیز گویند نستوده ستیغ وکلش همه یک است بناه آن بود که کمتری بناه بمهتری آرد واو را بیت
کیرد کفته وکفیده وشکافیده وترکیده همه یک است سفج آنست که بتازی سبیل گویند بالیده مروی
یا درختی بود که بالای او بلند شده باشد آغشته هر چیزی که در طبع سختی دارد وحرارت
نهند واب انرا نرم کند انرا اغشته خوانند آهسته هر مردی که با وقار وتدبیر بود گویند آهسته و
که از تطام بیفتد کوا[ه] افوس وتمغا بود
کارا است فلاه. سخن هرزه بود کشفته کاری بود اماده هم چو بسیج است گویند فلان کار
آماده است ساخته ده است که بتازی صنع خوانند یاد پای وباریکی اسب است سبی انت
که بتازی تمام گویند نهالی فرش بود که بر بالای صدرا فکنند کاستی وکاست مرد ونقصان بود

مقالت یازدهم در محلول کردن زر ونقره وادیان وطلق وشب چهار فصل اول محلول
زر باید گرفت بار درخت قرهانا وآن درختیست که در باب ارس روید واز اریلوت
سک خوانند ودر صحرا روید وکوه ورودخانها وبار آن بغایت تلخ باشد ودران خار بود
وهمه کس انرا دانند وانرا درخت زاروج مانند کنند وبرگی دارد باریک وشاخهاء سرخ وکلش مانند
بهار اسبست بود ومانند زیتون سرخ بود پس سیاه شود باید گرفت پیش از انکه سیاه کرده
نه سبز ونه سیاه میانه این مرد وبکوبد تا چون خمیر شود ودر جامه از ابکینه قوی باید کرد

و بر آن افکنند مریخ درم یک درم نوشادر پس آن آبگینه باید که وقت نقدحی آبگینه و میان
مرد و قدح بگل محکم باید کرد و دفن کردن و در سرگین اسب چهار روز هر سه روز سرگین
اسب تازه بر سر آن کنند پس از چهار روز بباید دید که مانند آبی می جنبد و اگر نه تمام نیست
یک روز دیگر بگذارند پس زر خالص بستان چندانکه خواهی و بگداز و در آب نمک افکن چند
بار تا نرم شود پس دیگر بار دیگر باره بگداز و برهانی نرم بیای تا مانند یک شود
پس دیگر باره بر سنگی سخت افکن و از آن آب که گفته شد بر آن می ریز و قطره قطره و می سای تا مانند
موم گردد پس مانند خمیر شود آنگه برگیر و بر چیزی پاک نه و از گرد و خاک نگاه دار که مدتی از آن
زر نرم بود مانند موم و مدت چهار ماه برین صفت بود و عمر خیام گفته است که اگر یک مثقال
ازین زر محلول بر صد مثقال مس افکنند چیزی عجب بیرون آید **فصل دوم** در حل کردن
مروارید فرا گیر مروارید خرد در آب ترنج یا سرکه مصعد یا آب غوره کن تا چون
خمیر شود پس آن آب ترنج از سر آن بریز که حل شده باشد و در جامی آبگینه افکن و می
گردان تا گرد شود بعد از آن قدری صمغ عربی کوفته یا سریشم بدر و مکتل با نی پس چون گرد
شد بشاخی سبلت خوک مانند آن دانه را سوراخ کن و آن شاخ سبلت همچنان در میان رها کن
پس دست بدار تا بجوشد آنگه ماهی تازه بگیر و در دهان آن نه و در میان آب تازه
انداز بمدت دو ماه بعد از آن بیرون آور و ماهی دیگر تازه بستان و شکم باز کن و آن در
را آن در شکم آن نه و شکمش بر رشته ابریشم بدوز محکم کن و بریان کن پس بیرون آور و بگذار
تا سرد شود پس شکمش برکن و بیرون آور و دانه مروارید باشد هر چه نیکوتر و این از اعمال
بوعلی سیناست **فصل سیم** اندر حل کردن طلق بگیر طلق خالص و پارها خرد کن
و در شیشه انگور باس سخت کن و پاره یخ خرد کرده در سر آن کن و در سر محکم به بند و آن
فصل دو
کیسه را بدست می مال و آب از آن می ریز تا آنکه که آب پاکیزه باشد آن آب در کاسه کن
تا آنکه که آن طلق همه بگداز و هر که که یخ نماند دیگر پاره پاره یخ در سر میکند پس آن آب گرفته
رها کن تا باز نشیند و آب از سر آن بریز و آنچه در بن کاسه بماند طلق محلول است و در دور
کردن او چاره است اما این کتاب احتمال نمی کند **فصل چهارم** در حل کردن شب یا
چند روز در سرکه یا می خالص باید نهاد تا حل شود پس اگر خواهند که باز سخت شود آب
سرد بر آن باید ریخت که بسته شود **مقالت دوازدهم** در صنعت زرها و ترپاکها
و حلتها که در آن کنند در دو فصل فصل اول در صنعت عنصل / مازریون / خربق
لوز ماثل / ماهی سرد / شیر ناخوش / وقاع / شیر صلیون / شیرم / زیم آهن / شنگرف
کندش

کنندش صفت تریاک خواستیم که دادن این زهرها را پاک کنیم اما از خدای عز و جل اند
یشدیم که مبادا که کسی ناپاکی کند و بدین حرکتی کند و صفت تریاک ثواب را شرح دادیم پس
اگر کسی بیش داده باشند نشانش آن بود که سرش گردد و صرعش افتد و زبان اماس گیرد
و در چشم او از سر بیرون آید علاج آنست که تخم شلغم با روغن گاو بپزند تا بخورد
و قی افکند چون سه چهار بار قی کند هنوز باید داد و الامشک هر ساعتی باید داد
تا بخورد و به باز هر شتی باد زهر نیک بود و جوز دادن و اگر نه روغن گاو همی باید خورد و اگر
تریاک افعی دهند نیک بود و خوردن مثرودیطوس نیک بود و با تریاک برابر زهر مار
کسی را که زهر مار داده باشند علاج دو المسک است و تریاک و اگر نه روغن گاو هر زمانی باید
داد زهر بگنگ اگر کسی را زهر بگنگ داده باشند او را قی افتد و سر و چشمش قی افتد
زرد گردد و دهنش تلخ بود و خفقانش بود علاج گل سرخ و حب الغار و مرو و تخم
سداب از هر یکی برابر بکوبند و در انگبین کنند و همی خورند و اگر قی افتد دیگر بار باید
خورد و انجیر در آب بجوشانند و بدهند تا بخورد هر که را این زهر داده باشند چون
یک روز بگذرد در هد و بمیرد بدین زهر. خوی اسب اگر کسی را خوی اسب داده باشند
رویش اماس گیرد و سرخ گردد و خیو در گلویش بندد و از تنش خوی آید و اندوه بسیار بود
علاج آب انگبین خوردن تا قی کند و آن روز نباید خفت و از پس آن تریاک باید خورد
و اگر نه یکدرم دیوند باید خوردند ذراریح اگر کسی را ذراریح داده باشند از و برهد
مگر خدای تعالی رحمت کند و نشانش آنست که مثانش ریش کند و اماس گیرد و بولش خون
بود علاج آن بود که قی کند با آب گرم با انگبین و روغن و اگر نه آب انجیر پخته شاید چون
قی افتاده باشد شیر تازه و اسفغول از پس شیر باید داد نه بسیار اندر جلاب و اگر آب
باقلی بود نیز شاید و روغن و گلاب باید زدن و به پیشش در افکندن و سر قضیب نیز
و اگر گرانی از زهارش نماید درکش باید زدن و لعاب اسفغول همی باید داد و غذایش
به و منجه باید داد افیون اگر کسی را افیون داده باشند اگر دو مثقال باشد بمیرد
و اگر کمتر باشد حیات و خارش پدید آید و نشانش آن باشد که بوی افیون از دهنش
و بینیش آید و ناخنهاش سیاه شود و بی عقل شود علاج آنست که نمک هندی و شبت
بکوبند و اندر آب انگبین کنند و بدهند تا قی کند چون قی کرده باشد دارچینی یکدرم با انگبین
باید داد تا بخورد و خرمیان فرا بینیا و دارند و آب گرم بر سرش می ریزند و غذایش روغن
جوز و نخود و روغن زیت باید داد و از شیر گاو و روغن قسط اندر همه تن او باید

ناليدو سكل فرا پيش دهى دادند نيك بود و اگر خارش و كيف نشود واو را اندر آب گرم
بايد نشاند و روغن گاو بايد دادن تا نيك شود رخام اگر كسى را رخام داده باشد اندر
شكم او زهر كرده و قولنج بديد آيد علاج آب انگبين خوردنست و سقمونيا بجلاب
نيكست و اگر نه او را نبيد بايد داد تا سود دارد اگر كسى را ابروح داده باشد نشانش
آنست كه چشمش سرخ گردد و سبات بديد آيد علاج آنست كه قى كند و سركه و گلاب
بر سرش بايد نهاد و سركه اندر دهنش بايد كرد و افسنتين و سوغين اندر سركه كشته
آن سركه بجوشد او مى دهند نافع بود جوز ماثل اگر كسى جوز ماثل خورده باشد اگر
بيش از نيم مثقال بود بميرد و اگر اندكى دهند سست و بى هوش شود علاج آن بود كه مسكه
گاو اندر دهن او كنند چند بار دو دست و پايش نيك با آب گرم بمالند و اگر بهتر نگردد قى بايد كرد
اگر كسى را نيل داده باشد نشانش آنست كه سست گردد دو دست و پايش سست و چشمش سرخ
گردد و زبانش از دهن بيرون افتد علاج آنست كه قى كند با انگبين و از پس قى شير تازه بايد
داد اگر كسى را آب كشنيز تر خورده باشد با فراط نشانش آن بود كه سرگردان بود و سخن
نتواند گفت علاج آنست كه قى كند ~~و سركه و گلاب~~ و زرده تخم مرغ و بلبل و نمك و حب
فلفل دهند و غذايش مرغ و روغن گاو و بكوفته دريا با آب بجوشانند و دارچينى بر و كنند
و بخورند اسقنقوش كوفته خورده بود نشانش آن بود كه نفس تنگ گردد و رگها از جستن
فرو ماند و سست گردد علاج آنست كه انگبين و بوره خورد و برى بكلوفر و بدهد تا قى كند
و غذايش انگبين و بوره و زرده خايه بريان كرده و بلبل و نمك و انگژه خورد نيك بود
و اگر كسى سماروغ خورده باشد نفس تنگ شود و خوانيق و خوى سرد بدو بديد آيد علاج
آنست كه آب با سركه با بوره و نمك دهند و باب ترب يا با آب بودينه بكوبند و بدهند تا قى كند
پس سكنگبين دهند تا نافع بود اگر كسى شيرى كه نا خوش بود بخورد زهرست و چون بخورد در
معده به بندد و ميضه آرد و حرج خورد قى كند علاجش قى كردنست با آب انگبين و گوار
زين و بروغن بادرنج معده و شكم و پشت چرب كنند اگر كسى بلادر خورده باشد بيابان
بميرد و اگر اندكى خورد ديوانگى پيدا كند علاج آنست كه مسكه گاو و روغن و شير گاو
و مهتر بروغن كرده و چرب كنند و مرزمان گوشت كباب خورد بروغن بادام و لعاب
اسفغوش با جلاب از همه بهتر روغن كرده باشد اگر كسى خرزهره خورده باشد بميرد
علاجش كه تخم بنج انگشت دهند آنكس را كه خورده باشد اگر كسى عنصل بسيار خورده باشد و مثل
ديگر كند و جگر تباه كند هر كه كه خورده بود او را شير گرم بايد داد و ترشيها پرهيز بايد كرد
غذا پرزده

موی باز پس افگنده و پنج دست راست بر کردنش نهاده و از پس باز می گیرد و در زیر
قدمش این چهار حرف نقش کنند ع ح د ح و انگشتری از آهن سازند و زبان عقاب
یا مرغی که آنرا خواص خوانند و زیر نگین نهند هر که با خویشتن دارد دیو شد و مردم از او بشکوه باشند
و او را دوست دارند و از حشرات زمین و دد و دام نترسد باید که بخون مردم آلوده شود
و آب بر آتش نریزد و آتش نکشد و گوشت خام نخورد و سگ را زخم نکند خاصه با هن
شمس روز یکشنبه چون قمر باشد در ابتدا تطریشم سنگی سفید که بر آن خطها باشد بتراشند و نقش کنند
بر آن مردی ایستاده دست راست گشاده چنانک سلام کند و در دست چپ زوبینی دارد
یا اسبی و تازیانه و اژدهائی در زیر و قدم و بر انگشتری زر نشانند و در زیر
نگین گیاهی که پنج انگشت گویند و با زهره نهند و روز یکشنبه پیش از بر آمدن آفتاب در
انگشت کند ایزد تعالی حاجتها او روا کند و نزدیک بزرگان عزیز باشد و حرمت
و هیبتش بیفزاید اما باید که گوشت نخورد و با زن اندرون حیض نزدیکی نکند و نه
با ابرص و خویشتن را از مرده نگاه دارد و در آب چشمه نرود زهره روز آدینه
ابتدا کند و قمر در ثور یا میزان و بر سنگ لاژورد صورت زهره کند و زنی برهنه برخ نزدیک
او سلسله در گردن نهاده داده و پیش او کودکی خرد شمشیر بر گردن نهاده و زیر قدم هر سه
این چهار حرف ع ع ع ح و نگین بر مس سرخ نشانند و سفاله مس در نگین نهند و دارنده
این انگشتری بر همه کس غالب باشد حرمت او بسیار دارند و قوت او را باشد بر مرد
و زن و عزیز و محبوب باشد و نزدیکان بزرگان و عزیزان دوست دارند و با زن
سیاه چشم باید نزدیکی کند و آب شور و آب دریا بخویشتن فرو نگذارد تا هر حاجت
که بخواهد خدای تعالی ارزانی دارد عطارد روز چهارشنبه ابتدا کند نقش و صورت
کردن بر خام مردی جامه نیکو پوشیده قضیبی در دست راست داده و در دست چپ کوزه
سفالین بی دسته و دیگر پهلو دو بر داده و بر سر او عوج است مانند خروه و بر قدمش نیز
عوج داده و بر پهلوی چپ خروهی خرد ایستاده و در زیر قدم چشمه آب و بر پهلوی
راست این چهار حرف کرده [illegible] و بر انگشتری سرب نشانند و در زیرش گیاهی که
ماهی راست گویند در نهند هر که این خاتم با خود دارد چیزها فراموش نکند و زیرک گردد
و بر هر چه طلب کند ظفر یابد که دروغ نگوید و نامه ننویسد و در کار ها تکبر نکند
و بر پای نشاند و بکر ماهیه که حوض بزرگ دارد در نرود و در آبتوه و طراز دانی باد
نکند و نخود تر و خشک نخورد قمر نور چراغ که قیمت ماه است نقش کند باول ساعت

روز دوشنبه قمر در سرطان مسعود صورت زنی اینتای بر دو کاو و بر دست راست تازیانه
داده و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر نکین اندر وی این حرف **ب** نقش کرده و
انکشتری از سیم سازد و دارنده این باید که باکیزه تن وجامه باشد و کوشت کاو نخورد
علماء غریب بداند و جادوی بر وکار نکند وکار ها کند که همکنان از آن شکفت مانند ۸۸

**مقالت یازدهم در ادعیه کواکب** بدانکه هر کوکبی بچیزی مخصوص
است چون زحل به بناء وضیاع و دشمنی میان مردم **مشتری** چون مشتری ~~بر سد بیازده~~
درجه بر مال وقضات وحرمت **مریخ** بزور وقوت وامارت وشجاعت وورود وحشمت
وتسلیط **شمس** بر پادشاهی وحرمت از جهت پادشاهان وجمال **زهره** بر جمال و زینت ودوستی
زنان **عطارد** بر وزارت ودبیری وشاعری وکتابت وکیمیا کری وانچه بدان ماند
**قمر** بر دوستی زنان محتشم واحوال عام وعلماء غریب اکنون بدعاهای هر یکی آن
چیز باید کرد وخواست که بدو مخصوص است ما مختصری از آن دعاها یاد کنیم دعای
**زحل** چون زحل برسد به بیست درجه از برج جدی و قمر بدو پیوندد وساعت زحل باشد بکیر
اشنک دو درم وفلفل سیاه نیم درم ومقل ازرق نیم درم وجعده دو دانک وقسط
دانکی جمله جمع کند وبکیر مجمره وبر بالای بام شود در شب چنانک پوشیده نباشد با
معان وتلوار باز کونه در پای کن وبخور در آتش افکن وچون دود بر آید بکو ۸۸ ۸۸
یا بیوخیا منوثیا بفرتوثیا اکرندی اکرندی قوت قوت ملوث ملوث
یا ازواج حلفطیرات بحق میوثا یوثا اهیوثا شیا هیا اسلکم بحق بحر متکم ا
تقضوا حاجتی فلان وحاجت بید آید بفرمان خدای تعالی **مشتری**
چون مشتری برسد به پانزده درجه سرطان در شرف او زحل باید که نظر سوی
او دارد وقمر بوی پیوسته بود بکیر طلق دو درم وارزومت دو درم
وسخاله یکدرم ونمک بیست درم ومجمره بر کیر وبر شو بر موضعی بلند ومشتری باید
که بر بالای زمین باشد وبخور بر آتش نهد چون دود بر آید بکوید یا ازواج
المشتری بحق بیثطوس یا دطیلس خاثیرس سراس منیرس اسلکم ان
تقضوا حوائجی ۸۸ وانچه خواهد باید که بمشتری مخصوص است **مریخ** چون
مریخ به برج عقرب رسد ودر آن برج معتدل فزایج بود وبحد خویش رسد بکیر
کژدمی مرده خشک شده ویکدرم بابونه وبیست درم نمک وبر بالای بلند شود وبخور
بر آتش افکن تا دود بر آید وبکو یا دوحانیات یا شندایا حادخندا یا نود

خدایا با مرطس

ما صنا ان خدا هر که زحل خصوص است که در دعاها

خندا یا ما هرطیس یا هبود طس اسألکم بحق صل الاسماء وبحق کواکب القنای ان
تقضوا حوائجی وان چیزها که بمریخ منسوب ومخصوص است بخواهد که اجابت ١٠٠
شود **شمس** چون آفتاب بحمل رسد بنوزده درجه بگیرد یک درم مصطکی
ویک دانگ زرنیخ زرد ونیم درم عود هندی وبخور کند در آن وقت که دود
برآید وبگوید یا روحانیات الشمس بحق الینوس الینوس مادمنیر ورس ا
دکلیا ان کلیا علیکم باصل الاعلم والهیا کل الاعظم ویا سقلا نیموس اسقلا نمنوس
اسألکم بحق ان تقضوا حوائجی وانچه خواهد باید که بشمس مخصوص باشد **زهره** چون
زهره بحوت رسد بدرجهٔ شرف وقمر متصل بود بدو بگیرد دو درم صبر
ونعناع و دو درم نخود و دو درم فلفل سفید و بر آتش افکند چون دود برآید
بگوید یا روحانیات زهره بحق البوالیا نیقا شفیقا اسألکم ان تقضوا حوائجی وآن
خواهد که بزهره مخصوص است که اجابت آید **عطارد** چون عطارد متصل شود
بزهره بگیرد دو درم طرشقون وان پوست زهرهٔ ماهی بود و یک درم قنه وان پیرزد
بود و یک درم کندر و وقت کوش داد و روز زهره بخور در آتش افکند چون دود
برآید بگوید یا روحانیات عطارد بحق بحق مهور ماموریا کثنا طی کثینا
اسألکم ان تقضوا حوائجی وآن خواهد که بعطارد مخصوص باشد **قمر** چون قمر با شمس
بود در دقیقه و دقیقه و ساعت اجتماع بود بگیرد پاره موم که کار نفرموده باشند و دو
مثال بکن بصورت دو کس که خواهد و بگیرد پوست آهو پاکیزه و بنویس بر قعهٔ از آن
این حروف در میان شکم آن مثال که بنام عاشق کرده اند هذا صورت فلان بنت فلان
فه ماحه لو وبنویسد رقعهٔ دیگر و در میان شکم معشوق نهد طوبت ول فلانه بنت
فلانه بحب فلان بو رمحبه مه مسی و وقت نکاه دارد و صورت دوگانه را دست
در گردن یکدیگر آرد و در کوزهٔ نو نهد پس از آن پس از آن بحرقهٔ در پیچد از حریر سفید
و دفن کند در خانه معشوق تا اجابت آید **مقالت شانزدهم در دخنه
وردی** حاجت خواه مرستانی دخنه است که در وقت حاجت خواستن
چون دود کند قوت بیفزاید وحاجت روا کردد **زحل** باید که چون حاجت
خواهد در آن وقت جامه سیاه پوشد یا کبود و بر طرق جهودانه ~~خشید~~ و دو
انگشتری در دست دارد یکی از سرب و یکی از آهن و نقش آن ١٨ بدان برج نهد که
زحل اندر و باشد واین دخنه می سوزد از قیر و خرده سرب و قلیا دزدامقه

وبلاد بوزن راست ودعا می خواند وحاجت بخواهد که روا شود **مشتری**
بوقت حاجت خواستن جامهٔ سفید وزرد بوشید وانکشترین عقیق دارد ونقش
آن ع وبرزی رهبانان براید ومانند عابدان ودبیران در برابر مشتری بایستد وآن
دخنه در آتش می سوزد وکافور وصندل سرخ ومرجان ومازو وسنبل سوراخ و
زعفران ابر ونسرین باشد بهم اندر جمله بوزن راست بایکدیکر ودعا میکند و
حاجت خواهد که روا باشد **مریخ** جامه سبز بوشید وقبا دارد وبرزی خداوند
سلاح براید وشمشیر کشیده دارد در دست وانکشتری از آهن دارد ونقش
آن ٩ وبرعود سوزی از مس این دخنه می سوزد زرنیخ سرخ کلنار ودود
که کور اب نسرین هم بیک وزن با آب باران بهم آرند باکینه وبر آتش می افکند که حاجت
روا شود **شمس** جامه فاخر بوشد وسبز وزرد وسرخ وبرزی پادشاهان
براید وانکشتری زر دارد وصورت آفتاب بر او ونقش کند واین دخنه
زرکند دود می ورندش عاج وسیاه دارو وان وشکوفهٔ کافور بوی برک سقاقل
سرخ با زعفران کوفته بهم آرند وباروغن شیرین وهمی سوزد وحاجت خواهد
اجابت شود **زهره** جامهٔ نیکو بنقش صورت بوشد وتاج برسر نهد واز هر کونه
بربسته از اسبرغم وبوی خوش با جواهر وبرزی زنان برآید وانکشتری از زر
دارد بر ونقش ٦ ودخنهٔ او از زیره سازد واز بوست ترنج وزعفران و
رندش مس وسیم بوزن راست وبآب کل بیارد **عطارد** دراعه بوشد و
دستار کرد بندد وکشاده روی وبرزی دبیران براید وانکشتری از طالبون
بر دارد از طالیقوس ونقش آن ٧ واین دخنه بر آتش افکند وبوقت حاجت
خواستن میسوزد برک شاسبرغم وبرک لفاح ولاجورد سوده ودار فلفل
وبرک ترنج باب زعفران بهم آورده وحاجت خواهد **قمر** جامه سیمکون خوش
بوی بوشد وبروی کودکان وکابدادان وپیکان براید وانکشتری سیم دارد و
صورت ماه بود ونقش کرده واین دخنه بوقت حاجت خواستن در آتش افکند
عنبر اشهب ولادن کوفته باب مورد که حاجت روا شود والله اعلم واحکم
وبدانک اصل این جمله دقاعدانیست که کرتن وجامه باکینه دارند وبیت صافی
کرداند وبه عبادت مشغول شود ومتضرع وزاری حاجت خواهد وشرطها بجای آورد
تا خداوند تعالی برحمت دعا او مستجاب کرداند والله اعلم بالصواب تمت الکتاب فوخی نام جمالی
بعون الملک الوهاب فی تاریخ رابع محرم الحرام تسع وتسعین وثمانمائه

[illegible]

درجه تا ... کران

نگاه ... قاره باش

جبه گشتن از زیرا

عقیق ... شغال کور دود ده دو فرنك

... دا ... بالا انداخته ... در زیر انداخته

... داده از ...

[illegible]

نسخه موسنبری

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| تخم باد | درونج | بهمن سرخ و سفید | مار بحوبه | قرنفل |
| ١٠ ل | ١٠ ل | ١٠ ل | ١٠ ل | ٦ ل |
| سنبل | عود قماری | کبابه خطائی | زنجبیل | دارچینی |
| ٥٥ ل | ٥ ل | ٥ ل | ٢ ل | ٢ ل |
| کندر | درونج | زعفران | کبابه | الخولنجان |
| ٢ ل | ٣ ل | ٢ ل | ٣ ل | ٢ ل |
| سلیخه | بادرنجبویه | | | عسل |
| ١ ل | ١ ل | | | |

ادویه مذکوره را با عسل [illegible] ممزوج کرده

١٥ ل

تاریخ ١٥ ماه شریف رمضان المبارک یوم جمعه [illegible] ١٣٠٠ سنه

[illegible]

باسم عبد الفتاح ١٣٠٠

٣٠
٥
١٥ 35

هو

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

نظم

[illegible] بی

[illegible] جاوید [illegible] بی

رفت دوران جوانی نوبت پیری رسید

ای دریغا صحبت یاران ایام شباب

وقت پیری هم غنیمت دان که این عمر عزیز

هر [illegible] بگذرد دیگر نبینی جز بخواب

نسخه معجون یاقوت بکبر لیلی نافع ۱۱ اسهال نماید ورنگ مشتعل

بیخ الغب
۷ ل
نخات
۷ ل
خولنجان
۷ ل
بهمن سرخ
۷ ل
بهمن سفید
۷ ل
سقاقل
۷ ل
پوست هلیله
کابلی
۷ ل
بادرنجبویه
۷ ل
قصب الذریره
۷ ل
هیل
۳ ل
زرنب
۳ ل
دسا رودن
۲ ل
نارمشک
نهدر
۴ ل
کبابه
۳ ل
پوست بیخ
۲ ل
درونج
۳ ل

زرنباد
۳ ل
صندل
۳ ل
حب الغار
۳ ل
انیسون
۳ ل
بسباسه
۳ ل
هلیله سیاه
۳ ل
بوزیدان
۲ ل
تخم کرفس
۴ ل
ریگ ماهی
۳ ل
تعلب مصری
۳ ل
تودری سرخ سفید
۳ ل
شیطرج هندی
۱ ل
تخم حنظل
۱ ل
دارچینی
۷ ل
پوست بیخ کبر
۷ ل
جوز بوا
۷ ل

لعل یاقوت ۲ ل
زرنیخ ۱ ل
بادرنگ ۱ ل
عنبر اشهب ۱ ل
قند ملل

جوهر تقاع
۲ ل
فلفل گرد
۵ ل
انجدان
۲ ل
جدوار
۳ ل
کهربا
۲ ل
مروارید ناسفته
۲ ل
مرجان
۲ ل
گل سرخ
۴ ل
مشک
نصف ل
عنبر
۱ ل
ورق طلا ۱۰ عدد
ورق نقره ۱۰ عدد
هلیله زرد
۵ ل
فلفل دراز
۵ ل
نمک هندی
۱ ل
گاوزبان
۷ ل
زنجبیل
۳ ل

دزد برای زیبق نفتی بکار آید

تربوکه حنظل باشد یک دانه [illegible] از دران

و پرده خالی کرده نیم مثقال زعفران

یک نیم مثقال [illegible] قدر [illegible] انداخته [illegible]

تا که [illegible] بشود باز [illegible] آب انداخته [illegible]

[illegible] کرده بخورد و طریقه دود نیم زیبق نفتی

کدوی نالسی دان تلخ باشد گرفته خالی

کرده [illegible] پر کرده در دان [illegible]

صبح ناهار بخورد بسیار [illegible]

در میان [illegible] انداخته [illegible]

---

کشته [illegible] زر [illegible]

[illegible] بسیار مجرب [illegible]

[illegible] پنج دانه [illegible] پنج دانه در میان [illegible] گلی انداخته

[illegible] آتش داده شود خاک سفید شود [illegible]

بخورد همراه شیر گاو

---

کشته [illegible] و سیماب [illegible] در [illegible] کشته [illegible] زرد [illegible]

یک توله یک توله یک توله یک توله

مجرب

[illegible] کشته مس [illegible] یک توله [illegible] که [illegible] گلی میگویند [illegible] را [illegible] کرده

یک توله

دو توله

در [illegible] و بالا مس انداخته در [illegible] گلی انداخته [illegible] بسیار آتش دهد

تا که کشته شود رنگ [illegible] [illegible] همراه نبات بخورد [illegible]

برای سقط البول و الانزال المنی صحاة مجربه

گلنار ۲ توله بلوط ۲ توله کشنیز ۲ توله

کندر ۲ توله

زنجبیل قاقلی ... املہ ... ماده

۲ توله ۲ توله

پوست ... شاه ... عصل مصفا

۱ توله ۱ آثار

قوله ملک محمد سعید بیگ ۱۷

۱۳۰۶

تاریخ ... ۲۴

...

